

تذکرہ

# ہفت اقلیم

امین احمد رازی

جلد اول

تصحیح، تعلیقات و حواشی

سید محمد رضا طاہری «حسرت»

Amin Ahmad Rāzi

# Tazkere-ye Haft Eqlim

(Chronicles of the Seven Climates)

Vol. One

Edited, with additions and notes, by  
S.M.R. Tāheri ("Hasrat")

Soroush Press

Tehran 1999



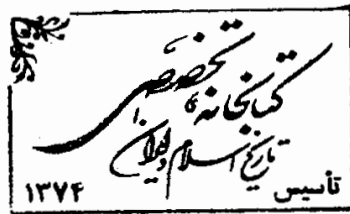
انتشارات صدرا و سهامی جمهوری اسلامی ایران

شابک: X - ۳۳۸ - ۳۳۵ - ۹۶۲ (دوره سه جلدی) ISBN: 964 - 435 - 348 - X (3 Vol.SET)

ISBN: 964 - 435 - 112 - 6

شابک: ۶ - ۱۱۲ - ۳۳۵ - ۹۶۲

# تذکرہ ہفت اقلیم



تألیف

امین احمد رازی (۱۰۰۲ ه.ق)

تصحیح، تعلیقات و حواشی

سید محمد رضا طاهری «حسرت»

جلد اول

سروش

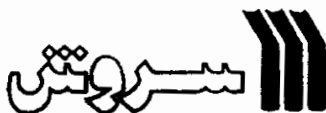
تهران ۱۳۷۸

تقدیم به روح مادرم آن بزرگ آموزگار زندگیم  
که این روزها دومیّن سالگرد فراقش را به سوگ نشسته‌ام

امین احمد رازی، قرن ۱۱ ق.م  
تذکره هفت اقلیم / تالیف امین احمد رازی؛ با  
تصحیح و تعلیقات و حواشی محمدرضا طاهری  
(حسرت). - تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما)،  
۱۳۷۸ -

ج ۳  
ج ۱ (ISBN 964-435-112-6 - ISBN 964-435-348-x)  
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا .  
پشت جلد لاتینی‌شده: Tazkere-ye haft eqlim  
(Chronicles of the seven climates).  
این کتاب قبلا تحت عنوان "هفت اقلیم" نیز  
منتشر شده است.  
کتابنامه .  
۱. شاعران ایرانی -- سرگذشتنامه . ۲. شعر فارسی  
-- مجموعه‌ها . الف. طاهری، محمدرضا، مصحح. ب. صدا  
و سیما جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش.  
ج. عنوان. د. عنوان هفت اقلیم.

PIR۳۵۴۳/الف/۱۸۵۷  
۱۳۷۸  
۸ فا/۰۰۹  
ت ۱۸۳۹۹  
الف  
۱۳۷۸  
کتابخانه ملی ایران  
۷۸-۹۹۰۷



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد مطهری، تقاطع خیابان دکتر مفتح، ساختمان جام‌جم  
مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، معاونت بازرگانی، ۶۴۰۴۲۵۵

عنوان: تذکره هفت اقلیم

تألیف: امین احمد رازی

تصحیح و تعلیقات و حواشی: سید محمدرضا طاهری «حسرت»

چاپ اول: ۱۳۷۸

این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۶-۱۱۱۲-۴۳۵-۹۶۴ (جلد اول) ISBN: 964 - 435 - 112 - 6 (Vol.1)

شابک: X-۳۴۸-۴۳۵-۹۶۴ (دوره سه جلدی) ISBN: 964 - 435 - 348 - X (3 Vol.SET)

## فهرست مطالب

### اقلیم اول

يمن ۷؛ هجر ۱۶؛ سهیل یمنی خوجه اویس قرنی ۱۹؛ ابو عبدالله وهب ۲۱؛ شیخ محمد ۲۱؛ شیخ عیسی هتار ۲۳؛ شیخ ابوالغیت جمیل ۲۳؛ شیخ سعد حداد ۲۴؛ احمد بن الجعد ۲۴؛ بلاد الزنج ۲۴؛ بلاد نوبه ۲۵؛ چین ۲۶؛ سران دیب ۲۷؛ جابلسا ۲۸.

### اقلیم الثانی

مکه ۲۹؛ ابو حازم ۳۲؛ ابوالولید عبدالملک بن عبدالعزیز ۳۳؛ ابوطالب محمد بن علی ۳۳؛ الامیر العمید فخرالدین تاج الافاضل خالد بن ربیع ۳۴؛ ابوالمظفر ابراهیم ۳۶؛ مدینه متبرکه ۳۶؛ سعد بن عباد ۳۸؛ ابویوب انصاری ۳۹؛ قیس بن سعد بن عباد ۳۹؛ جابر بن عبدالله سلمی ۴۰؛ ابو محمد سعید بن المسیب المحزومی ۴۰؛ ابو عبدالله محمد بن عمر بن اقداسلمی ۴۱؛ محمد بن اسحاق ۴۱؛ ربیع بن ابی عبدالرحمان ۴۱؛ یمامه ۴۱؛ مسیلمه کذاب ۴۳؛ حجاج بن یوسف ثقفی ۴۳؛ جریر و فرزدق ۴۵؛ هرموز ۴۸؛ دکن ۵۰؛ مجاهد شاه ۵۱؛ داوود شاه ۵۲؛ سلطان محمود بن حسن شاه ۵۲؛ سلطان غیاث الدین ۵۲؛ فیروز شاه ۵۳؛ سلطان علاء الدین بن احمد شاه ۵۵؛ همایون پادشاه ۵۶؛ احمد نگر ۶۸؛ دولت آباد ۶۸؛ جونیر ۶۹؛ جیول ۶۹؛ تلنگانه ۶۹؛ احمد آباد ۷۲؛ میان وجیه الدین ۷۳؛ مولانا غوثی ۷۳؛ ملک محمود ۷۴؛ سودانی ۷۴؛ سومنات ۷۵؛ ناگور ۷۷؛ موزون ۷۷؛ بنگاله ۷۷؛ سلیم آباد ۷۹؛ جنت آباد ۷۹؛ گوره گات ۷۹؛ اودیسه ۸۰؛ کوچ ۸۱.

### اقلیم الثالث

ایران ۸۳؛ عراق عرب ۸۵؛ بغداد ۸۵؛ ابو عبدالله احمد بن محمد الشبانی المروزی ۸۶؛ معروف کرخی ۸۷؛ ابوالحسن نوری ۸۸؛ ابوسعید خراز ۸۹؛ شیخ ابو محمد بن احمد رُویم ۸۹؛ سمنون محب ۹۰؛ ابو عبدالله قَلَانِسی ۹۰؛ ابواحمد قَلَانِسی ۹۱؛ ابو عبدالله بن الجَلّال ۹۱؛ محمد بن الحسن الجوهری ۹۱؛ شیخ ابوبکر کتانی ۹۲؛ ابوالعباس بن عطا ۹۲؛ ابراهیم فاتک ۹۳؛ عباس بن یوسف الشکلی ۹۳؛ ابراهیم بن ثابت ۹۴؛ جعفر بن



بشیخ روزبهان ۱۸۸؛ شیخ ابوبکر طمستانی ۱۸۹؛ شیخ نجیب‌الدین علی بن بزغش ۱۹۰؛ ظهیرالدین  
 عبدالرحمان بن علی بن بزغش ۱۹۰؛ شیخ عبدالله باکو ۱۹۱؛ ابن مقله ۱۹۱؛ ابوالفتح منصور بن داراسب  
 ۱۹۳؛ احمد بن عبدالصمد ۱۹۴؛ عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد ۱۹۴؛ نصرالله بن عبدالحمید ۱۹۵؛  
 صاحب‌الکبیر قوام‌الملک نظام‌الدین هبه‌الله ۱۹۶؛ ضیاء‌الدین فارسی ۱۹۷؛ رفیع مرزبان ۲۰۱؛ بدرالدین  
 ۲۰۴؛ شیخ شرف‌الدین مصلح بن عبدالله سعدی ۲۰۴؛ خواجه مجدالدین همگر ۲۱۰؛ فرید فارسی ۲۱۵؛  
 ناصر بجه ۲۱۵؛ زنگی ۲۱۶؛ مولانا قطب‌الدین علامه ۲۱۶؛ قطب محیی ۲۱۷؛ فضل‌الله و صاف ۲۱۸؛ ابن  
 نضوح ۲۱۹؛ خواجه حافظ ۲۱۹؛ ابواسحاق حلّاج ۲۲۲؛ سعدگل ۲۲۴؛ امیر صدرالدین محمد ۲۲۵؛ امیر  
 غیاث‌الدین منصور ۲۲۵؛ مولانا شمس‌الدین علی‌المشهور به فارسی ۲۲۶؛ مولانا نظام‌الدین ابویزید ۲۲۶؛  
 مولانا شرف‌الدین علی شیفتگی ۲۲۶؛ امیر سید اصیل‌الدین عبدالله ۲۲۶؛ امیر جمال‌الدین عطاء‌الله ۲۲۷؛  
 خواجه کمال‌الدین محمود ۲۲۷؛ مولانا لسانی ۲۲۷؛ بابا فغانی ۲۳۰؛ مولانا اهلی ۲۳۴؛ مولانا یاری ۲۳۸؛  
 کمال بن غیاث ۲۳۸؛ مولانا معینی ۲۳۹؛ مولانا مانی ۲۳۹؛ ملک قاسم نقاش ۲۴۱؛ امیر سید شریف‌الدین علی  
 ۲۴۱؛ امیر سید شریف باقی ۲۴۲؛ امیر محب‌الدین حبیب‌الله ۲۴۳؛ شاه وجیه‌الدین خلیل‌الله ۲۴۴؛  
 میر مرتضی شریفی ۲۴۴؛ شاه ابو محمد ۲۴۵؛ مولانا میرزا جان ۲۴۵؛ میر فتح‌الله ۲۴۶؛ میر تقی‌الدین محمد  
 نسابه ۲۴۶؛ حکیم عماد‌الدین محمود ۲۴۶؛ حکیم کمال‌الدین معین ۲۴۷؛ میرزا محمد حکیم ۲۴۷؛  
 قاسم‌بیک ۲۴۷؛ شاه منصور ۲۴۷؛ عبدی‌بیک ۲۴۸؛ خواجه شیخ محمد ۲۴۸؛ خواجه شیخ شریف ۲۴۹؛ مولانا  
 عرفی ۲۴۹؛ امیر فارغی ۲۵۷؛ میر علی‌اصغر ۲۵۸؛ مولانا درویش حسین سالک ۲۵۸؛ مولانا قیدی ۲۵۹؛  
 عنایت‌الله ۲۶۱؛ مولانا غیرتی ۲۶۲؛ قدری ۲۶۳؛ مسلمی ۲۶۴؛ مکتبی شیرازی ۲۶۵؛ صحیفی ۲۶۵؛ اسیری  
 ۲۶۶؛ ارشد ۲۶۷؛ ملهمی ۲۶۷؛ ایزدی ۲۶۷؛ داعی ۲۶۸؛ فتّاحا ۲۶۸؛ نجاتی ۲۶۹؛ همدمی ۲۶۹؛ پرتوی ۲۶۹؛  
 لار ۲۷۰؛ صدرالدین محمد ۲۷۲؛ شمس‌الدین محمد ۲۷۳؛ محی لاری ۲۷۴؛ موالی ۲۷۵؛ حریفی ۲۷۵؛  
 خوزستان ۲۷۵؛ شوش ۲۷۶؛ عسکر مکرم ۲۷۶؛ دزفول ۲۷۷؛ شامجرد و مطران ۲۷۷؛ شوستر ۲۷۷؛ ابوالوفا  
 ۲۷۸؛ مولانا محمدتقی ۲۸۰؛ نشاطی ۲۸۱؛ نیازی ۲۸۲؛ نجما ۲۸۲؛ کرمان ۲۸۲؛ شیخ اوحد‌الدین حامد ۲۸۳؛  
 امام شمس‌الدین محمد بن الطغان ۲۸۶؛ طیان بمی ۲۸۷؛ افضل‌الدین ۲۹۰؛ کمال‌الدین خواجه ۲۹۲؛ عماد  
 فقیه ۲۹۴؛ خرّم‌شاه ۲۹۵؛ قاضی شهاب‌الدین محمود ۲۹۶؛ خواجه شهاب‌الدین عبدالله البیانی ۲۹۷؛ شاه  
 جهانگیر هاشمی ۲۹۸؛ امیر شمس‌الدین محمد ۳۰۱؛ امیر فضلی بمی ۳۰۲؛ امیر صافی ۳۰۳؛ سنجی ۳۰۳؛  
 واحد ۳۰۴؛ حافظی ۳۰۴؛ سیستان ۳۰۵؛ ابوالحسن علی بن جولوغ الفرخی ۳۰۷؛ ابوالفرج ۳۱۳؛ شمس‌الدین  
 محمد مبارکشاه ۳۱۴؛ امام شمس‌الدین محمد بن نصیر ۳۱۵؛ تاج‌الدین یلدوز ۳۱۶؛ فریدالدین  
 جاسوس الافلاک علی المنجم ۳۱۶؛ اجل‌العالم نصیرالدین ۳۱۷؛ الاجل‌العالم زین‌السنجری ۳۱۸؛  
 بدیع‌الدین ترکو ۳۱۹؛ ملک جلال‌الدین ۳۲۱؛ امیر کمال‌الدین ۳۲۲؛ قاضی احمد‌المشهور به قاضی لاغر  
 ۳۲۲؛ قاضی بصیر ۳۲۳؛ عاشقی ۳۲۳؛ فراه ۳۲۳؛ امام شرف‌الدین محمد بن محمد ۳۲۴؛ قاضی برکه ۳۲۵؛  
 میرزا تمر ۳۲۵؛ بیخودی ۳۲۶؛ قندهار ۳۲۶؛ صدر لافاضل ابوالفتح بُستی ۳۲۷؛ امام الاجل شمس‌الدین ۳۲۸؛

بیهق ۳۲۹؛ عبدالرزاق بن حسن ۳۲۹؛ محمدشاه انسی ۳۳۰؛ خواجه حسن ۳۳۱؛ جنونی ۳۳۱؛ جوهری ۳۳۱؛  
 هاشمی ۳۳۲؛ عبدالله ۳۳۳؛ غزنین ۳۳۳؛ استاد الحکما مجدالدین آدم سنایی ۳۳۳؛ شیخ رضی الدین علی لالا  
 ۳۴۳؛ السید الاجل اشرف الدین حسن بن ناصر العلوی ۳۴۴؛ جمال الدین محمد بن ناصر العلوی ۳۴۹؛ حکیم  
 عثمان بن محمد المختاری ۳۵۰؛ شهاب الدین شاه ابو علی رجا ۳۵۵؛ ضیاء الدوله والدين محمد بن ابی نصر  
 ۳۵۶؛ اسماعیل ابن ابراهیم ۳۵۷؛ ابوحنیفه اسکافی ۳۵۷؛ سدیدالدین علی بن عمر ۳۵۸؛ ابوبکر بن المساعد  
 خسروی ۳۵۹؛ علی بن محمد الفتاحی ۳۶۰؛ جمال الدین ناصر ۳۶۱؛ مولانا یعقوب چرخچی ۳۶۲؛  
 میر محمد خان ۳۶۳؛ میرزا عزیز کوکلتاش ۳۶۳؛ مولانا بیکسی ۳۶۴؛ مولانا سیری ۳۶۵؛ لاهور ۳۶۵؛  
 فخر الزهاد محمد بن عبدالملک ۳۶۶؛ امضح العجم سراج الدین ابن المنهاج ۳۶۷؛ ابو جعفر عمر اسحاق ۳۶۷؛  
 العمید الاجل ابو الفرج بن مسعود الرونی ۳۶۸؛ ابو عبدالله روزبه بن عبدالله النکتی ۳۷۳؛ حمید الدین  
 مسعود بن سعد شالی کوب ۳۷۴؛ مولانا شیری ۳۷۴؛ مولانا محمود ۳۷۵؛ جشنی ۳۷۶؛ سرهند ۳۷۷؛ مولانا  
 صفایی ۳۷۸؛ مولانا خاکی ۳۷۸؛ هانسی ۳۷۸؛ مولانا مغیث ۳۷۹؛ تھانیسر ۳۷۹؛ فردی ۳۸۰؛ بانی پت ۳۸۱؛  
 قادری ۳۸۲؛ دهلی ۳۸۳؛ محمد بن احمد بن علی المشهور به شیخ نظام اولیا ۳۸۴؛ مولانا بدرالدین اسحاق  
 ۳۸۶؛ مولانا شمس الدین یحیی ۳۸۷؛ مولانا برهان الدین غریب ۳۸۷؛ امیر خسرو ۳۸۸؛ خواجه حسن ۳۹۵؛  
 شیخ جمالی ۳۹۸؛ مولانا علی احمد ۴۰۰؛ مولانا عبدالحق ۴۰۰؛ اظهري ۴۰۱؛ اگره ۴۰۱؛ شیخ ابو الفضل ۴۰۲؛  
 شیخ ابو الفیض فیضی ۴۰۳؛ وحشتی ۴۰۵؛ سرابی ۴۰۶؛ لکهنو ۴۰۶؛ اوده ۴۰۹؛ کالپی ۴۰۹؛ سلطان محمود  
 سبکتکین ۴۱۵؛ خسرو شاه بن بهرام شاه ۴۱۸؛ خسرو ملک بن خسرو شاه ۴۱۸؛ سلطان شمس الدین التمش  
 ۴۲۱؛ سلطان رضیہ ۴۲۱؛ سلطان معز الدین بهرام شاه ۴۲۲؛ ناصر الدین محمود ۴۲۲؛ سلطان غیاث الدین بلبن  
 ۴۲۳؛ سلطان علاء الدین ۴۲۷؛ قطب الدین مبارکشاه ۴۳۰؛ محمدشاه بن فیروزشاه ۴۳۵؛ میرزا کامران ۴۶۴؛  
 میرزا عسکری ۴۶۸؛ میرزا هتدال ۴۶۹؛ الامیر الاعظم محمد بیرم خان ۴۷۰؛ امیر الاجل سپهسالار عبدالرحیم  
 میرزاخان ۴۷۴؛ علیقلی و محمد سعید ۴۷۷؛ میرزا جانی ۴۷۸؛ زین خان کوکلتاش ۴۸۰؛ قلیچ محمدخان  
 ۴۸۱؛ خان عالم ۴۸۲؛ ثانی خان ۴۸۲؛ عشقی خان ۴۸۳؛ سقای جغتایی ۴۸۳؛ محمدیوسف ۴۸۳؛ خواجه  
 محمدرحیم عهدی ۴۸۴؛ مولانا یادگار حالتی ۴۸۴؛ محمدحسین ۴۸۴؛ شام ۴۸۵؛ دمشق ۴۸۷؛ شیخ  
 ابو سلیمان عبدالرحیم دارانی ۴۸۸؛ ابو عمر ۴۸۸؛ ابراهیم بن داوود ۴۸۹؛ کفشیری ۴۸۹؛ شیخ سلیمان  
 ترکمانی ۴۸۹؛ شیخ علی کردی ۴۹۰؛ بعلبک ۴۹۰؛ غزہ ۴۹۱؛ ابو عبدالله محمد بن ادريس ۴۹۱؛ حلب ۴۹۲؛  
 ضیح ۴۹۳؛ ابو عباده و لید بن عبیده المعروف بیحتری ۴۹۳؛ عسقلان ۴۹۴؛ طرطوس ۴۹۴؛ مصر ۴۹۵؛ اخمیم  
 ۴۹۹؛ ابو علی الکاتب ۵۰۲؛ ابو الحسن القرافی ۵۰۳؛ ابو جعفر حدّاد ۵۰۴؛ اخی علی ۵۰۴؛ محمد بن عبدالله بن  
 عبدالحکیم ۵۰۵؛ ابو یعقوب یوسف بن یحیی البوسیطی ۵۰۵؛ عبدالملک بن ابو القاسم ۵۰۶؛ الظاهر بالله بن  
 الحافظ الدین اللہ ۵۱۰؛ العاضد الدین اللہ بن الفائز بنصر اللہ ۵۱۰؛ المنصور بقوة اللہ اسماعیل بن القايم با  
 مر اللہ ۵۱۲؛ المعز الدین اللہ ابو تمیم بن المنصور بقوة اللہ ۵۱۲.



## بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

در همین آغاز سخن، بدون هیچ رو در بایستی و تعارفات معموله، باید اعتراف کنم که تصحیح و تحشیۀ هفت اقلیم کار من ناچیز نبود چرا که این کتاب براستی دائرة المعارفی است عظیم که نام «تذکره» بر آن نهاده‌اند و خوانندگان دانش پژوه با مطالعه اجمالی این کتاب و مشاهده تنوع مطالب و تعدد مباحث آن تصدیق خواهند فرمود، که دعوی این حقیر، تا چه حدّ از شائبۀ مبالغه مبرّاست. و دور نیست که یکی از علل و شاید (علت العلل) این که تاکنون، با تمام اعتباری که این تذکره در میان ادبا و محققان داشته و دارد، و با وجود کثرت نسخ خطّی آن در کتابخانه‌های عمومی و خصوصی، چه در هند و چه در ایران، چاپ منقّحی از آن نشده، همین تعدد و تنوع مطالب بوده باشد. تا این که ابجدخوانی چون نگارنده این سطور، لابد به امید این که شاید بتواند مصداق: (گاه باشد که کودکی نادان...) را عینیت بخشد بکاری که بزرگان را شاید، دست یازد. اما هیئات.

برای خودم هم پیدا نیست، که چرا و به چه انگیزه‌ای به کاری چنین متهورانه اقدام کردم، که امروز باید نام کوچک من، بعنوان مصحّح بر روی تألیف سترگ امین احمد رازی ثبت گردد. اما نیک به یاد دارم که زمانی به این باور (که این کار کار من نبود و هنوز هم نیست) رسیدم که بیش از نیمی از راه را رفته بودم و توان برگشتن که نه، هنر چشم پوشیدن از راهی که رفته بودم را در خود نمی‌دیدم. چرا که سال‌های آخر جوانیم را خرج این کار کرده بودم و چون به انبوه کاغذهایی که در گوشۀ اطاق کارم تلنبار شده بود نگاه می‌کردم و به یاد می‌آوردم که چه شب‌هایی که نه تا خروس خوان، بل تا چند ساعت پس از دمیدن آفتاب هم کار کرده‌ام و برگ برگ آن‌ها را دو بار و سه بار، حتّی برخی را بیش از سه بار نوشته و پاره کرده و از نو

نوشته‌ام، نمی‌توانستم به بهانه این که از «عهده کار» برنیامده‌ام بر خود بقبولانم که باید از این کار صرف نظر کرد. من که نتوانستم، شاید کسانی بتوانند. لذا بر آن شدم که بقیه راه را با هر جان‌کدنی شده بپیمایم که بعون الله پیمودم و امروز...

اما، اما

در همین جا، بله، درست در همین جا، و بی‌هیچ رو‌دربایستی و تعارفات معموله ناگزیر از اعتراف دیگری هستم و آن اینکه اگر نبود و ارشاد و راهنمایی‌های بقیه‌الماضین حضرت استادی جناب آقای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی که شب و روز، تلفنی و حضوری، از هیچ مساعدتی دریغ نفرمودند. و اگر نبود اعانت و راهنمایی‌های دوست گرانقدرم محقق توانا و شاعر نغز پرداز خراسانی، استاد محمد قهرمان، که نخست چند صد صفحه از دست نوشته‌هایم را با نسخه «ج» مقابله و تصحیح فرموده و «راه کار» را نشانم دادند و بعدها در سفری به تهران، به مجرد ورود به آشیانه من بنده پشت میز کار قرار گرفته و بیش از ده روز به تصحیح و مقابله اوراق پرداختند آری اگر نبود این مساعدتها، قطعاً هیچ توفیقی در این راه نصیب نمی‌شد. و اگر امروز در تصحیح این کتاب به توفیقی ولو هرچه اندک نایل شده‌ام، وامدار این دو عزیز گرانقدر هستم که مرا رهین منت خود کرده‌اند و عرض تشکر و سپاس از آنان را بر خود فرض می‌دانم.

### تاریخ تألیف هفت اقلیم و نگاهی اجمالی به مطالب آن

چنان که خود مؤلف در آغاز کتاب آورده است، این کتاب طی شش سال کار بی‌وقفه و شبانه روزی به انجام رسیده است که تاریخ اتمام آن را ضمن رباعی به سال (۱۰۰۲ هـ ق) متذکر شده است و مصرع («تصنیف امین احمد رازی» گو) تاریخ آن است. بنابراین ابتدای تألیف آن، در سال (۹۹۶ هـ ق) بوده است. این کتاب که در هندوستان به تألیف رسیده است، تذکره‌ای است تاریخی و جغرافیایی که در آن از همه جا و همه چیز و همه کس، گاه به اجمال و گاهی به تفصیل سخن رفته است. و از ذکر نام کتبی که در طول کتاب به آن‌ها استناد شده است، پیدا است که امین احمد رازی به منابع و مأخذ بسیاری دسترسی داشته که نام هر یک را هنگام نقل مطلب متذکر شده است که این خود یکی از محسنات عدیده این تألیف تواند بود. روش کار این مؤلف چنین بوده است که هنگام شرح هر اقلیمی از اقلیم سبعة، نخست طول و عرض و مساحت تقریبی آن اقلیم را بیان کرده، سپس به موقعیت جغرافیایی و مسائل

تاریخی آن پرداخته و بعد از آن، شهرهای عمده و در برخی موارد حتی شهرهای کوچک آن را نام برده و هنگام شرح هر یک از شهرها، حدود جغرافیایی، تاریخ بنا، نام بانی، علت پیدایش، نام قدیم و جدید، و وجه تسمیه آن شهر را بیان کرده و در آخر به ترجمه معاریف آن شهر، اعم از پادشاهان، وزراء، امرا، علما، عرفا، مشایخ، و شعرا پرداخته و شرح حال هر یک را جداگانه می آورد، و در این راه گرچه به برخی مسایل دور از ذهن، که با عقل و علم سازگاری ندارد اشاراتی کرده است اما، اکثر مطالب مستند بوده و در آغاز نقل هر مطلبی، نام مأخذ خود را که غالباً از کتب معتبر است ذکر می کند.

### شرح حال مؤلف هفت اقلیم

از احوال امین احمد رازی که از ادبای نامدار نیمه دوم قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری است، آگاهی چندانی در دست نیست. همین قدر می دانیم که خاندان او، عموماً از اعظم خطه ری بوده و غالب آنان در کار سیاست و قلم از اکابر عصر خود بوده اند.

**تقی اوحدی مؤلف عرفات العاشقین** ترجمه وی را به اختصار تمام و چنین می نویسد: (زبدة الانام، خوش فهم متین، کامل امین، متبّع مورخ، رند لاابالی، صاحب ادراک عالی، شمع مجلس سرافرازی، خواجه امین بن خواجه احمد رازی<sup>۱</sup> از امجاد بلده ری است و یکی از بنی اعمام صاحب الصواب، اعتماد الدوله العلیه میرزا غیاث بیک والد نور محل است.<sup>۲</sup> غایت فطانت و رزانت و متانت و ادراک داشته و<sup>۳</sup>....)

پدر وی خواجه میرزا احمد، که از طرف شاه تهماسب سالها کلانتری ری بدو محول بوده و بعد از شاه مذکور سلطان محمد خدابنده نیز وی را در آن مقام ابقا کرد، دو برادر داشته که یکی از آنان، خواجه محمد شریف هجری رازی وزیر اصفهان در زمان شاه تهماسب بوده که پدر خواجه غیاث الدین محمد اعتماد الدوله جهانگیری است. و دیگری خواجه خواجگی، پدر شاپور رازی شاعر مشهور است. و این هر سه برادر، پسران برادر مولانا امیدی تهرانی بوده اند و اعتماد الدوله و امین رازی و شاپور شاعر پسر عم یکدیگرند که هر

۱. برای وی بنگرید: همین کتاب ذیل خواجه میرزا احمد.

۲. منظور صاحب عرفات، نور جهان بیگم همسر جهانگیر پادشاه است.

۳. بنگرید: عرفات، برگ ۳۲.

سه در زمان **اکبر پادشاه** از ایران به هندوستان مهاجرت کردند. امین رازی در آنجا به مطالعه و تحقیق و تألیف **هفت اقلیم** پرداخت و شاهپور شاعر بود و تاجر، و خواجه غیاث الدین محمد، اعتمادالدوله جهانگیر پادشاه شد و دخترش **نور جهان بیگم** همسر با اقتدار **جهانگیر** و ملکه هندوستان گردید و فرزندان ایشان در هندوستان به مناصب عالیہ رسیدند و مدتها دوام کردند.<sup>۱</sup>

### معرفی نسخه‌ها

گرچه نسخ خطی این تذکره در کتابخانه‌های عمومی و خصوصی بوفور یافت می‌شود، اما غالباً امتیاز این نسخ نسبت به هم، تنها در زیبایی خط و نوع کاغذ و تاریخ کتابت می‌باشد. و از نظر اعتبار مطالب در یک سطح بوده، و مزیت چندانی نسبت به هم ندارند. به همین سبب ما در تصحیح این کتاب، در حالی که از سه نسخه خطی که تاریخ کتابت آنها مقدم بر نسخ دیگر بوده بهره برده‌ایم، نیم‌نگاهی هم به دو نسخه چاپی داشته‌ایم که ذیلاً به معرفی اجمالی آنها می‌پردازیم.

الف: نسخه کتابخانه **مدرسه عالی شهید مطهری** (سپهسالار سابق)، که تحت شماره ۱۱۲۳ در آن کتابخانه محفوظ است:

کتابت این نسخه، بطوری که در پایان آن آمده در پنجم رمضان سال ۱۰۲۴ ه. ق و به خط نسبتاً خوش **پیر کمال سرهندی** و در **پرگنه کوره** به اتمام رسیده است. و چنان که استاد گرانقدر آقای **گلچین معانی** معرفی فرموده‌اند، قدیمی‌ترین نسخه هفت اقلیم می‌باشد<sup>۲</sup> که اساس کار ما بر آن بوده و نام اختصاری «ر» بر آن نهاده‌ایم. برای تهیه این نسخه، رنج بیش از دو سال رفت و آمد و پاسخ نه چندان مهربانانه چند مسئول آن کتابخانه را بجان خریده و تغییر پی در پی چند مدیریت را به چشم دیدیم تا اینکه این مهم، با مساعدت‌های **احمد محیط طباطبائی** فرزند ادب دوست و کتاب‌شناس ادیب فقید و انشاد استاد **محیط طباطبائی** میسر افتاد که در همین جا مراتب تشکر و امتنان خود را از ایشان ابراز می‌داریم.

ب: نسخه **کتابخانه ملی** ملک، که تحت شماره ۴۳۱۳ در آن کتابخانه محفوظ می‌باشد:

۱. نقل باندرکی تصرف: گلچین معانی، تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲ ص ۴۱۲.

۲. بنگرید: گلچین معانی، تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲ ص ۴۱۳.

این نسخه نیز به خط همان کاتب، (پیر کمال سرهندی) و در همان (پرگنه کوره) نگارش یافته تنها تاریخ اتمام آن شش سال پس از نسخه «ر»، یعنی به سال ۱۰۳۰ هـ. ق می‌باشد و خط آن ریزتر از نسخه قبلی است. ولی متأسفانه چند صفحه افتادگی دارد این نسخه را با نام اختصاری «م» معرفی کرده‌ایم.

تهیه عکسی از این نسخه نیز خالی از مرارتی نبوده است چرا که: در بحبوحه جنگ تحمیلی نسخ خطی کتابخانه ملک، به آستان قدس رضوی منتقل شده بود و... اما بهر حال به ما رسید گر چه هنگام تسلیم تقاضای دریافت عکسی از این نسخه، فتوکپی برگی بیست ریال و زمان دریافت به برگی دویست ریال رسیده بود.

ج: نسخه کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد:

عکس این نسخه، بوسیله دوست گرانقدرم شاعر نغز پرداز و محقق ارجمند استاد محمد قهرمان از کتابدار ادیب و فاضل دانشکده ادبیات مشهد، جناب آقای فاضلی برای بنده به امانت گرفته شده است و چنان که در پایان آن آمده، کتابت آن در روز شنبه دهم جمادی الاول سنه هزار و هشتاد و شش هجری (۱۰۸۶ هـ. ق) در شهر احمد آباد به اتمام رسیده است اما نام کاتب آن پیدا نیست.

این نسخه گر چه دارای خطی خوش است، اما به جهت اینکه بسیار ریز و فشرده نوشته شده و عناوین آن مشخص نگر دیده و فاصله بین مصرع‌ها و ابیات مراعات نشده و افزون بر اینها، براق بودن کاغذ آن مزید بر علت شده، لذا استفاده از آن بسیار مشکل و توان فرسا بود. اما به جهت اینکه دریافتیم کاتب آن، با سوادتر از کاتب دو نسخه قبلی بوده و در برخی موارد صحت مطالب آن بر نسخ «م» و «ر» رجحان دارد، سعی کردم به هر جان‌کندنی شده ولو با علامت‌گذاری با «خودکار» در متن آن، (رنگ مداد به سبب تیره‌گی متن قابل تمیز نبود) با اینکه خلاف رسم امانتداری بود، سطر به سطر با نسخ دیگر مقابله کنم. این نسخه با حرف «د» مشخص شده است.

«د»: نسخه چاپ کلکته:

این نسخه که قسمتی از هفت اقلیم، یعنی تا اقلیم سوم (شیراز) را در بر گرفته است، در سه قسمت و به سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۷ و ۱۹۳۹ میلادی با ترجمه پرتوی شیرازی و حواشی انگلیسی در کلکته به چاپ رسیده است و علامت اختصاری آن «ج.ه» می‌باشد.

س: نسخه چاپ تهران

این نسخه که به سال ۱۳۴۰ شمسی با تصحیح و تعلیقات مرحوم جواد فاضل، و توسط انتشارات ادبیه تهران به چاپ رسیده است، نسخه‌ای است بسیار مغلوط که هیچ ارزش ادبی ندارد، و در آن نه از تصحیح خبری هست و نه از تعلیق اثری و به قول استاد گلچین معانی: (... در تاریخ مطبوعات ایران، هیچ کتابی به این رسوایی از کار نرنیامده است<sup>۱</sup>...).

باید دانست که اصولاً مرحوم جواد فاضل در وادی چنین کارهایی نبود اما رمان‌های آن مرحوم، در آن زمان از تیراژ نسبتاً بالایی برخوردار بود و دور نیست که بانیان چاپ این کتاب، برای کسب منافع شخصی نام آن فقید را بر روی جلد چاپ کرده باشند! که چنین کارهایی در دنیای آشفته مطبوعات آن زمان بی سابقه نبوده و چون کتاب، متولّی چاپ (اهل)ی هم نداشته اغلاط بسیار مطبعی هم بر آن افزوده شده است. اما به مصداق: (عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو) با همه معایبی که بر این نسخه شمردیم، در برخی موارد متن آن از نسخ دیگر به صواب نزدیکتر بود که مابقی هیچ حبّ و بغضی آن را در متن قرار داده و جوه ناصواب نسخ دیگر را در پانوشته‌ها نمایانندیم که خوانندگان دانش‌پژوه در طول مطالعه به مواردی از آن برخورد خواهند کرد. علامت اختصاری این نسخه «ج» می باشد.

## روش کار ما

۱: چنان که در پیش آمد، اساس کار را بر اقدام نسخ یعنی نسخه «ر» قرار داده و موارد اختلاف نسخ دیگر را در پانوشته‌ها معلوم کرده‌ایم، اما اگر نسخه‌ای مورد اختلافی داشته که صد در صد آن را ناصواب دانسته‌ایم، اعتنایی به آن نکرده و در حاشیه نیاورده‌ایم.

۲: از آنجا که این کتاب، بیشتر به تذکرة الشعرا معروف است و کسی برای مشایخ صوفیه و عرفا و... به آن رجوع نمی‌کند، لذا ما هم اگر تعلیقی نوشته‌ایم غالباً در مورد شعرا بوده است و در باب اشخاص غیر شاعر مانند سلاطین و وزراء و امرا و عرفا و... یا مطلبی ننوشته و هیچ سخنی نگفته‌ایم و یا اگر مطلبی نوشته‌ایم، به اجمال تمام بوده و در برخی موارد تنها به ذکر مآخذی که ترجمه آنان را آورده است بسنده کرده‌ایم.

۳: در مورد شعرا نیز، سعی کرده‌ایم تا آنجا که منابع و مآخذ مورد استفاده اجازه می‌دهند، به شناساندن شاعران گمنام بپردازیم و در مورد مشاهیر شعر و ادب پارسی، تنها به مقابله

۱. بنگرید: گلچین معانی، تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲ ص ۴۱۱.

اشعار متن هفت اقلیم با دواوین هر یک از آن بزرگان اکتفا کرده‌ایم. ۴: در مقابله اشعار شاعرانی که دواوین آنان چاپ شده و در دسترس ما بود با متن کتاب، سعی کرده‌ایم تا آنجا که مقدور بوده متن را حفظ کنیم. و تنها موارد اختلاف را در پانوشته‌ها نمایانده‌ایم، و این به جهت آن بوده است که شاید عزیزی را که درباره تطوّر زبان پارسی تحقیق می‌فرماید به کار آید. اما اگر در متن به مورد اختلافی برخورد کرده‌ایم که به ناصواب بودن آن صد در صد ایمان داشته‌ایم، وجه صواب را با ذکر مأخذ به متن آورده و قول ناصواب را به حاشیه منتقل کرده‌ایم.

### چند تشکر و ادای احترام

در اینجا می‌خواهم بار انجام وظیفه‌ای را که سنگینی آن را از نخستین روزهای شروع به کار این کتاب بر دوش خود احساس می‌کنم با نگاشتن چند سطر عرض تشکر و ادای احترام بر زمین بگذارم.

نخست باید ذکر خیری کنم از استاد فقید، مرحوم دکتر عبدالرّسول طاهباز معروف به (خیامپور) این مرد ادیب و زحمت کشیده ولی بی ادعا با تألیف کتاب ارزشمند خود (فرهنگ سخنوران) به راستی که کار اهل تحقیق در وادی ادبیات پارسی را بسیار آسان کرده و تمام رنج رجوع این قوم به کتاب‌های خطی و چاپی قدیمی را یک تنه بر دوش کشیده است. کتاب‌هایی که نه تنها فاقد فهرست می‌باشند، بعضاً شماره صفحه نیز ندارند و برای پیدا کردن نام شاعری باید ساعت‌ها، بلکه روزها وقت خود را صرف کرد تازه معلوم نیست که آیا می‌توان به نتیجه‌ای رسید؟ یا نه.

این کتاب ارزشمند که کافی است نام شاعری را بدانی و در چند لحظه به تمام مآخذی که از شاعر مورد نظر سخن گفته‌اند آگاهی یابی، در تمام طول کار دست افزار عمده نگارنده این سطور بوده و امروز در حالی که آن استاد فقید سالهاست که روی در نقاب خاک کشیده، غیر از همین یاد خیر و اینکه طلب آمرزشی برای او کرده و از خداوند غفران و شادی روح او را به دعا طلب کنیم عجالة کار دیگری از دست ما ساخته نیست. روانش شاد باد.

همچنین بی هیچ تأملی باید عرض کنم که: امروزه هر کسی که بخواهد در مورد ادب پارسی، بویژه در مقوله تذکره نویسی کاری بکند، می‌بایست از تألیفات عدیده حضرت استادی جناب آقای احمد گلچین معانی بهره بگیرد چرا که اشراف و احاطه بی چون و چرای

حضرت ایشان در این مباحث بر کسی پوشیده نیست. ما نیز در این باره مستثنی نبوده‌ایم و در موارد بسیاری از تألیفات ایشان بهره گرفته‌ایم، اما کتاب گرانسنگ و در نوع خود بی نظیر (کاروان هند) که همواره آن را پیش روی داشته‌ایم، حکایت دیگری دارد و چه بهره‌ها که از آن برنگرفته‌ایم و گر چه هر گاه مطلبی از آن کتاب نقل کرده‌ایم در همه موارد به حکم وظیفه به ذکر مأخذ پرداخته‌ایم، اما در اینجا بی مناسبت ندیدیم که به پاس زحمات چند ده ساله این استاد گرانقدر در راه شعر و ادب زبان پارسی، ضمن آرزوی صحت و طول عمر برای ایشان، به قدر توانایی ادای احترامی کرده باشیم که لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا.

نکته دیگر این که: این کتاب نخست قرار بود توسط انتشارات نگاه چاپ و منتشر گردد. مراحل اولیه کار آماده شده بود، که انتشارات مذکور بعللی به تعطیلی کشیده شد و پس از رفع ممنوعیت که چند ماه طول کشید، مدیر مسئول آن مؤسسه جناب آقای رئیس دانایی که شخصی ادب دوست و زحمت کشیده در عالم مطبوعات است، به جهت موانعی که ایجاد شده بود، اجباراً مدتی از کار نشر بازماند. لذا اوراق این کتاب مدتی بر روی دست حقیر مانده بوده که در سفری بزادگاهم تبریز، ضمن صحبت با دوست خوش ذوق و مهربانم آقای صادق حسین نیا، سخن به علل عدم چاپ (هفت اقلیم) کشیده شد. آقای حسین نیا چون از مطلب آگاه شد، با احساس مسئولیتی درخور تقدیر من بنده را با مدیر دانش پژوه انتشارات سروش، جناب آقای دکتر علی اصغر شعر دوست آشنا کرده و مرا ممنون الطاف خود گردانید. و مدیر مدبر و دانشور «سروش»، که در عین جوانی از افتخارات شعر و ادب این مرز و بوم بوده و به حق از مدیران لایق صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران می‌باشند، و همواره در راه چاپ و نشر متون ادبی از هیچ کوششی دریغ نمی‌فرمایند از لحظه آشنایی تا امروز، از هیچ محبتی در مورد شخص نگارنده این سطور، و از هیچ عنایتی در مورد چاپ این کتاب کوتاهی نفرموده‌اند. لذا بر خود واجب می‌دانم ضمن تقدیر و تشکر از مراحم ایشان، آرزو کنم که همواره در انجام کارهای فرهنگی توفیق یار و بخت مددکارشان باد.

همچنین از جناب آقای قهرمان سلیمانی، مسئول فاضل امور کتاب انتشارات سروش که در راه نشر این کتاب تلاشی مجدانه داشته‌اند، و سرکار خانم سید صادق که زحمت ویراستاری به عهده ایشان بوده، و از همه کارگران، کارکنان و کارمندان مؤسسه وزین «سروش» کمال تشکر را دارم.

در پایان، امیدوارم همسر مهربانم، کسی که در طول این چند سال همواره یار و مددکار من



بود و همه کارهای مربوط به منزل و امور فرزندانم را یک تنه بدوش کشید و لحظه‌ای از رنج نیاسود تا بتوانم بی دغدغه امور منزل، به این کار فرهنگی پردازم تشکر و عرض امتنان مرا که از جان خسته‌ام مایه گرفته است پذیرا باشد. راستی را که اگر او نبود، این کار هرگز بسامان نمی‌رسید. و نیز از آقای احد طاهری و دخترم «نعیمه» بسیار ممنونم که رونویسی مقداری از متن به عهده ایشان بوده است.

بمنه و کرمه

تهران - بهار ۱۳۷۷

سید محمد رضا طاهری «حسرت»



## نام برخی از مأخذ، و علامت اختصاری آنها

محل و تاریخ نشر	نام ناشر	نام مصحح	نام مؤلف	نام کتاب	علامت اختصاری
تهران ۱۳۳۷	علمی	سید جعفر شهیدی	لطفعلی بیگ آذریبگدلی	آتشکده آذر	«آت»
تهران ۱۳۵۶	ترجمه و نشر کتاب	رضازاده شفق	هرمان اته	تاریخ ادبیات فارسی	«اِته»
تهران ۱۳۴۶	امیرکبیر	-	عباس اقبال آشتیانی	تاریخ مغول	«اقبال.ت»
تهران ۱۳۷۴	مرکز دائرة- المعارف	-	جمعی از نویسندگان	دائرة المعارف بزرگ اسلامی	«اسلامی»
تهران ۱۳۶۰	زوار	مدرّس رضوی	شمس قیس رازی	المعجم فی معاییر اشار المعجم	«المعجم»
هندوستان ۱۲۹۳	-	-	سید نورالدین حسن خان بهادر	نگارستان سخن	«بهادر»
تهران ۱۳۶۳	علمی	-	دکتر مهدی بیانی	احوال و آثار خوشنویسان	«بیانی»
تهران ۱۳۵۶	امیرکبیر	پاشا صالح	ادوارد براون	تاریخ ادبی ایران	«بر»
تبریز	فردوسی	-	محمد علی تربیت	دانشمندان آذربایجان	«تربیت»
تهران ۱۳۷۰	اطلاعات	دکتر محمود عابدی	عبدالرحمن جامی	نفعات الانس	«جا»
تهران ۱۳۶۶	پاژنگ	-	دکتر مهدی حمیدی	بهشت سخن	«حمیدی»
تهران ۱۳۳۳	خیام	دبیر سیاقی	خواندمیر	حبیب السیر	«حبیب»
۲۷۲۴	نسخه خطی مدرسه عالی مطهری شماره	-	خوشگو	سفینه خوشگو	«خوشگو»

محل و تاریخ نشر	نام ناشر	نام مصحح	نام مؤلف	نام کتاب	علامت اختصاری
قم	دار الفکر	-	اعضاد السلطنه قاجار	نامه دانشوران	«دانش»
تهران ۱۳۵۵	اقبال	سعید نفیسی	خواندمیر	دستور الوزراء	«دس»
تهران ۱۳۶۶	کلاله خاور	محمد رضانی	دولت‌شاه سمرقندی	تذکره الشعرا	«دو»
۱۹۲۴-۱۹۳۱	-	-	عبدالباقی نهاوندی	مآثر رحیمی	«رحیمی»
کلکته					
تهران ۱۳۲۴	سعدی	-	مدرّس تبریزی	ریحانة الادب	«ری»
تهران	علمی	رکن الدین همایونفرخ	سام میرزا صفوی	تحفه سامی	«سام»
تهران ۳۵۸	خوارزمی	-	بدیع الزمان فروزانفر	سخن و سخنوران	«سخن»
تهران ۱۳۵۵	تاریخ و فرهنگ ایران	-	عزیز دولت آبادی	سخنوران آذربایجان	«سخنوران»
تهران ۱۳۴۳	رازی	رکن زاده آدمیت	مولوی محمد مظفر حسین صبا	تذکره روز روشن	«ص»
تهران ۱۳۶۳	فردوسی	-	ذبیح الله صفا	تاریخ ادبیات در ایران	«صفیات»
تهران ۱۳۳۹	ابن سینا	-	- - -	گنج سخن	«صفاگ»
تهران ۱۳۲۷	-	دکتر خیامپور	صادقی کتابدار	مجمع الخواص	«صادقی»
تهران ۱۳۵۰	امیرکبیر	ایرج افشار	اسکندر بیک ترکمان	تاریخ عالم آرای عباسی	«عالم»
	نسخه خطی	-	تقی اوحدی	عرفات العاشقین	«عرفات»
شماره ۳۸۴۱	کتابخانه ملک				
تهران	زوّار	محمد قزوینی	نظامی عروضی سمرقندی	چهار مقاله	«عروضی»
تهران ۱۳۴۰	-	-	دکتر خیامپور	فرهنگ سخنوران	«فر»
استانبول ۱۳۰۶	مهران	-	ش. سامی	قاموس الاعلام ترکی	«ق»
تهران ۱۳۶۲	اقبال	گلچین معانی	ملاً عبدالنّبی فخر الزّمانی	تذکره میخانه	«گ.م»
مشهد ۱۳۷۴	دانشگاه فردوسی	-	احمد گلچین معانی	مکتب وقوع	«گ.و»
مشهد ۱۳۶۹	آستان قدس رضوی	-	احمد گلچین معانی	کاروان هند	«گ.ک»
هندوستان ۱۲۹۵	-	-	سید علی حسن خان صاحب	صبح گلشن	«گلشن»
			بهادر حسینی قنوجی		
-	-	-	علامه علی اکبر دهخدا	لغت نامه دهخدا	«ل»
تهران ۱۳۶۱	فخر رازی	محمد قزوینی	محمد عوفی	لباب الالباب	«لب»

محل و تاریخ نشر	نام ناشر	نام مصحح	نام مؤلف	نام کتاب	علامت اختصاری
تهران ۱۳۶۲	امیرکبیر	عبدالحسین نوایی	حمد الله مستوفی	تاریخ گزیده	«مس»
تهران ۱۳۴۳	ادبیه	-	حاج حسین نخجوانی	مواد التواریخ	«مواد»
۱۸۶۵-۱۸۹۰ کلکته	-	-	عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی	منتخب التواریخ	«منتخب»
تهران ۱۳۶۱	فروغی	وحید دستگردی	میرزا محمد طاهر نصرآبادی	تذکره نصرآبادی	«ن»
تهران	حافظ	مدرّس گیلانی	قاضی احمد غفّاری	تاریخ نگارستان	«نگارستان»
تهران ۱۳۶۳	منوچهری	علی اصغر حکمت	میر نظام الدین علیشیر نوایی	تذکره مجالس النفایس	«نوا»
۱۳۳۶ بمبئی	-	-	محمد قدرت الله گوپاموی	نتایج الافکار	«نت»
تهران ۱۳۶۳	فروغی	-	سعید نفیسی	تاریخ نظم و نثر در ایران	«نفیسی»
تهران ۱۳۰۵	چاپ سنگی	-	رضا قلیخان هدایت	تذکره ریاض العارفین	«ر.»
تهران ۱۳۳۶	امیرکبیر	مظاهر مصفا	رضا قلیخان هدایت	تذکره مجمع الفصحا	«م.»
تهران ۱۳۲۳	-	-	عباس اقبال آشتیانی	مجله یادگار	«یادگار»



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خِرَد هر کجا گنجی آرد پدید  
خدای خرد بخش و بخرد نواز  
چو ره یاوه گردد نماینده اوست  
همه بود از بود او هست تام  
حمد مر خدای را جلّ جلاله که عندلیب زبان در قفس دهان به ذکر او رطب اللسان است  
و طوطی بیان در شکرستان شکر او شیرین زبان.

پیش وجود همه آیندگان  
مُبدع هر چشمه که جودیش هست  
خام کن پخته تدبیرها  
لعل طراز کمر آفتاب  
کیست درین دایره دیر پای  
و نعت وافر و محمّد متکاثّر سروری را سزد که مجموعه ازل و ابد ورقی از کتاب افاده  
اوست

محمّد کازل تا ابد هر چه هست  
به آرایش نام او نقش بست  
و بر آل و اولاد و اصحاب پاک او که قایدان راه دین و ناقدان سکه علم یقین اند.  
اما بعد چنین گوید محرّر این مقالات و مقررّ این کلمات امین احمد رازی أَصْلَحَ اللَّهُ  
احواله که این کمینه بی بضاعت همیشه اوقات را در تحقیق<sup>۱</sup> احوال ابرار و اخبار<sup>۲</sup> مصروف

می‌داشت<sup>۱</sup> و از بحار فواید و اشعه انوار عواید ایشان اغتراف و اقتباس می‌نمود تا آخر بنا بر وفور خواهش خود و اشاره بعضی از دوستان خاطر بدان قرار گرفت که تذکره‌ای جمع سازد از نظم و نثر، تا زمان حال را کاری و ایام مستقبل را یادگاری باشد. و بعد از شش سال که لیل و نهاراً<sup>۲</sup> بدان مواظبت نموده شد، کتابی به حصول پیوست مملو از اشعار و اخبار و حکایات و آثار که هر صفحه‌اش گلزاری است روح‌افزا که دماغ اهل خُبرت را معطر می‌دارد و هر ورقش چمنی است خرّم و زیبا که دیده ارباب بصیرت را منور می‌سازد.

### نظم

بدانی چو نیکو در و بنگری که جان‌کنده‌ام تا تو جان‌پروری  
اگر چه نظارگیان از گل و ریاحین آن بوستان دماغ جان را معطر و دیده دل را منور<sup>۳</sup>  
می‌گردانند، اما از لذت نقل آن ثمرات بنا بر افزونی عبارت و زیادتی کتابت بی‌منفعت و محروم می‌مانند. لاجرم به خاطر رسید که از هر خرمن آن دانه‌ای و از هر کیلش پیمان‌های جمع ساخته، کتابی علیه‌تصنیف نماید تا همه کس<sup>۴</sup> را از نقل و مطالعه آن حظی وافر و نفعی متکثیر باشد.

بر آن سواد هر آن کس که دیده بگشاید بعینه بُودش در نظر سوادِ بهشت  
امید از حضرت باری جلّ و علا می‌دارد که این مشت خزف ریزه مقبولِ طبایع  
سخن‌شناسان و مطبوعِ خاطر<sup>۵</sup> نکته‌سرایان گردیده آن را اگر خطا و سهوی دست داده باشد  
به گزlk عفو تراشیده از قلم اصلاح راست سازند، و اگر در فکرت ندرتی به کار نرفته باشد،  
بزرگی نموده خرده نگیرند. چه فصحای بلاغت شعار خزانه معانی را از گوهرهای شاهوار  
تهی ساخته‌اند چه گفته آید که نگفته باشند و چه آورده شود<sup>۶</sup> که نیاورده باشند؟

سخن هر چه گویی همه گفته‌اند بر و بار<sup>۷</sup> دانش همه رفته‌اند  
بنا بر آنکه این کس را پیرو ایشان شمرند و بدان نام برند، بدین ترهات جرئت نمود.<sup>۸</sup> چه  
از عارف باری خواجه عبدالله انصاری نقل است که: «از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر

۱. د: می‌داشته. ۲. م: لیل و نهار.

۳. ر، د: ..... معطر و منور. چ، ه، م: معطر و مورد. متن مطابق «ج».

۴. ر: هر کس، متن مطابق دیگر نسخ. ۵. چ: خواطر.

۶. ر، م، چ: ... و چه آورده‌اید که... متن مطابق، چ، ه، د.

۷. د: بر و بوم... چ، ه: به جاروب دانش. ۸. چ: جرئت نموده آمد چه....



نتوانید نام ایشان را یاد دارید که بدان بهره تمام خواهید یافت.» و از شیخ علی مروزی منقول است که: «خویش را میان ایشان در خیزان و خود را از ایشان فرانمای، اگر چه می دانی که چگونه رسوایی، تا فردا اگر گویند تو کیستی، گویی من پیرو ایشانم. و اگر معنی سخن ایشان ندانی، سری در جنبان تا فردا گویی از سرجنبانان ایشانم.»

درین کتاب نظر کن به چشم عبرت بین کتاب نیست غلط گفته ام<sup>۱</sup> که دریایی است ز پای تا سر او یک به یک تأمل کن ز بس که عنبر مشک است توده بر توده مفرحیست ز بهر روان غمزدگان مگیر خرده که مدح و هجای او به هم است دقیقه های معانیش در لباس حروف ز گونه گونه سخنهاى تازه و تر او<sup>۴</sup> سفینه ها همه<sup>۵</sup> در بحر دیده اند بسی

که رشک لعبت مانى و صورت چین است که دست عقل ز<sup>۲</sup> اطراف آن گهر چین است بین چگونه همه نغز و خوب آیین<sup>۳</sup> است دماغ دانش و اندیشه عنبر آگین است که مدح و هزلش معجون تلخ و شیرین است که در کتاب خدا آفرین و نفرین است چو در سیاهی شب روشنی پروین است به دست فضل و هنر دسته ریاحین است سفینه ای که که در و بحر ها بود این است

و چون ما حصل این تذکره ذکر هفت اقلیم است، هر آینه این نسخه را موسوم به **هفت اقلیم** گردانید تا اسمی با مسمی باشد؛ و تاریخش از این رباعی که زاده<sup>۶</sup> بکر فکر است معلوم و مفهوم<sup>۷</sup> می شود.

این نسخه که هست همچو فردوس نکو  
گر از تو کسی سؤال تاریخ کند  
مخفی نماند که حکمای دقیقه شناس خرد اقتباس اتفاق دارند که نصفی از کره زمین در  
بحر اعظم که آن را اقیانوس خوانند مستور است؛ و نصفی دیگر در عالم نمایش و ظهور به  
صورت بیضه ای که آن را در آب افکنند. این نصف که مکشوف است و نصفی که در جانب

۱. ر: کتاب چیست غلط... م: ... غلط می کنم نه... چ ه، د: ... نیست غلط می کنم که... متن مطابق چ.
۲. ر: ... عقل در... متن مطابق م، د، چ ه.
۳. ر، م، چ ه: ... همه خوب و نغز... متن مطابق د.
۴. ر، م، د، چ ه: ... سخنهاى تر و تازه او متن مطابق چ.
۵. ر: سفینه های که... م، د: سفینه ها را در بحر... متن مطابق چ ه، چ.
۶. ر: ... رباعی که بکر... متن مطابق دیگر نسخ.
۷. ر: ... است معلوم می شود. متن مطابق دیگر نسخ.

جنوب افتاده ویران است، و تا نهایت جانب شمال همه<sup>۱</sup> آب دارد. پس از چهار بخش زمین، یک بخش کمتر عمارت دارد،<sup>۲</sup> و جمله کوهها و بیابانها از این جمله است. اگر از روی حقیقت درنگرند، دانگی معمور نیست. اما عادت چنین رفته که این قطعه را ربع مسکون می نامند؛<sup>۳</sup> و ربع مسکون در شمال خط استواست؛ و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدّل النهار معاذی روی زمین از شرق تا مغرب اعتبار کرده اند، و هر شهر و ناحیه ای که بر این خط بود، شب و روز در آنجا برابر باشد. و در سالی هشت فصل در آن دیار وقوع یابد: دو بهار، دو تابستان، و دو پاییز،<sup>۴</sup> و دو زمستان، و اکثر اوقات در آن صحاری و بلدان گل و ریحان باشد. در مجمع الانساب از صور الاقالیم و مسالک و الممالک نقل است که جمله ربع مسکون صد ساله راه است، چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد به قدر طاقت و آن قدر طعام و شراب<sup>۵</sup> که قاعده است به کار برد و آسایشی که رسم است به جا آورد. از این جمله هشتاد ساله راه به مرور دهور و سبب توفانها خراب گشته و آب گرفته و بیست ساله راه مانده و از این بیست ساله، چهارده ساله هم کم آمده، چه از طرف شمال هفت ساله راه به سبب سردی هوا جانور نمی تواند بود، و از طرف جنوب هفت ساله راه به سبب گرمی هوا ذی حیات نمی تواند زیست. پس شش ساله راه مانده.

و این قدر زمین را حکما<sup>۶</sup> هفت قسم کرده اند و هر قسمی را اقلیمی خوانده اند، و مجموع را اقالیم سبعة نامیده اند، و طول هر اقلیمی از مشرق است تا مغرب. و هر اقلیمی که به خط استوا نزدیکتر<sup>۷</sup> است؛ درازا و پهنای آن زیاده است.

از دریاهاى اعظم<sup>۸</sup> آنچه حکما آن را از حساب ربع<sup>۹</sup> مسکون گرفته اند پنج است و از بحیرات نیز پنج، و اگر چه مجاری دیگر بحار نیز در این ربع است اما به سبب آنکه مبادی آن در ارباع<sup>۱۰</sup> دیگر واقع است، در<sup>۱۱</sup> حساب این ربع نداشته اند، و در بحار و بحیرات این ربع،

۱. م، د: ... شمال را هم آب...

۲. م، د: ... یک بخش عمارت کمتر دارد.

۳. م: می خوانند.

۴. م: دو تیرماه.

۵. م، د: شرابی.

۶. ر، م، د، چ ه: ... قدر زمین را هفت قسم... متن مطابق چ.

۷. ر: ... استوا نزدیک است. متن مطابق دیگر نسخ.

۸. عظیم، متن مطابق دیگر نسخ.

۹. م: ... حساب گرفته اند.

۱۰. م: ... در دیگر ارباع واقع...

۱۱. د، چ ه: ... از حساب این...

جزایر بزرگ و کوچک بسیار است؛ و ایضاً چندین کوه رفیع و وسیع در این ربع واقع است و عدد مجموع جبال از دویست متجاوز است و قریب به دویست و چهل انهار و جوی بزرگ باشد که عبور از آن میسر نشود مگر به کشتی.



## اقلیم اوّل

[اقلیم اوّل] به زحل منسوب است و عامّه اهل این اقلیم اسودآلون باشند و ابتدای این اقلیم از جانب شمال جزیره یاقوت باشد، پس بر جانب بلاد چین و شمال سراندیب و وسط دیار هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند، و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر محیط منتهی شود، و مساحت این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ است. و در این اقلیم بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و هزار و سیصد و چهل شهر است، و از آن جمله ابتدا شروع در ولایت یمن که شمع متوطنانش به نور اسلام و ایمان منور است<sup>۱</sup> می نماید و دماغ مطالعه کنندگان را از بخور عنبر بویان بزرگان آن مکان معطر می سازد.

### یمن

ولایتی است در غایت نزاهت و طراوت. بعضی یمن را به یمن<sup>۲</sup> بن قطن بن عامر بن شالخ<sup>۳</sup> بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند؛ و برخی گفته اند که چون بر یمین مکه معظمه واقع شده، هر آینه به یمن صفت اشتها پذیرفته. به هر تقدیر، قطری مبارک است و اکثر ولایتش نزدیک به خط استوا واقع شده. چون نوح علیه السلام عالم باقی را منزل و مقام ساخت، سام بن نوح آن ولایت را به نظر احتیاط درآورده، جهت خود اختیار نمود. بعد از سام، اولادش عمرها در آن ولایت لوای اقامت برافراختند تا نوبت به قحطان بن هود که پدر سلاطین یمن است رسید و او را حق سبحانه و تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم از آن جمله بودند.

۲. ر: ... یمن را به ابن اظن... متن مطابق دیگر نسخ.

۱. م: منوراند.

۳. ر: شامخ م، د: شالخ متن مطابق چ ه، چ.

و یعرب اوّل کسی است که به لغت عربی تکلم فرمود، و اعراب یمن تمام<sup>۱</sup> از نسل قحطان پیدا شدند و یعرب را پسری بود موسوم به یشحب و یشحب<sup>۲</sup> را ولدی در وجود آمد عبد الشمس نام، و او به عبادت آفتاب قیام می نمود، و اوّل کسی که در عربستان رسم سبی در میان آورد او بود. از این سبب او را سبالقب نهادند. و سبا هفده سال متصدی امر ایالت گشته، از او سه پسر به یادگار ماند: کهلان و مرّه و حمیر.

و بعد از انتقال سبا، کهلان قایم مقام پدر شده، ملوک بنی لخم و غسانیان از او به وجود آمدند؛ و بعد از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی تبایعه<sup>۳</sup> یمن که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بودند به او می پیوندند، بر سریر سلطنت نشست. و چون حمیر به عالم دیگر انتقال نمود، اختلاف در میان قبیله پیدا شده، یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری در حضر موت پادشاه گردیده مدتها بر این منوال بود تا حارث رایش خروج نمود.

جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و حارث به چهار پشت به حمیر بن سبا<sup>۴</sup> می رسد و او را رایش بدان جهت می گفتند که بسیار عطا بود و او صد و بیست سال حکومت کرد. و پس از فوت وی ابرهه بن الحارث افسر شاهی بر سر نهاده صد و هشتاد و سه سال<sup>۵</sup> کامرانی نمود. و بعد از او افریقس بن ابرهه متصدی امر سلطنت گشته صد و چهل سال به دولت و اقبال بگذرانید و<sup>۶</sup> چون او نماند، برادرش العبد بن ابرهه ملقب به ذوالاذعار گشته، مالک تاج و سریر گردید و مدت سلطنتش را بعضی صد و پنجاه سال و برخی صد و بیست سال گفته اند.

و به زعم فارسیان کیکاووس به دست ذوالاذعار گرفتار گشته بود و بعد از فوت ذوالاذعار، سلطنت به هدهاد بن شرحبیل<sup>۷</sup> قرار گرفت و هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود و بلقیس به قول بعضی از مورخان دختر هدهاد و به اعتقاد برخی خواهر هدهاد<sup>۸</sup> بود. و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد و در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلام درآمد، ناشر بن عمرو بن شرحبیل به امر سلطنت قیام نمود، و بعد از او ابو

۱. ر: تمامی، متن مطابق سایر نسخ.

۲. ر: یشهب، متن مطابق دیگر نسخ.

۳. ر: طایفه، متن مطابق دیگر نسخ.

۴. ر: ..... پشت بسبا می رسد..... متن مطابق دیگر نسخ.

۵. ر: صد و بیست و سه سال متن مطابق نسخه ها.

۶. بگذرانید چون... متن مطابق نسخه های دیگر.

۸. ج، د: حداد.

۷. ر، م، د: شرحبیل.

کرب<sup>۱</sup> شمر بن افریقس بن ابرهه پادشاه شد؛ و او از ملوک یمن به وفور اسباب حشمت<sup>۲</sup> و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز داشت، و در ایام دولت خود با هزار عَلم که در سایه هر عَلمی هزار مرد مقاتل بود به جانب مشرق نهضت فرمود، و از جیحون گذشته ماوراء النهر را مسخر ساخت و بلدهٔ سغد را خراب ساخته شهری بساخت<sup>۳</sup> موسوم به شمرکند که عربان معرّب ساخته سمرقند گفتند.

مدّت سلطنتش صد و بیست سال بوده و بعد از او پسرش ابو مالک مالک تخت و افسر گشت و مدّت پنجاه سال پادشاهی کرده درگذشت. امرا و ارکان دولت ولد ارشدش را که موسوم به اقرن بود به پادشاهی برداشته و اقرن بن مالک ملقب به تُبّع ثانی گردید و او معاصر بهمن بن اسفندیار بود؛ و مدّت ملکش را پنجاه و سه سال گفته‌اند.

و بعد از اقرن پسرش ذوقسّان<sup>۴</sup> بر سریر سلطنت نشست<sup>۵</sup> و او با دارای بن داراب معاصر بود و هفتاد سال پادشاهی نمود و بر اثر وی برادرزاده‌اش ملک بن ابی کرب بن اقرن بر مسند سلطنت تکیه زده سی و پنج سال حکم راند. و بعد از او ملک به ابی کرب اسعد بن مالک بن ابی کرب منتقل شده، ابی کرب اسعد به تُبّع اوسط ملقب بود و چون به شدّت قهر و غضب اتّصاف داشت، یمینان پسرش حسان را به سلطنت برداشته اسعد را به قتل رسانیدند؛<sup>۶</sup> و حسان بن تُبّع الاوسط چون بر اورنگ خسروی متکی گردید به تدریج اکثر قاتلان پدر خود را به قتل رسانید و بعد از آن لشکر به یمامه کشیده آن ولایت را به تصرف آورد؛ و زرقا را که تاسه روز راه نور باصره‌اش احساس اشیامی نمود به دست آورده و از وی پرسید که: چه چیز قوت رؤیت تو را به این غایت رسانید:

جواب داد که: هرگز نمک نخوردم و شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم خواب نکرده‌ام. و بعد از حسان عمرو بن تبع الاوسط بر سریر سروری برآمده، شصت سال پادشاهی نمود و او معاصر شاپور بن اردشیر بود و از عقب او عبد بن کلال متصدی امر حکومت گشت. اگر چه به دین عیسی ایمان آورد، اما ظاهر نتوانست کرد. زمان ایالتش هفتاد و چهار

۱. ر، م، ج: ابوکریت

۲. ر، م، د، ج: اسباب و حشمت ... متن چ ه.

۳. چ ه: ذوجیشان، چ: ذرجیشان.

۴. ر، م، د، ج: ساخته. متن چ ه.

۵. چ، ج ه: برآمد.

۶. ر: ... رسانیدند و بعد از آن لشکر به یمامه ... متن مطابق نسخ دیگر.

سال بود. بعد از او حسان ملک شد و حسان بن تبع الاصغر آخرین<sup>۱</sup> تبایعه یمن بود و مدت هفتاد سال در سلطنت اقبال گذرانید و در زمان ایالت خود به عزم تسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر آثار برافراخته ابتدا مدینه طیبه را محاصره نمود، و آخر شنید که آن شهر سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود، ترک محاصره داده رایت عزیمت به صوب مکه متبرک که برافراخت؛ و چون صورت تخریب بیت الله را در صمیم قلب جای داد، همان روز دستها و پایهای<sup>۲</sup> او خشک شد. و آخر نقش<sup>۳</sup> آن اراده از صفحه خاطر سترد، علتش به صحت مبدل گشت و ملبس به لباس دین موسوی گردید.

و چون متوجه دار الملک خود گشت اکابر و اعظم بنی حمیر معروض داشتند که چون<sup>۴</sup> تو ترک دین آباء و اجداد خود کرده‌ای، دیگر طریق اطاعت تو نمی‌سپریم. تبع گفت بیاید تا به آتش التجا نمایم، حقیقت هر ملت که ظاهر شود به اتفاق آن کیش را قبول فرماییم.<sup>۵</sup> و در آن زمان دو کس را که باهم خصومتی<sup>۶</sup> افتادی،<sup>۷</sup> به غاری که در نواحی صنعا بود می‌رفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود می‌سوخت.

القصة مشرکان بابتان خویش در ملازمت تبع بدان غار رفتند<sup>۸</sup> و به دستور معهود آتشی عظیم از غار بیرون آمد و اصنام را خاکستر ساخت. بنابر آن سایر یمنیان دین موسوی را اختیار نمودند.

و بعد از فوت تبع الاصغر، ربیعه بن نصر اللخمی به استظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت. شبی در حکومت خود واقعه‌ای دید که آن سبب هدایت او گردیده، به نبوت احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار<sup>۹</sup> و وقوع قیامت و حشر و نشر ایمان آورد.

و سطح و شق هر دو در عصر ربیعه بودند. سطح به غرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت تمام داشته، و به اتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبود مگر کله و سر دست و اصابع؛ و بعضی برآند که روی وی در سینه‌اش بوده هر گاه در غضب رفتی، پر

۱. ر: بهترین، متن نسخه‌ها.

۲. ر: دست و پای او، د: دستها و پای او متن مطابق نسخ دیگر.

۳. ر: .... آخر آن اراده... متن دیگر نسخ. ۴. ر، د: .... که تو ترک... متن دیگر نسخ.

۵. ر: نمایم... متن دیگر نسخ. ۶. ر: مخاصمتی... متن نسخه‌ها.

۷. م، د، چ ه: می‌افتاد. ۸. ر: به آن غار می‌رفتند... متن نسخه‌ها.

۹. ر: .... صلی الله علیه و آله و سلم... متن نسخه‌ها.



باد شده بنشستی<sup>۱</sup> و مطلقاً بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه درهم<sup>۲</sup> پیچیده به مجالس می بردند و چون می خواست که کهنات کند و از امور مخفیّه خبر دهد، بسان مشک دوغش می جنبانیدند؛ و سطح می گفت که یکی از جنیان که در حین تکلم عالم السرّ و الخفیّات با حضرت موسی علیه السّلام<sup>۳</sup> استراق سمع کرده بود، مرا بر مغیبات مطلع می گرداند.

و سطح مدّت ششصد سال در جهان فانی زندگانی نموده و شق نیز در کهنات شهرت موفور داشت،<sup>۴</sup> و پسر خاله سطح بوده و با سطح در یک روز متولد شده، و او به صورت یک نصف آدمی بوده. القصّه بعد از ربیعہ بن نصر اللّخمی مرید<sup>۵</sup> بن عبد کلّال که برادر مادری تُبّع اصغر بوده پادشاه شد، و او نیز خوابی دید که ظهور ملت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلّم<sup>۶</sup> از تعبیر آن به ظهور می پیوست؛ و بعد از چهل و یک سال زمام مهام سلطنت را در قبضه اتمام و اقتدار<sup>۷</sup> پسر خود ولیعه نهاد.

ولیعہ سی و هفت سال سلطنت رانده بعد از او ابرهه بن الصباح صاحب ملک و مال گشت؛ و نسب ابرهه به کعب بن سباء الاصغر الحمیری می پیوست و از عقب وی صباح بن ابرهه بر مسند حکومت تکیه زده پانزده سال روی به ضبط ملک و مال آورد.

و بعضی از مورّخان را اعتقاد این است که بعد از سلطنت صباح بن ابرهه صبح دولت حسان بن عمرو بن تُبّع الاوسط از مشرق امید دمید، و پس از حسان دو شناتر به عنف و نیرنگ زمام امور جهانبانی را به قبضه تصرف در آورده و به ارتکاب فسق و فجور مشغول بوده، هر جا نام پسری شنید، طوعاً و کرهاً او را طلب داشتی. تا آخر پسری نزد او آوردند که موسوم به زرعه بود و ملقب به ذونواس و زرعه کاردی در ساق موزه خود پنهان ساخته بود. چون مجلس از اغیار خالی گردید<sup>۸</sup>، به همان کارد کاروی را ساخته دستش را<sup>۹</sup> از دامان اهل<sup>۱۰</sup> آن شهر و مکان کوتاه گردانید.

۱. ر: نشستی.... متن دیگر نسخ.

۲. ر، د: ..... جامه پیچیده.... متن نسخ دیگر.

۳. د، م، چ ه: ..... موسی استراق...

۴. ر: شهرت تمام داشته و با مهارت بوده و.... متن نسخ دیگر.

۵. چ ه: مرئد.

۶. م، د، چ ه: ظهور ملت نبوی علیه السلام والتّحیه.

۷. ر: ..... اتمام پسر خود.... متن د، چ ه.

۸. ر: شد.... متن نسخه ها.

۹. ر: ..... دستش از.... متن نسخه ها.

۱۰. ر: از دامان آن.... متن نسخه ها.

زرعه را بعضی پسر زید می دانند که بعد از بیست پشت به قحطان می پیوندد و برخی ولد صلبی تَبَعِ الْاَوْسَطِش می خوانند.

القَصَبَه چون ذو نواس اساس حیات وی را مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده به اِتِّفَاقِ اَعْيَانِ بَرِ بَسَاطِ سُلْطَنَتِ مَتَمَكِّنِ گَرْدِید؛ و او سرخیل اصحاب اخدود بوده. اصحاب اخدود که کلام مجید ربّانی به ذکر آن ناطق است کنایت از ذو نواس و اتباع اویند و او در ایام حکومت خود<sup>۱</sup> فرمود تا خندقها کنند و آتش بسیار افروختند و هر کس که از مَلَّتِ عِيسُوِيّی نگریدید به آتش بیدادش سوختند و آن سر دفتر اهل ظلام در کشتن و سوختن<sup>۲</sup> عِيسُوِيّانِ دقیقه ای مهمل<sup>۳</sup> و نامرعی نمی گذاشت، تا قیصر که متابعت مَلَّتِ عِيسُوِيّی می نمود، به نجاشی پادشاه حبشه نشانی فرستاد که متوجّه استیصال ذو نواس شود. ذو نواس طاقت مقاومت در خود ندیده فرار بر قرار اختیار کرده در راه غریق بحر فنا گردید و بعد از فوت وی ذو جدن نامی روزی چند قایم مقام گشته،<sup>۴</sup> او نیز از دستبرد سپاه حبشه متوهّم گشته از عقب ذو نواس به عالم باقی شتافت و بعد از فرار ذو جدن ارباط<sup>۵</sup> نامی از منتسبان نجاشی به صنعا درآمده پای بر مسند حکومت نهاد و ابرهه که در سلک سرداران جیش حبش انتظام داشت لشکری بر سر وی<sup>۶</sup> آورده او را به قتل رسانید؛ و بیست و سه سال در آن ملک رایت دولت و اقبال برافراشت و در آخر ایام حیات به عزم تخریب خانه کعبه لشکر به صوب حریم حرم کشیده به غضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده به زخم سنگ سَجَّیلِ متوجّه درک اسفل گردید.

و بعد از حدوث این حادثه، مکسوم<sup>۷</sup> بن ابرهه پادشاه شد. به قولی چهار سال و به قولی هفده سال سلطنت کرد. پس از وی برادرش مسروق بن ابرهه افسر ایالت بر سر نهاده بعد از دوازده سال در معرکه سیف بن ذو یزن کشته گشت و نسب سیف به تبایعه می پیوندد و او به خدمت انوشیروان رفته التماس مدد نمود تا مملکت موروث را از تصرف اهل حبشه انتزاع نماید.

۱. ر: ..... حکومت فرمود..... متن نسخه ها. ۲. ر: در کشتن عیسویان..... متن نسخه ها.

۳. ر: ..... مبهم، متن نسخه ها.

۴. ر: ..... مقام گشته از عقب ذو نواس..... متن مطابق دیگر نسخ.

۵. چ ه: ارباط. ۶. ر: بر وی..... متن نسخه ها.

۷. چ ه: یکسوم.

و انوشیروان حکم داد که از<sup>۱</sup> سپاهیان هر کس در زندان باشد بیرون آورده همراه سازند. و فرمانبرداران پیری را که در معارک کارهای با نام کرده بود و وهرز نام داشت بر جمله آن سپاه امیر ساخته<sup>۲</sup> به وی همراه ساختند. و سیف و وهرز با آن سپاه به جانب یمن در حرکت آمدند و مسروق از کیفیت حادثه آگاه گشته با صد هزار کس ایشان را استقبال نموده و سیف و وهرز با پنج هزار کس از بنی حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهاده در حمله اول مسروق به زخم تیر دلدوز وهرز از پای درافتاد و لشکرش روی به هزیمت نهادند، و سیف قدم بر مسند سلطنت نهاده ابتداء قصر غمدان را که در زیر گنبد حضرت<sup>۳</sup> نشان شبیه و نظیر آن عمارتی<sup>۴</sup> صفت ارتفاع پذیرفته بود محلّ جلوس گردانید؛ و پس از هفت سال جمعی از حبشیان او را<sup>۵</sup> در صید گاهی تنها دیده به قتل رسانیدند. و چون این خبر به انوشیروان رسید، وهرز را جهت دفع و رفع حبشیان به یمن فرستاده حکومت آن مملکت را بدو<sup>۶</sup> ارزانی داشت و وهرز بعد از چهار سال فوت گشته پسرش مرزبان لوای عدالت مرتفع ساخته او نیز متوجه عالم جاودان<sup>۷</sup> شد و بر اثر وی مرزبان فلسجان<sup>۸</sup> به حکم کسری قایم مقام گردید. و چون او نیز نماند، ولدش خرخرسره قدم بر مسند خسروی نهاد و روایتی آن که بعد از قلنجان شخصی که موسم به خرزاد بود والی گردید، و چون او نیز نماند، پس از او نوش خان<sup>۹</sup> نامی رایت ایالت برافراشت و بر عقب او مروزان کامران شد و چون او نماند حکومت به خرخرسره رسید.

به هر تقدیر چون خرخرسره مدتی ایالت نمود هرگز از وی رنجیده با دان بن ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید و او به نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده مؤمن و موحد از جهان انتقال نمود آن گاه دادویه که خواهرزاده باذان بود و متابعت ملت نبوی می نمود حاکم شد و اسود عنسی را که دعوی نبوت می کرد به قتل رسانید و بعد از فوت وی حکومت آن مملکت به اولیای دولت دین محمدی قایم گردید و از خلفای راشدین به بنی امیه و از بنی امیه به آل عباس منتقل گشت. و از منتسبان خلفای بنی عباس

۱. ر: ..... در سپاهیان، متن نسخه‌ها.

۲. ر: نموده، متن مطابق دیگر نسخ.

۳. چ ه: خضرا.

۴. ر: عمارت، متن نسخه‌ها.

۵. ر: ..... او را جمعی از حبشیان در.....، متن نسخه‌ها.

۶. ر: ..... به او، متن نسخه‌ها.

۷. ر: جاودانی، متن نسخه‌ها.

۸. ر، م: قلنجان.

۹. چ ه: نوش جان

غلامان حبشی آن ملک را انتزاع نمودند و از ایشان به آل زیاد انتقال یافت و بعد از آن به بنی اقطس و بنی طباطبا<sup>۱</sup> قرار گرفت و چون دولت آن جماعت سپری گردید منصور بن فضل الکوفی که از دعوات اسماعیلیه بود بر مسند حکومت تکیه زد.

و بعد از او در سنه ست و عشرين اربع مائه «۴۲۶» به ابو هاشم حسن بن عبد الرحمن که نفس زکیه لقب داشت و حمزه بن ابی هاشم که از اشراف حمیریان بود منسوب گردید و در سنه تسع و ثلاثین و اربع مائه «۴۳۹» ناصر بن حسین دیلمی<sup>۲</sup> دعوی امامت کرده چند وقت آن ولایت را متصرف گشت و در سنه ست و خمس مائه «۵۰۶»<sup>۳</sup> علی بن محمد الصلیحی<sup>۴</sup> بر آن مملکت استیلا یافته مکه و مدینه را نیز در تحت ضبط آورده و از عقب وی آل ذریع روزی چند اسب مراد را به جولان آورده در سنه اربع و خمسين و خمس مائه «۵۵۴» ملک ناصر الدین ایوبی کارفرما گشت و از اولاد او در سنه ست و سبعین و خمس مائه «۵۷۶» به ملک تورانشاه و ملک کابل و ملک مسعود منتقل گردید و در سنه ست و عشرين ست مائه «۶۲۶» به نبی رسول که از امرای ایوب بود رسید و در سنه سبع و عشرين ثمانمائه «۸۲۷» بنی غسان بر آن دیار استیلا یافته جمعی از آن سلسله به تمشیت ملک و مال پرداختند تا از سلاطین عثمانیه سلیمان بن سلیمان سلیمان پاره‌ای [از] آن ولایت را گرفته و نزدیک بود<sup>۵</sup> که گلزار آن مملکت<sup>۶</sup> را از خار و خاشاک بنی غسان پاک سازد که عازم ولایت آخر گردید و ولد ارشدش سلطان مراد در سال نهصد و هشتاد و دو همت بر تسخیر آن مملکت گماشته من حیث الاستقلال به حیطة ضبط آورد. و تا امروز آن ولایت در تصرف اولیای دولت آن دودمان است.

و از مضافات معروف یمن یکی زبیده است که سام بن نوح همت بر آبادانی آن گماشته و در آنجا خرما و انبه نیک می شود و دیگری<sup>۷</sup> (مخا)ست که در تمام یمن بندری بدان<sup>۸</sup> لطافت نیست و قبر شیخ شاذلی<sup>۹</sup> که قهوه خوردن از اختراعات اوست در مخا واقع است. و دیگری

۱. ر: بنی طب، چ: بنی طباطبا... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. ر: دعوی، متن مطابق دیگر نسخ.

۳. ر، م، د، چ: ست و خمسين «= ۵۶» متن، چ ه.

۴. ر، چ: محمد الصلیحی متن مطابق م، د، چ ه.

۵. ر: .... نزدیک برد و ولد ارشدش.... متن نسخه‌ها.

۶. ر، م، د، چ: دیگر، متن نسخه‌ها.

۷. چ ه: ولایت.

۸. ر: شاول، متن نسخه‌ها.

۹. ر: شهری به آن، متن نسخه‌ها.

تغر است که آصف بن برخیا همت بر تعمیر آن گماشته و در جبالش درختی است که آن را (قات) می نامند و برگش از عالم افیون کیفیت می بخشد و میوه سردسیری و گرمسیری در آنجا نیک به عمل می آید.

و ایضاً «صنعا»ست، که به حسب آب و هوا و لطافت کوه و صحرا مستثنی از جمیع شهرهاست چه قریب به خط استوا واقع شده و در سالی دو زمستان و دو تابستان به حصول می پیوندد و اشجار سالی دو بار میوه می دهد و ارتفاعاتش دو ماه به عمل می آید<sup>۱</sup> چنانچه از حمل تا سرطان یک تابستان و از سرطان تا میزان یک زمستان باشد باز از میزان تا جدی یک تابستان و از جدی تا حمل یک زمستان بوده.

و قصر غمدان که سبق ذکر کرده شد در صنعا بوده و ارکان آن قصر را به سنگ الوان ساخته بودند که هر طرفی از آن به رنگی ظاهر می گشته و در میان حقیقی قصر خانه ای بوده که سقف<sup>۲</sup> آن را به یک تخته سنگ رخام پوشیده بودند و بر هر رکنش صورت شیری ترتیب داده که چون باد در آن خانه وزیدی از آن تمثالها آواز شیر مسموع<sup>۳</sup> شدی و در عجایب البلدان آمده که قصر غمدان چندان ارتفاع داشته که در وقت طلوع و غروب آفتاب<sup>۴</sup> سایه آن سه میل می رفته و در چهار فرسنگی صنعا صفوان نام مردی، باغی داشته قریب دوازده میل که حاصل آن را به راه<sup>۵</sup> خدا ایثار می نموده بعد از چندگاه او را پسری به هم رسید که پدر را از آن عطیه باز آورد.

هر آینه آتش سخط الهی در آن بوم و بر افتاده شجر آن<sup>۶</sup> باغ را سقر گردانید و آن آتش در عرض سیصد سال التهاب داشته چنانچه در اطراف آن طیور را مجال طیران و وحوش را قدرت جولان نبوده و این قصه در سوره نون<sup>۷</sup> به تفصیل مسطور<sup>۸</sup> است.

و دیگر از مضافات یمن «سبا»ست که تا صنعا سه روزه راه است و بانی آن یشحب بن یعرب بن قحطان<sup>۹</sup> بوده، اما الحال بنابر نوایب روزگار از آن آثار جز نامی باقی نمانده. صاحب عجایب البلدان آورده که: در سبا از غایت لطافت آب و هوا مگس و پشه و مار و

۱. ر: ..... به عمل می آید و قصر غمدان که سبق..... متن نسخه ها.

۲. ر: سنگ آن را..... متن نسخه ها.

۳. چ، چ ه: ..... طلوع و غروب سایه...  
۴. ر، م: بر راه..... متن نسخه ها.

۵. ر: ..... شجر باغ را..... متن نسخه ها.

۶. ر: مذکور، متن نسخه ها.  
۷. ر: سبا بن یشحب بن قحطان..... متن نسخه ها.

۸. ر: ظاهر، متن نسخه ها.

۹. ر، م: بر راه..... متن نسخه ها.

عقرب و دیگر هوام نباشد و دیگری حضرموت است که آن نیز شهری با نام بود و ناحیتی نزه داشته؛ گویند در آنجا آبی است که هر که از آن آب بیاشامد مخنث گردد.

و ایضاً عدن است که در ازمنه سابقه نهایت آبادانی داشته و امروز آن آبادانی به مخا منتقل شده و تا مخا، سه روز راه است. بحر عدن همان قلزم است که بحر احمرش<sup>۱</sup> نیز خوانند و از جمله خلیجات هند است. طولش چهار صد و شصت فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و مرتبه مرتبه کمتر شود تا [به] شصت فرسخ آید و چون قلزم بر ساحل این دریا بر طرف غربی واقع شده هر آینه بدین اسم موسوم گردید.

و بعضی عمان<sup>۲</sup> را نیز داخل یمن شمرده‌اند. اگر چه گرمسیر است اما در بعضی ولایاتش سرمای سخت شود و احياناً<sup>۳</sup> برف [هم] بارد و اصل معموره‌اش بر کنار دریای فارس که بحر عمان و بحر بصره و بحر هندش خوانند واقع است و مردم را از این دریا منافع بی حد باشد و سفاین از این بحر به سلامت برآید و اضطرابش از دیگر بحور کمتر بود،<sup>۴</sup> اما گردابی دارد که چون کشتی بدان موضع افتد دیگر خلاصی ممکن نباشد.<sup>۵</sup>

طول این دریا را صد و شصت و عرضش را صد و هشتاد<sup>۶</sup> فرسخ گرفته‌اند و در میان دریای عمان و قلزم پانصد فرسخ زمین خشک افتاده که آن را جزیره العرب خوانند و اعراب بسیار در آنجا ساکنند.

### هجر

هجر: بلده‌ای است میان عمان و عدن و در آن ناحیه نسناس بسیار هست و آن جانوری است مانند نصف بدن انسان که یک دست و یک پای و یک چشم دارد و دست او در سینه اوست و به زبان تازی تکلم می‌کند و مردم او را صید کرده می‌خورند. از شخصی نقل<sup>۷</sup> است که من چون در آن دیار رسیدم و به سالار آن ناحیت گفتم که من نسناس ندیده‌ام در فور به

۱. ر: .... بحر عدن همان بحر احمر است که قلزمش....، متن نسخه‌ها.

۲. ر: قلزم، متن نسخه‌ها. ۳. ر: به ندرت، متن نسخه‌ها.

۴. ر: باشد، متن نسخه‌ها.

۵. ر: .... افتد دیگر خلاصی از آن ممکن نیست، متن نسخه‌ها.

۶. ر: هشتاد، متن نسخه‌ها. ۷. ر: منقول است، متن، م، چ ه.

غلامی اشاره کرد و غلام نماز دیگر<sup>۱</sup> بیامد و نسناسی زنده بیاورد. چون در من نگر است، گفت: به خدا که مرا فریاد رس، به غلام گفتم که او را بگذار<sup>۲</sup>. گفت: به کلام او فریفته مشو و من قبول نکرده او را رها کردم، چون باد از پیش من به در رفت.<sup>۳</sup>

و ایضاً ارم شداد در یمن مابین صنعا و حضرموت بوده. آورده‌اند که شداد صد کس از معتمدان خود جهت آن امر تعیین فرموده هر یک را هزار کس تابع ساخت و ایشان را در خزاین و اموال خود تصرف داده به عمال اطراف فرمان داد که از سیم و زر و جواهر و عطر آنچه سامان پذیرد بدان مکان نقل فرمایند.

آن را که فلک مطیع فرمان باشد      با عیش و طرب دست و گریبان باشد  
مشکل نشود به دهر کاری بروی      هر دشواری پیش وی آسان باشد

نقل است که مساحت آن قصر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ<sup>۴</sup> بوده و در درون آن سیصد هزار قصر ساخته بودند که خاک آن از مشک و زعفران<sup>۵</sup> بوده و در آن عمارات خشت زرین و سیمین به کار برده بودند، و به جواهر نفیسه مکمل گردانیده و ستونها از یاقوت و زبرجد نصب فرموده و بر کنار جویهای آب درختان میوه‌دار از طلا و نقره نشانیده بودند. و در میان اثمار عطریات به کار برده که به وزیدن نسیمی<sup>۶</sup> تمام آن باغ معطر می‌گشته و عوض سنگریزه جواهر ریخته بودند و در بیرون نیز هزار منظر از سیم و طلا جهت لشکریان ساخته شده بود و ارتفاع دیوار آن عمارت سیصد ذرع بوده، القصه بعد از پانصد سال که به اتمام رسید، شداد خواست که قدم در آن عمارت نهد، ناگاه صیحه‌ای از آسمان فرود آمد که شداد با سپاهش جان به مالکان دوزخ سپردند و آیه کریمه *إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ* دلالت بر این قصه می‌کند.

رو به که رود<sup>۷</sup> به بیشه شیر دلیر      چندانست<sup>۸</sup> که نشنیده بود صیحه شیر  
بر حلم خدا تکیه مکن ز آنکه خدا      بس سخت بگیردت اگر گیرد دیر  
و آن عمارت از آن زمان از نظر مردم غایب گردید.

۱. ر: نمازی دیگر، متن نسخه‌ها.

۲. ر: .... که او را رها کن متن نسخه‌ها.

۳. م، د، چ، ه، ج: بیرون رفت.

۴. ر: .... که خاک آن مشک و .... متن نسخه‌ها.

۵. ر: .... به وزیدن بادی و نسیمی ....، متن نسخه‌ها.

۶. ر: کاید، متن نسخه‌ها.

۷. ر: او چیست که ....، متن نسخه‌ها.

۸. ر: او چیست که ....، متن نسخه‌ها.

آورده‌اند که در زمان حکومت معاویّه<sup>۱</sup> یکی از اعراب که او را عبدالله قلابه گفتندی به تفحص شتر خود بدان موضع رسید، و بنابر ندرت مکان وی را مظنه شد که خواب می‌بیند قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد. پاره‌ای راه بیامد یقینش حاصل شد که این نه خواب است. افسوس بسیار خورد و آن جواهر را نزد معاویّه آورده حال باز گفت. هیچ کس تصدیق وی ننمود، مگر یکی از علمای یهود که به شرف دین اسلام مشرف گشته بود، گفت که ذکر این شهر<sup>۲</sup> و اینکه یکی از ائمت محمد(ص) بدانجا خواهد رسید در تورات مذکور است. و از لطایف یمن آنچه قابل تحریر باشد و لایق تقریر سزد عقیق است. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که در یمن کوهی است که او اقرار کرد به وحدانیت خدا و نبوت من هر که از آن سنگ انگشتری<sup>۳</sup> سازد و با خود دارد، نمی‌رسد به وی غم مال و فرزند و روزی او بسیار شود و هر که از آن عقیق با خود دارد از دشمنان هراسان نشود و بر ایشان فیروز گردد و در نظر مردمان او را شکوه و وقار حاصل آید و دیگر فرمود که دو رکعت نماز با ننگین عقیق یمنی<sup>۴</sup> بهتر است از هزار رکعت نماز به غیر عقیق و دیگر فرمود انگشتری عقیق در پوشید تا از بد در امان باشید.

و هم از آن حضرت نقل است که حق سبحانه و تعالی می‌فرمود که شرم دارم از بنده‌ای که دست بردارد به دعا و در دست او انگشتری عقیق بوده باشد او را ناامید گردانم و دیگر نقل است که حق سبحانه و تعالی سوگند خورده بر نفس خود که عذاب نکنم آن کس را که عقیق با خود داشته باشد، و دیگر از آن حضرت مشهور است که گفت هر که صباح برخیزد<sup>۵</sup> و در دست راست او انگشتری عقیق باشد و پیش از آنکه کسی او را ببیند ننگین انگشتری را بر کف دست خود بگرداند و سوره انا انزلناه بخواند و بگوید امنت بالله و خده لا شریک له امنت بسر آل محمد و علائبتهم خدای تعالی نگه‌دارد او را در آن روز از شر هر چه در آسمان و زمین است، و در حفظ حق سبحانه و تعالی<sup>۶</sup> بوده باشد تا شام. و دیگر فرموده‌اند که یا اصحاب انگشتری با خود نگاه‌دارید تا از مقرّبان باشید، صحابه گفتند: یا رسول الله مقرّبان کیستند؟ گفت: جبرئیل و میکائیل. گفتند انگشتری از چه سازیم؟ گفت: از عقیق سرخ.

۲. ر: .... ذکر این شهر و ذکر اینکه.....، متن نسخه‌ها.

۱. ر: معاویّه لعین، متن نسخه‌ها.

۴. ر: .... نماز با ننگین یمنی.....، متن نسخه‌ها.

۳. ر: انگشتری، متن نسخه‌ها.

۵. ر: .... گفت هر که صباح در دست او انگشتری....، متن نسخه‌ها.

۶. ر: .... حق تعالی، متن نسخه‌ها.



بر رای مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون کمیت خامه تیز تک پاره‌ای از احوال یمن را طی نمود، الحال عنان بیان را به جانب احوال مردم آن ولایت معطوف می‌گرداند.

### سهیل یمنی خواجه اویس قرنی\*

آفتاب پنهان<sup>۱</sup> و هم‌نفس رحمان بود. از حضرت رسول (ص) منقول است که فردای قیامت حق تعالی هفتاد هزار<sup>۲</sup> فرشته بیافریند به صورت اویس تا اویس با ایشان در عرصات بهشت رود و هیچ آفریده واقف نگردد که اویس در میان ایشان کدام است و چون در سرای دنیا حق را پنهان عبادت می‌کرد و خویشان را از خلق دور می‌داشت، در آخرت نیز از چشم اغیار نهفته<sup>۳</sup> ماند. از خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که در امت من مردی است که به عدد موی گوسپندان قبیله ربیع و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود و در عرب هیچ قبیله را چندان گوسپند نبوده که مر این دو قبیله را.

نقل است که چون خواجه انبیاء علیه السلام را وفات نزدیک رسید، گفتند: یا رسول الله مرقع تو به که دهیم؟ گفت: به اویس قرنی. چون مرتضی و فاروق بعد از وفات مصطفی صلی الله علیه و سلم به کوفه آمدند، فاروق در میان خطبه گفت: یا اهل نجد از قرن کسی هست در میان شما. گفتند: بلی و قومی را بدو فرستادند. فاروق خبر اویس از ایشان پرسید. گفتند نمی‌دانیم. گفت: صاحب شرع خبر داده است و او گزاف نگوید مگر شما او را نمی‌دانید یکی گفت که: اویس نامی هست اما وی از آن حقیرتر است که امیر المؤمنین او را نام برده و طلب کند. وی دیوانه‌ای است که در ویرانه‌ها می‌باشد و شوریده‌ای است که در صحراها به سر می‌برد و با کس صحبت نکند و آنچه مردمان خورند او نخورد و غم و شادی نداند. اگر مردمان بخندند او بگرید و اگر بگریند او بخندد. شتربانی ما کند و شبانگاه نانش دهیم آن را قوت خود و مادر خود سازد. گفت: او را می‌طلبم. فاروق با یکی از صحابه آنجا

\*. شیخ اویس قرنی از کبار تابعین است و رسول اکرم (ص) در حق او فرمود «خیر التابعین» وی وقتی شنید که دندان مبارک حضرت رسول را بشکستند او نیز موافقت کرده تمام دندانهای خود بشکست.... به روایتی در حرب دیلم شهید شد. گورش به کوه اعلی‌تر قزوین است و به روایتی در جنگ صفین شهید شد. در سنه ست و ثلاثین «۵۳۶هـ» و به روایتی در کردستان نزدیک کرمانشاه مدفون است... (مس، ص، ۶۳۰) و صاحب قاموس اللغلام می‌گوید: «در جنگ صفین در معیت حضرت علی به سال ۳۷هـ به شهادت رسید» (ق، ج ۲، ص ۱۱۱۰).

۱. ر:.... آفتاب یمنیان، متن مطابق دیگر نسخ.

۳. چ ۵، ج: محفوظ.

۲. ر: هفتاد، متن مطابق دیگر نسخ.

شد. دیدند که در نماز ایستاده است. چون بانگ و حرکت آدمی بیافت، نماز کوتاه کرد. فاروق پیش رفته پرسید که چیست اسم تو؟ گفت: بنده خدا. عمر گفت: ما همه بنده خداییم، تو را نام خاص چیست؟ گفت: اویس. گفت: بنمای دست خود را. چون دست راست خود بنمود، آن سپیدی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشان داده بود بدید. در حال ببوسید و گفت: رسول صلی الله علیه و آله و سلم تو را سلام رسانیده است، و گفته است که امتان مرا دعا کن. گفت: یا عمر نیکو بنگر که دیگری نباشد. گفت: پیغمبر تو را نشان داده است. اویس گفت: پس مرقع پیغمبر به من دهید. مرقع به وی دادند، گفتند: بپوش. گفت: صبر کنید و از بر ایشان دور شد و آن مرقع فرو کرد و روی بر خاک نهاد و می گفت الهی این مرقع نمی پوشم تا همه امت محمد را به من نبخشی که پیغمبرت حواله بدین جا کرده است. خطاب آمد که چندین به تو بخشیدم مرقع درپوش. گفت: همه را خواهم. باز خطاب آمد چندین دیگر<sup>۱</sup> به تو بخشیدم مرقع درپوش. باز گفت: همه را خواهم. همچنان در مناجات بود می گفت و می شنود تا صحابه را صبر نماند رفتند و در این حکایت بدو رسیدند. چون اویس ایشان را بدید، گفت: چرا آمدید. اگر این آمدن شما نبود، مرقع نپوشیدمی تا گناه همه امت محمد (ص) را نخواستمی صبر می بایست کرد. فاروق او را دید گلیمی از پشم اشتر بر خود فرو گرفته و سر و پا برهنه و توانگری هژده هزار عالم در تحت آن گلیم دیده. از خویشتن و از خلافتش دل بگرفت، گفت: کیست که این خلافت از ما بخرد به گرده ای؟ اویس گفت بینداز تا هر که خواهد برگردد، خرید و فروخت در میان ایشان چه کار دارد. پس مرقع بپوشید و گفت: به عدد موی شتر و گاو و گوسفند قبیله ربیعه و مضر امت محمد (ص) را علیه السلام بخشیدند از برکت این مرقع. پس فاروق گفت یا اویس چرا نیامدی تا مهتر عالم را ببینی. گفت: شما دیدید؟ گفتند: آری دیدیم. گفت: مگر جثه او را دیده باشید و الا بگویند که ابروی او پیوسته بود یا گشاده. عجب آنکه چندین بار او را دیده بودند اما از هیبتی که مر او را بوده نشان نتوانستند داد. بعد از آن گفت: شما دوست وی اید؟ گفتند: آری. گفت: اگر در دوستی درست بودید چرا آن روز که دندان مبارک وی را شکستند به حکم موافقت دندان خود نشکستید که شرط دوستی موافقت است و دندان خود بنمود یکی در دهان نداشت. گفت: من او را به صورت نادیده، موافقت او کردم که موافقت از دین است. پس فاروق گفت: مرا دعایی کن. گفت: من در تشهد

۱. ر: .... آمد چندین به تو... متن مطابق دیگر نسخ.

می گویم اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِيْنَ اگر شما ایمان به سلامت در گور برید، خود شما را دعا در یابد و اگر نه من دعای خود را ضایع نکنم. پس فاروق گفت: مرا وصیتی کن گفت: خدا را شناسی؟ گفت: آری. گفت: اگر به جز خدای دیگر کس را شناسی تو را به. گفت: زیاده کن. گفت خدای تو را می داند؟ گفت: داند. گفت: اگر به جز خدای کس دیگر تو را نداند به. پس فاروق گفت: باش تا چیزی بیاورم از برای تو. اویس دست در گریبان کرد و دو درم برآورد و گفت: این را از شتربانی حاصل کرده‌ام، اگر تو ضمان می شوی که چندان بزیم که این بخورم از تو دیگر بستانم بعد از آن گفت: رنج کشیدید<sup>۱</sup> بازگردید که قیامت نزدیک است و من اکنون به ساختن زادراه قیامت مشغولم. چون اهل قَرَن از کوفه بازگشتند، اویس را جاهی و حرمتی عظیم پیدا آمد و چون سر آن نداشت از آنجا بگریخت و به کوفه شد، و بعد از آن کسی او را ندید الا حرم بن حیّان. در آخر عمر بر موافقت امیر مؤمنان علیّ ابن ابی طالب در صفین حرب کرد تا کشته شد.

### ابو عبد الله وهب\*

به وفور فضایل و کمالات نفسانی از سایر ابنای روزگار امتیاز داشته و به صحبت عبدالله عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود. در تاریخ یافعی از وهب مروی است که من [به] مطالعه هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته‌ام.

### شیخ محمد\*\*

از بزرگان وقت خود بود، در نفعات از شیخ نجیب الدین علی بزغش\*\*\* نقل می کنند که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین\*\*\*\* بودیم فرمود که یکی از

۱. ر، م، ج هـ: رنج کشیدید، متن، د، ج.

\*. ابن منبه مکنی به ابو عبدالله از ایرانیان متولد در یمن بود. وی نخستین کسی است که در اسلام تاریخ و قصص نوشت. وفات او به سال ۱۱۶ اتفاق افتاده «ن ک، ل، ذیل وهب».

\*\*. شیخ محمد یمینی، غیر از آنچه در متن آمد که آن هم عیناً به اختصار از نفعات الانس جامی نقل شد آگاهی بیشتری از احوالش در دست نیست. «ن ک: جا، ص ۴۷۶».

\*\*\*. نجیب الدین علی بزغش از عرفای قرن هفتم هجری است. پدر وی از شام به شیراز آمده در آنجا توطن و ازدواج کرده و نجیب الدین در شیراز متولد شد. ترجمه وی به تفصیل خواهد آمد.

\*\*\*\*. امام یافعی در القاب وی چنین نوشته است که: استاد زمانه فرید یگانه، مطلع الانوار و منبع الاسرار، دلیل

اصحاب خانقاه بیرون رود و مردی غریب که آنجا یابد درون آرد که بوی آشنایی به مشام من می‌رسد. یکی از اصحاب بیرون رفت، کسی را نیافت. باز آمد که کسی را نیافتم. شیخ به هیبت فرمود که دیگر بار برو. چون دیگر بار برفت، سیاهی<sup>۱</sup> دید اثر غربت و سفر بر روی او نشسته. او را درون آورد. قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند، شیخ گفت: ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنایی می‌آید. بگذشت و پهلوی شیخ بنشست. شیخ و وی با یکدیگر در سر سخنها گفتند. بعد از آن به وی گفتند که: ای شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی می‌رو و پیک<sup>۲</sup> جزو قرآن بر وی می‌خوان. روز دیگر به حجره من درآمد و سلام کرد و من جواب گفتم. بنشست و هیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم و یک جزو اول قرآن بخواند و روان برخاست. روز دوم نیز همچین بکرد. روز سیوم چون وظیفه خود بخواند، بایستاد و گفت میان من و تو چون استاد و شاگردی شد. من از یمنم و شیراز را ندیده‌ام. مرا وصف مشایخ شیراز بگوی. من آغاز کردم و نام هر کس که از مشایخ آن عصر در شیراز بود می‌گفتم. چون نام همه بگفتم گفت: زهاد و گوشه‌نشینان هم بگوی. نام ایشان نیز بگفتم. چون تمام شد، وی از هوش برفت<sup>۳</sup> چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود، زمانی دراز در آن بود. بعد از آن به هوش باز آمد و گفت: رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یک یک باز گوی تا من وصف ایشان بگویم. من نام یک یک می‌گفتم و وی چنان وصف ایشان می‌کرد. از سلوک و حال و لباس ایشان، که گویی در برابر او نشسته بودند. من تعجب کردم. پس در آخر گفت: یکی از اینها که یاد کردیم و وی را حسین فلان گویند، از مرتبه ولایت افتاد و نام او از جریده اولیا محو گردید. گفتم: سبب چه بود؟ گفت: پادشاه شیراز ابو بکر را به وی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و وی را مال و نعمت داد به سبب آن از نظر حق بیفتاد. و من این سخن را یاد داشتم و چون به شیراز باز آمدم همچنان بود که او گفته بود.

→

الطريقة و ترجمان الحقیقه استاد الشیوخ.... ولادت وی در رجب سنه تسع و ثلاثین خمس مائه «۵۳۹» بوده است و به سال «۶۳۲» نیز وفات کرده است. «جا، ص ۴۷۳» «یحیی بن حبش ملقب به شهاب الدین و شیخ اشراق و شیخ مقتول و شهید و مکنی به ابو الفتوح» «ل، ذیل ابو الفتوح».

۱. ر، م، د: سیاحی متن مطابق چ ه و ج، و نیز ن ک، به متن «جا».

۲. ر: دو جزو، متن مطابق دیگر نسخ. ۳. ر: رفت. متن مطابق دیگر نسخ.

### شیخ عیسیٰ \* هتار<sup>۱</sup>

در سلک اکابر مشایخ انتظام داشته. در *نفحات* از امام یافعی منقول است که وی روزی بر فاحشه‌ای بگذشت و او را گفت بعد از نماز خفتن پیش تو آیم. زن خرم شد، خود را بیاراست. و بعد از نماز خفتن پیش وی آمد و در خانه وی دو رکعت نماز بگزارد و بیرون آمد. آن زن را حال بگشت توبه کرد و از هر چه داشت بیرون آمد. شیخ وی را عقد بسته به یکی از درویشان داد و گفت: طعام ولیمه را عصیده<sup>۲</sup> بسازید و روغن منخرد. امیری را که رفیق آن زن می‌بود از آن خبر دادند [و] گفتند که وی را به یکی از دویشان داده و طعام ولیمه عصیده ساخته‌اند و روغن ندارند. امیر بر طریق استهزاء دو شیشه خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید و گوید که شاد شدیم. شنیدیم که روغن عصیده نیست، این را با عصیده بخورید. چون فرستاده امیر آمد، شیخ گفت: دیر آمدی و یکی از آن دو شیشه را گرفته بر عصیده ریخت و آن فرستاده را گفت: بنشین و بخور. چون بخورد، روغنی دید که خوش تر از آن نخورده بود. پیش امیر رفت و قصه باز گفت. امیر نزد شیخ آمد و به دست وی توبه کرد.

### شیخ ابوالغیث جمیل<sup>۳</sup>

در اوایل حال *قطاع الطریق* بود. روزی در کمین قافله‌ای نشسته بود شنید که هاتفی می‌گوید: *یا صاحب العین و علیک عین*. یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری، دیگری را چشم بر توست. این سخن در وی اثر کرده از آنچه در آن بود باز ایستاد و نزد شیخ ابن افلاح یمنی رفته تهذیب اخلاق نمود. روزی به قصد هیزم به صحرا رفته بود. ناگاه شیری پیدا شده، دراز گوش او را بدرید. آن گاه روی با شیر کرده گفت: سوگند به عزت معبود که این هیزم را بار نکنم مگر به پشت تو. شیر خم شد و هیزم را بر پشت او نهاد. می‌راند تا به شهر درآمد. پس هیزم را از پشت شیر<sup>۴</sup> فرو گرفته گفت: الحال هر جا خواهی برو.

\* افزون بر آنچه در متن آمد که آن هم عیناً برگرفته از *نفحات الانس* جامی است آگاهی بیشتری از این عارف و صوفی صافی دل در دست نیست.

۱. ر، م: مناز، د: شیخ عیسی رحمه الله بی نیاز... متن مطابق «جا» و ج.

۲. عصیده - نوعی حلوا که با آرد و روغن سازند ن ک: «ل».

۳. توفی رضی الله عنه - سنه احدى خمسين وست مائة (= ۶۵۱) برای آگاهی بیشتر بنگرید: (جا، ص ۵۶۳ -

۴. ر: ..... پشت او فرو... متن مطابق دیگر نسخ. (۵۶۵)

### شیخ سعد<sup>۱</sup> حدّاد\*

صاحب مقامات علیه بود و در بازار عدن به بیع و شری مشغولی داشته. چون وقت وفاتش نزدیک رسید، با اصحاب گفته که در روز سیوم از فوت من در محلی که فقرا جمع شوند مرغی سبز بیاید و بر سر هر که بنشیند او جانشین من خواهد بود. قضا را آن مرغ آمده بر سر جوهر نامی که وقتی بنده کسی بود بنشست و اصحاب بنابر حکم وصیت جمع آمده خواستند که وی را به زاویه شیخ برند، بگریست و گفت: مرا چه صلاحیت این کار است. گفتند: این امری است آسمانی و تو را از این چاره نیست. هر آینه به بازار رفته هر کس حقی نزد وی داشت ادا کرد. پس از آن به زاویه شیخ رفته صحبت فقرا را ملازم گرفت تا حق تعالی کشف نمود آنچه در کار داشت.

### احمد بن الجعد\*\*

از متوکلان بود. روزی با اصحاب خود قصد زیارت بعضی از گذشتگان داشت که در راه به شیخ سعید<sup>۲</sup> رسید. شیخ سعید اراده نمود که با وی طریق موافقت به جای آورد. چون مقداری<sup>۳</sup> راه برفت، فسخ عزیمت کرده برگشت و شیخ احمد زیارت کرده باز آمد. بعد از چند روز دیگر شیخ احمد، شیخ سعید را گفت: که فقرا را بر تو حقی است که آن روز متوجه شده برگشتی؟ شیخ سعید گفت: بر من هیچ حقی متوجه نشده است. شیخ احمد گفت: برخیز و انصاف ده. شیخ سعید گفت: هر که ما را برخیزاند وی را بنشانیم. شیخ احمد گفت: هر که ما را بنشانند وی را مبتلا گردانیم. پس به هر یک از آن دو بزرگ آنچه گفته بودند رسید. شیخ احمد مُعَدَّ<sup>۴</sup> شده بر جای بماند و شیخ سعید مبتلا گردیده چنانچه تمامی اعضای خود را می کند و می برید تا به حق واصل شد.

### بلاد الزنج

ولایتی وسیع است. شمالی آن امصار مملکت یمن است و جنوبی اش بیابانهای باسکون

۱. ر، و نسخه های دیگر: سعید، متن مطابق «جا، ص ۵۷۱».

\*\* برای او، ن ک. «جا، ص ۵۷۱»

۲. شیخ سعید مکتبی به ابو عیسی «ن ک، جا، ص ۵۷۲».

۳. ر: پاره ای، متن بقیه نسخ.

۴. ر: معقد، متن نسخه های دیگر و «جا».

و شرقی‌اش ولایت نوبه و غربی‌اش مملکت حبشه و مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند چنانچه شیخ ابو سعید ابو الخیر اظهاری بدان نموده گوید:

بی غم دل کیست، تا بدان مالم دست      بی غم دل زنگیان شوریده و مست  
و حکما سبب فرح آن جماعت را از ظهور کوکب سهیل یافته‌اند که آن هر شب بر ایشان طلوع می‌کند و جمیع زنگیان از زنج ولد کوش بن کنعان بن حسام بوجود آمده‌اند و آن جماعت را اسباع الانس خوانند، چه هر گاه بر دشمن خود ظفر یابند گوشتش را بخورند و همچنین اگر از پادشاه خود برنجند او را بکشند و بخورند و با آنکه طلا در آن دیار بسیار است، زیور حلی خود از آهن سازند و گویند هر که آهن با خود دارد شیطان بر وی دست نیابد و شجاعتش افزون شود. و گاو آن دیار با اسب تازی در کارزار برابری می‌کند و غذای خود بیشتر از گوشت پیل زرافه سازند. گویند در آن ولایت درختی است که اوراق آن را هر گاه در آب اندازند و فیلان از آن آب بیاشامند، چنان مست شوند که به سهولت آن را صید کنند.

### بلاد نوبه<sup>۱</sup>

بر کنار نهر نیل واقع شده و طولش را به مدّت هشت شبانه روز قطع کنند و متوطنان آن امصار نصاری باشند و غذای ایشان بیشتر جو بود و گوشت شتر بسیار به کار برند و زرافه در آن مملکت بسیار باشد و مملکت نوبه مشتمل است بر بلاد السودان که در آنجا طلا از ریگ روید و هوایش در غایت گرمی باشد، چنانچه اهالی آن روزها در زیر زمین به سر برند. چون شب شود بیرون آمده زرها را به دست آورند، و متاع ایشان همان است و لباس ایشان پوست حیوانات باشد. و بازرگانان<sup>۲</sup> به محنت فراوان بدان دیار روند و بعد از وصول بدان نواحی طبل زنند و امتعه خود را در موضعی جدا جدا بنهند و اهالی آنجا از آواز طبل برآمدن تجار وقوف یافته شب بر سر امتعه روند و در برابر هر متاعی جهت ثمن آن طلا گذارند و صباح بازرگانان بدانجا رفته، اگر بدانچه گذاشته باشند راضی نشوند بضاعت را از ثمن دورتر نهند و باز گردند، و شب باز آن مردم بیایند و پاره‌ای طلا بر آن بیفزایند تا وقتی که تجار راضی شوند. و نوبه از جمله پسران حام بن نوح بوده و این ولایت به نام او شهرت یافته و حام در

۱. د: بلاد النوبه.

۲. د: ... حیوانات و بازرگانان....

سلک انبیا انتظام داشته، اما از فرزندان او هیچ احدی به مرتبه نبوت نرسیده،<sup>۱</sup> و باعث را چنین نوشته‌اند که روزی نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش می‌نموده و حام بر آن بگذشت و نپوشید بلکه بخندید و از این سوء ادب رنگ اولادش سیاه گردید و پیغمبری از نسلش منقطع گشت و حام را نه پسر بوده بدین موجب. هند. سند. زنج. نوبه. کنعان. کوش. قبط. بربر. حبش.

### چین

مملکتی است مشتمل بر آبهای خوشگوار و اثمار حلاوت آثار و از اقلیم اول تا سیوم ولایت چین است، و بعضی تا اقلیم چهارم نیز گفته‌اند، و اکثری از مورّخین چین را از مضافات خطا می‌دانند. و ولایت چین از ابنیه چین بن یافث بن نوح است و سگانش به عبادت او ثابتن اشتغال دارند و مجوسی و تناسخی در میان ایشان بسیار باشد. و اکثر صنعتها را نیک تتبع کرده‌اند، خصوص صنعت تصویر را، که در میان ایشان نوعی از عبادت است،<sup>۲</sup> چنانچه مانی وقتی به چین رفت و دعوی پیغمبری کرد معجزه‌اش تصویر بود که آن را صفحه ارتنگ و ارژنگ خوانند. و اهل چین مردم جمیع ربع مسکون را کور می‌دانند، الا مردم روم را که می‌گویند ایشان<sup>۳</sup> یک چشم دارند.

آورده‌اند که ملک ایشان در سالی یک روز مجلس سازد و خاص و عام را بار دهد و در آن روز فرمانبرداران پارچه<sup>۴</sup> چوبی آورده در میدان بیفکنند و هر کس که به سلام ملک<sup>۵</sup> آید به حکم ملک تیشه‌ای بر آن چوب زند تا بعد از ساعتی هیئت به حصول پیوندد که مصوران مانی صنعت بهزاد صفت به نوک قلم معجز رقم چنان صورتی نتوانند نگاشت.

و نیز مشهور است که در آن ولایت گردونی از چوب ساخته بودند که بی حرکت محرّکی<sup>۶</sup> هر قدر که می‌خواستند حرکت می‌کرده و در وقت ایستادن بی اشاره مانعی باز می‌ایستاد، و شاه چین از قوم مغل<sup>۷</sup> است و سگانش اگر چه به حسن صورت اتّصاف دارند اما بیشتر کوتاه قامت و بزرگ سر باشند، و دارالملکش را هجر خوانند و رودی عظیم از میان شهر جریان یابد و متاع

۱. د: ..... نبوت مشرف نشده و....

۲. ر: نوعی است از عبادت، متن مطابق دیگر نسخ.

۳. ر: ..... که می‌گویند یک چشم.... متن مطابق دیگر نسخ.

۴. د: پاره‌ای.

۵. م: ..... هر کس که به سلام آید.... متن، دیگر نسخ.

۶. د: متحرکی.

۷. م: موغل.



آن دیار یکی ظروف و اوانی است که تتبع آن از ممتنعات<sup>۱</sup> است و ماده آن سنگی<sup>۲</sup> است که در کوههای آن مملکت به هم رسد و آن سنگ را آس کرده و در حوض آبی افکنند و بر هم زنند تا آنچه ثقیل و دُرَد باشد در ته حوض نشیند و صاف آن را گرفته در حوض دیگر بر هم زنند و همچنین چند کَرَت این شغل را به عمل آورند تا هر چه صاف بماند آن را در<sup>۳</sup> سرکار پادشاه ضبط کنند و ظروف فغفوری و پای تختی از آن به حصول پیوندد و باقی را به سایر مردمان گذارند. در عجایب البلدان مستور است که در یکی از قرای چین غدیری است که سالی یک مرتبه اهل آن قریه جمع آمده اسبی در آن غدیر اندازند و بر اطراف آن ایستاده اسب را از برآمدن مانع آیند و مادام که اسب در آب باشد باران آید و چون به قدر کفاف باریده شود آن اسب را بر آورده بکشند و گوشتش را بر قلّه کوهی که نزدیک غدیر است گذارند تا طعمه طیور و وحوش<sup>۴</sup> گردد. و نیز در حدود چین چشمه‌ای است که چون مریض از آب آن بیاشامد، اگر اجلس رسیده باشد فی الحال بمیرد و الا در فور نیک شود.

و همچنین در یکی از مضافاتش آسیایی است که سنگ اسفل آن متحرک است و سنگ اعلائی آن ساکن، و از زیر سنگ آرد بی سبوس و سبوس بی آرد بیرون آید و بحر چین را بحر اصفر نیز گویند و طول آن را پانصد فرسنگ و عرضش را دویست و هفتاد و پنج فرسنگ گرفته‌اند. و در جزایرش معادن زر و یاقوت و دیگر جواهر باشد. از آن جمله یکی جزیره الزنج است که هر ساله حاصل پادشاه آن شش هزار من طلاست.

### سراندیب

جزیره‌ای است از بحر هند که اطراف آن را هشتاد فرسنگ گرفته‌اند و چند معدن از زر و سیم و یاقوت و الماس دارد. از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که بهترین بقاع مکه است و خوش‌ترین مساجد، مسجد اقصی و نیکوترین جزایر، جزیره سراندیب. و در آنجا کوهی است موسوم به دهیون که نزول حضرت آدم علیه السلام از بهشت بدان کوه بوده و اثر قدم آن حضرت در آن ظاهر است و بی‌اثر باد و باران همیشه

۱. ر، ج: ممکنات، م، د، ممکنان، متن مطابق، ج هـ.

۲. ر: سنگین، متن مطابق دیگر نسخ.

۳. ر، م: ..... آن را سرکار..... متن مطابق سایر نسخ.

۴. ج هـ: وحوش و طیور ...

روشنی مثل برق از آن کوه ظاهر شود و نیز گویند شبها چندان باران بارد که اثر قدم آن حضرت شسته شود و باز صباح ظاهر گردد.

صاحب عجایب البلدان آورده که در جوار سرانندیب درختی است که هر شب وقت سپیده دم ورقی از آن فرو افتد که در یک<sup>۱</sup> صفحه آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله<sup>۲</sup> و بر صفحه دیگر آیتی از قرآن نقش باشد. و ملک آن ملک آن را ضبط کرده در هر درد و علتی که به کار برد صحت قرین آن گردد.

### جابلسا

شهری است در نهایت مشرق. از ابن عباس روایت است که اهل جابلسا از اولاد ثموداند و اهل جابلقا از اولاد عاد. اما یهودیان برآند که چون اولاد موسی از بخت النصر<sup>۳</sup> بگریختند حق تعالی ایشان را بدان شهر انداخت و آن جماعت در آنجا اقامت نمودند. بر طبایع سپهر ارتفاع شهسواران مضمار انشا و ضمائر خورشید شعاع سرداران<sup>۴</sup> مملکت املا مخفی و محجوب نماند که چون شمه‌ای از اقلیم اول مرقوم قلم گوهر شیم<sup>۵</sup> گردید، الحال صحایف اوراق را به تحریر بعضی از شهرهای اقلیم دوم می‌آراید و عندلیب خامه زبان به نغمه سنجی مردم آن ولایت می‌گشاید.

۱. د: ... که در صفحه آن.

۲. ر: محمد الرسول الله علی ولی الله، متن مطابق دیگر نسخ.

۳. ر، م، د: بختنصر، چ ه: بخت نصر، متن، چ.

۴. چ ه، شکم.

۵. چ ه، سروران.

## اقلیم الثانی

به مشتری منسوب است و ابتدای آن از مشرق بود، پس بر وسط بلاد چین و شمال سرانندیب و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد و بعد از آن بحر فارس را قطع کرده بر وسط بلاد رقه و افریقیه<sup>۱</sup> و شمال بر برستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانه<sup>۲</sup> گذشته به بحر اقیانوس منتهی گردد. و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخی است و هفتاد و هفت شهر دارد و از آن جمله به چند شهر که داخل دیار عرب است اکتفا کرده باقی را بنا بر آنکه مردم نیک [از آنجا] برنخاسته‌اند، موقوف داشت. و دیار عرب، مکه و مدینه و یمامه و بادیه جزیره<sup>۳</sup> و بادیه شام و مصر و یمن است. و از مکه معظمه تا نجف اشرف که دویست و سی فرسنگ گرفته‌اند جزیره عرب است. ایضاً مابین بحر فارس و بحر حبشه و دجله و فرات نیز داخل جزیره عرب است<sup>۴</sup> و این مسافت نیمی تعلق به اقلیم دوم و نیمی به اقلیم سیوم دارد و چون کرسی حجاز مکه است و خانه خدا در اوست، هر آینه ابتدا شروع از آن شهر می‌نماید.

### مکه

به میم عبارت از آن بلده است. و بکه به باء موخده موضع خانه کعبه. و اطراف مکه تمام کوه است مثل اخشیان<sup>۵</sup> و اخشب و لعلع و ابو قبیس. از عبد الله عباس مروی است که اول کوهی که در روی زمین مخلوق گشته ابو قبیس است، و قبر آدم صفی علیه السلام در آن کوه است. و

۱. ر: فرطانه، متن مطابق دیگر نسخ.

۲. د: ... داخل عرب است و...

۱. ر، م، د، چ ه: افریقه متن، چ.

۲. چ ه، چ: یمامه و بادیه شام...

۳. چ ه: اخشبان.

شقّ قمر نیز در این کوه واقع شده. گویند هر که دو کله؟ بر سر بوقیس بخورد مادام الحیات از درد سر ایمن باشد.<sup>۱</sup> و در عقب بوقیس جبل چندمه است، که در آنجا قبر هفتاد نبی است. و ایضاً صفا و مروه است.

آورده‌اند که صفا و مروه هر دو زنی بوده‌اند که در خانه کعبه به امر زنا مبادرت نموده بودند و حق تعالی ایشان را سنگ گردانید. مردم جهت عبرت هر یک<sup>۲</sup> را بر زبر کوهی نهاده بودند و آن دو کوه به نام ایشان موسوم گردید. و صورت ایشان تا زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بوده در حینی که به شکستن بتان مأمور گشته آنها را نیز شکسته. و همچنین کوه حر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبل از وحی در آنجا به خلوت می‌نشسته و جبرئیل در آنجا وارد می‌شد.

دیگر جبل ثور است که حضرت مقدّس نبوی از غار آن کوه به مدینه طیّبه هجرت نمود. و بدایت جبل لگام در میان مکه و مدینه است و تا شام ممتد شود و به حدود حمص<sup>۳</sup> رسد و از آنجا به انطاکیه و ملاطیه کشیده بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی دیار دیالمه<sup>۴</sup> و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور کرده تا حدود غور و غرجستان و بلخ گذرد و از آنجا به جزیره سرانندیب رفته به محیط منتهی می‌شود و بعضی را اعتقاد این است که کوه قاف عبارت از این کوه است.

و خانه کعبه ده نوبت بنا شده چه اول ملائکه زمین به فرموده حضرت ربّ العالمین در محاذی بیت المعمور خانه‌ای ساختند که هر گاه ملائکه آسمان بیت المعمور را طواف کنند، ملائکه زمین در بیت الحرام رسم طواف به جای آورند و مدّت بنای بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهل سال بوده. و بنای دوم بنای حضرت آدم است که به تعلیم جبرئیل آدم و حوا زمین را حفر کرده از گل خانه‌ای ساخته بودند. و فاصله میان این عمارت تا زمان بنای ملائکه دو هزار سال بوده. سیوم بنای اولاد آدم است که در زمان شیث خانه‌ای از گل و سنگ ساخته بودند که تا توفان نوح باقی بوده. چهارم بنای حضرت ابراهیم است. پنجم و ششم بنای جرهم و عمالقه است. هفتم بنای قصی و کلاب است. هشتم بنای قریش است، و قریش ارتفاع خانه را نه گز از بنای ابراهیم بلندتر گردانیده بیست و هشت ذرع ساخته بودند. در آن

۱. ر: ... ایمن باشد از درد سر، متن نسخه‌ها.

۲. د: هر یکی را...

۳. ر: حمیص، متن مطابق دیگر نسخ.

۴. ر: دیالم.

وقت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیست و پنج ساله یاسی و پنج<sup>۱</sup> ساله بوده. نهم بنای عبد الله زبیر است که چون در حین محاصره نمودن حصین بن نمیر<sup>۲</sup> عبد الله را به واسطه سنگ منجنیق خللی به ارکان خانه راه یافته بود، هر آینه عبد الله بعد از فوت یزید آن خانه را ویران ساخته به طریقی<sup>۳</sup> که حضرت خلیل الرحمن (ص) وضع کرده بود بنا نهاد. دهم بنای حجّاج است.

آورده‌اند که چون حجّاج ابن زبیر را به قتل رسانید، به عبد الملک مروان نوشت که ابن زبیر چیزی چند در بنای کعبه افزوده که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نبوده. جواب نوشت که هر نوع که در جاهلیت بوده چنان نمای. و حجّاج در سنه اربع و سبعین «۷۴» آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون کرده باقی را چنانکه بود بگذاشت.

و خانه کعبه مربع شکل<sup>۴</sup> واقع شده، طولش بیست و چهار ذرع و شبری و عرضش بیست و سه ذرع و شبری و ارتفاعش بیست و هفت ذرع<sup>۵</sup> و دروازه‌اش به جانب مشرق است و حجر الاسود که استلام آن از جمله مناسک حجّ است بر رکن شرقی نزدیک به در خانه موضوع است.

در عجایب البلدان از عبد الله عباس منقول است که: هیچ چیز از بهشت در زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام. و مقام سنگی است که خلیل الرحمن در وقتی که مردمان را به حجّ می‌خواند بر آن می‌ایستاد و اثر عمق قدم او هشت اصبع است.

و دیگر چاه زمزم است که از یمن مقدم حضرت اسماعیل علیه السلام پیدا شده و آن چاه محاذی در خانه است، همچنانکه تشنه را سیراب می‌سازد، گرسنه را نیز از جوع اطمینان می‌بخشد و هر قدر آب که بردارند کمی مفهوم نگردد و خوردن و غسل کردنش فایده بخشد. و ایضاً مسجد الحرام است که طولش را بعضی سیصد و برخی سیصد و هفتاد ذرع گفته‌اند و عرضش را سیصد و پنجاه ذرع، و چهار صد و سی و چهار ستون دارد و خانه کعبه در وسط مسجد واقع است. از عبد الله عباس نقل است که ندانسته‌ام شهری را که یک نیکی را در وی صد حساب کنند مگر مکه متبرّکه. و گفته‌اند که داخل حرم جهت ادای حجّ و عمره

۱. د، م: بیست و پنج ساله بوده نهم...

۲. ر، م، د: حصین نمیر، متن، چ ه، ج.

۳. چ ه: به طریقه.

۴. ر، م، د، ج: مربع الشكل.

۵. ر: ... طولش بیست و چهار ذرع و دروازه‌اش... متن مطابق سایر نسخه‌ها.

ایمن است از عقوبات جرایمی که قبل از حج کرده باشد و به قول اصحّ مغفور است. و اولیا هر شب آدینه در حوالی آن خانه حاضر شوند و جنیان نیز رسم طواف به جای آورند و هیچ پرنده به بام خانه کعبه ننشیند و بر بالای آن خانه<sup>۱</sup> طیران نکند و آن همه<sup>۲</sup> کبوتر که در حرم باشند هرگز پیخال در آنجا نیندازند.

آن قدر مردم نیک که از مکه متبرکه برخاسته‌اند، از هیچ شهر و دیار، عشر عشیر آن برنخاسته‌اند. چه حضرت خیر البشر و قاضی روز محشر از آن شهر و کشور بوده. همچنین بسیاری از صحابه با آفرین از آن محلّ جنت قرین به منصّه ظهور آمده‌اند، خصوص ساقی کوثر امیر المؤمنین حیدر سلام الله علیه که به حسب اقتضاء قضا بلکه به محض مشیت ایزد تعالی در درون خانه کعبه تولّد نموده.

### نظم<sup>۳</sup>

شد او دُرّ و بیت الحرامش صدف کسبی را میسر نشد این شرف  
و چون صدف احوال نیکان آن مکان از آن شگرف تر است که در لجه این کم مایه جای شود،  
هر آینه جهت اطالت از آن در گذشته به چند نفر اکتفا کرده آمد.

### ابوحازم<sup>۴</sup>\*

از بزرگان تابعین است و بسیاری از صحابه را دریافته. سخنش را کلید مشکله می‌گفته‌اند. از سخنان اوست: اندکی از دنیا تو را مشغول دارد از بسیار چیز آخرت، و گفت: در روزگاری افتاده‌ای که به قول از فعل راضی شده و به علم از عمل خرسند گشته. پس تو در میان بدترین مردمان و بدترین روزگار مانده‌ای.

۱. د: .... بر بالای آن طیران...  
۲. د: .... نکند و کبوتر که...

۳. چ ه: فرد.

۴. ر، م، د، ابو خادم، متن، چ ه، چ و همچنین است در «مس، ص ۸۳».

\* ابو حازم مکی معاصر حسن بصری بود. از سخنان اوست: اندکی از دنیا... در دنیا هیچ شادایی بی غم نیست و در آخرت هیچ شادایی با غم نیست و هر که به دنیا و آخرت ملتفت نیست او را هیچ کم نیست. هر چه نه تو راست به جهد تو به تو نرسد و آنچه تو راست به منع تو از تو برنگردد. «مس، ص ۶۳۲».

### ابوالولید عبد الملک بن عبد العزیز\*

از مشاهیر علمای زمان خود بوده و به اعتقاد بعضی اول کسی است که در اسلام به تصنیف کتاب قیام نموده. فوتش در سنهٔ خمسین مائه «۱۵۰» بوده.

### عمرو بن عثمان الصّوفی\*\*

استاد منصور حلاج بوده. نقل است که روزی منصور را دید که چیزی می نویسد. گفت: این چیست. گفت: چیزی می نویسم تا به قرآن مقابله نمایم.<sup>۲</sup> عمرو وی را دعای بد کرده از خود مهجور گردانید. گویند هر چه به حسین برسد از دعای او بود. و بعضی گفته اند که عمرو روزی گنج نامه<sup>۳</sup> نوشته در زیر مصلی گذاشته بود و به طهارت جا<sup>۴</sup> رفته. حسین منصور برفت و آن را برگرفت و عمرو را در متوضی خبر شده چون بیرون آمد گفت: آنکه این کاغذ برداشته دزد بوده، هر آینه دستهایش ببرند و بردارش کنند و بعد از آن بسوزندش. آخر آنچه او گفته بود چنان شد. از سخنان اوست: صبر ایستادن بود با خدای و گرفتن بلا به خوشی و آسانی.

### ابوطالب محمد بن علی\*\*\*

صاحب قوت القلوب است که در دقایق طریقت تصنیفی بدان لطافت نوشته نشده.<sup>۵</sup>

\*. عبد الملک بن عبد العزیز بن الجریح یعرف به ابن جریح (مس، ص ۲۵۴) سال وفات وی در مأخذ مذکور به خمس و مائه «۱۰۵» آمده است. «ن ک، همان مأخذ همان صفحه».

۱. ر، م، د، ج: عمر بن.... متن مطابق «جا، ص ۸۳» و همچنین است در ج هـ.

\*\* از طبقهٔ ثانیه است. کنیت او ابو عبد الله است. استاد حسین منصور حلاج است... با خراز صحبت داشته و از اقران ایشان است... «جا، ص ۸۳». ۲. ج: نماید.

۳. ر: ترجمهٔ گنج نامه. متن مطابق دیگر نسخ.

۴. ر: به طهارت خانه، متن مطابق دیگر نسخ.

\*\*\* ابو طالب مکی - محمد بن علی بن عطیه اصلش ایرانی است که در مکه مکرمه توطن اختیار کرده و در زهد و تقوی یگانه بود. وی از مشاهیر صوفیه است و تألیفات عدیده ای در این باب دارد که مشهورترین آنها

قوت القلوب نام دارد... و به سال ۳۸۶ در بغداد وفات کرد. «ق، ج ۱ ص ۷۳۰».

۵. د:.... بدان لطافت نشده.

## الامیر العمید فخر الدین تاج الافاضل خالد بن ربیع<sup>۱\*</sup>

از افاضل جهان و اعیان خراسان بوده، به کفایت و شهامت فرید زمان و در فصاحت و بلاغت و حید دوران. محمد عوفی در تذکره خود آورده که به سمع علاء الدین ملک الجبال رسانیدند که انوری زبان نکوهش بر تو گشاده و تو را هجا گفته<sup>۲</sup> و علاء الدین به نزدیک ملک طوطی که از جانب سلطان حاکم هرات بود چیزی نوشت و او را طلبید و چنان می نمود که او را از روی تَلَطَّف التماس می نماید. و در ضمیر داشت که چون بر وی دست یابد او را به سزا رساند و فخر الدین خالد که با انوری نهایت خصوصیت و دوستی داشت، در آن وقت با ملک علاء الدین به سر می برد و از سطوت قهر، قهرمان ملک اندیشه مند بوده نتوانست صریح چیزی نوشت. آخر الامر مکتوبی به رسم و عادت در قلم آورد و در مطلعش این چند بیت تازی تحریر فرمود:

هِيَ الدُّنْيَا تَقُولُ بِمَلِّ فِيهَا	حَذَارَ حَذَارَ مِنْ بَطْشِي وَفَتْكِي
فَلَا يَغْرُرَكَ طُولُ ابْتِسَامِي	فَقَوْلِي مُضْحِكٌ وَالْفِعْلُ مُبْكِي
هِيَ الدُّنْيَا أَشْبَهَهَا بِشَهْدٍ	يُسْمُ وَجِيفَةً مُلِثَتْ بِمِسْكِ <sup>۳*</sup>

و انوری از این ابیات استدلال نمود که در ضمن این ملاطفت ناکامی هست، هر آینه شفیعان انگیخت تا ملک طوطی را از سر آن<sup>۳</sup> در گذرانید. چون ملک علاء الدین را آن حال معلوم شد،

۱. د: رفیع.

\*. امیر فخر الدین خالد بن ربیع از افاضل کُتَّاب و شعرای خراسان بوده و با سنجر بن ملکشاه ۵۱۱-۵۵۲ معاصر است. و هم اوست که انوری را از مکیدت علاء الدین جهانسوز مطلع گردانید و از ایذاء او برهانید. سمعانی درباره وی چنین گوید: ابو سعد خالد بن الربیع... در نظم و نثر و خط و دبیری یکی از افاضل خراسان و مردی ظریف و مهرورز و با یاران خود خوش معاشرت بود... و به هر دو زبان تازی و پارسی به سرعت شعر می سرود. به تصریح مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر وفات وی مسلماً بعد از سنه ۵۴۴ واقع شده «سخ، ص ۳۵۸» برای آگاهی بیشتر، ن ک، «لب، ج ۲، ص ۱۳۸».

۲. د: .... بر تو گشاده و علاء الدین....

\*. این اشعار عربی در متن هر پنج نسخه ما اغلاط فاحش بسیاری داشت که آوردن آن اغلاط در اینجا نه لازم است و نه کسی را به کار آید لذا تنها این نکته را متذکر می شویم که ابیات فوق با متن تعلیقاتی که علامه مرحوم استاد محمد قزوینی بر لباب الالباب نگاشته اند مقابله و تصحیح شده است. «ن ک، لب، ج ۲ ص ۱۳۹».

۳. چ ه: .... طوطی را از سر خطای آن...



رسولی دیگر فرستاده گفت هزار گوسپند<sup>۱</sup> می‌دهم اگر او را نزدیک من فرستی. ملک طوطی انوری را موکل داد که تو را البته به غور باید رفت، چه هزار گوسپند در مقابله<sup>۲</sup> تو می‌دهد. انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را به هزار گوسپند بیرزد<sup>۳</sup> و ملک را به رایگان نمی‌ارزد؟ بگذار تا باقی ایام در سلک خدم تو منخرط باشم و به دست<sup>۴</sup> بیان<sup>۴</sup> در پای تو باشم. ملک طوطی را خوش آمد و از ملک غور عذر خواست و انوری در شکر این قطعه بگفت:

طوطی ای آنکه ز انصاف تو هر نیم شبی  
ای شبان رمة آنکه تویی سایه او  
تن درین خدعه مده زانکه سزای رمة نیست  
همه با داغ خدایند چه خرد و چه بزرگ  
اکنون طرفی از لطایف<sup>۵</sup> اشعار او در قلم آوریم تا حقیقتش بر مطالعه کنندگان ظاهر گردد:

در خواب از آن سمن بناگوش  
بی آنکه ز من کشید زحمت  
گه بوسه همی زدم بر آن چشم  
شد محنت هجر او مرا خوش  
تشریف خیال یافتم دوش  
تا روز کشیدمش در آغوش  
گه حلقه همی شدم در آن گوش  
شد زهر فراق او مرا نوش

وله ایضاً

بیا تا بر رخ گل می‌گساریم  
جهان خود ناخوشی در پرده دارد  
پس پشت افکنیم اندوه گیتی  
و میان فخر الدین و انوری همیشه مشاعرات و ملاطفات روی می‌داده از آن جمله قطعه‌ای است که مطلعش این است:

سلام علیک انوری کیف حالک  
مرا حال بی تو نه نیکوست باری

فاجابه الانوری

و علیک السلام فخر الدین  
افتخار زمان و فخر زمین

۱. د: گوسفند.

۲. د، چ ه: به مقابله.

۳. د: ارزد، چ ه: می‌ارزد.

۴. چ ه: به دست و بیان، د: به دست و زبان.

۵. چ ه: لطافت.

۶. چ ه: ..... روی وی جام...

سخره داغ و طوق عرق شماس<sup>۱</sup>      سخن از گردن و سخا ز سرین  
 سخنت رفت یا تو خود بردی      به طفیل خودش به علین؟  
 پیش خطت که جان بخندد ازو      نه جهان خوش بود، نه جان شیرین  
 کرده ترجیح حشو اشعارت      بارز صیت دیگران ترقین  
 دیرمان، کز وجود امثالت      شد زمان بکر و آسمان عنین

### ابوالمظفر ابراهیم

از محترمان آن مقام واجب التعظیم بوده. در زمان دولت آل ناصر اگر چه ریاض فصاحت از غمام طبع او ریّان و ناضر می بود، اما در این وقت شعری که قابل ایراد و لایق سیاق باشد از وی سماع نیفتاده. لاجرم بنابر التزام بدین چند بیت اکتفا کرده آمد.

باشد تا نیز چه آید دگر      ما در تقدیر چه زاید دگر  
 بار دگر نیز بگردد فلک      موعظه ای نیز نماید دگر  
 شاد بدانم که نبندد دری      ایزد تا باز گشاید دگر\*

### مدینه متبرّکه

در ازمنه سابقه یثرب نام داشت و یثرب بن قابر آن را بنا نهاده. چون زبان معجز بیان پیغمبر آخر الزمان بدان نام جاری گردید، هر آینه به مدینه صفت اشتها<sup>۲</sup> پذیرفت. الله تعالی آن را مدخل صدق خوانده. آورده اند که در میان مرقد و منبر حضرت رسالت قطعه ای است از قطعه های جنّت و بئر قضاچه که در باب آن احادیث مشهور وارد گردیده، در اصل بلده واقع

۱. نسخه ها: ... طوق عزت توست، دیوان انوری به کوشش سعید نفیسی: ... طوق عرف و سماست، متن مطابق دیوان انوری به کوشش مدرس رضوی، یکی از نسخه بدلهای مأخذ مذکور مطابق نسخ ما می باشد.

\*. ابوالمظفر مکی، محمد عوفی در لباب الالباب نام وی را ابوالمظفر مکی بن ابراهیم بن علی پنجهری آورده و گوید وی یکی از امثال و اعیان جهان بوده است و در نوبت دولت محمودیان به کمال و ضروب شمایل متحلّی و عالم فضل و هنر را متولّی و ذکر او در تواریخ مسطور است. این بیت نیز او راست:

لبس خسته ز وهم بوس هر کس      تو لب دیدی ز وهم بوس، خسته؟

دیگر مأخذ نیز عیناً گفته عوفی را تکرار کرده اند و آگاهی بیشتری افزون بر آنچه آمد به دست نداده اند. برای

او، نک «ل، ذیل ابوالمظفر و هم، ج ۱» «لب، ج ۲ ص ۴۶».

۲. ر: به مدینه اشتها صفت...، متن، مطابق دیگر نسخ.

شده. هر مریض و علیل که از آن آب بخورد و غسل کند البته شفا یابد. و بئر المسک چاهی است که حضرت مقدّس نبوی صلی الله علیه و آله و سلّم<sup>۱</sup> آب دهان مبارک خود در آن چاه افکند و الحال بیماران آن شهر و مکان را از آن آب شفای کلی حاصل است. و مسجد الرّسول صلی الله علیه و آله و سلّم نیز از جاهای متبرّک مدینه است. و احادیث در فضیلت آن بسیار واقع شده. و گورستان بقیع در شرقی شهر واقع است. و ابراهیم ولد حضرت رسالت و بنات آن حضرت علیهم الصلوٰة والسلام و عبّاس بن عبد الملک و حضرت امام حسن و امام زین العابدین و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام<sup>۲</sup> و بسیاری از صحابه کرام در آن مقام مدفون اند. در عجایب البلدان مسطور است که از خواصّ مدینه یکی آن است که هر که بدانجا رسد بوی خوش شنود و عطر در آن شهر بیشتر از مواضع دیگر بوی دهد و هرگز طاعون نباشد. و یکی از خوبیهای مدینه که مزیت بر دیگر مداین دارد این است که محلّ سکونت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم بوده و دیگر آنکه مرقد متبرّک آن حضرت که مطاف طوایف انام است در آن شهر و مقام است و ایضاً از ائمه معصومین به غیر از امام موسی کاظم که در منزل ابواکه میان مکه و مدینه واقع شده و امام محمّد مهدی که در سامره متولّد گردیده، جمله در آن بلده مینو مرتبه به وجود آمده اند.

## نظم

برهاندت آب و خاک یثرب	از آب سیاه بحر مغرب
چون ریزش روزی مسلمان	دخلش کم و برکتش فراوان
فهرست بلاد عالمش دان	خضرای سواد اعظمش خوان
راتب خور او عراق رادان	اجراکش خدمتش خراسان
روم <sup>۳</sup> است ستانه روب جاهش	چین است نثار چین راهش
مصر و یمن از حواشی او	با شام و حجاز خویشی او

از ابو شامه روایت است که در مدینه طیبه در ششصد و چهل و نه آوازی عظیم بر مثال آواز رعد که از دور آید ظاهر شد و این آواز گاهی کم و گاهی زیاد می شد و دو روز بر این طریق گذشت<sup>۴</sup>. و از عقب این آواز زلزله ای عظیم بیامد و آن شب زلزله مکرّر شد و سه شبانه روز بدین منوال تزلزل در زمین افتاده بود، چنانچه یک روز ده نوبت زلزله دست می داد، و پنجم روز

۱. چ ه: صلی الله علیه و سلّم. ۲. د: علیه الصلوٰة والسلام.

۳. م، ر، م: روسی است! د، چ: رومی است، متن: چ ه. ۴. د: بگذشت.

چاشتگاه از حرّه<sup>۱</sup> آتشی ظاهر شد، ارتفاعش سه مناره و طولش مقدار چهار فرسنگ و عرضش یک فرسنگ و از آن دودی سفید برخاست و به مثال ابری سفید بر آسمان تخته بست و کوه کوه زبانه می زد و روشنی آن به مرتبه ای بود که گویا در هر خانه ای از بیوت مدینه مشعلی افروخته اند. چند روز بدین منوال ماند، و بعد از آن چون سیلی روان شد و به [هر] سنگی که می رسید چون سرب می گذاخت و می گذشت و مادام که گرم بود چون خون سرخ به نظر در می آمد و چون سرد می شد بر مثال فحم<sup>۲</sup> سیاه بود<sup>۳</sup> و امّ النار که این آتشیها از آن منشعب می شد در قریطه بود و او نیز چون رود روانه شد. خلایق را گمان بلکه یقین حاصل گشت که عذاب خواهد آمد. تمام رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و ردّ مظالم نمودند و در مقام توبه و استغفار آمدند و هر کس آن قدر که توانست به خیرات مبادرت جست و ممالیک را اعتاق<sup>۴</sup> فرمود و آن شب بدین گونه گذشت و چون سیل آتش روان شد، زلزله بایستاد و آن شدت تخفیف یافت.

بر رای مطالعه کنندگان مخفی و محجوب نماند، چون پاره ای از احوال آن شهر و مکان نوشته آمد، الحال مجملی از مردمش نوشته می شود.

### سعد بن عباده

از کَمَل عبّاد و زهّاد بوده و در اکثر غزوات<sup>۵</sup> در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم به سر می برده تا در جنگ احزاب به تیر یکی از مشرکان بنی قریطه در گذشته<sup>۶</sup>. گویند در وقت سكرات سید کاینات علیه افضل الصلوات به بالین او رفته سرش را بر زانوی همایون نهاده گفت: الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق پیغمبر تو نمود، روح او را به خوبترین وجهی بردار. چون از منزل وی<sup>۷</sup> بیرون آمد همان لحظه<sup>۸</sup> جبرئیل نازل گشته گفت: ای محمّد از اصحاب تو که وفات یافته که ابواب سماوات برای او مفتوح شده و عرش رحمان<sup>۹</sup> به مرگ او در اهتزاز آمده و رسول صلی الله علیه و آله و سلّم، معاودت کرده چون به منزل سعد آمد، دید که طایر روحش به شاخسار مغفرت طیران نموده. هر آینه بر وی نماز

۱. ر، م، د: زخره. چ ذخیره، متن مطابق چ ه.

۲. د: فخم.

۳. چ: می نمود.

۴. د: عتاق.

۵. ر، م، د، چ ه: غزوه، متن چ.

۶. ر: درگذشتند، متن مطابق دیگر نسخ.

۷. د: او.

۸. د: زمان.

۹. د: ..... عرش اعظم رحمان.

کرده جنازه‌اش را به بقیع فرستاد.

### ابویوب انصاری\*

از رؤسای آن بلده مقدّسه بوده و حضرت رسالت در سال اوّل از هجرت مدّت هفت ماه در خانه وی به سر برده. و انصار از بزرگان و نیکان آن شهر و دیار بلکه از اخیار و ابرار جهان بوده‌اند و از ایشان نصرت و اعانت بسیار به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم رسیده. و ایشان از نسل شامول یهوداند و شامول در صحبت حسان بن تبع الاصر که آخرین تبايعه یمن است بدان دیار وارد گشته از اوضاع و علامات آن شهر معلوم نمود که آن مقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود، هر آینه خاطر بر توطن آن شهر و مکان قرار داده با چهار صد نفر که در صحبتش به سر می‌بردند متوطن گشت، بدان نیت که شاید ظهور آن حضرت در زمان حیات او به وقوع انجامد و همچنین اولاد او بدین نیت روزگار می‌گذرانیدند تا بعد از بیست و یک پشت این دولت نصیب ابویوب گردید. در درج الدرر مذکور است که از زمان شامول تا زمان هجرت رسالت هزار و پنجاه و سه سال بود.

### قیس بن سعد بن عباده\*\*

از سادات طلس عرب بوده و سادات طلس چهار نفر بوده‌اند. قیس بن سعد و عبد الله بن زبیر و احنف بن قیس و شریح قاضی. و طلس به عرف عرب کسی را گویند که در روی وی

\*. ابویوب خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبه بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری البدری - در قسطنطنیه در سنه اثنی و خمسين «۵۲» وفات یافت و در میان باروی آنجا مدفون است «مس، ص، ۲۱۵» ابویوب خالد بن زید.... خزر جی از صحابه کرام پیامبر اکرم بوده مولای ما حضرت فخرکائنات (ص) در هنگام هجرت به مدینه منوره تا هنگام اتمام مسجد شریف در منزل وی بیتوته می‌کردند. ابویوب در غزوات بدر، احد، خندق و سایر غزوات شرکت مؤثر داشته و نیز در جنگهای حضرت علی هماره در کنار وی بوده است... «(ق، ج ۱، ص ۶۸۷).

\*\* ابوالفضل سعد بن عباده انصاری الخزر جی - از فضلاء صحابه بوده و از سادات عرب است. وی به شجاعت و مهارت در فنون جنگ و نیز به سخاوت و کرم شهره بوده و پس از رحلت پیامبر اکرم در رکاب حضرت علی در اکثر جنگها شرکت داشته است. او در زمان خلافت علی بن ابی طالب (ع) به ولایت مصر رسیده اما با حيله و نیرنگ معاویه و دسایس اطرافیان او از ولایت مصر معزول گشته به مدینه منوره رفت ولی در آنجا نیز از طرف مروان بن حکم مورد تهدید و آزار قرار گرفته ناچار به کوفه مهاجرت کرد و پس از بیعت امام حسن مجتبی به مدینه برگشت. (ق، ج ۵، ص ۳۷۹۹).

اصلاً موی نباشد و قیس بن سعد به صفت جود و سخاوت و عقل و سماحت اَتِّصاف داشته. در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت شاه ولایت مآب بوده، و همواره تخم مهر و محبت عترت طاهره نبویه علیه وعلیهم السَّلام والتَّحیَّه در فضای دل می‌کاشته.

### جابر بن عبد الله سلمی \*

از جمله کبار اصحاب سید ابرار و اجله احباب حیدر کزار می‌زیسته و حسان بن ثابت که در سلک مداحان حضرت رسالت پناهی انتظام داشته، از جمله اخیار انصار بوده‌اند.

### ابومحمد سعید بن المسیب المحزومی \*\*

از فقهای سبعة مدینه بوده و با عبد الله عباس و عبد الله عمر و زید بن ثابت و سعد وقاص شرط مصاحبت به جای می‌آورده و امام زین العابدین در شأن او فرموده که سعید بن المسیب **أَعْلَمُ النَّاسِ لَمَّا تَقَدَّمَهُ مِنَ الْأَثَارِ وَأَفْضَلُهُمْ فِي زَايِهِ.**

آورده‌اند که در اوقات حیات چهل حج گزارده بود و مدت پنجاه سال در نماز جماعت تکبیر اول از وی فوت نشده<sup>۱</sup> و از صف اول تخلف ننمود. وی سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشته<sup>۲</sup> و عبد الملک مروان در وقت ایالت خود دختر وی را که جمالی لایق داشت خواستگاری نموده و سعید از آن ابا فرمود. عبد الملک فرمود تا در روز مستان آب سرد بروی ریخته صد تازیانه‌اش زدند. مع ذلك به وصلت او راضی نگشته به کثیر بن عبد المطلب<sup>۳</sup> که از جمله طلبه علوم بود و در غایت فقر روزگار می‌گذرانید به دو درم یا سه درم عقد بست.

\*. جابر بن عبد الله بن عمرو الانصاری السلمی از اعظم صحابه بوده و از کودکی همراه پدر در غزوات شرکت داشته. وی در کنار پیامبر اکرم در غزوات بدر و اُحُد حاضر بوده. در آخر عمر نابینا گردید. فوت وی به روایتی به سال ۷۴ و به قولی در سال ۷۷ در سن ۹۵ سالگی بوده «ق، ج ۳، ص ۱۷۴۶».

\*\* سعید بن المسیب ابو محمد القرشی المدنی از کبار تابعین مدینه بوده. وی از فقهای سبعة می‌باشد که در علم فقه و حدیث ید طولایی داشته. به زهد و تقوا مشهور بوده و هرگز با بنی امیه بیعت نکرده است تا جایی، که عطایای آنان را نپذیرفته و رد می‌کرده و می‌گفته است «لَا حَاجَةَ لِي فِيهَا وَلَا فِي بَنِي مَرْوَانَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ فَيُحْكِمَ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ». وفات وی به سال ۹۱ بوده است «ق، ج ۴، ص ۲۵۷۸».

۲. د: شده.

۱. د: نگشته.

۳. ر، م: ... بن مطلب، متن مطابق دیگر نسخ.

### ابو عبد الله محمد بن عمر بن واقد السلمی\*

از مشاهیر علمای کبار و اعظام اصحاب اخبار بوده و در هر باب تصنیفات نموده. کتاب الرده در ذکر ارتداد قبل عرب از آن جمله است.

### محمد بن اسحاق\*\*

در انواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت کامل حاصل داشته و اول کسی که متصدی تألیف کتب سیر گشته وی بود و در احدی خمسين مائه «۱۵۱» فوت گشته.

### ربیع بن ابی عبدالرحمان\*\*\*

فقیه اهل مدینه بوده و [با] بسیاری از صحابه صحبت داشته. وقتی مجلس نهاده سخن می گفت، اعرابی از در، درآمده و تادیری<sup>۱</sup> بایستاد. ربیع دانست که مگر اعرابی را سخن وی خوش آمده. گفت یا اعرابی نزدیک شما بلاغت چیست. گفت ایجاز با اصابت معنی. بعد از آن گفت گرانی زبان چیست. گفت آنچه امروز در تو می بینم.

### یمامه

منسوب به یمامه بنت مرّه بوده و ولایاتش حدی به بحرین و حدی به عمان<sup>۲</sup> و حدی به هجر دارد. سگانش در غایت حسن و ملاحظت می باشند.<sup>۳</sup>  
خال و خطشان چو مشک و عنبر این هست نکو و آن نکوتر

\*. ابو عبد الله محمد بن عمر بن واقد المدنی - از مشاهیر مورخان بوده. وی به سال «۱۳۰» در مدینه منوره متولد شده و در سال «۲۰۷» در بغداد وفات کرده است. وی مدتی از طرف مأمون به قضای محلی به نام عسکر مهدی و یار صافه منصوب شده و در دستگاه مأمون قدر و اعتباری داشته است. تألیفات بسیاری دارد که الرده از آن جمله است. «ق، ج، ۶، ص ۴۶۶۳».

\*\* محمد بن اسحاق از مورخان مدینه و از قدمای اعیان و علمای آن دیار است. نویسنده اولین سیره نبویه هم اوست. این کتاب مأخذ عمده همه نویسندگان سیر می باشد. وفات وی به سال «۱۵۱» بوده است. «ق، ج، ۶، ص ۴۱۸۸»

\*\*\* ربیع بن ابی عبدالرحمان - در سنه ست و ثلاثین و مائه «۱۳۶»، به انبار به عهد سفاح نماند. «مس، ص ۶۲۷».

۱. د: .... تادیر....  
۲. د: ... به بحرین و حدی به هجر...

۳. ر: باشند. متن مطابق دیگر نسخ.

و خدمتکاری در آن ولایت به صد هزار دینار بیع و شری می شود. و دیگر گندمی است طاساری که آن را بیضاء الیمامه گویند و از غایت شگرفی آن را به عدد فروشند و خرمای آن مقام نیز با نام است و از مردمش آنچه به نظر آمده این چند نفر است.

### مسيلمه كذاب

بنابر آنکه در فنّ سحر و شعبده و نیرنجات و قوف موفور داشت دعوی نبوت کرده امور عجیبه به مردم نمود و در برابر آیات بینات الهی مزخرفات ترتیب داده بر اتباع خویش خواند چنانچه این ترّهات از آن جمله است: الزّارات زرّعاً فالخازرات خضراً فالحاصدات حصداً والذّاریات قمحاً والطاحنات طحناً والخابزات خبزاً فالثارذات ثرداً فاللاقمات لقماً اهالة ومعناً ولقد فضّلتهم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر. و ایضاً تتبّع سورة فيل نموده: الفیل ما الفیل وما ادراک ما الفیل له ذئبٌ وثیل وخرطومٌ طویل وانّ ذلک من ربّنا لقلیل. القصه کارش به جایی انجامید که قرب صد هزار کس بدو جمع گشتند.

در خلال احوال سجاج بنت حارث که عورت فصیحۀ نصرانیّه بود بنابر حبّ ریاست دعوی نبوت نموده ابتدا بر سر قوم بنی رباب رفته به انهاب اموال آن قبیله پرداخت و کس بسیاری از ایشان را دفین خاک ساخت. آن گاه صلاح چنان دیده شد که مهمّ مسيلمه را فیصل داده بعد از آن به محاربه متابعان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم اقدام نماید. مسيلمه از مدّعی ایشان و قوف یافت جمعی را به رسم رسالت فرستاد تا معامله به مصالحه انجامید و سجاج بر لشگر پیشی گرفته با ده کس از خواص نزد مسيلمه رفت و بعد از ملاقات مایل مواصلت یکدیگر گشته سه شبانه روز به کام دل در خلوت گذرانیدند. آن گاه سجاج طبل رحیل کوفته به قوم خویش پیوست. چون رؤسای قوم از وی سؤال کردند که ملاقات مسيلمه با تو چگونه اتّفاق افتاد، جواب داد او را مانند خود مرسل یافتم و به موجب وحی سماوی عنان نفس به مناکحتش تاختم. آن طایفه پرسیدند که مهر تو چه کرد؟ گفت: هیچ. گفتند: این عیبی تمام باشد که چون تو عقیقه ای بی مهر شوهر کند و سجاج به طمع خام بار دیگر متوجّه یمامه شد. چون مسيلمه از قصد او خبر یافت، مؤذّن وی را که شیث بن ربیع<sup>۱</sup> نام داشت طلب داشته گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسيلمه رسول خدا نماز خفتن را جهت مهر سجاج از میان شما



برداشت. و بعد از وقوع قضیه مذکوره، رؤسای قبایل از متابعت او برگشته روی به منازل خود آوردند و مسیلمه در کار خود مستقل گردیده بدان شیوه روزگار می‌گذرانید تا خالد بن ولید به اشاره خلیفه اول با بیست هزار سوار به دفع او که در آن وقت<sup>۱</sup> چهل هزار مرد جرّار داشت مأمور گردید و بین الجانبین جنگی صعب دست داده آخر مسیلمه بر دست وحشی قاتل سید الشهداء کشته گشته، چهارده هزار کس از مشرکان و هفتصد نفر از مسلمانان در آن معرکه به قتل رسیدند.

### حجاج بن یوسف ثقفی

در ظلم و بیداد و عنف و عناد نظیر و عدیل<sup>۲</sup> نداشته

نظم

جهان سوز و بی رحمت و خیره کش      ز تلخیش روی جهانی ترش  
همه روزه نیکان ازو در بلا      به شب دست پاکان ازو در دعا

و او در صغر سن همیشه میل خونریزی داشته و می‌گفته که هیچ چیز نزد من لذیذتر از قتل نیست. آورده‌اند که چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش مسدود بود، آن را به مثقب سوراخ کردند و آن مولود نامحمود پستان در دهان نمی‌گرفت تا شیطان به صورت طبیعی ظاهر گشته فرمود تا بزی کشتند و او را در خون نشانیدند و روز دیگر ماری کشته او را به خون آن ملطّخ گردانیدند، هر آینه حجاج پستان در دهان<sup>۳</sup> گرفته شیر خورد. و حجاج در زمان عبد الملک بن مروان و ولدش ولید، حاکم عراق و خراسان بود و در آن دودمان خدمات به تقدیم رسانید. اول آنکه به فرموده عبد الملک در سنه ثلاث و سبعین «۷۳» به مکه رفته عبدالله زبیر را به قتل رسانید. دیگر رفع شیب است که از ابطال رجال بوده، چنانچه مکرر تنها با پانصد و هزار رایت مقاتله و محاربه افراشته.<sup>۴</sup> چون شیب به اتفاق صالح تمیمی خروج نمود، حجاج چهار کت لشکر موفور به جنگ او روان ساخت و شیب در هر مرتبه بر ایشان مستولی گشته آن جماعت را در غوغای هزیمت انداخت، تا آخر با سفیان بن ابرد کلبی در کنار رود اهواز مصاف داده بعد از غروب خواست که از جسر بگذرد که اسب شیب بر پشت

۲. د: عدیل و نظیر.

۱. د: ..... به دفع او که چهل هزار...

۳. چ ه: در دهن، چ: به دهان.

۴. چ: ..... با پانصد و هزار کس اسب محاربه و مقاتله در میدان جهانیده رایت مقابله افراشته...

مادیانی جسته شیب از اسب جدا شده در آب افتاد و اصحاب سفیان جسدش را از آب برآورده سینه‌اش را بشکافتند، دل او را مانند سنگ سخت یافتند. گویند که چون مادر شیب را گفتند که پسر ت کشته شد، تصدیق نمود و بعد از آن [که] شنود که در آب غرق گشته نوحه و زاری آغاز نهاد. سبب را پرسیدند، جواب داد که در حین ولادت شیب پنداشتم که شعله آتش از من جدا شده، دانستم که آن آتش را به جز آب چیزی نتواند فرو نشانند. و دیگر قضیه عبدالرحمان بن محمد اشعث است که حجاج او را با چهل هزار سوار به محاربه رتبیل<sup>۱</sup> حاکم به تسخیر کابل مأمور گردانیده بود و عبدالرحمان بسیاری از ولایت او را به تصرف آورده به جانب سیستان بازگشت و حجاج را معاودت عبدالرحمان موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب نوشت و عبدالرحمان کمر مخالفت او بر میان بسته با سپاه فراوان به جانب عراق نهضت فرمود و حجاج وی را استقبال کرده بعد از محاربه شکست خورده به بصره گریخت و کزت دیگری لشکر فراهم آورده با عبدالرحمان جنگ در پیوست<sup>۲</sup> و در این مرتبه عبدالرحمان هزیمت یافته به جانب کوفه در حرکت آمد و پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع حجاج گشته با عبدالرحمان بیعت کردند و عبدالرحمان با صد هزار سوار متوجه حجاج گردید.

در خلال احوال جنود شام به مددکاری حجاج آمده حجاج به استظهار تمام در برابر عبدالرحمان آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح ساخت و مدت مقابله و مقاتله سه ماه و سیزده روز امتداد یافته هشتاد و سه کزت آثار غلبه از جانب عبدالرحمان ظاهر گشت. و کزت اخیر حجاج ظفر یافته عبدالرحمان به جانب سیستان شتافت و در راه مردمش متفرق گشته<sup>۳</sup> هر یک به طرفی رفتند تا لاجرم عبدالرحمان مضطرب گشته پناه به والی کابل رتبیل برد، و رتبیل به وعده و وعید حجاج فریب خورده او را با چندی از متجندة مقید ساخته نزد عمارة بن تمیم که از جانب حجاج به تکامشی وی مقرر گشته بود فرستاد. و عبدالرحمان در اثنای راه خود را از موضع بلندی انداخته هلاک گردانید و عمارة سر او را جدا ساخته با سایر بندیان نزد حجاج فرستاد و حجاج در فور به کشتن آن مسلمانان فرمان داد.

گویند یکی از اسیران گفت: که مرا بر امیر حقی است. حجاج پرسید: که چه حقی داری؟ جواب داد که نوبتی عبدالرحمان تو را دشنام می داد من او را منع کردم. حجاج گفت: بر صدق

۲. چ ه: ...به عبدالرحمان در جنگ پیوست و...

۱. چ ه: روتیل، چ: زنیل، د: رسل.

۳. ر: گشته متفرق. متن مطابق دیگر نسخ.

این سخن شاهدهی داری؟ گفت: فلان شخص گواه است و اشارت به بندی دیگر کرد.<sup>۱</sup> حجاج آن شخص را طلبید استفسار حال نمود. آن شخص بر طبق دعوی او اداء شهادت به جا آورد حجاج گفت: تو چرا ابن اشعث را از شتم مانع نگشتی. گفت بدان جهت که من تو را دشمن می‌داشتم حجاج فرمود تا<sup>۲</sup> آن یک را جهت حقی که ثابت کرده و دیگری را به وسیله راستی که گفت، بگذارد.<sup>۳</sup>

و ایضاً فتح ماوراء النهر است که قتیبه بن مسلم را امیر خراسان ساخته حکم نمود<sup>۴</sup> که با جنود موفور رفته ماوراء النهر را مفتوح گرداند. و قتیبه ابتدا تا شکند را مع توابع فتح نموده و بعد از آن با خواهرزاده خاقان که دویست هزار مرد جزار به حدود فرغانه آورده بود مقاتله نموده منهزم گردانید و پس از آن بخارا را مسخر ساخته بر اهل طالقان مستولی گردید و بر اثر آن مردم خوارزم را منقاد گردانیده لشگر به سمرقند کشید و حاکم آن ولایت از محاصره طالب مصالحه شده قبول نمود که هر سال هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم نماید. و همچنین جزیه بر مردم سند قرار داده لوای معاودت برافراخت.

فوت حجاج در زمان ولید بن عبدالملک در شوال سال صد و نه<sup>۵</sup> هجری بوده و پنجاه و چهار سال عمر داشته و بیست سال عمارت نموده. نقل است که چون حجاج پهلو بر بستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که از<sup>۶</sup> اوضاع کواکب امسال چه مشاهده می‌افتد. گفت عنقریب ملکی بمیرد که او را کلیب لقب باشد. حجاج<sup>۷</sup> گفت: به خدا سوگند که مادر مرا در ایام طفولیت کلیب می‌خواند. منجم گفت: والله که تو خواهی مرد. حجاج گفت: چون من خواهم رفت. باری تو را پیش از خود روان سازم و بفرمود تا آن مرد نامراد را به قتل رسانیدند. محمل و زندان بی سقف از جمله مخترعات شوم اوست.

## جریر و فرزدق

در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام داشته‌اند و پدر جریر عطیه نام داشت و کنیتش ابو

۱. جمله «و اشارت به بندی دیگر کرد» از «د» افزوده شد.

۲. ر: فرمود که... ۳. ج: ... که گفت از بند اطلاق نمود.

۴. د: فرمود. ۵. ر، م: نهصد هجری. متن مطابق دیگر نسخ.

۶. ر: .... که اوضاع کواکب... متن مطابق دیگر نسخ.

۷. د: ... لقب باشد گفت...

جریره بوده. و فرزدق هشام نام داشته و کنیت او ابو نواس بوده و پدرش را مالک بن صعصعه تمیمی گفتندی. و صعصعه در جاهلیت بغایت عظیم القدر بوده و اول کسی که از آن قبیله ایمان آوردی وی بوده. و ابن عبدالبر در کتاب (استیعاب) صعصعه را در مسلک صحابه انتظام داده، و فرزدق نیز بسیار عالی همت و صاحب احتشام می زیسته و طوایف انام با وی در کمال عزت و احترام سلوک می نموده اند، چنانچه وقتی تمیم بن زید که از جانب حجّاج به ایالت سند مأمور گشته بود به بصره آمد حکمی داشت که هر که را از آن شهر خواهد با خود ببرد، قضا را پسر پیر زالی را جهت این خدمت نوشته بود و آن عجزه در بحر اضطراب غوطه خورده نزد فرزدق آمد و گفت که: مرا از حاصل جهان همین یک فرزند است و وجه معیشتم از شغل و دسترنج اوست، الحال تمیم نامزد ساخته که او را در این سفر همراه برد. امید به توجه تو دارم که مرا از این غرقاب دست گیری و ملتمس مرا در پذیری. فرزدق وی را مطمئن ساخته در فور مکتوبی به تمیم نوشته التماس خلاصی پسر پیر زال که جنیس نام داشت فرمود و تمیم چون آن شخص را به خصوصیت<sup>۱</sup> نمی شناخت، فرمود که جنیس نام در این لشکر چند کس است؟ گفتند: سیصد نفر. گفت: همه را نزد فرزدق ببرید و دعا گوید که ما به شکرانه آنکه تو التماس یک نفر کرده بودی جمله را از خدمت این سفر معاف داشتیم.

در حبیب السیر مسطور است که هشام بن عبدالملک در ایام ایالت پدر با برادر خود ولید به گزاردن<sup>۲</sup> حج اسلام قیام نمود و در وقت طواف خانه هر چند سعی کرد به واسطه ازدحام طواف انام استلام حَجَر او را میسر نشد. هر آینه با جمعی از اعیان شام بر منبری نشسته به نظاره خلائق مشغول گردید. در خلال احوال، امام<sup>۳</sup> زین العابدین علیه السلام پیدا شده به هر طرف که توجه می نمود مردم رعایت ادب به جای آورده از سر راه دور می گشتند. یکی از اهل شام که امام علیه السلام را نمی شناخت از هشام پرسید که: این کیست که فرق انام او را این مقدار اعزاز و احترام می نمایند. هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام به خدمتش میل فرمایند تجاهل کرده گفت: مرا به حال این شخص معرفی نیست. فرزدق که در آن مجلس حاضر بود،

گفت: من می شناسمش نیکو      زو چه پرسى به سوي من کن رو

۲. ر، م، چ ه: بگذارند، متن مطابق د، و چ

۱. ر، م: بخصوصه. متن مطابق دیگر نسخ.

۳. د: ... احوال زین العابدین....

و شامی به وی متوجه شده. فرزدق قصیده‌ای در منقبت وی بگذرانید که این چند بیت ترجمه آن است.

## نظم

میوه باغ احمد مختار	لاله باغ حیدر کرّار
جدّ او را به مسند تمکین	خاتم الانبیاست نقش نگین
هست از آن محشر بلند آیین	که گذشتند زواج علیین
ذکرشان سابق است بر افواه	بر همه خلق بعد ذکر الله
حبّ ایشان دلیل صدق و وفاق	بغض ایشان نشان کفر و نفاق
سر هر نامه را رواج فزای <sup>۱</sup>	نام ایشانست <sup>۲</sup> بعد نام خدای
ختم هر نظم و نثر را الحق	باشد از یمن نامشان رونق
همه عالم گرفت پرتو خور	گر ضریری ندید ازو چه ضرر
شد بلند آفتاب بر افلاک	بوم گر زو نیافت بهره چه باک <sup>*</sup>

چون هشام این قصیده استماع نمود، بر حبس فرزدق فرمان داده وی را مقید گردانید و حقیقت آن قضیه به سمع شریف امام زین العابدین رسیده دو هزار درم نزد فرزدق فرستاد و فرزدق رقم قبول بر آن ناکشیده بر زبان آورد که من جهت ثنوبات اخروی این ابیات در سلک نظم کشیده‌ام نه از برای اخذ مزخرفات دنیوی و امام وی را به نوید و رود جنّت و ثنوبات آخرت مطمئن خاطر ساخته کزّت دیگر آن زر را به وی فرستاد.

## نظم

گفت ما اهل بیت احسانیم	هر چه دادیم باز نستانیم
آفتابیم بر سپهر علا	نفتد عکس ما دگر سوی ما
چون فرزدق به آن وفا و کرم	گشت بینا قبول کرد درم

در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبدالله القرطبی مروی است که گفت: بر تقدیری که فرزدق را به درگاه حق غیر این عمل نباشد، به بهشت درخواهد آمد.  
در کتاب کامل آمده که روزی حسن بصری و فرزدق به جنازه میّتی حاضر شدند. فرزدق

۱. د: افزای.

۲. ج: نامشان است...

\* اصل این قصیده که از شاهکارهای ادب عرب به شمار می‌آید در اکثر تواریخ مذکور است، با این مطلع:

یا سألنی آئین حِلّ الجود وَالکرمُ عِنْدی بَیانُ إذا طَلَبَه قَدْمُوا

گفت: می‌دانی مردمان چه می‌گویند؟ می‌گویند<sup>۱</sup> که با این جنازه بهترین مردم و بدترین مردم حاضراند. حسن فرمود: حاشا که من بهترین مردم باشم و تو بدترین مردم باشی، لیکن برای این روز چه آماده ساخته‌ای؟ گفت: شصت سال است که کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را ورد خود ساخته‌ام. گویند بعد از فوت او را به خواب دیدند و از احوال او پرسیدند. گفت: جهت ورد کلمه **لا اله الا الله حق تعالی لباس مغفرت در من پوشانید**. و او به سن صد سالگی در سال صد و دوازده هجری وفات یافته و جریر نیز در همین سال از عالم فنا به جهان بقا نقل کرده. و فرزدق به فتح فا و سکون زا و فتح دال مهمله پاره‌های نان و ریزه هر چیزی را گویند. چون وی قصیر القامه<sup>۲</sup> و حقیر الجثه بوده، هر آینه او را فرزدق می‌گفته‌اند و با این نسبت روی پر شکنجی داشته چنانچه شخصی از روی هزل گفته که یا ابا فراش شکنجهای روی تو مانند... عجوزات می‌نماید. گفت که... مادرت را ملاحظه نمای که کدام است. و دیگری از اهل آن دیار زر قاست که نور باصره‌اش تا سه منزل احساس اشیاء می‌کرده و نمرود علیه اللعنه نیز از آن دیار بوده و چندی از فراعنه مصر را نیز از یمامه نوشته‌اند.

### هرموز

از امهات جزایر بحر فارس است. ابتدا اردشیر بابکان بر ساحل دریا شهری ساخته موسوم به هرموز گردانید. چون از ممر دزدان و مفسدان همیشه خللی بر آن راه می‌یافت هر آینه ملک قطب‌الدین نامی که حاکم آنجا بود به بندر جرون که الحال هرموز عبارت از آن است رفته متوطن گردید.

اما در مجمع‌الانساب آمده که ایاز نام ترکی از غلامان امیر محمود قلاتی بندر جرون را دارالملک ساخت و در زمان سلطنت سلطان شهاب‌الدین بن سلغرشاه که معاصر سلطان یعقوب بود، به امداد رئیس نورالدین هرموز به تحت تصرف فرنگیان آمد. باعث آنکه چون سلطان شهاب‌الدین بر مسند حکومت تکیه زد، دست به عنف و عناد و جور و بیداد دراز کرده اعمال ناشایست از وی به حصول پیوست و رئیس نورالدین چند مرتبه وی را نصیحت کرد مؤثر نیفتاد لاجرم جمعی نزد فرنگیان کووه فرستاده ایشان را در گرفتن بندر جرون اغوا نمود و ایشان این معنی را غنیمت دانسته با جنود موفور بر کنار دریای جرون

۱. د: ... مردمان چه می‌گویند که با...

۲. د: قصیر القامت.

آمده در روز قلعه‌ای بنا نهادند. و اهل هرموز چند کَرَت جنگهای<sup>۱</sup> مردانه نمودند، اما کاری از پیش نتوانستند برد. لاجرم قطع تعلق کرده به بندر کشم گریختند و فرنگیان بر هرموز مستولی گردیدند، بنابر مصلحت وقت پادشاه هرموز را طلب داشتند به شرطی که حاصل زکات سه حصه فرنگیان و یک حصه هرموزیان را باشد و پادشاه از صلاح و رضای ایشان تجاوز ننماید. بعد از انعقاد عهد و میثاق، هرموزیان سلطان محمد بن سلطان سیف‌الدین بن سلطان تورانشاه را که در آن زمان به سلطنت بر داشته بودند آورده در هرموز سکونت نمودند و از آن زمان تا حال ملوک آن دیار در غایت بی‌قدری و بی‌نصیبی روزگار می‌گذرانند و از سلطنت همین اسمی دارند و نسب سلاطین هرموز به ملک رکن‌الدین محمود قلاتی می‌پیوندد. و در مجمع‌الانساب آمده که چون سلطنت هرموز به سلطان شهاب‌الدین که آخرین سلاطین قدیم هرموز بود و بغایت هموار و کم‌آزار می‌زیست رسید، ملک رکن‌الدین که هم‌متی شگرف و تدبیری راسخ داشت بسیاری از مردم وی را به دانه و دام احسان و انعام صید و رام خود ساخت و بدان نیز اکتفانا کرده رسولان برانگیخت و نامه‌ها در کار کرد تا دل خاتون وی را نیز به دست آورد و قدری زمرّد فرستاد تا در کار شهاب‌الدین کرد و در سال ششصد و چهل و هفت بی‌منازعی هرموز را متصرف گشته قیس و بحرین و جلفا را نیز اضافه ساخت و سی سال حکومت نمود<sup>۲</sup> و در ششصد و هشتاد و پنج درگذشت. و از اهل آن مکان که در این عصر و زمان زبان به شهد شعر شیرین ساخته‌اند یکی، رئیس نورالدین است که به فصاحت بیان و طلاقت لسان بر امثال و اقران رجحان دارد و گاهی بنابر آزمون طبع، گوش و گردن عروس طبیعت را به لالی نظم زیب و زینت داده نوری تخلص می‌کند. این چند بیت از آن جمله است:

نظر پیر و جوان ای گل رعنا با توست      پیر گردی که جوانی و نظرها با توست

منه :

از گریه‌ام سپهر برین سرنگون شود      گر نه خدنگ آه من او را ستون شود  
هر شب فروزم از شرر آه کوکبی      باشد به کوی وصل تو را رهنمون شود  
«نوری» همیشه با دل خویش نزع چیست      هرگز کسی معارض دیوانه چون شود\*

۱. ر: جنگها مردانه... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. م: کرد.

\*. رئیس نورالدین «نوری هرمزی» - برای او، ن. ک. سفینه خوشگو (خطی) حرف «ن».

و ایضاً فهمی است که خالی از فهمی و طبیعتی نیست و شعر مایل به وسطی می‌گوید. از آن جمله است:

کنون که خوی تو شد مایل دل آزاری  
کشید دلم ز تو آزار اگر نیازاری  
متاع جور تو دارد به جان زیان و خوشم  
که غیر من نکند هیچ کس خریداری  
جدایی از ز جفایت طلب کند عاشق  
حرام باد بر او لذت گرفتاری  
زبان خواهش من لال باد تا نکند  
پی تسلی دل رخنه در وفاداری

منه:

یارب دردی که دل بدان خوش گردد  
سوزی که سراپای من آتش گردد  
در بوتهٔ محنتم گدازان چندان  
کاین قلب زرنا سره بی غش گردد\*  
بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان مخفی نماند که هندوستان مشترک است میان اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم و چون دکن و گجرات و دیگر ولایات داخل این اقلیم است، واجب دید که در این وقت مجملی از آن ولایات بیان کرده باقی را در تحت هر اقلیمی که تعلق بدان اقلیم دارند مذکور سازد.

## دکن

مملکتی است که در حیطة ولایاتش از هر جهت مقصود تمناً میسر است و از هر طرف منظور خاطر در نظر. غنچهٔ امید دل از هوایش شکفته و نسیم فضایش غبار ملال از ساحت خاطرها رفته.

هر آنکه لذت آب و هوای آن دریافت  
نه گلستان ارم بایدش نه خلد برین.  
و در دکن سیصد و شصت قلعه است که هر کدام سر تفوق به قلعهٔ قلعهٔ سما و قمهٔ قبهٔ جوزا  
بر افراخته‌اند.

## نظم

در اطراف ممالک قلعه‌ها را در بر آورده  
همه بنیاد آن از سدّ ذو القرنین محکم‌تر  
رسیده قعر خندقهای آن تا تارک ماهی  
گذشته سقف ایوانهای آن از گوشهٔ محور  
و چون مردمی که قابل ایراد باشند از آن ولایت برنخاسته‌اند، هر آینه مجملی از سلاطین

\*. تنها تذکره‌ای که از وی نام برده «روز روشن» است که به نقل دو بیت از اشعاری که در بالا آمد بسنده کرده است. ن. ک: (ص، ص ۶۴۰).



آن مملکت مذکور می‌سازد. اوّل کسی که از سلاطین دهلی بر ولایت دکن مستولی گردیده، علاء الدّین خلجی بوده و دیوگیر که عبارت از دولت آباد باشد با مضافات دیگر پرگنات تا زمان سلطان محمّد تغلق تعلق به سلاطین دهلی داشته و در آخر زمان دوست او حسن کاکویه که از جمله ملازمان سلطان بود بر آن دیار استیلا یافته خود را به سلطان علاء الدّین مخاطب ساخت و از زمان استیلای وی که در سال چهار صد و چهل و هشت بوده تا زمان تحریر که از هجرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله و سلم هزار و یک سال گذشته است بیست و یک تن به حکومت و دارایی ملک دکن متمکن گردیده‌اند. و از این جماعت بعضی در شهر گلبرگه و برخی در شهر (بیدر) و جمعی در (احمدنگر)<sup>۱</sup> و چندی در (تلنگ) و قومی در (برار) به لوازم امور حکومت پرداخته‌اند، چنانچه مجملی از هر طبقه در محلّ خویش رقم زده کلک بیان خواهد گردید. طبقه اوّل ملوک (گلبرگه) است و اوّل ایشان علاء الدّین حسن است. چون صاحب *عیون التواریخ* نسبت وی را به بهمن بن اسفندیار می‌رساند، هر آینه آن سلسله به بهمنی اشتهار یافته‌اند و سلطان علاء الدّین ابتدا ملک عماد الدّین سرتیز<sup>۲</sup> را که سلطان به دفع او مأمور ساخته بود به قتل آورده (دیوگیر) را متصرف و پس از آن کسان فرستاده (گلبرگه) را نیز مسخر ساخت و بر اثر آن شهر (بیدر) را با چند موضع دیگر به حیّز ضبط آورده و بعد از بیست و یک سال که بسیاری از گردنکشان و زمین‌داران را مطیع و منقاد خود گردانید، رخت به عالم بقا کشید و بعد از وی ولد ارشدش سلطان محمد شاه بر سریر سلطنت نشسته همگی همّت مصروف به تسخیر بلاد و احیای مراسم جهاد نموده ولایت بسیار داخل بلاد خود ساخت تا بعد از هژده سال و هفت ماه دست اجل قبای بقا را از بر او دور کرده، روی به وادی خاموشان نهاد.

### مجاهد شاه

بعد از پدر قایم مقام گردید. ابتدا تاخت به ولایت (بیجانگر) برده غنیمت بسیار به دست آورد و رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود انقیاد را حصار ناموس ساخته قلعه را تسلیم نمود. در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که بعضی [از] متمردان با اموال موفور به یکی از کوههای شامخ آن ولایت متحصّن گردیده‌اند. سلطان، داوود خان را که ابن عمّ وی می‌شد

۱. ر. د: احمد انگر. متن مطابق دیگر نسخ.

۲. ر: سر تبریز، متن مطابق دیگر نسخ.

بر راه گریز متمرّدان گذاشته، خود به نهب و غارت مشغول گردید و پس از تقسیم غنائم داوود خان را که در محافظت راه تهاون ورزیده بود مخاطب ساخته اعراض بسیار نمود. داوود خان کینه سلطان در خاطر گرفته شبی در خلوت سرای وی درآمده او را به زخم خنجر هلاک ساخت. مدّت سلطنتش یک سال و یک ماه و نه روز بوده.

### داوود شاه

بعد از مجاهد شاه بر ارایک<sup>۱</sup> ایالت قرار گرفته گروهی از مقرّبان را با خود موافق ساخت و خواهر مجاهد شاه جهت بازخواست خون برادر بعضی امرا را بفریفت تا در مسجد جامع وی را از پای درآوردند. ایام حکومتش یک ماه و سه روز<sup>۲</sup> بود.

### سلطان محمود بن حسن شاه<sup>۳</sup>

نوزده سال حکومت نموده راه آخرت پیش گرفت. از خصوصیات احوال او چیزی که قابل ایراد باشد به نظر نیامد.

### سلطان غیاث الدّین<sup>۴</sup>

به جای پدر بر مسند سلطنت تکیه زده جمیع سپاه سر عبودیت به خاک راه وی نهادند مگر غلامی لعلچی<sup>۵</sup> نام که به مزید اختصاص قرب و منزلت اختصاص داشت می خواست که دولت از او به برادرش منتقل شود. لاجرم جهت نفاذ این اراده دعوتی ترتیب داده سلطان را به مهمانی طلبید و در خلوت وی را به دست آورده چشم جهان بین او را میل کشید و سلطان شمس الدّین را در هفتصد و نود و نه به حکومت برداشت. مدّت سلطنتش یک ماه و بیست روز بود. و چون سلطان شمس الدّین به سعی لعلچی به حکومت نشست برادران وی فیروزخان و احمدخان<sup>۶</sup> واهمه کرده به قلعه شکر رفتند و از آنجا لشکری فراهم آورده بر سر برادر خود آمدند و سلطان شمس الدّین ایشان را استقبال نموده بعد از محاذات صفین و

۱. چ، چ، ه: اورنگ. ۲. د: یک ماه و نه روز.

۳. ر: سلطان غیاث الدّین بن محمود بن حسن شاه. متن مطابق دیگر نسخ.

۴. ر: سلطان محمد بن غیاث الدّین. متن مطابق دیگر نسخ.

۵. ر، م: تعلّجی. متن مطابق دیگر نسخ. ۶. د: فیروزخان و غیره...

موازات طرفین، سلطان شمس الدین انهزام یافت. معامله به مصالحه انجامید و پس از آن هر سه برادر به شهر درآمدند و بعد از چند روز سلطان نقض عهد نموده می‌خواست که برادران را به دست آورد که فیروزخان پیشدستی کرده در وقتی که مسند امارت را خالی یافت با مردم خود جرئت نموده بر تخت سلطنت نشست<sup>۱</sup> و سلطان شمس الدین بعد از چند روز به قتل رسیده سلطنت به فیروزشاه قرار گرفت. مدت سلطنتش پنجاه و هفت روز بوده.

### فیروزشاه

در سال هشتصد هجری بر متکای دولت تکیه زده در عهدش قواعد مروّت و رسوم فتوّت و مبانی عدل و انصاف رسوخ تمام داشت.

عدل او صفحه ایام به تیغ<sup>۲</sup> کرد پاک از اثر درد و دریغ

و او نخست تسخیر (بیجانگر) را پیشنهاد همّت ساخته به کوچ متواتر رفته در کنار دریای کشن<sup>۳</sup> فرود آمد. چون عبور ممکن نبود، بی اختیار توقف واقع شد. و رای بیجانگر بالشکر عظیم آمده در آن طرف فرود آمد و سلطان از این موازات و محاذات بسیار ملول گردیده همواره با امرا و دولتخواهان طریقه مشورت مسلوک می‌داشت تا روزی قاضی سراج که یکی از مخصوصان بود و به مزید شجاعت اتّصاف داشت به عرض رسانید که عقده این معامله جز به گره‌گشایی مکر و فریب گشوده نشود، و بعد از تمهید مقدّمه با چندی از اقارب که بر ایشان اعتماد و وثوق داشت از آب گذشته خود را به لشکر رای (بیجانگر) رسانید، و چون در فنّ موسیقی مهارت تمام داشت، در خانه مطربان فرود آمد، و بعد از چند روز که رای بیجانگر جشنی ترتیب داده اهل طرب را طلبید، قاضی با اتباع خود همراه مطربان بدان مجلس در آمده لعب چند نمود که رای (بیجانگر) در مدت عمر خود ندیده بود.

هر آینه منظور نظر گردیده حکم شد که در خلا و ملا می‌آمده باشد. و قاضی انتهاز فرصت جسته شبی که رای مست بود، به خنجر زهر آلود سینه‌اش را دریده متابعانش نیز<sup>۴</sup> خنجرها کشیده سردارانش را سر بریدند. چون غوغای هندوان به سلطان رسید، از آب عبور کرده بقیه

۱. د: ... بر تخت نشست. ۲. ر، م، د: ز تیغ، متن: چ هـ و چ.

۳. ر، م: کن، چ گنگ متن مطابق، چ هـ. و در نسخه «د» این مطلب چنین آمده: و او نخست به تسخیر بیجانگر

بالشکر عظیم آمده در آن اطراف فرود آمد. ۴. ر: متابعانش را نیز... متن مطابق دیگر نسخ.

السيف را علف تیغ بی دریغ گردانید و چندان غنایم به دست افتاد که محاسب روزگار از عدد احصای آن عاجز ماند.

و در آخر عمر بر سر قلعهٔ ارنگل<sup>۱</sup> رفته دو سال آن قلعه را محاصره نمود و کاری از پیش نتوانست برد. چون به واسطهٔ آب و هوا اکثر مردم و چهار پاتباه می‌شدند، هر آینه معاودت نموده به جانب (گلبرگه) در حرکت آمد و رای (بیجانگر) از مراجعت وی خبردار گشته<sup>۲</sup> لشکر بسیار فرستاد تا مداخل و مخارج آن راه را مضبوط ساختند. و کس بسیاری از سپاه سلطان را مجروح و بی‌روح گردانیدند، و زخمی به سلطان نیز رسانیدند، و امر بعد از محنت تمام عنان سلطان را گرفته از آن مهلکه برآوردند و سلطان از غیرت بیمار شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد.

در خلال احوال خواست که خانخانان احمدخان را گرفته مقید سازد و پسر خود حسین خان را قایم مقام گرداند، که احمدخان آگاه شده خود را به مأمّن عافیت رسانید و سپاه از هر طرف آمده به وی ملحق گردید و فیروزشاه غلام خود را با بیست هزار سوار و سی سلسله فیل بدفع او فرستاد، منهزم برگشت و فیروزشاه با وجود بیماری در پالکی نشسته خود متوجه شد و در وقت استوا صفوف طرفین راست شده اکثر لشکر فیروزشاه گریخته، به احمدخان پیوستند و فیروزشاه از مشاهدهٔ این حال برگشته به شهر آمد و کلید قلعه و خزاین را به دست اکابر شهر بدو فرستاد.

خردمند آن بود کو در همه کار  
گهی با گل بسازد گاه با خار  
همه لقمهٔ شکر نتوان فرو برد  
گهی صافی به پیش آید گهی دُرد

و احمدخان به دولتخانه آمده فیروزشاه او را بر تخت نشانید و به جواهر زواهر نصایح گوش او را گرانبهار ساخته در باب فرزندان خود سفارش فرموده در همان شب دست غارتگر اجل متاع زندگانی او را به غارت برد. ایام ایالت او بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست روز بوده. چون سریر سلطنت و مسند ایالت به جلوس احمد شاه به تاریخ هشتصد و بیست و پنج زیب و زینت یافت، طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند.

درِ معدلت آنچنان باز شد  
که گنجشک همخانهٔ باز شد

و چون در زمان سلطان فیروزشاه از دیورای والی (بیجانگر) بی‌ادبی بسیار چنانچه

۲. د: شده.

۱. ر، م، د: انگل متن مطابق چ ه.

نوشته آمد واقع شده بود، هر آینه سلطان نخست به عزم انتقام او متوجه گردید و دیورای که از غرور و استکبار سر به فلک دوّار می‌سود عنان تمالک از دست داده یکی از معتمدان خود را با تحف و هدایا فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سلطان قلم عفو بر جرایم وی کشیده مبلغها بر وی مقرّر ساخت که هر سال می‌داده باشد، و سلطان بعد از مراجعت رفته قلعه (کهرله) را محاصره نمود.

رای (کهرله) سلطان هوشنگ را به مدد خود طلبید به شرطی که هر روز سه لک تنگه جهت مدد خرج بدو می‌داده باشد. چون هوشنگ نزدیک رسید، سلطان احمد از پای قلعه برخاسته سه منزل عقب نشست و سلطان هوشنگ بدین قناعت ناکرده سه منزل دیگر وی را تعاقب نمود و سلطان احمد را عرق غیرت به حرکت آمده برگشته جنگ در پیوست و بعد از محاربه عظیم شکست بر هوشنگ افتاده اهل حرمش به دست اهل دکن گرفتار گردید و سلطان احمد از کمال مروّت لشکر خود را از تعاقب بازداشته بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار به (مندو) فرستاد و در سال هشتصد و سی و هشت مرضی بر ذات سلطان طاری گردید که به عزم درست و نیت صادق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرده و فرزند بزرگ سلطان علاء الدین را در حضور امرا و وزرا به امر سلطنت و وصیت کرده در شب سیوم رجب جان به جان آفرین سپرد. مدّت سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز بوده.

### سلطان علاء الدین بن احمد شاه

چون قایم مقام پدر شد خود را احمد شاه مخاطب ساخته همگی همّت بر تمهید قواعد معدلت و تشیید مبانی نصفت مصروف گردانید. در سال هشتصد و سی و نه نصیرخان ضابط (آسیر) و (برهانپور) به میان ولایت دکن آمده پاره‌ای از پرگنات را تاخت و تاراج نمود و احمد شاه خلف حسن را که ملک التجار خطاب داشت به دفع وی نامزد ساخت. بعد از تلافی فریقین نصیرخان گریخته ملک التجار تا (آسیر) رفته پاره‌ای از ولایات او را در عوض تاخته مراجعت نمود و پس از این خدمت او را به تسخیر حصار شکر<sup>۱</sup> که از معظّمات قلاع سواحل (دریا بار) است فرستاد و ملک التجار ابتدا حصاری را گشود که راجه آن حصار هرکه<sup>۲</sup> نام داشت و هر که را خواست که به قتل رساند، او گفت که از کشتن من منفعتی به شما عاید نخواهد شد اما

۲. چ ه: سرکه.

۱. چ ه: سکر.

صعوبت این راه و بسیاری جنگل بر همه کس واضح و ظاهر است، اگر بنده رازنده دارید لشکر را به راهی برم که خاری بر دامن سواری ننشیند و ملک التجار اعتماد بر قول او کرده طلیعه سپاه و دلیل راه ساخت، و دلیل گمراه<sup>۱</sup> راهی را سرکرد که دیو از ملاحظه آن آشفته شدی، تا به موضعی رسیدند که سه طرف آن کوه و جنگل بود و یک طرف جوی آب عمیقی که به جنگل می پیوست و در آن جنگل نیم شبی قرب چهل هزار پیاده فرو ریختند و خلف حسن را باجمعی از اهل اسلام به قتل رسانیدند. وزرای دکن که عداوت غربا را همیشه در خاطر مخمّر می ساختند این واقعه را به صورت قبیح به عرض سلطان رسانیده فرمان به قتل آن جماعت حاصل کردند. هر آنیه راجه رستم که به نظام الملک ملقب بود و سالار حمزه که شیر الملک خطاب داشت بدین امر مأمور گشته قرب سه هزار کس را به قتل آوردند که از آن جمله هزار و دو بیست سید صحیح النسب بودند و در اندک روزی نظام الملک و شیر الملک به علت برص مبتلا شده به دار البوار منزل گزیدند. گویند که سلطان علاء الدین خود خطبه خواندی و خویشان را به این القاب ستودی که السلطان العالم الحلیم الکریم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیاء والدین احمد شاه بن احمد شاه الولی البهمنی. چون خبر قتل سادات بدو رسید به غایت متألم و ملول گردید. روزی که سلطان در مدح خود این فقره بیان می نمود، شخصی برخاست و گفت: والله انک لکذاب ولست بعادل ولا حلیم ولا کریم تقتل الذریه الطاهره و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین.<sup>۲</sup>

و سلطان از گفتار او خجل شده در فور از مسجد به خانه رفت و اصلاً متعرض وی نگشت و پس از چند روز بیمار گشته همایون خان را که ارشد و اسن اولاد بود به سلطنت وصیت فرموده در هشتصد و شصت و دو روی به عالم آخرت آورد. مدت حکومتش بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بوده.

### همایون پادشاه

اگر چه به کمال تهوّر و مردانگی موصوف و به فصاحت بیان و طلاقت لسان معروف بود، لیک در آزار مردمان بی باک و در تأدیب مجرمان سفاک می زیست، چنانچه مظلومی این

۱. د: دلیل راه کمراه....

۲. ر، م، د: والله انه الکذاب ولست بعادل الحلیم والکریم یقتل الذریه الطاهره ویتکلم بهذا الکلمات... متن

مطابق چ و چ هـ.

رباعی در حق وی گفته :

رباعی

ای ظالم از آه دل شب خیز بترس      وز فعل بد نفس شرانگیز بترس  
مژگان به خون غرقه مظلوم ببین      زان خنجر آبدار خونریز بترس

و به تدریج کارش به جایی انجامید که دست تعدی به عیال و فرزندان مردم دراز می‌کرد و می‌فرمود که عروس را از میانه راه گرفته به حرمسرای وی می‌بردند و پس از ازاله بکارت به خانه شوهر می‌فرستادند. و امرا به نوعی از او متوهم بودند که هرگاه به سلام می‌رفتند فرزندان را وصیت نموده قدم در راه می‌نهادند. چون گاهی اهل حرم را نیز لا عن شیئی به قتل می‌رساند، هر آینه خدمتکاران با یکدیگر اتفاق کرده<sup>۱</sup> در وقتی که به استراحت مشغول بود، کنیز حبشی به یک چوب کارش را به آخر رسانید و نظیری شاعر این قطعه در تاریخ فوت او<sup>۲</sup> بگفت.

همایون‌شاه مُرد و دور خوش گشت      تعالی الله زهی مرگ همایون  
جهان پر ذوق شد، تاریخ مرگش      هم از «ذوق جهان = ۸۶۵» آرید بیرون

مدت ایالتش سه سال و شش ماه و پنج روز بوده. پس از فوت وی امرا در سال هشتصد و شصت و پنج پسرش نظام شاه را که هشت ساله بود به سلطنت برداشتند و در این وقت کفار تلنگ و اودیسه<sup>۳</sup> فرصت یافته به قصد نهب و غارت ولایت در حرکت آمدند و اهل دکن در خدمت نظام شاه به جنگ بیرون آمده مسلمانان ظفر یافتند، و چون سلطان محمود خلجی خبر یافت که حکومت دکن به طفلی قرار گرفته با جنود موفور متوجه آن صوب<sup>۴</sup> گردید و امرای دکن نیز از همه جا سپاهی درهم کشیده وی را استقبال نمودند و بعد از تلاقی فریقین لشکر مالوه شکست یافته مردم دکن به تاراج مشغول شدند و سلطان محمود که با فوج خود در گوشه‌ای پای ثبات فشرده بود، بر دکنیان حمله برده مظفر گردید و سکندر خان نامی نظام‌شاه را از آن معرکه برآورده به شهر (بیدر) رسانید و سلطان محمود از عقب آمده وی را محاصره فرمود و دکنیان از حاکم (گجرات) مدد طلبیده سلطان محمود گجراتی به نفس خود به جانب دکن روان گردید و سلطان محمود از آمدن او خبر یافته رایت مراجعت به جانب ولایت خود برافراخت کزت دیگر به دکن درآمده بی آنکه کاری از پیش برد معاودت نموده

۱. د: نموده.

۲. ر: ..... تاریخ او بگفت.

۳. م: اودیسه.

۴. ر، م، آن صوبه. متن مطابق دیگر نسخ.

و پس از این قضایا در هشتصد و شصت و هفت نظام شاه فوت شد و برادرش محمدشاه به جای وی پادشاه گردیده به سلطان احمد لشکری ملقب گشت<sup>۱</sup> و وزارتش تعلق به خواجه محمود گیلانی که به خواجه جهان مشهور بود گرفت و به سعی وی در ملک سلطان رونقی پدید آمد و ملک احمد ولد ملک نایب و دریاخان بن علاء الدین که غلامان سلطان بودند به سعی خواجه جهان تربیت یافته ملک احمد به خطاب نظام الملکی و اقطاع جونیر ممتاز گردید و دریاخان به عماد الملک ملقب گشته اقطاع کاویل بدو تعلق گرفت، در خلال احوال، راجه اودیسه پای از حد خود فراتر نهاده متعرض ولایت دکن گردید و سلطان محمد دفع او را پیشنهاد همت ساخته به جانب او روان گشت و در کنار آب راج مهندری تلاقی فریقین دست داده هر دو لشکر بر دو طرف آب فرود آمدند و چون در آن وقت هنگام کثرت آب بود و عبور از آن<sup>۲</sup> به آسانی میسر نبود، بعد از چند روز راجه اودیسه جمعی از مردم خود را به ضبط قلعه کنار آب تعیین کرده خود به دیگر ولایت رفت و سلطان محمود به سعی موفور از آب گذشته قلعه را محاصره نمود چون دانست که کمند استعدادش به شرفات برج مقصود نمی پیوندد هر آینه به پیشکشی قناعت کرده به جانب (تلنگانه) در حرکت آمد و تا اقصای آن ولایت رفته شهرستان ابدان بسیاری از سگان آن ولایت را ویران ساخت و به منجنیق غزو و جهاد بتخانه‌های ایشان را خراب گردانیده غنیمت بسیار و مال بی شمار به دست آورد.

و در این سفر مرتبه خواجه جهان از جمیع مقربان در گذشته محسود همگان گشت و اقران به واسطه بی‌اختیاری خود و اعتبار او همیشه در صدد استیصال وی می‌بودند، تا در آخر شخصی را نزد مهر دار او فرستاده به مال بسیار او را فریفته ساختند و کاغذی را به مهر او رسانیده بعد از آن کتابتی از زبان خواجه جهان به حاکم اودیسه در قلم آوردند بدین مضمون که هر گاه لشکر شما به میان ولایت آید، من نیز از طرفی برآمده بدیشان ملحق خواهم گردید و به ادنی توجهی ولایت دکن در حیطة تصرف خواهد آمد، لیکن به شرطی که بعد از تسخیر ولایت بالسویه قسمت شود. و چون این کتابت را به نظر سلطان آوردند، سلطان مضطر و سراسیمه گشته کس به طلب خواجه فرستاد.

نزدیکان و اعوان خواجه که بر سبب طلب اطلاع داشتند، خواجه را از رفتن منع نمودند، چه ده هزار سوار در آن وقت بر درگاه خواجه حاضر بود. خواجه در جواب گفت که: سالهای دراز به دولت این سلسله فراغت کرده‌ام و هیچ گونه تقصیری از من به وجود نیامده، به مجرد تهمتی

۲. ر: عبور آن.

۱. د: گردید.



که کرده باشند خود را به بی وفایی منسوب گردانیدن و حق ولی نعمت ضایع ساختن از خرد دور می نماید و یقین است که دروغ را فروغی نخواهد بود و من سیاست را به از حرام نمکی می دانم، و همان ساعت تنها به درگاه پادشاه رفت چون سلطان از مَهر و خط پرسید، گفت: مَهر از من است اما خط از من نیست. و سلطان بی آنکه دیگر حرفی پرسد حکم به قتلش فرمود. خواجه گفت: قتل من موجب خرابی ملک خواهد شد و الا کار من که بغایت پیری رسیده ام سهل است. سلطان از کمال کوتاه اندیشی به سخن او گوش ناکرده فرمود که آن پیر عاقل فاضل را به درجه شهادت رسانیدند. و بعد از قتل خواجه در اندک زمانی امرایت مخالفت برافراشته هر کس در هر جا که بود<sup>۱</sup> دم از انا و لا غیر ی زد و سلطان نیز زیاده بر سه ماه مهلت نیافته فوت گشت.

### نظم

که در زمانه بی اعتبار، طرح ستم خیال بست، که خود عبرت زمانه نشد؟  
 زمان سلطنتش نوزده سال و چهار و نیم ماه بود. چون سلطان محمد به جهان سرمد انتقال نمود پسرش سلطان محمود بر معارج سلطنت صعود فرموده و از غایت جوانی و هوای نفسانی استیفای لذات را بر مصالح جهانبانی مقدم داشت و والده اش به اتفاق نظام الملک و عماد الملک به سرانجام امور ملک و مال می پرداخت.

دلاور خان که یکی از غلامان سلطان بود، از روی حسد به عرض رسانید که هرگاه نظام الملک و عماد الملک به استصواب خود مهمات<sup>۲</sup> را تمشیت می داده باشند، عنقریب مستقل گشته زمام امور ملک را از کف اختیار تو چون مو از خمیر بیرون خواهند آورد، بعد از آن افسون و افسوس<sup>۳</sup> فایده نخواهد بخشید، و این سخن در ضمیر سلطان بی تدبیر جایگیر گشته قاصد قتل ایشان گردید و در روزی که آن دو امیر آمده در خلوت سخنی به عرض والده سلطان می رسانیدند، دلاور خان با یک کس دیگر به فرموده سلطان از عقب ایشان درآمده هر یک زخمی رسانیدند و ایشان نیز شمشیرها کشیده شرّ دلاور خان را از خود دفع نمودند و در فور خود را به اسبان رسانیده به منزل خود آمدند و ملک برید را که حاکم شهر بود از حقیقت آگاه ساخته، گفتند که سلطان قصد تو نیز دارد، محافظت خود نمای و با خیل و حشم به جانب اقطاع خود در حرکت آمدند. و بعضی گفته اند که چون سلطان به سخن ارباب غرض ملک

۱. ر: ... هر کس در هر جا بود... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. ر: مهارت. متن مطابق دیگر نسخ. ۳. ر: افسون افسوس. متن مطابق دیگر نسخ.

نایب پدر نظام الملک را به قتل رسانید، ملک احمد نظام الملک از اطاعت سرباز زد. و به هر تقدیر چون سلطان محمود به حرکات ناستوده اقدام نمود، هر یک از امرای در قطری از اقطار دکن بودند دم [از] استقلال و استبداد زده قدم از دایره اطاعت بیرون نهادند و ولایت دکن را با یکدیگر قسمت نموده خواطر از فکر اوامر و نواهی برداختند، چنانچه اسماعیل عادلخان ولد ملک یوسف ترک در ولایت (بیجاپور) و (گلبرگه) و (مرج) و (کلیان) و (کلهر) و دیگر محال که در تصرف داشت رایت آنا و لاغیری برافراشت و سلطان قلی قطب الملک که از تراکمه همدان بود<sup>۱</sup> در عهد سلطنت سلطان محمود بر معارج امارت و سروری صعود نموده بود تمام ولایت (تلنگانه) را به حوزه تصرف خویش آورده از مرتبه فرمانبرداری به رتبه فرمانمایی رسید و دریاخان عماد الملک بن ملک عماد الدین که حاکم (برار) بود آن ولایت را به حیطة ضبط کشید و ملک احمد نظام الملک بحری که بر ولایت (جونیر) و (کوکن) و (دولت آباد) و (انبیر) و (بیرتور) و (بیر) حکومت داشت، شعار سلطنت اظهار کرده دیگری را گردن نهاد.

و زعم بعضی آن است که ملک احمد برادر سلطان محمود بود، چه وقت ولادت سلطان محمد والدهاش را به واسطه احکام نجوم یا دیگر وجوه به ملک نایب سپرده بود و احمد در حجر تربیت ملک نایب نشو و نما یافته بعد از آن مردم او را به ملک نایب نسبت دادند، و برخی گفته اند که سلطان والده احمد را که آبستن بود ندانسته به ملک نایب بخشیده احمد در منزل وی به وجود آمده به پسری ملک نایب مشهور گشت و الله تعالی اعلم بحقایق الامور. و ایضاً خواجه جهان که از تربیت یافتگان خواجه جهان بود در (پرنده) رایت استقلال برافراشت و ملک قاسم ترک که مسند حکومت شهر به وجودش آرایش داشت، تمام خزاین و دفاین و فیل و سایر اسباب سلطنت را به تصرف خویش آورده سلطان محمود را به نشستن گوشه انزوای تکلیف فرمود و به قدر حاجت لباس و طعام جهت او مقرر ساخت و مدت سی و هفت سال اسم سلطنت بر او موسوم بود. در نهصد و بیست و چهار نقد عمر را به مقر اجل درباخت و بعد از سلطان محمود سلطنت بهمنی سپری شده ملک (دکن) به دیگران منتقل گردید. و ملک برید جهت محافظت خود پسر سلطان محمود، سلطان احمد را دو سال و یک ماه دست افزار سلطنت ساخت و چون او نماند. علاء الدین محمود ولد او را به اسم سلطنت نامزد ساخت و بعد از چندگاه به عزلش پرداخته برادرش ولی الله را خلعت حکومت پوشانید و چون

۱. ر: ..... همدان بود در عهد... متن مطابق دیگر نسخ.

برید بن برید بر وساده کامرانی تکیه زد، وی را مسموم ساخته برادرش کلیم الله را دست نشین خود گردانید و بعد از فوت او بالکلیه نام سلطنت از آن دودمان محو گردید. و پس از آن امرای مدّتی بایکدیگر در مقام مصادقت و موافقت بودند تا آخر به اغوای مفسدان میان اسماعیل عادلخان و ملک احمد نظام الملک منازعت روی نمود و روز به روز عداوت سمت تزاید و تضاعف می یافت تا به اولاد و اعقاب سرایت کرد چنانچه متون کتب تواریخ (دکن) مشحون آن است. بالجمله بعد از آنکه ملک احمد نظام الملک مدت نوزده سال و به قولی دوازده سال علی اختلاف اقوال بر سریر جاه و جلال حکومت نمود داعی حق را اجابت نموده از جهان فانی به ملکت جاودانی انتقال نمود. و پس از فوت وی سران سپاه برهان نظام الملک را که هفت ساله بود به حکومت برداشته کمر موافقت و متابعتش بر میان بستند و عزیز الملک که یکی از ملازمان درگاه بود استیلا یافته رتق و فتق امور جمهور را به قبضه اقتدار خویش آورد چنانچه بعضی امرای از حرکات ناهموار او دلتنگ شده به (برار) رفتند و عماد الملک را ترغیب و تحریص نموده بر سر عزیز الملک آوردند و چند مرتبه میان ایشان قتال و جدال روی داده. اکثر اوقات ظفر عماد الملک را بود. کزّت اخیر عزیز الملک فایق آمده، عماد الملک به (برار) گریخت و در آنجا نیز توقّف ناکرده پناه به حاکم گجرات برد و چون استقلال عزیز الملک از حد درگذشت، در پای قلعه انتور امرای و سران سپاه به موجب اشاره برهان نظام الملک جهان بینش را به میل نکبت بی نور ساختند و با آنکه در آن وقت برهان نظام الملک زیاده از دوازده سال نداشت دیگر هیچ کس را در امور وکالت و تنظیم مهام سلطنت مدخل نداد تا وقتی که شاه طاهر به ملازمتش رسیده متکفل امور وکالت گردید و مرتبه اش به جایی انجامید که برهان نظام الملک به گفته او دست از متابعت مذهب اهل سنت و جماعت که روش آبا و اجدادش بود باز کشیده مذهب امامیه اختیار نمود. در خلال احوال، سلطان بهادر گجراتی به سعی عماد الملک براری با جنود موفور به (دکن) درآمده قلعه دولت آباد را محاصره نمود و برهان نظام الملک با ملک برید، نطق معارضه و مدافعه بر کمر و میان محکم و استوار کرده از مقام خود پیش آمدند و سلطان بهادر بعد از این خبر دست از محاصره برداشته رایت عزیمت به جانب ولایت (بیر) برافراشت و در این ما بین ملک برید خود را بر مقدمه سپاه سلطان بهادر زده دستبردی سره نمود و سلطان بهادر از لشکر (دکن) اعتباری گرفته آخر مهمّ به مصالحه قرار گرفت و بعد از آن به وساطت شاه طاهر در حوالی برهانپور میان سلطان بهادر و برهان نظام الملک ملاقات واقع شده، سلطان بهادر، نظام الملک را به چتر و آفتابگیر و خطاب نظامشاهی ممتاز گردانید

و ابراهیم عادلخان چون بر این قضیه آنها یافت و استعداد سلطنت خود را زیاده از همگان و اقران می‌دید، چتر و آفتابگیر جهت خود ترتیب داده صیت عادلشاهی را در بسیط مملکت انداخت. و در حین مرض برهان نظام‌شاه، میان<sup>۱</sup> پسران وی میران عبدالقادر و میران شاه حسین مخالفت روی داده اکثری از دکنیان مایل به سلطنت امیر عبدالقادر بودند و تمام غریبان باقلیلی از دکنیان به سلطنت میران شاه حسین ائتفاق داشتند و در روز فوت برهان نظام‌شاه، برادران هر یک با متابع خویش مسلح گردیدند. عبدالقادر پیشتر از قلعه احمدنگر بیرون رفته در کاله چبوتره بایستاد و شاه حسین متعاقب وی برآمده در کنار خندق متوقف گشت و فی الحقیقه<sup>۲</sup> قلعه به تصرف وی درآمد و از سپاه و غیره هر که متوجه قلعه می‌شدند بالضرورة به میران شاه حسین می‌پیوستند. موافقان شاه به اضعاف از متابعان میران عبدالقادر بیشتر شدند و والده میران شاه حسین که عاقله‌ای روزگار دیده بود، در آن قضیه مساعی جمیله به تقدیم رسانیده اکثر امرار را به زر<sup>۳</sup> فریفته گردانید.

گویند راکهای<sup>۴</sup> آب که به اصطلاح هندپگال گویند پر زر ساخته از قلعه بیرون می‌فرستاد. و عبدالقادر، کوکب دولت خود را در هبوط دیده با معدودی نزد عمادالملک به (برار) رفت و از آنجا پناه به عادل شاه برد [ه] تا آخر ایام حیات در (بیجاپور) به سر برد. مدت سلطنت برهان نظام شاه به قول اصح پنجاه سال بوده چون مسند نظامشاهی به وجود شاه حسین نظام شاه زینت پذیرفت، ابتدا قلعه انتور [را] که در آخر ایام سلطنت برهان نظام شاه از دست بیرون رفته بود به قوت بازوی شجاعت تسخیر نمود. در خلال حال شاه حیدر بن نظام شاه به هوای سلطنت از اردوی شاه حسین نظام شاه گریخته به مخدوم خواجه جهان که داماد وی می‌شد پناه برد، و شاه حسین سپاه گران بر سر خواجه جهان کشیده بعد از محاربه حصار پرنده راکه<sup>۵</sup> از معظّمات حصون و قلاع ممالک (دکن) است از تصرف خواجه جهان بیرون آورد. از آن تاریخ آن حصار بالواحق و توابع که ولایت بسیط و عریضی است به حوزه دیوان نظام شاهی قرار گرفت.

در این اثنا ابراهیم عادلشاه رخت هستی به باد فنا داده اسم حکومت بر علی عادلشاه که

۱. م، د: به میان.

۲. م، چ، ه، د: فی الحقیقت.

۳. د: بازو.

۴. م، د، ر: رابیهای متن چ ه و چ.

۵. ر: ... پرنده که از... متن مطابق دیگر نسخ.

پادشاهی بود در کمال درویشی و بی‌تعینی<sup>۱</sup> صادق گردید و همچنین جمشید قطب الملک به زخم کارد یکی از آحاد الناس در گذشته ابراهیم قطب شاه را که نزد رامراج والی (بیجانگر) می‌بود طلب داشته بر سریر قطب شاهی نشانیدند.

بعد از این قضایا سلاطین دکن از تسلط و فیروزمندی شاه حسین نظام شاه اندیشه‌ناک، شده در مخالفت وی با رامراج ابواب موافقت را مفتوح ساخته مبانی مصادقت را به عهود موثیق مؤکد گردانیدند و دو کزت با جنود موفور به ولایت حسین نظام شاه درآمدند و نظام شاه مصلحت در مقابله آن سپاه‌گران ندیده به طرفی بیرون رفت و آن جنود<sup>۲</sup> مدتی در (احمدنگر) توقف نموده از نهب و غارت و ویرانی دقیقه‌ای فرو گذاشت نمودند. آخر الامر حسین نظام شاه به واسطه انتقام رامراج با عادلشاه و قطب شاه از راه ملایمت و مدارا درآمده صبیئه خود چاند بی‌بی را با علی عادلشاه در مسلک از دواج کشید و دیگری از بنات خویش را به ابراهیم قطب شاه داد و آن سه پادشاه دیندار با یکدیگر اتفاق کرده<sup>۳</sup> بالشکری بی‌حد و مر متوجه ولایت بیجانگر شدند و رامراج از غروری که به جهت وفور لشکر و استعداد حرب و پیکار داشت، سپاه اسلام را به نظر نیاورده محاربه ایشان را آسان گرفت.

چون بین الجانبین مهم به مقاتله انجامید، عادلشاه و قطب شاه بنابر غلبه نظام شاه از آن حرکت پشیمان گشته در جنگ تهاون ورزیدند و لشکر نظام شاه به ضرب پیکان خاراگذار آتش فنا در خرمن حیات آن جمع خاکسار زده در اثنای گیر و دار فیل مستی به رامراج رسیده به ضرب دندان سندان آثار، باد پای او را بر خاک رهگذار انداخت و دلیری از دلیران او را گرفته به نظر حسین نظام شاه رسانید و او از کیفیت پشیمان شدن عادلشاه و قطب شاه آگاه گشته در فور به قتلش اشاره فرمود و بعد از چنان فتح و نصرت که هیچ یک از آبا و اجدادش را دست نداده بود، بانیل مقصود عنان عزیمت به صوب (احمدنگر) معطوف ساخته به عیش و عشرت روزگار می‌گذرانید تا آخر بنابر افراط شرب مدام زمانه دفتر حیاتش را در نوشت و به علت سگته درگذشت. ایام سلطنتش دوازده سال و کسری بوده.

بعد از فوت حسین نظام شاه امرا و سران سپاه بر سلطنت پسر بزرگترش مرتضی نظام شاه اتفاق نموده بر اورنگ سلطنتش متمکن ساختند. والدهاش همایون شاه که به زیور عقل و کیاست محلی بود، جمله مهمات را از پیش خود گرفته به تمشیت آن می‌پرداخت و مرتضی

۱. ر: م، یقینی!، چ: ه: تعلق، چ: ندارد، متن مطابق د.

۲. د: سپاه. ۳. م: ..... دیندار با اتفاق یکدیگر...

نظام شاه در سن هیژده سالگی رضای مادر را بر امور سلطنت رجحان داده تا هفت سال دخل در امور ملکی فرمود و آن عورت شیر صولت را چند مرتبه با ملوک (دکن) محاربات دست داده در اکثر معارک مظفر گشته و آخر الامر نظام شاه به سعی مولانا حسن تبریری وی را مقید ساخته به قلعه آسیر فرستاد و مرتبه خواجه میرک دبیر را عالی ساخته به خطاب چنگیز خانی اش ممتاز و سرافراز ساخت.

بزرگیش بخشید و فرماندهی به روز امیدش درآمد بهی

و چنگیز خان در آن حضرت خدمات نیک به تقدیم رسانید و کارهای عظیم از پیش برد تا ایام حیات خزاین را معمور و سپاهی را خرسند و رعایا را آبادان داشت. و او ابتدا در خدمت مرتضی نظام شاه لشکر به ولایت (برار) کشیده آن ولایت را از تفال خان غلام عماد الملک که بر آن دیار استیلا یافته بود انتزاع داده به حیطة ضبط آورد. آن گاه قلعه آسیر را محاصره فرموده از ضابط آن دیار محمد شاه دوازده لک مظفری<sup>۱</sup> گرفته معاودت نمود و در تهیه آن بود که لشکری فراهم کشیده به حرب عادلشاه مبادرت نماید، که اجل امانش نداده آن آرزو<sup>۲</sup> به خاک برد.

درین بستان که جای آدمی<sup>۳</sup> نیست گیاهی بی بقا تر ز آدمی نیست

مرتضی نظام شاه بعد از فوت چنگیز خان لشکر بر سر فرنگیان (ریکدنده) برده نزدیک بود که قلعه را مفتوح سازد که امرا به زر فریفته شده نظام شاه را از آن اراده باز آوردند و در این وقت خبطی و سودایی بر مزاج وی استیلا یافت که متنفر از امور سلطنت گشته چون دیوانگان روزگار می گذرانید. عجب آنکه قریب بیست سال ولایتش همچنان به نسق و قانون سابق بوده، اصلاً خللی از هیچ محل<sup>۴</sup> بر آن راه نیافت. و در حینی که قمر سلطنتش به کسوف بی خردی مبتلا نگردیده بود، کرمش بانگ فنا بر حاتم می زد و شجاعتش رستم را بی نام می داشت.

چون شب همه گوهر آورد بر سر گر روز سخاش را بیالایند

خال بنده قاضی بیک که چند سال به منصب وکالت وی مأمور بود، نقل می فرمود که در

۱. د: «مظفری» ندارد.

۲. ر: «... آرزو را به خاک... متن مطابق دیگر نسخ.

۳. چنین است در همه نسخ اما به اعتبار قافیه مصراع دوم و نیز معنی آن به اعتقاد نگارنده اگر قافیه مصراع اول

«خرمی» می بود معنی بیت به صواب نزدیک تر و خطای قافیه نیز اصلاح می شد.

۴. د: محلی.

مدّت چهار سال هیچ سخنی بدو عرض ننموده شد که در جواب «نی» گفته باشد. نرفته «نی» به زبانش به گاه جود و عطا به اعتقادش ضد بوده نون مگر «یا»<sup>۱</sup> را و بعد از قاضی بیک، اسدخان و صلابت خان به شرکت در امور وکالت دخل نمودند. در خلال احوال، برهان الملک برادر خرد مرتضی نظام شاه که در یکی از قلاع محبوس بود، به اعانت جو جارخان حبشی بیرون آمده متوجّه (احمدنگر) گردید و اسدخان وی را پذیره نموده بعد از تلاقی فریقین برهان الملک هزیمت یافته به جانب (آگره) در حرکت آمد و در فتحپور شرف ملازمت بندگان حضرت اعلا را دریافته منظور نظر مرحمت و شفقت گردید، و پس از آن چندگاه صلابت خان اسدخان را مقید ساخته من حیث الاستقلال لوای وکالت برافراخت و سید مرتضی امیر الامرای (برار) جهت دفع وی در اهتزاز آمده متوجّه (احمدنگر) گردید و در ظاهر شهر محاربه دست داده سپاه (برار) که مضاعف لشکر صلابت خان بودند فرار بر قرار اختیار کرده تا (آگره) عنان توقّف باز نکشیدند و صلابت خان در امر وکالت رایت استبداد برافراخته قرب هفت سال به تمشیت امور ملک و مال پرداخت.

در طبقات اکبری آمده که مرتضی نظام شاه در آخر عمر بر فاحشه‌ای (فتو) نام عاشق گردید و این فتو قبل از این در خانه سیدی میر بهشتی نام می‌بوده و پسر او را که اسماعیل نام داشت برادر خوانده، چون منظور نظر مرتضی نظام شاه گردید، اسماعیل را ملازم ساخته از درجه به درجه ترقی‌اش می‌فرمود تا صلابت خان را به قلعه فرستاده منصب وکالت را بدو ارزانی داشت. گویند که همان فاحشه نوشته‌ای از درون بیرون فرستاد که صلابت خان در قلعه باشد<sup>۲</sup> و صلابت خان که در عین اعتبار و اختیار روزگار می‌گذرانید همان لحظه سوار گردیده به قلعه رفت. هر چند مردم گفتند که نظام شاه به حال خود نیست و از این حکم خبری ندارد، دولتخواهی و حلال نمکی در حفظ نگاهداشت دولت صاحب است،<sup>۳</sup> او قبول ناکرده گفت: مرا به فضولی کاری نیست و به جز انقیاد چاره‌ای نی.<sup>۴</sup> چون اسماعیل استقلال به هم رسانید، حسن علی سبزواری را خطاب میرزاخانی داده نایب خود ساخت. و میرزاخان به تدریج

۱. ر: م، نی، ج: نا! متن مطابق چ هود.

۲. ر: .... فرستاد و صلابت خان که در عین.... متن مطابق دیگر نسخ.

۳. د: صاحب خود است. ۴. د: نه.

استیلا یافته و کالت مرتضی نظام شاه را از پیش خود گرفت و ابتدا شاه حسین ولد مرتضی نظام شاه را در نهصد و نود و شش از قلعه دولت آباد برآورده بر مسند سلطنت نشانید. ایالت مرتضی نظام شاه بیست و چهار سال بوده. شاه حسین چون منتظم امور جهانبانی گردید، ابتدا به اغوای بعضی از فسده پدر خود را که منزوی زاویه خمول بود به قتل رسانید و شامت آن به روزگار وی عاید شده زمان سلطنتش چندان امتداد نیافت. تفصیل این مجمل آنکه میرزاخان شاه حسین را نمونه داشته خود به امر سلطنت می پرداخت و امرای قدیم (دکن) در مقام رشک و حسد<sup>۱</sup> آمده اتفاق نمودند که میرزاخان را، مع متابعان از میان بردارند. انکس خان که برادر رضاعی شاه حسین می شد طرح صحبتی افکند که اگر فرصت یابد میرزاخان را به قید آورد و میرزاخان از اراده ایشان واقف شده بدان ضیافت داخل نشد، و مرتضی خان شروانی<sup>۲</sup> که از موافقان میرزاخان بود، به بهانه‌ای از آن مجلس برخاسته فریاد برآورد که مرا زهر دادند و میرزاخان با وی تمهید مقدمات کرده از شاه حسین رخصت دخول قلعه حاصل نمود<sup>۳</sup> و روز دیگر شاه حسین را جهت عیادت مرتضی خان به درون قلعه برده در خانه محبوس ساخت، و کسان در خفیه فرستاده اسماعیل بن برهان را که عم زاده وی می شد از قلعه برآورده به سلطنت برداشت.

مزن در وادی مکر و حیل گام که در دام بلا افتی سرانجام

و چون دکنیان بر این معنی اطلاع یافتند به دروازه قلعه آمده فریاد برآوردند که، از صاحب خود چند روز<sup>۴</sup> شد که خبری نداریم. اهل قلعه گفتند که: ساعتی دیگر پادشاه شما را [به شما] خواهیم نمود و بعد از آن چتر و آفتابگیر بر سر اسماعیل داده او را به یکی از بروج قلعه برآوردند و اهل (دکن) چون دانستند که دیگری را بر تخت نشانیده‌اند به منازعت و محاربت پیش آمدند. چون شدت محاربه استیلا پذیرفت، جمعی که متصدی این امر خطیر گشته بودند از روی اندیشه خام و عقل ناتمام اطفای حرارت این هجوم را به ریختن خون شاه حسین مظلوم دانسته در فور سرش را از برج بدن جدا ساخته به زیر قلعه انداختند. دکنیان که این حال مشاهده نمودند، بیشتر از پیشتر در تضییق محصوران کوشیده آتش به دروازه زدند و از هر طرف شروع در کندن برج و دیوار کرده به درون درآمدند و جمیع اهل

۱. م...مقام رشک آمده...

۲. د: سروانی.

۳. ر: و... رخصت دخول حاصل قلعه... متن مطابق دیگر نسخ.

۴. د: ... روزی...



قلعه را معروض تیغ تیز گردانیدند.

چون درد، درد و چو شطرنج، رنج خواهد باخت  
 نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت  
 حریف دهر مقام برین بساط کبود  
 نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود  
 جمشید خان و بهایی خان و امین الملک و سید مرتضی که از سرداران بودند در آن روز  
 گرفتار گشته به قتل رسیدند و میرزا خان را روز دیگر به دست آورده بند از بند جدا ساختند.  
 مدت حکومت شاه حسین ده ماه و چند روز بوده و جمال خان که سردار سلاحداران بود  
 اسماعیل شاه را به پادشاهی برداشته ابتدا به قتل غریبان اشاره فرمود و در آن واقعه عظمی و  
 حادثه کبرا توفان محنت و بلا نوعی متلاطم گشته بود که آن طایفه را به غیر از دم تیغ و نوک  
 سنان مفری و مقری نمی نمود و ژاله اندوه و عنا به نهجی دربارش آمده بود که آن جمع  
 پریشان را جز بارانی مرگ پناهی نمی نمود.

به زنهار دهر و به افغان سپهر  
 به شیون زمانه به فریاد مهر

و در آن روز جمع کثیری از سادات و فضلالی ذوی الاحترام که هر یک در فنون فضایل و  
 کمالات ثانی نداشتند به قتل رسیدند، بلکه از کمال شیوع ستم و بیداد و وفور فتنه و فساد  
 مدفون نگردیدند.

به صحن صحرا کهسارها پدید آمد  
 ز بس که گشت بدنهای فاضلان انبار  
 و بعد از این واقعه برهان الملک که وارث ملک بود به ولایت (برار) درآمده رایت جلادت  
 برافراشت. جهانگیر خان حبشی با جیشی گران به فرموده جمال خان در مقابل آمده وی را منهزم  
 ساخت و برهان الملک در اطراف و جوانب می گشت تا کزت دیگر به اعانت و همراهی راجا -  
 علی خان والی آسیر به ولایت (برار) درآمد و در این وقت بسیاری از امرا که بنابر تسلط و تکبر  
 جمال خان به جان آمده بودند، غاشیه متابعتش بردوش گرفتند و عادل شاه نیز به مدد برهان الملک  
 به جنگ جمال خان در حرکت آمد و از استماع این اخبار هراس بی قیاس بر ضمیر جمال خان  
 مستولی گشته غریق بحر اضطراب گردید و آخر بنابر استشاره و استخاره حرب عادل شاه را ابتدا  
 اهم دانسته به جناح استعجال به جانب وی توجه فرموده و در حمله اول مظفر و منصور گشته با  
 اخیال بیستون تمثال و غرور و استکبار برهان الملک را استقبال نمود و با آنکه در اثنای گیر و دار  
 خلق بسیار از لشکر او جدا شده به برهان الملک پیوستند، اما جمال خان اصلاً بیدل نگشته  
 نهایت جلادت و شجاعت را به تقدیم می رسانید تا به زخم تفنگی از پای درافتاد.

چنین است تا بود گردان سپهر  
 که با زهر نوش است و با جور مهر

و در همین روز که سیزدهم رجب نهصد و نود و نه بود اسم سلطنت بر وی صادق آمده بر سریر فرمانفرمایی متمکن است. ایام سلطنت اسماعیل شاه یک سال و نیم بوده. پوشیده نماند که چون خامه فصاحت گستر احوال سلاطین دکن را در حیطة تحریر آورد، الحال مجملی از احوال شهرهای آن کشور نیز مذکور می سازد.

### احمدنگر

به حسب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا مستثنا از جمیع شهرهای دکن است و در ظاهر شهر چند قنات جاریه که تا حال در هند به عمل نیامده پیوسته جریان می یابد و از باغات آن خطه دلنشین یکی باغ فرح بخش است که شبیه و نظیر ندارد.

نگویم که عین بهشت است لیکن بهشتی است اندر سرای مکدر و در میان آن باغ ارم لباس، حوضی ساخته اند مانند برکه نیلگون فلک بی پایان و بی قیاس. یکی برکه ژرف در صحن بستان چو جان خردمند و طبع سخنور و در درون برکه عمارتی هرمان اساس بنا شده که دست هیچ بنایی مساس آنچنان بنایی ننموده و ضمیر هیچ مهندسی قیاس آن نوع اساسی نکرده.

به لطف و نور، بهشت [و] به حسن و زیب، ارم به فرّ و قدر، سپهر و به طول و عرض، زمین گشاده صحنش چون صحن روزه بانزمت کشیده سقفش چون سقف کعبه از تمکین و بر یک ضلع شهر قلعه ای است که طبع ملوک از استخلاص آن طمع بریده و دست آسیب حوادث از دامان آن کوتاه.

زبس نغز کاری چو کاخ سلیمان زبس استواری چو سدّ سکندر و پتن که سکنه اش نساجی را در غایت لطافت و خوبی تتبع کرده اند در سه منزلی احمدنگر واقع است.

### دولت آباد

در ازمنه سابقه به (دیوگیر) شهرت داشته و پیش از اسلام همیشه دارالملک می بوده و مردمش اکثر نساج اند و آن فن را نیک ورزیده اند و کاغذ آن مقام نیز با نام است، چه بعد از مردم خطا، کس بدان لطافت و صفا تتبع آن شیوه ننموده و قلعه اش نیز از امّهات قلاع جهان است و چند مرتبه است و دامن خارای هر مرتبه اش در رفعت از جیب فلک اطلس در گذشته و آستین نخوت بر گریبان ذات البروج افشاند.

دورش از آن گاه که بر کار شد  
 حصن برونیش ز عالم برون  
 دایره چرخ زیرگار شد  
 حصن درونیش تو گویی مگر  
 عالم بیرونش بحصن اندرون  
 چرخ به زیر است و حصارش زبر  
 چون فلک ثابته ثابت صفات  
 نه چو فلکهای دگر بی ثبات

### جونیر

شهری است مشتمل بر آبهای خوشگوار و اثمار حلاوت آثار و در آنجا نیز قلعه‌ای است که پایان آن به مرکز زمین و سر باره‌اش به محور آسمان پیوسته.  
 در هوای وی آسمان مانده چون دل هجر دیدگان دروای

### جیول

بر ساحل بحر عمان واقع شده و از بنادر مشهور (دکن) است.  
 شهری آباد پر ز نعمت و ناز در و دروازه بر غریبان باز  
 مخفی نماند که این چند شهر در وقت استیلای وزرا تعلق به احمد نظام الملک داشته و بعد از وی<sup>۱</sup> اولادش متصرف گشته‌اند<sup>۲</sup> تا زمانی که نوشته آمد.

### تلنگانه

ولایتی است مشتمل بر مضافات معمور و آبادان<sup>۳</sup> و در زمان سلف همیشه یکی از رایان معتبر هندوستان بر آن مملکت فرمانفرما و کامران بوده‌اند. و الحال دار الملکش (گلگنده) است که به حسب افزونی باغات و خوبی عمارات و پاکیزگی برزن و اسواق و دیگر صفات مستثنا از دیگر ولایات هند است و متوطنانش از غث و سمین<sup>۴</sup> همه ملیح و نمکین باشند.  
 گر شوی نزدیک ایشان تا بکاوی جعدشان آستین پر مشک باز آیی و پر عنبر کنار و از زمان سپری شدن دولت سلاطین بهمنی تا حال چهار نفر در (تلنگانه) رایت تسلط و اقتدار برافراخته‌اند و نخستین ایشان<sup>۵</sup> سلطان قلی قطب الملک بوده.

۱. م: از و، د: از آن. ۲. ر: می‌گشته‌اند. متن مطابق دیگر نسخ.

۳. ر: معمور شهر آبادان، م، چ: معمور آبادان، متن مطابق چ هـ.

۴. نسخه‌ها: ثمین، اصلاح شد. ۵. م: نخستین سلطان...

چون دولت سلطان محمودی روی به انحطاط نهاد سلطان قلی که در ولایت (تلنگانه) وی را براملک می‌گفته‌اند یعنی ملک بزرگ و براملک بسیار خشن مزاج بوده و گوش و بینی از ملازمان خود<sup>۱</sup> می‌بریده تا هر آینه در جنگ یوسف عادلشاه بینی و لب بالای او به زخم شمشیر یکی از متجنده افتاده نتیجه آن به وی عاید گردید.

سپهر آینه عدل است و شاید هر آنچ<sup>۲</sup> او از تو بیند وانماید

و از این سبب همواره نقابی بر روی می‌افکنده، تا آخر به جهت همین بدخویی به دست یکی از همداستان<sup>۳</sup> خود کشته گردیده و زمره را اعتقاد این است که آن مطلب به استصواب ولد کلانش جمشید به وقوع پیوسته. به هر تقدیر امرا و اعیان ملک اتفاق کرده بعد از وی جمشید را که اسن<sup>۴</sup> اولاد بود بر سریر ایالت نشانیدند و ابراهیم که برادر خرد بود فرار بر قرار اختیار کرده به جانب (بیجانگر) در حرکت آمد و رامراج والی آنجا مقدمش را گرامی داشته در صدد تسلی خاطر وی در<sup>۴</sup> آمد. و بعد از هفت سال که جمشید سر در نقاب تراب کشید، میان سران سپاه و اعیان درگاه مخالفت پدید آمده جمعی خواستند که حیدرخان را که حال جمشید می‌شد به حکومت بردارند و بعضی لوای هواخواهی ابراهیم قطب الملک برافراخته وی را طلب داشتند و مشار الیه بر جناح استعجال طی مسافت نموده متوجه (گلگنده) گردید و حیدرخان از وصول وی اطلاع یافته به عزم جنگ از شهر بیرون آمد و ابراهیم قطب الملک مظفر گشته حیدرخان گرفتار گردید و روز دیگر به صلاح و صوابدید سپاه بر مسند قطب شاهی تکیه زده در امر سلطنت مستقل گشت و سی و چهار سال فرمانفرمایی نمود.

و ملوک (دکن) را همیشه به سلسله سلاطین صفویّه اعتقاد موفور بوده و تا حال خطبه به نام سلاطین آن سلسله خوانده می‌شود، خصوص حکام (تلنگانه) که در این باب زیاده از دیگران مبالغه به کار می‌برند و خطاب شاهی از آن سلسله علیه دارند. و ابراهیم قطب شاه فرمانفرمایی بود به عدل و سیاست مشهور و از ارتکاب مناهی و ملامتی<sup>۵</sup> به غایت مهجور و

۱. ر: .... خود را... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. ر، م، د، چ ه: هر آنچه، چ: هر آن چیز از...، متن اصلاح شد.

۳. ر، م: همدانیان، متن مطابق دیگر نسخ «شاید همراهیان؟»

۴. همه نسخ چنین است اما «بر» به صواب نزدیک‌تر است.

۵. ر: ارتکاب ملامتی... متن مطابق دیگر نسخ.

دور [و] درگاهش حضرتی که شجره فضل را حضرتی بود و دوحه علم و هنر را نصرتی، و با هر که فی الجملة کمالی بود یا آنکه از هنر جمالی داشت، مجلسی خویشش می ساخت و همه روزه با او نرد مصاحبت می باخت.

یک روز منوچهر پرسید<sup>۱</sup> ز سالار  
 کاندر همه عالم چه به ای شاه نریمان  
 او داد جوابش که درین عالم فانی  
 دیدار عزیزان به و گفتار حکیمان  
 و یکی از کرایم عادات و محاسن صفات وی این بود که همیشه خواستی که در<sup>۲</sup> مجلسش  
 خوان گسترده باشند و اطعمه گوناگون کشیده و در این باب آن مقدار تکلف و مبالغه که از او  
 به وقوع می آمده از هیچ کس عشر عشر آن به حصول نیوسته چه هر بامداد که خوانسالار  
 تقدیر قرص گرم خورشید را بر سبز خوان آسمان نهادی<sup>۳</sup> خوانسالاران بیامدندی و  
 گستر دنیها بگستر دندی و اطعمه الوان چندان بکشیدندی که اهل آن شهر و مکان بلکه جمله  
 جهان را کافی و درخور بودی! به هر طرف ابایی و بهر گوشه انایی، ابا از انا لطیف تر و ظروف  
 از مظروف ظریف تر.

اندر اطراف آن شده پیدا      گور بیدا و ماهی دریا  
 یا روانباز کبک با تیهو      جفت و همراز تره با حلوا

و در وقت کشیدن مایده، حجاب و دربان مانع کسان نمی شده اند و بر مایده نعم او میان غث و سمین و رطب و یابس فرقی و تمیزی نمی بوده. اعلا و ادنی علا اختلاف طبقاتهم از خوان ضیافت او محظوظ و بهره مند می گشته اند، و تا امروز نسق آن آب در جوست و قانون آن می در سبو. و او بدین روش و آیین روزگار می گذرانید تا در سلخ نهصد و هشتاد و نه کوکب و فاتش از انقضای حیات طالع گشته و امروز ولد ارشدش، محمد قلی قطب شاه بر وساده سلطنت تکیه زده فرمان فرماست و بنابر آنکه قواعد مروّت و رسوم عدالت را دست افزار حصول نیکنانی ساخته هر آینه مملکتش از روی امنیّت و اجتماع افاضل محسود جمیع بلاد (دکن) گردیده.

زهی به عدلش آسایش صغار و کبار      خهی زجودش آرایش سنین و شهر  
 و با این صفات گاهی بنابر امتحان طبع در لجه بیکران نظم غواصی نموده دُرری به ساحل

۱. همه نسخ: پرسید، چون در آن صورت وزن مختل بود اصلاح شد.

۲. ر: ...خواستی که تا در... متن مطابق دیگر نسخ.

۳. ر: ...هر بامداد که خوانسالاران بیامدندی... متن مطابق دیگر نسخ.

بیان می‌افکند. این دو بیت از آن جمله است :

من غم عالم ندارم عاشقی کار من است  
پادشاه کشور عشقم خدا یار من است  
چون محمد قطب شاه از عشق می‌گویم سخن  
عاشقان را آرزوی طرز گفتار من است\*

### احمد آباد

دار الملک گجرات است. به حسب لطافت و کیفیت و آبادانی و شهریت بر تمام ولایت هند رجحان دارد و به نزاهت ساحت و نظافت ابنیه و عمارت مستثنا از دیگر بلدان است. اگر گفته شود که در کلّ بلاد عالم به این عظمت و آراستگی شهری موجود نشده، اغراق نبوده باشد. و بازارش برخلاف دیگر شهرهای هند نهایت وسعت و پاکیزگی را دارد و دکاکینش دو مرتبه و سه مرتبه در کمال تکلف و زینت ساخته شده و سگانش از اناث و ذکور همه نمکین و نازنین‌اند که در دیدن جان می‌ستانند و در تکلم جان می‌بخشند، هر کدام مایه صدگونه خوبی و هر یک واضع چندین نوع محبوبی.

هر یک به دگر نوع ربوده زکسان دل  
هر یک به دگر گونه گرفته زکسان جان  
آن توطئه<sup>۱</sup> پرداز تقاضا شده ظاهر  
این معرکه آرای تمنا شده پنهان  
مفلس شده از هجر یکی مایه اندوه  
تاجر شده از وصل یکی صاحب سامان  
سنبل چو به گل بر، بنگارند به دعوی  
عاشق چه کند گر نشود واله و حیران  
مهر خدشان از افق باده چو تابد  
پروین شکبیا شود البته پریشان

و احمد آباد از شهرهای جدید است و سلطان احمد شاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه همت بر بنای آن گماشته. در طبقات اکبری آمده که چون سلطان احمد آب و هوای قصبه اساول را موافق مزاج خود یافت، به استصواب جناب حقایق پناه شیخ احمد کمتو

\*. ابو المظفر محمد قلی قطب شاه خلف الصدق ابراهیم قطب الملک ابن سلطان قلی قطب الملک است.... همین محمد قلی قطب شاه به گاه پدر متمکن گشت و پسرش ابو الحسن تانا شاه به جایش نشست. در ملک دکن شهر (بهاک‌نگر) بنا کرده همین قطب شاه است. پادشاهی موزون طبع و سخن سنج بوده «ص، ص ۶۶۰» «قطب شاه محمد قلی که به ظل الله مشهور است از ملوک دکن هندوستان و از شعرای آنجاست. در سال ۹۸۹ به دوازده سالگی به تخت سلطنت نشسته و در سنه ۱۰۲۱ وفات کرده است این بیت از اوست :

تعالی الله چه حسن است این بنازم صنع یزدان را  
که در آینه روی تو دیدم صورت جان را

«ق، ج ۴، ص ۳۰۳۴»

قدس الله سرّه که از کبار مشایخ آن روزگار بود، اراده شهر ساختن نمود و در ذی قعدة سنه ثلاث عشر و ثمانمائه «۸۱۳» در کنار آب (سابر متی) خشت تعمیر شهر معظم احمد آباد را بر زمین نهاد و قلعه و مسجد و بازارهای<sup>۱</sup> متعدّد طرح انداخت و در بیرون شهر سیصد و شصت پوره مشتمل بر بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت. و چون نوبت سلطنت به سلطان محمود ثانی رسید، در دوازده گروهی احمد آباد شهری بنا نهاد محمود آباد نام که الحال آن آبادان است و از احمد آباد تا آنجا بازاری دو رویه ساخت و مردم را فرمود تا بر اطراف آن عمارات ساختند که در حقیقت هر دو یک شهر شده بود. از مردم (گجرات) آنچه قابل ایراد باشد این چند نفر است که نوشته می شود.

### میان وجیه الدین

ابتدا موفق به چیز خواندن گشته بسیاری از متداولات را در حیطة ضبط آورد. چون شیخ محمد غوث به قدوم میمنت لزوم آن مرز و بوم را مزین ساخت، میان وجیه الدین دست ارادت بدو داده مرید گشت و بعد از آن همّت عالی نهمت بر ادخار ثوبات اخروی<sup>۲</sup> گماشته به اقتنای ذخایر خیرات و اعتلای معارج درجات اشتغال می نمود تا رخت از این مطموره فنا به وسعت آباد بقا کشید.

عقل جهان طلب در آلودگی زند      عقل خدا پرست زند در گه صفا

### مولانا غوثی

عمر هاست تا در مدرسه اهلّیت جزو کشیده و صاحب استفاده نیکو روشی گردیده. با همه کس آشناست و در مصاحبت بخشی و از فضیلت بهره تمام دارد. بنابر موزونی طبع شعری می گوید، این چند بیت از آن جمله است :

در صفحه‌ای که چهره دوری گشوده‌اند      از گوشه شکل عزم صبوری نموده‌اند  
وا کرده‌اند بوالهوسان صد کتاب لاف      یک حرف عاشقی چو زجایی شنوده‌اند

منه

زابری کز نمودش بر زمین رحمت فروریزد      چو بر کشت محبت بگذرد محنت فروریزد

۱. ر : ..... و بازارها متعدّد... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. ر : ..... ثوبات گماشته... متن مطابق دیگر نسخ.

ز بستانی که باشد آرزویم میوهٔ راحت      ز نخل او به دامان طلب آفت فروریزد\*

### ملک محمود

به فضایل و کمالات آراسته بوده و از ذوق و حال چاشنی تمام داشته. این مطلع مر او راست :  
دارم دلی گردان که من قبله نما می خوانمش      او سوی ابرویش کشد هر چند می گردانمش\*\*

### سودائی

مرد آهسته بی تکلف بوده. این رباعی مر او راست :

آشفته زلف اوست هر جا تابی است      دیوانه چشم اوست هر جا خوابی است  
زندانی آه ماست هر جا سوزی است      اخراجی چشم ماست هر جا آبی است\*\*\*  
دیگر از مضافات این اقلیم (کنبایت) و (صورت) است که در خوبی و معموری سیوم  
ندارند و بندر صورت قلعه‌ای دارد که اندیشه که صورت نگار صور غریبه است، تعقل این  
نوع عمارتی ننموده.

قلعه‌ای استوار چون خیبر      به متانت چو سد اسکندر

در طبقات اکبری آمده که صفر آقا نامی غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان  
خطاب داشته در سال نهصد و چهل و هفت این قلعه را بر ساحل دریای عمان جهت دفع  
فساد فرنگیان ساخته و پیش از آنکه قلعه تعمیر یابد فرنگیان انواع خرابی به مسلمانان آن  
مکان می‌رسانیدند و در آن ایام که خداوند خان به عمارت آن پرداخت فرنگیان چند نوبت  
کشتیها سامان نموده به قصد جنگ آمدند و هیچ وقت کاری نتوانستند ساخت و چون به اتمام  
رسید، چو کندی بر زبر دروازه که به زعم فرنگیان مخصوص پرتگاست شروع نمود. فرنگیان  
چون به جنگ و جدل مانع حصار نتوانستند آمد، مبلغهای کلی قبول نمودند که آن چو کندی را  
نسازند صورت نیافت. عرض آن قلعه پانزده ذرع است و ارتفاعاتش بیست ذرع و بنابر رعایت  
استحکام هر دو سنگ را به قلابهای آهنین محکم ساخته و سرب را گداخته در فرجه‌ها و درزها

\*. برای مولانا غوثی بنگرید: (گلستان سخن، ص ۷۱-۷۰)

\*\* برای او ن ک: (گلشن، ص ۳۸۶)

\*\*\* برای او ن ک: (گلشن، ص ۲۱۲) و (خوشگو، ذیل حرف س).



ریخته و لنگره‌ها و سنگ‌اندازها را به نوعی ساخته که دیده از دیدن آن خیره می‌ماند.

## سومنات

شهری است بر ساحل دریای عمان و در بتخانه آن شهر بتان زرین بسیار بوده و بت بزرگ‌تر را منات می‌گفته‌اند. و در زمان ظهور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم آن بت را از خانه کعبه برآورده به هند آورده‌اند و برابر جواهر به اهل هند فروخته‌اند و ایشان بتخانه‌ای جهت وی ساخته سومنات نام کردند. و بعضی را اعتقاد این است که این بت از دریا برآمده و برخی گفته‌اند از آسمان آمده، چنانچه از این ابیات فرخی مفهوم می‌گردد.

منات ولات و عزی در مکه سه بت بودند از آن سه را دو پیمبر شکست و تا امروز منات راز میان کافران بدزیدند به جایگاهی کز روزگار آدم باز ز بهر آن بت، بتخانه‌ای بنا کردند پس آنکه آن را کردند سومنات لقب خبر فکندند اندر جهان که از دریا مد بر همه خلق است و کردگار جهان به علم این بود اندر جهان صلاح و فساد گروه دیگر گفتند نی <sup>۴</sup> که این بت را کسی نیاورد این را بدین مقام که این	زدستبرد بت آرای آن زمان آزر فتاده اندستان پیش پای کعبه به سر <sup>۱</sup> به کشوری دیگر انداختند از آن کشور بر آن زمین نشست و نرفت جز کافر به صد هزار تماثل و صد هزار صور لقب که دید که نام اندرو بود مضمهر؟ بتی برآمد <sup>۲</sup> زین گونه و بدین پیکر ضیا دهنده شمس است و نوربخش قمر به حکم این رود <sup>۳</sup> اندر جهان قضا و قدر بر آسمان برین بود جایگاه و مقر از آسمان به خودی <sup>۵</sup> خود آمده است ایدر
--	--

۱. این بیت در نسخه‌های ما چنین است :

دوزان پیمبر بشکست و هر دو را آن روز  
و در متن دیوان فرخی بدین صورت آمده :

دوزان پیمبر بشکست و هر دو را آن روز

ولی ما ضبط حاشیه دیوان فرخی را به صواب نزدیک‌تر یافته و متن قرار دادیم.

۲. ر، م، د، چ : آید، متن مطابق دیوان فرخی، و چ هـ «ن. ک، دیوان فرخی به کوشش علی عبدالرسولی، ص ۷۱».

۳. دیوان فرخی : بود.

۴. د : ..... نه که...

۵. نسخه‌ها : به خدایی خود، متن مطابق دیوان فرخی.

بدین بگوید روز و بدان<sup>۱</sup> بگوید شب بدین بگوید بحر و بدان<sup>۲</sup> بگوید بر  
 اما در کتب سلف برای همه معلوم می شود که این بت از زمان کشن که چهار هزار سال  
 می شود معبود براهمه است و به قول براهمه کشن آنجا غیبت نموده. و در تاریخ حبیب السیر  
 آمده که سومنات به اتفاق ارباب تاریخ بتی است که هندوان اعظم اصنام اعتقاد دارند و لیکن  
 از این بیت شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی استفاد می گردد :

لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات

به هر تقدیر سلطان محمود در چهار صد و شانزده به عزم انهدام آن بتخانه از غزنین در  
 حرکت آمد و در حین محاصره بین الجانبین حربی صعب دست داده تمام آن روز جنگ قایم  
 بود و روز دیگر به استعمال آلات پیکار پرداخته به همان دستور نقش شجاعت بر نگین  
 مبارزت می نگاشتند و اهل سومنات در آن روز به بتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته و  
 استعانت طلب کرده گریان بیرون می آمدند و جنگ می کردند تا زیاده از پنجاه هزار کس به  
 قتل رسیدند و سلطان محمود بعد از فتح به درون بتخانه در آمده منزلی دید به غایت عریض  
 و طویل مشتمل بر پنجاه و شش ستون که هر یک از آن ستونها به انواع جواهر نفیسه ترصیع  
 یافته بود و منات صنمی بود در سنگ مقدار پنج گز آن را در زمین فرو برده بودند. چون  
 سلطان را چشم بر آن افتاد به گریزی که داشت آن را در هم شکست و قطعه ای از آن سنگ را به  
 غزنین برده در آستانه مسجد جامع فرش نمود و آن تا حال موجود است. و از شکم آن بت  
 جواهر نفیسه بسیار بیرون آمد و اهل هند جمیع اوشان هند را حجاب و نواب منات  
 می دانسته اند و هر شب آن بت را به آب تازه گنگ که معبود دیگر ایشان است غسل  
 می داده اند. و از سومنات تا گنگ زیاده از دویست فرسنگ است و در این مابین مردم نشسته  
 بودند هر روزه آب تازه می آورده اند و ایضاً ده هزار<sup>۳</sup> قریه معمور وقف آن بتخانه بوده و  
 زیاده از بیست هزار سوار برهن بر اطراف آن به عبادت مشغولی داشته اند و زنجیری از طلا  
 به وزن دویست من هند در آنجا آویخته بودند و در آن زنجیر زنگها تعبیه نموده بودند که هر  
 وقت آن زنجیر را به حرکت می آوردند براهمه به آواز آن شروع در عبادت می کردند و سیصد  
 کس به واسطه سر تراشی مقرر بوده و سیصد سازنده و پانصد کنیزک رقاص داشته و اکثر  
 رایان دختران خود را نذر آن بتخانه می کرده اند که خدمت منات می نموده [باشند].

۲. نسخه ها: بدین متن مطابق دیوان فرخی.

۱. نسخه ها: بدین متن مطابق دیوان فرخی.

۳. ر: هزار. متن مطابق دیگر نسخ.

## ناگور

شهری معروف است و سکانش سقر لاط را تتبع نموده بهتر از دیگر شهرهای هندوستان می‌سازند و شاه اهل تصوف شیخ حمید الدین از آن شهر است و او را در آن عصر رئیس الاولیا و امام الاتقیاء می‌گفته‌اند. ده سال در خدمت خواجه خضر به سر برده و روش شریعت و طریقت را از او اخذ نموده و بعد از آن صحبت شیخ شهاب الدین را دریافته و بسیاری از بزرگان را ملازمت کرده اما خرقه از خواجه معین الدین سجزی گرفته و در سیر الاولیا آمده که شیخ حمید الدین در خطه ناگور، یک بیگه<sup>۱</sup> زمین ملک داشته و نیم بیگه، آن را به دست خود می‌کنده و چیزی می‌کاشته و از آن قوت خود حاصل می‌کرده و از لباس به فوطه و چادری سالی قناعت می‌کرده. این دو روز حیات نزد خرد چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد

## موزون

از خط و معما بخشی داشته و نسبت نسب خود را به سلطان السالکین شیخ حمید الدین منسوب می‌ساخته<sup>۲</sup> گاهی شعری می‌گفته از آن جمله است:

مرا چه سود ز گل‌های رنگ رنگ بهار      چون نیست بی تو دلم را به هیچ رنگ قرار\*

## بنگاله

ولایتی است در غایت وسعت، طولش سیصد گروه و عرضش دویست و هفتاد گروه است و هر گروهی یک میل است. شرقی‌اش متصل آب شور است که عبارت از بحر عمان باشد و غربی‌اش پرگنه سورج است که متصل صوبه بهار است و شمالی‌اش به ولایت کوچ منتهی می‌شود و جنوبی‌اش پرگنه جلیسر<sup>۳</sup> است که مابین اودیسه و بنگاله واقع شده و از متعلقات بنگ است. و هوای بنگاله نهایت اعتدال را دارد و حاصلش برنج و نیشکر و ابریشم

۱. ر، م، د: بیگه، متن، چ، ه، ج، «هر بیگه معادل ثلث جریب» ن. ک، گ. ک. ج ۲ ص ۸۴۲

۲. ر: ساخته. متن مطابق دیگر نسخ.

\*. مولانا موزون از قصه «ناگور» هندوستان است. وی از احفاد شیخ حمید الدین ناگوری است. مولانا به حسن خط مشهور بوده و این بیت از اوست: مرا چه سود...

«ق، ج، ۶، ص ۴۴۷۱»

۳. م، د: جسوه متن مطابق چ ه.

و نوفل و دار فلفل است و از میوه (انبه) و (کهیله) و انه ناس خوب می شود و ایضاً میوه ای است موسوم به (کوله) که شباهت تمام به نارنج دارد، اما از نارنج لذیذتر است. و دیگر (لتکن) است و آن برابر گردکانی می شود و از او طعم انار مفهوم می گردد و در پرشکال مدام ابر چون دست کریمان در باریدن است و از غایت بارندگی تمام آن مملکت یک دریا می شود و مدار آن دیار بر کشتی است و سگانش نساجی را نیک تتبع کرده اند چه (خاصه) و (ململ) آن مملکت با نام است و ریسمان خاصه و ململ را برابر طلا بیع و شری می نمایند.

محمد یوسف هروی<sup>۱</sup> که از مستعدان زمان می زیست برخی امور غریبه هند را جمع کرده رساله ای ساخته و در آن رساله آورده که روزی در یکی از شهرهای بنگاله شخصی پارچه ای در بیع داشت که مدققان باریک بین آن جنس پارچه به چشم ندیده بودند، بلکه به گوش نیز نشنیده، و لطافتش بغایتی که پرتو ماه و آفتاب در مقابل آن ستبر و ضخیم بودی و عکس آب و آینه در برابرش درشت و جسیم نمودی. در اثنای ماجرا صاحبش آن پارچه را برداشته بر بالای دیواری برآمد و از هم گشوده یک سر آن را به دست خود نگاه داشت و باقی آن پارچه تا یک ساعت چون غبار در هوا ایستاده بود و چون سفیده صبح بر جهان طلوع نموده و هم او آورده که تاج خان برادر سلیمان افغان حاکم بنگاله جهت مولانا غزالی مندیلی فرستاده بود که بیست و هفت ذرع طول و یک و نیم ذرع عرض داشت. هرگاه در مشت گرفتندی پنهان شدی. و از آن شخص که به رسالت آمده بود نقل نمود که در همین سال شخصی خاصه ای بافته بود که مقومان هزار روپیه بها کرده بودند. و حساب ولایت بنگاله بر چیتل و گنده و آنه است. چه چهار چیتل را یک گنده و بیست گنده را یک آنه و شانزده آنه را یک روپیه حساب می کنند و اگر روپیه ده تنگه شود و اگر صد تنگه، که شانزده آنه حساب می کنند و در چیتل و گنده نیز تغییر و تبدیل مطلقاً نمی دهند و مجموع ولایت بنگاله را منقسم به بیست و دو تومان ساخته اند که یکی از آن جمله تومان ادنیر است و مال واجبی آن پنج لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد روپیه است و در بعضی پرگنات ابریشم حاصل می شود. و دیگر، شریف آباد است که در بعضی\* [از] مواضعش مردمان چیزی از سفال ساخته و بعد از فراغت استنجا آن سفال را به دبر و قبل استعمال کرده رفع آلودگی می نمایند و هر چند حکام سعی کرده اند که این شیوه را بر طرف سازند صورت نیافته و ایضاً (مداران) است و در یکی از منسوباتش (هیرپور) نام کان الماس می باشد و ایضاً در بعضی از مضافات

۱. ر: مروی متن مطابق دیگر نسخ.

\*. در این جادو سه کلمه به جهت رکاکت تغییر داده شد.

این تومان نمک را می‌کارند و گاه آن را که هنوز سر سبزی دارد می‌سوزانند و خاکستر آن را در دیگ کرده چندان می‌جوشانند که نمک به حصول می‌پیوندد و، (ساتکام) که از بنادر مشهور است داخل این تومان است و در آنجا (خاصه) و (صحن) و (الیجه)<sup>۱</sup> و دیگر اقسامه نیک به حصول می‌پیوندد و صحن از قسم چوتار قماشی است.

### سلیم آباد

تومان دیگر است و (صحن) سلیم آبادی مشهور است و در یکی از مضافاتش محمود آباد نام، فلفل دراز به پا می‌کارند که اگر به دست کارند درشت و ضخیم به حصول پیوندد و در این تومان فیل بسیار باشد. (هنارگانو) سه لک و سی هزار روپیه حاصل دارد و به غیر برنج چیز دیگری حاصل نمی‌شود اما، (خاصه) و (ململ) و (تنسک) و (گنگه جل) آن مقام با نام است. و تومان دیگر، (سری‌هت) است که متوطنانش<sup>۲</sup> اکثری فرزندان خود را خواجه سرا می‌سازند.

### جنت آباد

نیز تومان به سر خود است و (چوتار سوتی)<sup>۳</sup> در این تومان می‌شود. و (مالده) که تفاریقش در غایت خوبی می‌شود از منسوبات این تومان است. و ایضاً گور است که در ازمنه سابقه دار الملک بنگاله بوده هم داخل این تومان است و قلعه گور از قلاع معتبر هندوستان است، چه در غربی این قلعه آب گنگ واقع شده و جانب شرقی و شمالی و جنوبی اش هفت خندق دارد و فاصله مابین هر دو خندق نیم گروه است و عرض هر خندق تخمیناً سه طناب باشد و عمقش به غایتی که پیل از عبور آن عاجز آید.

### گوره گات<sup>۴</sup>

سرحد ولایت کوچ است و حاصلش برنج و ابریشم و فوفل است. (باربک آباد) نیز تومان

۱. ر: انجه، م: الجه، چ: ندارد، متن مطاق، چ ه، د.

۲. د: متوطنان آن.

۳. ر: چوتار رمولی، چ: چوتار موتی، د: چوتار و رموتی، م: چوتار رموتی، متن مطابق، چ ه.

۴. ر، م، د، چ: کورکات، متن مطابق، چ ه.

علی حدّه است. نیشکر و فلفل دراز و فوفل در آنجا نیک می‌شود و (خاصه) و (مؤمنی) و (صحن) آن موضع نیز با نام است. و خاصه شهباز پوری خاصه آن تومان است. و از مردم بنگاله کسی [که] به نظر آمده مولانا سراج الدین عثمان است که صوفی خوش لقا و زاهدی با صفا بوده و خرقه از شیخ نظام اولیا داشته و درباره او مکرراً شیخ نظام فرموده‌اند که اگر چه مولانا سراج ماست، اما آینه هندوستان است. در سیرالاولیا آمده که چون شیخ نظام او را جهت خلافت اختیار کرد، فرمود که درجه اول در این کار علم است و حال آنکه او چندان نصیبی از آن ندارد. و چون آن سخن به سمع مولانا فخر الدین زراد رسید، گفت: من او را در عرض شش ماه دانشمند گردانم. و به اشاره شیخ تصریفی تصنیف نموده مولانا سراج الدین در کبر سن شروع در چیز خواندن نمود و در اندک روزی کارش بالا گرفته دانشمند گردید و بعد از فوت شیخ نظام به لکهنوتی رفته آن دیار را به نور ولایت روشن و نورانی ساخت و جمله ملوک در ضمن مریدان او انتظام یافتند.

### اودیسه

سی و چهار لک روپیه جمع دارد و مشتمل بر دو سرکار است و شکار پیل در این ولایت بسیار می‌کنند و اهل آن دیار را کاغذ و قلم و سیاهی نمی‌باشد، چه برگ (تار) کاغذ ایشان است و از آهن هیئت راست ساخته‌اند که یک سر او مقراض است و سر دیگرش مانند درفش که از آن برگ تار هر چه خواهند مرقوم می‌سازند و این رقم تا سالهای دراز باقی می‌ماند. و قبل از استیلای افغانستان، راجه آن دیار مردی بوده (مکند) نام و او را چهار صد زن بود چه جهت هر کدام خانه علی حدّه ساخته بود و یک دست رخت پوشیدن جهت هر منزلی ترتیب داده و حجّامی وظیفه خوار ساخته که اگر غریبی وارد شود آن حجّام وی را غسل داده و رخت پوشانیده بدان منزل برد و آن شخص در آن شب آنچه شرط خلوت باشد به جای آورده علی الصبح خرج راه یافته رخصت شود و این شیوه را از جمله خیرات و ثوبات اخروی می‌دانسته. و در حین سواری هزار کس تختها و سبدهای پر گل و ریاحین بر سر و دوش گرفته در یمین و یسار او می‌رفته‌اند و چون به منزل می‌رسیده در فور بیلداران باغچه‌ای در کمال لطافت ترتیب می‌داده‌اند. و اودیسه را (کج پتی) می‌گویند و در موضع (پرسوتم) از اعمال کج پتی بتخانه‌ای است بر کنار دریای شور که شگرف‌ترین آن اصنام را

جگنات می‌نامند و اهل هند را به جگنات اعتقاد بسیار است، خصوص سگان آن شهر و دیار را که در وقت کدخدایی زن خود را سه روز وقف خدمت جگنات می‌سازند. بعد از سه روز اگر رفع بکارت شده شادی می‌نمایند و خوش وقت می‌گردند، و آدل تنگ شده سور را بر خود شوم می‌دانند و به فال بد می‌گیرند. و در این بتخانه هندوان بر خود زخمهای منکر می‌زنند و زبان می‌بُرند و چون جای جراحی را بدان بت می‌مالند آن زخم التیام می‌یابد و مؤمن و کافر هر که در پیش آن بت بی‌ادبی نماید البته هلاک شود. چنانچه حضرت جنّت آشیانی در رساله‌ای که از هر جا سخنان جمع کرده می‌آورد که مولانا لطف الله نیشابوری که سیاح برّ و بحر بود با جمعی بدانجا وارد می‌شوند و پس از الحاح و زاری بسیار زیارت آن بت را از براهمه التماس می‌نمایند به شرطی که بی‌ادبی نکنند. چون آن جماعت به درون بتخانه می‌روند یکی از آنها آب دهن به طرف آن بت می‌اندازد و در فور می‌میرد. و مولانا می‌گوید که مرا از مشاهده این معنی آتش در دل افتاد که آیا این چه بوده باشد که از بت باطل عاطلی این چنین تأثیر عظیمی به وقوع آید.

آورده‌اند که چون در این فکر به خواب رفته، شخصی در واقعه به وی گفته که این مشکل تو در نجف حل می‌شود. چون به نجف اشرف رسیده در خواب دیده که شخصی به وی می‌گوید که تأثیر آن بت در امور از آن جهت است که سالهاست تا توجه نفوس به آن متعلق شده است و از ممرّ توجه نفوس آن اثرها به ظهور می‌آید. و در آن ولایت برادر خُرد<sup>۱</sup> زن برادر کلان را از آن خود می‌داند و برادر کلان را از این ممر هیچ نوع عیبی و ننگی نیست بلکه راضی و ممنون می‌گردد.

### کوچ

ما بین شرقی و شمالی بنگاله واقع شده و یک حدّش به ولایت خطا منتهی می‌شود و حدّ دیگرش (گوره گات)<sup>۲</sup> است و از سرحد (خطا) که آن موضع را (آشام) می‌گویند تا ولایت (کوچ) بیست روزه راه است و پیوسته مردم (خطا) بدانجا آمد و شد می‌نماید و حاصل کوچ، ابریشم و فلفل و اسب است که در هند آن را (تانکن) می‌نامند. و در آن ولایت غاری است که به عقیده ایشان منزل دیو است و نام آن دیو (آیی) است و مردم آن دیار را به آیی عقیدت

۱. نسخه‌ها: خورد، تصحیح شد.

۲. ر، م، د: کورکات، چ: ندارد، متن مطابق، چ هـ.

بسیار است و در سالی یک روز عید می‌کنند و در آن روز از هر قسم جانور که در ولایت ایشان می‌باشد می‌کشند و ثواب آن را به آبی عاید می‌سازند. و همچنین (بهوکیان) را نیز در آن روز به قتل می‌رسانند و بهوکیان جماعتی‌اند که جان خود را طفیل راه آبی می‌کنند و می‌گویند که ما را آبی طلب کرده و از آن روز که ایشان بهوکی می‌شوند هر چه خواهند می‌کنند و بازن و دختر هر که خواهند صحبت می‌دارند و بعد از یک سال در آن روز کشته می‌شوند.

چون به مساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم‌یزلی جواهر اخبار اقلیم دوم که در روشنی آب کواکب ثواقب برده و زهره زهرا را از غیرت بی‌آب و تاب گردانیده در سلک تحریر انتظام یافت، الحال همگی همّت و نیت مصروف و مقصور بر آن است که عقدی چند از درر و لالی اقلیم سیوم که گوش و گردن روزگار بدان آرایش توان داد مرقوم قلم گوهر شیم<sup>۱</sup> گرداند.

پرتو توفیق چو بر خامه تافت	گنج دوم صورت اتمام یافت
گشت دلم راغب آن کز هنر	باز گشاید در درج گهر
گنج دگر راز گهر پر کند	زیور گوش خرد از در کند



## الاقليم الثالث

این اقلیم تعلق به مریخ دارد، و ابتدای این اقلیم از حدّ مشرق عن بلاد چین بود و بر بلاد یاجوج و ماجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذرد. پس به امصار قندهار و وسط بلاد کرمان<sup>۱</sup> و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام بگذرد، پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادیسیه و قیروان و بلاد طنجه گذشته به بحر احمر منتهی شود. و چون بسیاری از شهرهای ایران داخل این اقلیم است، واجب دید که مجملاً احوال ایران را مذکور ساخته بعد از آن شروع در بلدانی که مخصوص این اقلیم است نماید.

### ایران

مملکتی است در غایت وسعت و مشتمل بر صنوف نعمت.

ساکن او جمله بزرگان ملک گوشه به گوشه همه ارکان ملک

بیشتر از علم و ادب بهره‌مند و اهل سخن را که شمارد که چند؟

و ایران زمین در وسط اقلیم سبعة افتاده. شرقی‌اش ولایات (سند) و (کابل) و ماوراء النهر و (خوازم) است تا حدود (سقسین) و بلغار و غربی‌اش ولایات (روم) و (تکفور) و (سس) و شام و شمالی‌اش ولایات (آس) و (روس)<sup>۲</sup> و (تکس)<sup>۳</sup> و (چرکس)<sup>\*</sup> و (سرتاس) و دشت

۱. ر، م: ..... بلاد کرمان و مکران و... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. ر، م، د: اروس. ۳. چ ه: مکس.

\*. ر، م، د: چرگز متن مطابق، چ، چ ه. این ناحیه را حمد الله مستوفی نیز در کتاب خود تاریخ‌گزیده «چرگز»

(خورک) که آن را دشت (قبچاق) خوانند و آلان که فرنگستان را گویند و فارق میان ولایات و ایران زمین قلعه اسکندر و بحر خزر است که بحر گیلان و مازندران نامند و جنوبی اش بیابان نجد است که بر راه مکه واقع شده. و بعضی ایران را به کیومرث منسوب داشته‌اند و گفته‌اند که او را ایران نام بود و بعضی به هوشنگ که او نیز ایران نام داشته اما اصح آن است که به ایرج بن فریدون منسوب است، و چون عراق را دل ایران خوانده‌اند و دل سلطان وجود است ابتدا به ذکر آن اولی نمود. و اهل عراق بدنهای صحیح و اعضای<sup>۱</sup> سلیم دارند و صاحب عقول راجح و رای صایب‌اند و در تحصیل اسباب حشمت و بزرگی جدّ و جهد تمام به کار می‌برند و به وفور فطنت و کیاست از دیگران برتراند.

عراق دل افروز باد ارجمند      که آوازه فضل از و شد بلند

هر آن گل که او تازه دارد نفس      عرق ریزه او عراق است و بس

و اکثری از شعرا در صفت عراق اشعار گفته‌اند، چنانچه خاقانی در *تحفة العراقین* آورده :

جز فرّ عراق بر ندارد      آن ناخنه کابرش تو دارد

خاکش همه خاک آن جهانی است      آبش همه آب زندگانی است

سرخاب رخ تو هست خاکش      جلاب لب تو آب پاکش

بینی رخ اختران ز تشویر      از فرّ عراقیان عرق گیر\*

و به سبب شرافت عرب، خامه بسدین سلب نخستین به ذکر عراق عرب مبادرت می‌نماید و دیگر آنکه صاحب *صور اقالیم* آورده که عراق عرب در قبله ایران واقع شده و ابتدا از جانب قبله شروع نمودن انساب می‌نماید.

→

آورده است اما اکثر مورخان من جمله صاحب *حبیب السیر* به صورت «چرکس» ضبط کرده‌اند و آن ناحیه‌ای است در غرب قفقاز و در شمال و جنوب سلسله کوههای قفقاز که زمانی نه چندان دور متعلق به دولت روس بود ولی اینک.... «ن.ک. لغت نامه دهخدا ذیل چرکس و تاریخ حبیب السیر، ج ۳. ص ۵۴».

۱. ر، م، د، چ ه: اعضاهای، متن مطابق، چ.

\* *تحفة العراقین* مثنوی بلندی است که حسان عجم افضل الدین خاقانی شروانی در شرح مسافرت خود به عراق عجم و عرب و تشرّف به مکه و مدینه و سایر اماکن و بقاع متبرّکه و نیز بزرگانی که در این سیاحت به دیدار ایشان نایل شده منظوم ساخته است و این سفر گویا در سال ۵۵۱ صورت گرفته «ن.ک. مقدمه دیوان خاقانی به کوشش علی عبدالرسولی».

## عراق عرب

ولایتی است در غایت وسعت. حدودش از حدّ کهستان است تا بادیّه کوفه و دیار بنی شیبان تا بحر فارس و بصره و حیره و قادیسیّه پیوسته است و خانقین نیز داخل عراق است. حمدالله مستوفی در *نزهة القلوب* آورده که حدود عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است. طولش از تکریت تا عبّادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرضش از عقبه حلوان تا قادیسیّه محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ و ساحتش ده هزار فرسنگ است. در عهد خلیفه ثانی عراق عرب را پیموده‌اند، به غیر از بیابانها و زمینی که از زراعت بازمانده بود، سی و شش بار هزار هزار جریب به حیطة ضبط درآمد. و چون در زمان اسلام بغداد معظم‌ترین شهرهای عراق عرب بوده هر آینه آغاز از آن می‌نماید.

## بغداد

شهری بوده مشحون به گرم تازان عرصه تجرید و پاکبازان رسته تفرید.

همه هشیار شوق، بی خور و خواب      همه مستان عشق بی می و کاس

همچو مل، رنج گاه و روح افزا      همچو گل، تازه روی و گرم انفاس

و منصور دوانیقی در سنه خمس و اربعین و مائه بغداد را بنا نهاده و در سنه ست و اربعین از مدینه هاشمیّه بدانجا نقل نمود. و در *عجایب البلدان* آمده که چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود، شمس در قوس بود. و این دلیل است بر آنکه هیچ خلیفه در آن شهر نمی‌میرد و همچنان شد که او گفته بود. از جمله سی و هفت نفر خلفای بنی عبّاس یک تن در آن خاک پهلو بر بستر مرگ نهاده‌اند. گویند که دور بغداد چهارده فرسنگ بوده و شصت هزار گرمابه داشته و در میان هر دو حمام پنج مسجد بوده و عرض اسواق را چهل گز تعیین نموده بودند و عماراتی که به خلیفه و توابع او تعلق داشته دو فرسنگ بوده. و در بغداد مزار اولیا و فضلا و اتقیا لا تُعَدُّ ولا تُحصی است، و این ابیات خاقانی راست در صفت بغداد :

بغداد بهار باغ داد است      پیشانی بخت ازو گشادست

تریاک ده است و مشک ده او      چون چشم گوزن و ناف آهو

شهری بینی چو فکر دانا      در وی همه کاینات پیدا

چون عارض دولت از نکویی      در وی همه آرزو که جویی

أما الحال از آن بغداد اثری نمانده چنانچه سباع در آن رباع خانه ساخته و وحوش و طیور در آن بقاع آشیانه نهاده.

چگونه هول که دیواندرو شدی گمره چگونه صعب که غول اندرو شدی مسموم در لب التواریخ آمده که چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر آذربایجان استیلا یافت، (شیخ حسن چوپانی) بر وی خروج کرده میان ایشان محاربات بسیار واقع شد و آخر به عراق عرب رفته بغداد نو را بنا نهاد و در اندک زمانی چنان معمور گشت که به سبب آبادانی آن، (کوفه) خراب گردید و از آن زمان تا حال به همان نسق آبادانی را دارد. اگر چه هوای بغداد گرم است، اما صحت تمام با اوست و اکثر وقت ارزانی باشد و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد. صاحب حبیب السیر آورده که در چهار صد و پنجاه و هشت طفلی در بغداد متولد شد که او را دو سر و دو سرین بر یک بدن بود. و مردم نیک آن قدر که از بغداد به نظر آمده عشر عشیر آن جای دیگر مشاهده نیفتاده، اما بنابر اختصار به چند نفر که عظیم مشهورند اکتفا کرده باقی را موقوف داشت.

### ابو عبدالله احمد بن محمد الشبانی المروزی\*

یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است و هزار هزار حدیث یاد داشته و بخاری\*\* و مسلم نیشابوری\*\*\* از وی نقل حدیث نموده‌اند. و عظم شأنش به مثابه‌ای بوده که هشتصد

\*. ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل (۱۶۴ - ۲۴۱) پیشوای مذهب حنبلی یکی از مذاهب چهارگانه سنت و جماعت، اصلش از مرو بوده در بغداد زاده شد. سالها در صحبت شافعی بود و از او علم آموخت برای جمع حدیث سفرها کرد گویند هزار هزار... «جا، ص ۶۷۰».

\*\* محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بن احنف جعفری حافظ مکنی به ابو عبدالله و مشهور به امام بخاری صاحب کتاب جامع صحیح بخاری وی از محدثان متقدم بود به خراسان و جبال و عراق مصر و حجاز مسافرت کرد. او کتاب جامع صحیح را که به صحیح بخاری معروف و یکی از صحاح سته اهل سنت و جماعت است در ظرف شانزده سال تألیف کرد. فوت وی به سال ۲۵۳ یا ۲۵۶ در دیه فرهنگ در ده فرسخی سمرقند بوده است «ل، ذیل بخاری».

\*\*\* ابن الحجاج بن مسلم القشیری نیشابوری مکنی به ابو الحسن و ملقب به امام الحافظ (۲۰۴ - ۲۶۱) «ل، ذیل، مسلم نیشابوری».

هزار رجال و شصت هزار نسوان متابعت جنازه او کرده‌اند.

### معروف کرخی<sup>۱</sup>

خلاصه عارفان عهد بوده. در تذکرة الاولیا آمده که مادر و پدرش ترسا بودند، چون به معلم فرستادند استاد گفت: که بگو ثالث و ثلاثه گفت: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. هر چند معلم ثالث و ثلاثه تعلیم می‌داد، او یکی می‌گفت. تا آنکه سختش بزد و معروف بگریخت و بر دست امام علی بن موسی الرضا (ع) مسلمان شد و پس از آن به داوود طایی<sup>۲</sup> پیوسته چندان در صدق قدم زد که مشار الیه گشت. و بعضی گفته‌اند که وی مولی امام علی بن موسی الرضا بوده و خدمت بوابی داشته. روزی آن حضرت بار عام داده از ازدحام مردم در زیر پا لگدکوب و فوت گردید. به هر تقدیر استاد سزای سقطی<sup>۳</sup> است. از سزای نقل است که معروف مرا گفت که: چون تو را به خدای تعالی حاجتی بود، سوگندش ده که یارب به حق معروف که حاجت من وفاکن، که حالی اجابت افتد به عنایت او. فوتش در سنه مائتین [۲۰۰] هجری بوده و امروز بر سر قبرش هر که دعا کند، بیشتر مستجاب شود. سزای سقطی امام اهل تصوف بوده و اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود و او خال جنید و شاگرد معروف است و کس را در ریاضت آن مبالغت نبوده که او را بوده، به حدی که نود و هشت سال پهلو بر زمین ننهاد، مگر در بیماری مرگ. گویند وی را خواهری بود، دستوری خواست تا به خانه او آید، دستوری نداد. یک روز پیرزنی را دید که به خانه وی درون رفت. گفت: ای برادر مرا رخصت خانه خود ندادی و اکنون نامحرمی را آوردی. گفت: ای خواهر این دنیا است که در عشق ما سوخته است و از ما محروم مانده، اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی بود، جاروب حجره ما بدو داده‌اند.

نقل است که هر که سلام کردی روی خود ترش کرده جواب دادی. از سزای این پرسیدند، گفت: از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که هر که سلام کند بر مسلمانی، صد رحمت فرود آید. نود آن کس را بود که روی تازه بود. من روی از آن ترش می‌کنم تا این عطیة رحمت او را بود. فوتش در دو بیست و پنجاه و سه بوده. جنید شیخ المشایخ عالم و امام الائمة

۱، ۲، ۳. شرح حالات و داستان کرامات بزرگانی چون معروف کرخی، و داوود طایی، و سزای سقطی که از مشاهیر صوفیه می‌باشند به تفصیل در کتب تراجم صوفیه به ویژه در تذکرة اولیای عطار آمده است لذا طالبان آگاهی بیشتر را به کتب مذکور حواله می‌دهیم.

امم بوده. اگر چه اصل او از نهاوند است، اما مولد و منشایش بغداد بوده. از ابو جعفر حدّاد نقل است که اگر عقل مردی بودی به صورت جنید آمدی. در تذکرة اولیا نقل است که چون روز اول مجلس نهاد، چهل تن حاضر بودند. هیژده تن جان بدادند و باقی بیهوش شدند. و هم در آن کتاب مسطور است که روزی سخن می گفت، یکی از مریدان وی نعره زد. شیخ گفت: اگر یک بار دیگر نعره زنی تو را مهجور گردانم و باز بر سر سخن رفت و آن مرد ضبط خود می کرد تا طاقتش نماند و هلاک شد. چون تفحص احوالش نمودند، مثنی خاکستر در میان دلق یافتند. آورده اند که یکی از بزرگان، رسول را صلی الله علیه و آله و سلّم به خواب دید که نشسته است و جنید در خدمت او ایستاده، که ناگاه شخصی فتوایی در آورد. رسول صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود که به جنید ده تا جواب گوید. گفت: یا رسول الله در حضور تو چگونه کسی جواب فتوی نویسد. آن حضرت فرمود چنانچه همه انبیا را به همه امت خود مباحات است، مرا تنها به جنید مباحات است. یکی از وی پرسید که: دل کدام وقت خوش بود؟ گفت: آن وقت که دل بود. شخصی پانصد دینار پیش جنید آورد. جنید گفت: غیر از این چیزی داری؟ گفت: دارم. گفت: دیگری می باید؟ گفت: باید. گفت: بردار که تو بدین اولی تری، که من هیچ ندارم و مرا هیچ نباید. از سخنان او است که بلا چراغ عارفان است و بیدار کننده مریدان و هلاک کننده غافلان. و هم مرا او راست که غایت صبر توکل است و صبر خوردن تلخیهاست و رضا آن است که بلا را نعمت شمری.

### ابو الحسن نوری\*

به غایت بزرگ بوده. نقل است که وقتی دو صوفی از شهری قصد زیارت ابو الحسن کردند. چون به دروازه شهر رسیدند، یکی از آنها زبان حیوانات دانستی. ناگاه دو گربه دید. گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. آن دیگر گفت: خیر هست. گفت: این گربه دیگری را گفت که ابو الحسن نوری بمرد. چون به در خانقاه او رسیدند، خواجه بیرون آمد. صوفیان در حیرت افتادند. پرسید که: سبب حیرت چیست؟ گفت: ما در این شهر خاصه به دیدن تو آمده ایم. چون به دروازه شهر رسیدیم، گربه ای مر گربه ای را گفت: که ابو الحسن بمرد. چون

\* از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و... معروف است به ابن البغوی پدر وی از بغشور است - که شهری بوده میان هرات و مرو و منشأ و مولد وی بغداد بوده... وی پیش از جنید برفته از دنیا سنه خمس و تسعین و مائین «۲۹۵» و فی تاریخ الیافعی انه توفی سنة ست و ثمانین و مائین «۲۸۶» «جا، ص، ۷۸».

ابو الحسن این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت: امروز یک لحظه از یاد حق غافل شده بودم، آوازه مرگ من در زمین و آسمان افکندند. و او را نوری از آن گفتندی که شب تاریک چون سخن گفتمی، نوری از دهان او بر آمدی که تمام خانه روشن شدی. و او چون از دنیا برفت، جنید گفت: ذَهَبَ نِصْفِ هَذَا الْعِلْمِ بِمَوْتِ النُّورِيِّ.

### ابو سعید خَرَّاز\*

از اجله مشایخ بوده. در *نفعات*\*\*\* از عارف باری نقل است که اگر چه وی خویشتن را به شاگردی جنید وامی نمود، اما بار خدای جنید بود. و هم او گوید که می گویند بایزید سید العارفین است، سید عارفین حق است سبحانه و تعالی. و اگر از بندگان می گویی، احمد عربی است صلی الله علیه و آله وسلم. و اگر از این طایفه می گویی، ابو سعید خَرَّاز است.

### شیخ ابو محمد بن احمد رُویم\*\*\*

از بزرگان وقت بوده و مذهب ملامتیان<sup>۱</sup> در نیشابور از او منتشر شده و بر امانت و بزرگی او همه متفق بودند. از وی می آورند که بیست سال است تا بر دل من ذکر هیچ طعام گذر نکرده است که نه در حال حاضر شده است. و گفت، توبه آن بود که توبه کنی از توبه و گفت: رضا آن بود که اگر دوزخ بر دست راست بدارند، نگویی که از سوی چپ می باید. و گفت: اخلاص در عمل آن بود که به هر دو سرای عوض چشم نداری.

\*. ابو سعید خَرَّاز - نام وی احمد بن عیسی است و لقب وی خَرَّاز بوده است. مولانا جامی سال فوت او را ۲۸۶ نوشته است «جا، ص ۷۲».

\*\*\*. *نفعات الانس من حضرات القدس* تألیف مولانا عبدالرحمان جامی «تولد ۸۱۷ در خرجرد (=خرگرد) ولایت جام خراسان، وفات ۸۹۸ در هرات»

\*\*\*. رُویم بن احمد بن یزید بن رُویم. از طبقه ثانیه است. کنیت او ابو محمد است و... نبیره رُویم مهین است... «جا، ص ۹۴».

۱. ملامتیان، آن دسته از صوفیه که جهت رعایت کمال اخلاص نیکی خود را پنهان از خلق می کردند و بدی خود را مخفی نمی داشتند آن ها را ملامیه نیز می گویند «ترجمه رساله قشیریّه به تصحیح مرحوم فروزانفر، ص ۷۸۱».

### سمنون محب\*

مقبول زمانه بوده و محبت را بر معرفت تقدیم می‌داده، چه بیشتر این طایفه معرفت را تقدیم داده‌اند. وقتی از حجاز می‌آمد، اهل قبله گفتند: ما را سخن گوی. بر منبر شد و سخن می‌گفت. چون مستمع نیافت، روی به قنادیل مسجد کرد و گفت: به شما می‌گویم. در حال آن قنادیل رقص‌کنان برهم افتاده پاره پاره شدند. از سخنان او است که تصوّف آن است که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچ چیز نباشی.

### ابو عبد الله قلانسی\*\*

از کرام قوم و بزرگان طایفه است. وی گفته که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و توفانی عظیم شد. اهل کشتی به دعا و تضرع درآمدند و نذرها کردند. مرا گفتند که تو نیز نذری بکن. گفتم: با خدا نذر کردم که اگر از آنچه در آنیم خلاص شوم، هرگز گوشت فیل نخورم. گفتند: این چه نذر است. هرگز کسی گوشت فیل خورده است؟ گفتم: این چنین در خاطر من افتاد. ناگاه کشتی بشکست و با جماعتی به کنار افتادیم. چند روز گذشت که از قسم خوردنی چیزی نیافتیم. ناگاه فیل بچه‌ای پیدا شد، وی را بگرفتند و بکشتند و گوشتش را بخوردند. هر چند بر من عرض کردند، گفتم: من نذر کرده‌ام. هر چند الحاح کردند، من از عهد خود برنگشتم. چون چیزی بخوردند هنوز در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوی کرد و استخوان بچه خود را بیافت. بعد از آن آمده آن مردمان را بوی کشید از هر کدام که آن بوی می‌یافت، وی را در زیر دست و پای خود می‌مالیده و می‌کشت تا همه را بکشت. پس به سوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری، و از من هیچ بوی نیافت. پشت به جانب من کرده پای خود بالا داشت، دانستم که اراده‌اش این است که سوار شوم. برخاسته سوار شدم و به شتاب تمام روان شد و مرا در شب به موضعی که زراعت و آبادانی داشت رسانید و به خرطوم اشارت کرد که فرود آی. فرود آمدم و وی بازگشت. چون بامداد شد به درون آن آبادانی درشدم. و ترجمانی داشتند، از من احوال پرسید: قصه خود بازگفتم. مرا گفت: می‌دانی از آنجا که تو را آورده‌اند تا اینجا چند راه است؟ گفتم: خدای به داند. گفت:

\*. سمنون بن حمزة المحب الكذاب - از طبقة ثانیة است، امام المحبّة. کنیت او ابو الحسن است و گفته‌اند ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده بود تا نگفتندی باز ننگریستی... پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی

\*\* برای او بنگرید: (جا، ص ۱۱۰)

گفته‌اند پس از وی «جا، ص ۱۰۰».



هشت روزه راه است که تو را به یک شب آورده.

### ابو احمد قلانسی\*

از قدمای مشایخ و از اقران جنید است. گوید روزی در میان قومی بودم. گفتم: اِزارِ من، در میان سخن، آن جماعت از من ببریدند که تو گفتی آن من. شیخ شروانی گوید که: چون صوفی بگوید که نعلین من، یا ازار من، باید که در او ننگری. یعنی ایشان را ملک نباشد.

### ابو عبد الله بن الجلا\*\*\*

نام وی احمد بن یحیی جلاست. در تذکرة الاولیا آمده که ابتدای حال مادر و پدر را گفتم که مراد در کار خدای کنید. گفتند: کردیم. پس از آن از ایشان غایب شدم و بعد از مدتی باز آمدم. شبی باران باریده بود، در سرای بزدَم. پدرم گفت: کیست؟ گفتم: فرزندت. گفت: مار را فرزندت بود، به خدای عزوجل بخشیدیم و ما آنچه بخشیده باشیم باز نستانیم، و مراد در نگشادند. پس از آن به جانب مدینه روان شدم، رنج دیده و فاقه کشیده. چون نزدیک تربت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شدم، گفتم یا رسول الله میهمان توام و به خواب شدم. پیغمبر را علیه السلام در خواب دیدم که گرده نانی به من داد. نیمی بخوردم و نیمی در دست بود که بیدار شدم. از وی پرسیدند که مرد، کی مستحق اسم فقر گردد؟ گفت: آن گاه که از او هیچ بقیت نماند. گفتند: این چگونه بود؟ گفت: آن گاه که او نه او را بود، و چون نه او را بود، او را بود. از سخنان اوست که خایف آن بود که از بیمها او را ایمن کنند.

### محمد بن الحسن الجوهری\*\*\*

از شاگردان ذوالنون مصری است. از استاد خود نقل می کند که روزی شخصی پیش وی

\*. ابو احمد القلانسی - از قدمای مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادی است، گویند که اصل وی از مرو است

از اقران جنید و رؤیم بوده است... فوت وی به سال ۲۹۰ و در مکه مکرمه اتفاق افتاده «ن ک، جا، ص ۱۰۹»

\*\*\*. ابو عبد الله بن الجلا - از طبقه ثانیه است. نام وی را بعضی احمد بن یحیی و برخی محمد بن یحیی دانسته اند،

اما به گفته مولانا جامی، احمد درستر است. اصل وی گرچه از بغداد است اما بر ملة دمشق بوده است. او

شاگرد ابو تراب نخشی و ذوالنون مصری است. «ن ک، جا، ص ۱۱۱».

\*\*\*. محمد بن الحسن الجوهری - کنیت وی ابو بکر است، از اهل بغداد بوده شاگرد ذوالنون مصری است «جا،

آمد و گفت دعایی کن. گفت ای جوانمرد اگر تو را در سابق تقدیر حق چنین شده باشد، بسیاری دعاها ناکرده مستجاب است و اگر نشده باشد، غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن.

### شیخ ابوبکر کتانی\*

شیخ مکه و پیر زمانه بوده و او را چراغ حرم می‌گفته‌اند. سی سال به مکه در زیر ناودان بود که در این سی سال یک مرتبه شبانروزی وضو ساختی و از اول شب تا آخر نماز کردی و قرآن ختم کردی، و در طواف دوازده هزار ختم قرآن کرده بود. از سخنان اوست که صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جنایت بود که از آن استغفارش باید کرد. نقل است که شبی پنجاه و دو بار پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم. گفتم: چه دعا کنم تا خدای تعالی دل مرا نمی‌راند، گفت: هر روز چهل بار بگویی یا حَیَّ و یا قَیُّوْمُ یا لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ. در نفعات مسطور است که وی را شاگرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتندی. از بس که آن حضرت را به خواب دیدی، یکی از وی درخواست که مرا وصیتی کن. گفت: چنانچه فردا خدای تو را خواهد بود، تو امروز او را باش. هم مر او راست که تصوّف همه خُلق است. هر که را خُلق بیشتر، تصوّف بیشتر. و نیز او گوید که حق تعالی را بادی است که آن را باد صبحی گویند و در زیر عرش مخزون است و آن در هر سحرگاه وزیدن گیرد و ناله‌ها و استغفار را برگردد و به حضرت ملک جبار رساند.

### ابوالعباس بن عطا\*\*

معدن حکمت ربّانی و ساکن کعبه سبجانی بوده. وی را سلطان اهل تحقیق و برهان ارباب توحید می‌گفته‌اند. در تفسیر و حدیث و حقایق آن و علم بیان و دقایق آن کمالی عظیم داشته و مرید جنید بوده. ابو سعید خَرّاز در کار او مبالغت کرده جز او کسی را در تصوّف مسلّم

\*. ابو بکر الکتانی... از طبقه رابعه است. نام وی محمّد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است. از اصحاب جنید بوده و به مکه مجاورت کرده سالها و آنجا برفته در سنه اثنین و عشرين و ثلثمائه «۳۲۲» ن ک، جا، ص ۱۸۱.

\*\* ابو العباس بن عطا - از طبقه ثالته است. نام وی احمد بن محمّد بن سهل بن عطاء الأدمی است... وی را سخنان نیکو و زبان فصیح است... خَرّاز وی را بزرگ می‌داشت به سبب حلاج کشته شده است در ذوالقعدة سنه تسع و ثلثمائه «۳۰۹» و قیل سنه احدى عشرة ثلثمائه «۳۱۱» «جا، ص ۱۴۳».

نداشتی. روزی به صومعه او گذشتند، صومعه را آب زده دیدند. گفتند: این چه حالت است؟ گفت: در جوانی کبوتری از شخصی گرفته بودم و هزار درم به وارثان آن کس داده. چون دوش بیادم آمد، گرد صومعه می‌گشتم و گریه می‌کردم. این آن آبی است که از چشم من روان گشته! از سخنان اوست که اگر کسی بیست سال در شیوه نفاق قدم زند و در این مدت یک قدم برای نفع برادری بردارد فاضل تر است از آنکه شصت سال عبادت کند به اخلاص و از آن نجات نفس خود طلبد. و گفت: همت آن بود که در دنیا نبود. از وی نقل است که چون بانگ عصای<sup>۱</sup> آدم برآمد، جمله چیز [ها] بر آدم بگریستند الا زر و سیم. حق تعالی بدیشان وحی کرد که چرا شما بر آدم نگریستید؟ گفتند: ما نگریم بر کسی که در تو عاصی شود. پس خدای عزوجل گفت که به عزت و جلال خود<sup>۲</sup> که من قیمت جمله چیزها را به شما آشکار گردانم و جمله فرزندان آدم را خادم شما سازم.

### ابراهیم فاتک\*

صاحب جنید و شاگرد حلاج بوده. گوید شبی که روزش منصور را بردار کردند، الله تعالی را به خواب دیدم. گفتم: خداوندا این چه بود؟ گفت: سر خود با وی آشکارا کردم، با خلق بازگفت. وی را عطا دادم، رعنا گشت. در نوحات از خواجه عبدالله انصاری نقل است که: این کشتن حلاج را نقص است، که اگر او تمام بودی او را آن نیفتادی. سخن با اهل باید گفت تا سر آشکارا نشود.

### عباس بن یوسف الشکلی\*\*

به فتح شین و سکون کاف، از مشایخ قدیم بغداد بوده وی گفته که هر که به حضرت حق تعالی مشغول است از ایمان وی نباید پرسید.

۱. چنین است در همه نسخ، اما به اعتبار معنی و نیز به قرینه جواب زر و سیم به خدای تعالی شاید «بانگ عصیان آدم» باشد.  
۲. ر: ... و جلال که من... متن، مطابق «د».

\*\* ابراهیم بن فاتک - کنیت وی ابو الفاتک است. بغدادی است. با جنید و نوری صحبت داشته، برخی نام او را احمد بن فاتک دانسته‌اند. «ن.ک. جا، ص ۱۵۵».

\*\* عباس بن یوسف الشکلی - از مشایخ قدیم بغداد و کنیت او ابو الفضل بوده است. برای او بنگرید: (جا، ص ۶۸).

### ابراهیم بن ثابت\*

با سزای معاصر بوده. شخصی گفت که مرا وصیتی کن. گفت کاری کن که از آن پشیمان نشوی.

### جعفر بن محمد الخلدی\*\*

صاحب جمع حکایات و سیر مشایخ بوده. چنانچه وقتی گفته که دو هزار پیر شناسم و دو یست دیوان از ایشان دارم. و هم مر او راست که عجایب عراق سه چیز است: شَطْح<sup>۱</sup> شبلی و نکته مرتعش و حکایات من.

### ابوزکریا بن یحیی بن معین

در علم حدیث امام وقت بوده و ششصد هزار حدیث جمع کرده بود. میان او و امام احمد حنبل الفت و شرکت در اشتغال حدیث بسیار بوده چنانچه احمد می گفته هر حدیثی را که یحیی بن معین صحیح نداند و تجویز ننماید، آن حدیث اعتماد را نشاید.

### محمد بن علی الوزير

از کبار صلحا بوده و صد هزار غلام آزاد کرده و در هر حج که می گزارده<sup>۲</sup> صد هزار دینار تصدق می کرده. گویند حاصل بساتین او هر سال چهار صد هزار دینار بوده، همه را به راه خدا ایثار می نمود.

### ابوبکر محمد بن عبد الله

المعروف بالصیرفی از فقهای عظام بوده و بعد از شافعی داناترین مردم به اصول بوده و علم شروط را اول او پیدا کرده.

\*. ابراهیم بن ثابت - کنیت وی ابو اسحاق است. از مشایخ بغداد بود. با جنید - قدس سره - صحبت داشته. و وفات وی در سنه تسع و ستین و ثلثمائة «۳۶۹» بود. «جا، ص ۱۴۱».

\*\* جعفر بن محمد نصیر الخلدی - از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است. بغدادی است، و خلد محلّتی است از بغداد، حرفه وی حصیر بافی و شاگرد جنید و ابراهیم خواص بوده است. با نوری و زویم و سمون و جریری صحبت داشته است «جا، ص ۲۲۸».

۱. نسخه‌ها: شیخی، متن مطابق (جا، ص ۲۲۸).

۲. ر، م: می گزارده، د: می کرده متن، مطابق «چ، ه».

### ابو عبدالقاهر بن طاهر

در فقه شافعی بی مثل زمان خود بوده هفده علم را در غایت استقلال افاده می فرمود.

### ابوالحسن محمد بن احمد

المشهور به ابن شنبوذ<sup>۱</sup> از مشاهیر قرّاء بوده. جمعی از مردم سعایت نموده به ابن مقله رسانیدند که او حرف را در قرائت تغییر می کند. وزیر فرمود او را محبوس ساختند و هفت درّه زدند و او در عین ضرب گفت که: دست وزیر بریده باد. بعد از چند وقت چنان شد که او گفته بود.

### ابوالعبّاس زید المبرد

در نحو و لغت امام بوده. در یکی از تألیفات خود می آورد که منصور دوانیقی یکی را مقرر داشته بود که هر جا نابینا و یتیمی و عورت بی شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان باخبر باشد. عرق طمع یکی از سکّان آن شهر به حرکت آمده نزد آن شخص رفت و گفت: مرا داخل آن عورات ساز و نفقه مقرر<sup>۲</sup> گردان. آن شخص گفت: مردی چون تو را در سلک اناث انتظام دهم؟ گفت: هر گاه چنان نکنی، باری در ضمن نابینایان در گنججان. آن شخص گفت: قبول کردم، چه اگر چشم ظاهر تو پوشیده نیست، اما نابینایی دل داری. و بعد از آن گفت: پسر مرا در جریده یتیمان بنویس جواب داد که این را نیز قبول کردم، چه یقین است که هر که را چون تو پدری باشد او یتیم است.

### ابوالحسن محمد بن طاهر

در شاعری اشعر و در فضیلت افضل بوده و در سنّ ده سالگی نزد ابن سیرابی رفت و شروع در علم نحو نمود. روزی سیرابی از وی پرسید که در رأیت عمر علامت نصب چیست؟ گفت: بغض علی! مردم از حدّ طبع او تعجب کرده زبان به تحسین گشودند. و

۱. نسخه‌ها: شنبور، ولی اکثر مآخذ «شنبوذ» ضبط کرده‌اند. وی از مشاهیر قرّاء بوده که به سعایت حاسدان مطرود گشته و به دست ابن مقله مجازات شدیدی دیده. مدّتی نفی بلد شده و بعد به بغداد عودت کرده و به سال «۳۲۸» وفات یافته. «ن.ک. ق، ج. ۱. ص ۶۳۹» و «ل» ذیل ابو الحسن».

۲. ر: مکرّر متن مطابق (م)، (د).

دیوان شعرش آنچه متداول است چهار جلد است.

### ابوالحسن محمد بن عبدالله محرومی سلامی\*

در عراق از بی نظیران زمان خود بوده و عمرها<sup>۱</sup> در خدمت عضدالدوله بسر می برده، چنانچه عضدالدوله می گفته که هر گاه سلامی را در مجلس خود بینم گمان می برم که عطارد از آسمان نزد من نزول نموده.

### ابوبکر بن محمد بن بهروز الطیب

بقراط زمان خود بوده و سخنان غریب در نقرس از وی مروی است. من جمله شخصی را مدّتی وجع ساق پای چنان بود که مرگ را بر حیات رجحان می داد، تا آخر او را دلالت به ابوبکر کردند. طیب او را به عمودی محکم بیست و نجاری را فرمود که استخوان هر دو ساقش را به مته سوراخ کردند تا وقتی که به اندرون قلم، جایی که مغز است، رسید و از هر دو پای او دو سه قطره آب سیاه گنده برآمد، بعد از آن زخم را خشک بند ساخته بگذاشت و بر فور آن شخص را قرار حاصل گشت.

### ابوالحسن علی بن حلال المعروف به ابن بوّاب\*\*

در خط از بی بدلان زمان خود بوده و در خدمت خلیفه همیشه به کتّابی اشتغال داشته. فوتش در چهار صد و سیزده روی داده.

\*. ابوالحسن محمد بن عبدالله محرومی سلامی - از نسل ولید بن ولید المخزوم که برادر خالد بن ولید می باشد بود که به سال ۳۳۶ در بغداد متولّد شده و در سال ۳۹۳ به سنّ پنجاه و هفت سالگی فوت کرده. وی از کودکی به شعر گفتن پرداخته و در این هنر به جایی رسید که محسود عدّه‌ای از شعرای زمان قرار گرفت. سلامی به اصفهان رفته و در آنجا مورد تکریم صاحب بن عباد قرار گرفته و مدّتی در نزد وی می بوده و قصیده باثیه خود را به او تقدیم کرده و صلّه فراوانی دریافت کرد. او در آخر به شیراز نزد عضدالدوله رفته و در آنجا منظومه «مفتاح المأمول» خود را به وی تقدیم داشته و تا زمان فوت نزد، عضدالدوله ماندگار شده. «ق، ج ۴، ص، ۲۵۹۰» و «ل. ذیل سلامی» و «علام زرکلی ج ۳، ص، ۹۲۷».

۱. ر: عمرهاست در.... متن مطابق «م»، «د».

\*\* در کتابت و حسن خط یگانه زمان بوده - کتاب ابن مقله را از خط کوفی به نسخ تبدیل کرده.... و در تاریخ ۴۲۳ در بغداد وفات یافته و در کنار قبر امام احمد حنبل مدفون شده «ق، ج ۱، ص ۶۰۹».

### جمال الدین المشهور به یاقوت\*

زر خرید مستعصم بوده و خط را به چند قلم نیک می‌نوشته. امروز خطش از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزتر است، و در آن عصر حرفی از خط وی به یک تنگه و کلمه‌ای به دو تنگه و سطری به پنج تنگه و صفحه‌ای به صد تنگه و جزوی به پانصد تنگه و مصحفی به بیست هزار تنگه خرید و فروخت می‌شده و با این خط از علوم ادبیّه [هم] متنفع گشته و شعر را نیک می‌گفته.

### ملک الکلام بهاء الدین محمد مؤید

فضل مجسم و لطف مصور بوده و سالها منصب انشاء سلطان محمد خوارزمشاه من حیث الاستقلال بدو تعلق داشته و برادران او ابو نصر و ابو المظفر از اربابان فضل و دانش بوده‌اند، خصوص ابو نصر که از عاملان خیر و صلاح می‌زیسته و از غایت رفعت عرش الله لقب داشته و والد ایشان نیز عارف بوده و در ضرب و حساب ضرب المثل بوده. و بهاء الدین را تصنیفات است چون بحور مملو از دُرر معانی و چون معادن مشحون به جواهر الفاظ که هیچ یک از فضلا آن را قدح نکرده بلکه هر یک جهت خویش از آن مایه‌های شگرف نهاده و با این عزازت و فضل پیوسته کوفته صدمات حوادث و خسته نکبات ایام بودی. شمس الدین مسعود که آصف عهد و وزیر وقت بود، از وی خاطر بد کرده چند کُرت او را برنجانید و در قید آورد و همچنان در حبس فی سنه خمس و اربعین و خمس مائة (۵۴۵) رخت به عالم بقا کشید. این اشعار از قصیده‌ای است که در محبس گفته.

تا کی ز روزگار به جانم رسد گزند	آخر ز چرخ جور و، جفا از زمانه چند
یارب چه کرده‌ام من در مانده ضعیف	یارب چه خورده‌ام من رنجور مستمند
عاجز شدم ازین تن در مانده ضعیف	سیر آمدم ازین دل سرگشته نژند
من گرگ پیر فضلم و بر بازی این فلک	می‌راندم به هر طرفی، همچو گوسپند
هستم ز عالمان، زچه رو همچو عاملان	گه در عذاب جسمم و گه در بلای بند
چون من کسی به بند چرا مبتلا شدی	گر طبع بوالفضول شنیدی ز عقل، پند

\*. جمال الدین مشهور به یاقوت مستعصمی از اعظم خطاطان و زر خرید مستعصم خلیفه عباسی بوده، گویند که تا هزار مصحف شریف کتابت کرده که چند مجلد از آن مصاحف در مساجد و موزه‌ها موجود است. عبدالقادر گیلانی در حق یاقوت گفته است «إِنَّ فِي يَدِهِ سِرّاً مِنْ أَسْرَارِ اللَّهِ» و این جمله مشهور است. «ق، ج ۶، ص ۴۷۸۶».

من از کجا و خدمت مخلوق از کجا  
سودم نداشت فضل و هنر با جفای چرخ  
از بهر من سپند همی سوخت روزگار  
ای خسته ضعیف، زغم بیش ازین منال  
احوال روزگار نماند به یک قرار  
وقتی او را به رسالت منکلی بیک<sup>۱</sup> فرستادند، اتابک او را مقید ساخت و او در حینی که به  
دوستان خود مکتوبی در قلم می آورد، این ابیات گفته در عنوان آن جای داد :

به خدایی که بذل جان او را  
کمترین پایه لطف صنّش را  
که مرا در فراق خدمت تو  
از هر<sup>۲</sup> آسایشی که بی تو بود  
من کشم در فراق سختیها  
نه همانا که هیچ رنج دگر  
دل و جان در نعیم خوارزمند  
خوشدلی در جهان طلب کردن  
پایه اولین احسان است  
باد نوروز و ابر نیسان است  
زندگانی و مرگ یکسان است  
خاطر و طبع من هراسان است  
هجر یاران به گفتن آسان است  
که بر انسان بود برین سان است<sup>۳</sup>  
وای بر تن که در خراسان است  
هم زسودای طبع انسان است\*  
وله ایضاً

دریغ روز جوانی و عهد برنایی  
زبس که گشتم از دور چرخ جای به جای  
به رنج هجر خرد گویدم شکیبیا باش  
دریغ رفت جوانی و یادگار نماند  
کنون که موسم برنایی و جوانی رفت  
گذشت در غم دوری و رنج تنهایی  
شدم چو هرزه روان هر دری و هر جایی  
نه دل بماند<sup>۴</sup> و نه جان، چون کنم شکیبایی؟  
از و نه طاعت دینی نه مال دنیایی  
فرو شو ای نفس من چنان که برنایی

۱. ر، م، د: منکلی تکر، چ: منگلی تکین، چ ه: منکلی تگین. (این نام در متن «لب» به صورت، منکلی بیک و در

حاشیه «منگلی بیک» آمده) که ما متن «لب» را برگزیدیم.

۲. نسخه‌ها: در هر. متن مطابق «لب».

۳. نسخه‌ها: که بدانسان بود برین سان است. متن مطابق «لب»

\* این قطعه از انوری می‌باشد که در همه نسخه چاپی و خطی دیوان او آمده است که مؤلف این تذکره به خطا آن را از

بهاء الدین محمد بغدادی دانسته است. ن ک: (دیوان انوری، مدرّس رضوی، ج ۲، ص ۵۵۳).

۴. لب: نه دل پدید....



به ترک یاران گفتم، زخانه دور شوم  
 خدایگان قدر قدرت قضا فرمان<sup>۱</sup>  
 سپهر خواهد تا پای قدر او بوسد  
 زهی بساط تو را کرده بخت فرّاشی  
 زمانه چشم گشاده است تا چه حکم کنی  
 اجل به عهد تو فارغ زکیسه پردازی<sup>۳</sup>  
 به وقت بخشش جوهر به تیغ نگذاری  
 به محفلی که رود ذکر<sup>۴</sup> طبع فیاضت  
 و این رباعی نیز مر او راست

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری  
 ای شاد به هر دو عالم از بی خبری  
 وی طالب خلد از حقیقت دوری  
 شادی غمش ندیده‌ای معذوری\*

### شمس الدین محمد بن مؤید المعروف به خاله

از منتسبان خواجه نظام الملک طوسی بوده. وقتی خواجه مزبور را درد پای به هم رسید، این رباعی را بدیهداً گفته :

گر درد کند پای فلک پیمایت  
 سرّی است در آن، عرضه کنم بر رایت

۱. نسخه‌ها: .... قضا قدرت قدر فرمان. متن مطابق «لب».

۳. نسخه‌ها: امل به عهد تو فارغ زکینه اندوزی،

۵. ایضاً: مجاز باشد بر قلمم....، ۱، الی ۳ متن مطابق «لب» اختیار شد.

\*. این قصیده در «لب» پنجاه و یک بیت است و اکثر اربابان تذاکر هر کدام به سلیقه خود ابیاتی چند از آن را با اختلافاتی گوناگون نقل کرده‌اند و در ترجمه احوال شاعر سخنهای مختلف گفته‌اند. خلاصه و چکیده همه آن مطالب اینکه : بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی از فضلالی زمان و منشی علاء الدین تکش خوارزمشاه بود و به قول عوفی در نظم و نثر بد بیضا می‌نموده است و از مجموع رسالات او که به پنج هزار بیت می‌رسد و التوسل الی الترسل نام دارد. «این کتاب در سال ۱۳۱۵ ش به اهتمام استاد مرحوم احمد بهمینار چاپ شده است.» کمال فصاحت بیان و ملاحظت گفتار او پیداست و نیز حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده گوید وی برادر کهنتر مجدالدین بغدادی که از مشاهیر عرفا و اجلة اصحاب شیخ نجم الدین کبری بوده، می‌باشد و هر دو از بغدادک خوارزم‌اند نه از بغداد معروف (... شیخ مجدالدین بغدادی از دیهی است بغداد نام از توابع خوارزم و بهاء الدین بغدادی صاحب ترسل که منشی خوارزمشاه بوده برادر اوست...) برای مطالب بالا، ن.ک: (مس، ص ۶۶۸ و لب، ج ۱ ص ۱۳۹)

چون از سر دشمنت به جان آمد درد آمد به تظلّم که فتد در پایت  
و او تا آخر عمر سلطان سنجر در حیات بوده و در مدح وی قصیده‌ای دارد که این چند  
بیت از آن جمله است :

در هوای ملک چرخ کامران آمد پدید  
حافظ اسلام سلطان سنجر سلطان نشان  
مهدی جمشید رتبت خسرو جم مرتبت  
تا ز تیغ او که آمد قوّت بازوی دین  
در کمینگاهی که هر دم نیزه پر بند را  
تیغ در هر گوشه وحش و طیر را خوانی نهاد  
او در آمد بر براق و برق در کف گفتنی  
سالها شد تا به میدان سخن در نظم و نثر  
وله ایضاً

بهار کیست یکی سبزه کار ترّه فروش  
ز بهر خدمت بزمّت حریر و دیباپوش  
بنفشه را که چنین کژ همی نهاد شب‌پوش  
چه خوش تر آید از مدح خواه مدح نیوش  
عجب نباشد اگر خوش نیایدت در گوش  
وله ایضاً

به پیش روضه اخلاق عطر پردازت  
به لاله و گل سوری نگو که آمده‌اند  
ز بلبلان خوش آواز عشق باز یهاست  
زمن نیوش مدیحی که وصف این سخن است  
گهر به مدح تو سفتم و لیک این سخنم  
بی تو مرا جان و دل به کار نباشد  
از تو وفا هم به روزگار توان یافت

منه

در هر معنی لطیفه‌ای انگیزم  
همچون سخن از سر زبان برخیزم\*  
چون حرف اگر در سخنم آویزم  
و رجز به ثنای تو زبانم گردد

۱. ر، م: گفتار متن، مطابق: «ج. ه»، «د».

۲. چنین است همه نسخه، شاید جنود.

\*. عوفی می‌نویسد: (شمس الدّین محمّد بن المؤید الحدّادی المعروف به خاله - که هاله یعنی خرمن ماه گدای ضمیر اوست و عطارد چون سنبله خوشه‌چین کشتزار لطایف او. در کمال لطف طبع و جمال فضل و حسن معاشرت.... از اوست :

## فضولی\*

در فضل و دانش بر بسیاری از همگنان فایق بوده و در فهم و ذکا بر اقران سابق. و او به دو

→

گنجشک درت را نظر شاهین است  
چرخ تو کله دار فلک تمکین است  
بر چرخ فلک زبهر پای بازت  
خورشید مگر جلاجل زَرین است

(...با ضیاء الدین فارسی خجندی معاصر و معاشر بوده و با کمال الدین محمد خجندی نیز مصاحبت نموده. در مدح کمال الدین محمد خجندی گفته :

به دفع گردن عین الکمال، دشمن سوز  
خجند ملک معالی ز ذکر فضل تو یافت  
که یک حسود بر آتش به از هزار سپند  
چنانکه نام شرف یافت از حسن میمند<sup>۱</sup>  
به عرش و کرسی یعنی به آستانه تو  
که آستان توام هست بهترین سوگند

هم، ج ۲، ص ۸۱۲.

۱. احمد بن حسن میمندی مکنی به ابو القاسم و بنا به گفته بعضی ابوالحسن و ملقب به شمس الکفاة وزیر معروف سلطان محمود و پسر او سلطان مسعود.

\* محمد بن سلیمان فضولی به تصریح همه تذکره نویسان شاعری قادر و ادیبی ماهر بوده است (وی از سخنوران قرن دهم هجری است که تذکره نویسان او را اهل بغداد یا کربلا معرفی کرده‌اند ولی استاد کریمسکی در تاریخ ادبیات ترک به طایفه اکراد آذربایجان منسوبش داشته) «تربیت، ص ۳۰۰» آنچه مسلم است بیشتر اشعار وی ترکی بوده ولی به دو زبان فارسی و عربی نیز شعر می‌گفته و به این دو زبان تسلط کافی داشته. فضولی چون ارادت ویژه‌ای به خاندان عصمت و طهارت داشته یکی از مهم‌ترین آثار خود یعنی *حدیقة السعداء* ترکی را در مقابل *روضه الشهداء* ساخته و پرداخته است که از عشق او به مولانا حسین ابن علی حکایت دارد «...فضولی را بیشتر از شعرای ترک می‌دانند و گیب در جلد سوم تاریخ عظیمی که برای شاعری عثمانیان نوشته مفضلاً در این باب بحث کرده است. «فصل چهارم ص ۷۰ الی ۱۰۷» اینکه مشار الیه تبعه عثمانی شده علتش آن بود که در سال ۹۴۰ هـ. ق مطابق ۱۵۳۵ م عثمانیها مسقط الراس او بغداد را که تمام عمرش در آنجا گذشته است از دست ایرانیان گرفتند. گیب می‌گوید فضولی در کمال سهولت به ترکی و فارسی و عربی شعر می‌گفت... «بر، ج ۴، ص ۱۸۰» «...در عهد مرادشاه پادشاه روم رونق و فروغ یافته و در زبان فارسی و ترکی و عربی دواوین ترتیب داده و قصه لیلی و مجنون را در کمال فصاحت در زبان ترکی به رشته نظم کشیده وی در سنه ست و سبعین و تسعمائة «۹۷۶» دست از نقد حیات افشاند. از اوست :

باز خونبار است مژگانم نمی‌دانم چرا  
اضطرابی هست در جانم نمی‌دانم چرا

\*\*\*

چه جویم التفات از گلرخی کز غایت شوخی  
ز اسباب کمال حسن می‌داند تغافل را

«ص، ص ۶۳۳»

جان دادنم به مژده وصل آرزوست  
با آن که در فراق توام جان نمانده است

زبان در شاعری علم گشته و قصب السبق از همگان ربوده. برهان فصاحتش دیوان ترکی است که امروز متداول است. چون التزام شعر ترکی ننموده هر آینه از آن در گذشته به شعر فارسی مبادرت جسته آمد. این رباعی در شرافت خاک کربلا مر او راست :

آسوده کربلا به هر حال که هست      گر خاک شود نمی شود قدرش پست  
بر می دارند و سبحه اش می سازند      می گردانند از شرف دست به دست

منه

تا در دلت اندیشه بیداد نیاید      هرگز زمن دلشده ات یاد نیاید

منه

ز بیم دشمنیم ای رقیب ایمن باش      که مهر او به دلم جای کین کس نگذاشت

منه

طیب عشق علاجی به غیر مرگ نکرد      ولی کشنده تر از درد بود درمانش  
چون مجملی از احوال بغداد مذکور ساخت، الحال شروع در کوفه می نماید.

چون بگذری از حدود بغداد      کوفه شمری سعادت آباد

شهری بینی چو خلق اشراف      مجموع در او کمال الطاف

خاکش به کمینه فتح بابی      دریا رانده به هر سرابی

## کوفه

در زمان سابقه از ابنیه هوشنگ پیشدادی بوده. بعد از آنکه نسیمش به سموم و شکرش به سمّ عوض گشت، در سال هفدهم از هجرت سعد وقاص به فرموده خلیفه ثانی بنا کرد و چون نخست از نی و بوریا منازل ترتیب نموده بودند به کوفه شهرت یافت، چه عرب آن نوع جای را کوفه گوید و حضرت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) بعد از فوت حضرت فاطمه اکثر در کوفه اقامت می نمود و خطّ کوفی اختراع آن حضرت است، چه پیش از آن خطّ معقلی شایع بوده. و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید، چنانچه گفته اند الکوفی لا یوفی. و مسجد کوفه جایی سخت متبرک است. در تاریخ اعصم کوفی آمده که روزی مردی نزد امیر مؤمنان علی مرتضی آمد و گفت : می خواهم به بیت المقدس روم و آنجا معتکف باشم. امیر المؤمنین گفت : زادی که ساخته ای بخور و راحله بفروش و در این مسجد ساکن باش که دو رکعت نماز در این مسجد با ده رکعت نماز دیگر جای برابر است. و دیگر از فضایل آن مسجد آن است که در وقت توفان نوح تنوری که نخست آب از آن بر جوشید در گوشه این مسجد بوده،

جایی که ستون پنجم است و آن تنوری بوده از آهن که جبرئیل از بهشت جهت آدم آورده بود و ابراهیم خلیل در آن نماز گزارده<sup>۱</sup>. و از ادریس و نوح هم نقل می‌کنند که<sup>۲</sup> ایشان نیز در آن موضع به عبادت خالق مشغولی داشته‌اند و همچنین هزار ولی و هزار وصی در این مسجد نماز کرده‌اند و مدتی عصای موسی در این مسجد نهاده بود و چندین هزار خلق را روز قیامت در این مسجد حشر کنند که ایشان را نه حساب بود نه عقاب. و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت و در او سه چشمه است از چشمه‌های جنان که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد. در *عجایب المخلوقات*\* آورده که در سنه تسعین و مأتین «۲۹۰» در کوفه تگرگی بارید که هر یک به وزن صد و پنجاه درم بود و بر اثر آن سنگی باریدن گرفت چون گوش آدمی در هم کشیده و مردم خوب آن خطه زیاده از حد و عدّ بوده‌اند بنا بر التزام به چند نفر اکتفا کرده شد.

### اسود بن یزید النخعی\*\*

در فنون علوم و حسنات اعمال عدیم النّظیر می‌زیسته به قولی ششصد و به قولی هفتصد رکعت نماز در هر شبانه روز می‌گزارده.

### شریح\*\*\*

از کبار تابعین است و از زمان خلیفه ثانی تا زمان خلفای بنی عباس در حیات بوده و هفتاد

۱. ر: گذارده. متن اصلاح شد.
  ۲. ر: ... می‌کنند و ایشان... متن مطابق دیگر نسخ.
- \*. *عجایب نامه یا عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات* تألیف محمد بن محمود بن احمد طوسی سلمانی همدانی در سال (۵۵۵ - ۵۶۲) این کتاب در سال ۱۳۴۵ هـ.ش در تهران به کوشش آقای منوچهر ستوده به چاپ رسیده است.
- \*\* اسود بن یزید بن قیس بن عبدالله مکنی به ابی عمرو نخعی از مشاهیر تابعین و از فقهای نامدار و اهل کوفه می‌باشد. وی خلیفه اول و دوم را درک کرده و از حضرت علی و عایشه و معاذ روایت حدیث می‌کرده و در این امر به جهت رعایت تقوا مورد وثوق بوده است. وفات وی به سال ۱۷۴ اتفاق افتاده «ق، ج ۲ ص ۹۶۲» و «ل، ذیل، اسود».
- \*\*\*. *شریح* - بن حارث بن قیس بن جهم بن معاویه بن... مرتع کندی مکنی به ابو امیه یا ابو عبدالرحمان شاعر و قاضی و راوی از عمر خطاب است. وی در سال ۹۷ یا ۹۸ هجری در ۱۲۰ سالگی در کوفه درگذشت. او از نامی‌ترین قاضیان صدر اسلام و اصلش از یمن بوده. در زمان عمر به قضاوت کوفه برگزیده شد، و هفتاد و پنج سال در این سمت می‌بود. «ق، ج ۴، ص ۲۸۵۴» و «ل، ذیل شریح».

و پنج سال قضای کوفه بدو تعلق داشته.

### ابو هاشم الصّوفی\*

اوّل کسی است که او را صوفی خوانده‌اند و او اوّل کسی است که خانقاه جهت صوفیان ساخته و مولوی الجامی نیز در *نفحات* اوّل ذکر او نموده. سفیان ثوری می‌گفته که من ندانسته بودم که صوفی چه بود، تا اکنون که ابو هاشم صوفی را ملازمت نمودم.

### ابو عمرو شعبی\*\*

جلیل القدر وافر العلم بوده. نقل است که عبدالملک بن مروان وی را به رسم رسالت نزد والی روم فرستاد و صحبت شعبی ملک روم را خوش افتاده مدّت مدیدش نگاه داشته و در وقت رخصت مکتوبی مُهر کرده بدو سپرد که در وقت خاص به صاحب خودخواهی داد. و شعبی بعد از ادای رسالت در هنگام خلوت آن نامه بگذرانید. چون خلیفه بخواند به دست شعبی داد. نوشته بود که عجب از حماقت قومی که در میان ایشان این چنین مردی باشد و دیگری را بر خود پادشاه سازند.

شعبی گفت: یا امیر المؤمنین به خدا که من بر مضمون این نامه اطلاع نداشتم. عبدالملک گفت خاطر مطمئن دار که بر تو رشک برده نمی‌خواهد که تو با من باشی و این را جهت آن نوشته که من تو را به قتل رسانم. چون این خبر به والی روم رسید، گفت: والله همین خواسته بودم نمی‌دیدم که این چنین مردی نزد او بوده باشد. از شعبی نقل است که من پانصد کس از صحابه را ملازمت کرده‌ام که از آن جمله یکی امیر المؤمنین علی است سلام الله علیه.

\*. (ابو هاشم الصوفی - اصل وی از کوفه و شیخ تصوّف بود به شام. و در رمله می‌زیست. وی با سفیان ثوری معاصر بود و سفیان گفت: لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریا؛ وفات او به سال ۱۶۱ هجری به بصره بوده است.) «جا، ص ۲۷».

\*\* ابو عمرو عامر بن شراحیل شعبی، از اهل کوفه و از بزرگان تابعان و فقهای آنان بود. وی از یک صد و پنج تن از اصحاب حضرت رسول (ص) روایت کرده است. وی به سال ۲۰ و به روایتی به سال ۳۰ به دنیا آمد و به سال ۱۰۹ یا ۱۰۵ یا ۱۰۴ درگذشت. «ل، ذیل شعبی».

### ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم\*

اول کسی است که او را قاضی القضاات گفتند. او در زمان مهدی و هادی و رشید به امر قضای بغداد پرداخت. در طبقات محمود شاهی آمده که شخصی در پهلوی ابو یوسف به مجلس نشسته بود و اصلاً سخن نمی گفت. ابو یوسف گفت: چرا سخن نگوئی. گفت: صایم را وقت افطار کی باشد. گفت: وقت غروب. گفت: اگر تا نصف شب غروب واقع نشود چه کند؟ ابو یوسف خنده کرد و گفت: سکوت تو صواب بود و تکلم خطا. در مناظره الانسان آورده که اگر چه ابو یوسف از تلامذه ابو حنیفه بوده، اما در مسائل با وی مخالفت بسیار کرده و در اصول فقه در مذهب ابو حنیفه اول کسی که تصنیف کرده او بوده و علم ابو حنیفه از او انتشار یافته. حمدالله مستوفی\*\*

گوید که از جمله متروکات ابو یوسف چهار هزار تنبان بوده که بر بند هر یک اشرفی بسته بودند.

### ابو محمد سلیمان بن مهران الاعمش\*\*\*

در سلک دانشمندان انتظام داشته و همواره میان او و امام اعظم ابواب طیبیت مفتوح می بوده چنانچه در مجمع الحکایات آمده که روزی امام به دیدن وی رفت و از روی طیبیت پرسید که هر که را حق تعالی بینایی از چشم باز می گیرد، در عوض چیزی بهتر می دهد، تو را چه چیزی در عوض داد؟ گفت نادیدن گرانان و تو از آن جمله ای.

### ابو علی حسن المعروف به ابن زیاد

ابتدا به امر مروارید فروشی اشتغال داشتی. در انتهای عمر نزد امام اعظم رفته گفت:

\*. ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن اسعد کوفی انصاری مولد او کوفه در سال ۱۱۳ از هجرت بوده. وی در کودکی از پدر یتیم مانده و مادر به علت تنگدستی وی را به شاگردی گازی داد، اما وی هر روز از دکه به مدرس ابو حنیفه می شد و از سخنان او لذت وافر می برد. او می گوید پیوسته التزام درس ابو حنیفه می کردم تا به توفیق خدای تعالی ابواب علوم بر من گشاده گشت... «مس، ص ۶۲۷» و «ل، ذیل ابو یوسف».

\*\* حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده و ظفرنامه که تاریخ منظومی است از زمان پیغمبر تا هنگام تألیف کتاب یعنی اواخر سلطنت سلطان ابو سعید خان بهادر. مرحوم عباس اقبال آشتیانی تولد وی را در حدود ۶۸۰ می داند. «اقبال ت، ص ۵۲۲».

\*\*\* ابو محمد سلیمان بن مهران از فحول علمای کوفه و کبار تابعین می باشد. گویند پدر وی اهل دماوند بوده که به کوفه هجرت نموده و اعمش در سال شصت و یا عاشورای شصت و یک هجری در کوفه متولد شد و در سال ۱۴۸ در همان شهر درگذشت. «ق، ج ۲، ص ۹۹۷».

می خواهم طلب علم نمایم. امام فرمودند: از تو مسئله‌ای می‌پرسم، اگر جواب آن گفتی به تحقیق تو را علم دست دهد و آن مسئله این است که گوسفندی دو بچه زاده که نه زنده بودند نه مرده و نه نر بودند و نه ماده و نه سپید بودند و نه سیاه. چون ساعتی فکر کرد جواب نتوانست گفت. امام گفت: امشب تو را مهلت دادم. چون بامداد شد به خدمت امام رفت و گفت: تواند بود که یک بچه زنده باشد و دیگری مرده و یکی نر بود و دیگری ماده و یکی سیاه بود و دیگری سپید. و پس از آن به چیز خواندن رغبت نمود تا امام وقت گشت، چنانچه ابو یوسف هرگاه او را بدیدی گفتی صندوق علم آمد.

### عبدالرحمان بن حسن المشهور به ابو الفرج بن جوزی\*

در تفسیر و حدیث و فقه و طب تصانیف دارد و مصنفاتش از حدّ و عدّ بیرون است، چنانچه همه مصنفات او را جمع کردند و بر مدّت عمر او قسمت کردند، هر روز نه کراس که نه جزو باشد در حساب آمد و این چیزی است که عقل آن را اصلاً قبول نمی‌نماید. گویند تراشه قلم خود را که بدان احادیث نوشته بود جمع کرده وصیت نموده بود که بعد از فوت آب غسلش را از آن تراشه گرم کنند. همچنان کردند، هنوز چیزی باقی آمد. و او را در مجلس وعظ جوابهای نادر است. می‌آرند که در بغداد میان اهل سنت و جماعت<sup>۱</sup> و شیعه در فضل خلیفه اول و امیر المؤمنین علی (ع) نزاع افتاد، هر دو به جواب شیخ ابو الفرج راضی گشتند و او بر سر منبر برآمده گفت: مَنْ كَانَتْ اَبْتُهُ تَحْتِهِ وَفِي الْحَالِ اَزْ سِرِّ مَنبَرٍ فَرُودَ اَمَدَةٍ بَرَفَتْ تَا سَخْنِ دِرَازِ نَشُودُ. اهل سنت گفتند: ابو بکر افضل است که دختر او همسر پیغمبر است و شیعه گفتند: علی افضل است که فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همسر او بوده. بعضی گفته‌اند که: چنین گفته که اَفْضَلُهُمَا مَنْ بَنِيَهُ فِي بَيْتِهِ. اهل سنت گفتند: ابی بکر افضل است که دختر او عایشه در خانه رسول است صلی الله علیه و آله و سلم. اهل شیعه بر زبان آوردند که مقصود علی بن ابی طالب است که دختر پیغمبر در خانه اوست صلی الله علیه و آله

\* جمال الدین حافظ عبدالرحمان بن ابی الحسن علی تمیمی المعروف به ابو الفرج بن جوزی از اعظام علمای اسلام به ویژه از نوادر علم حدیث و وعظ بوده است. وی به سال ۵۰۸ در بغداد به دنیا آمده و به سال ۵۹۷ در همان شهر فوت شده است. چنان که در متن آمده او را تألیفات بسیاری است که نام برخی از آنها در کتب رجال آمده است من جمله احکام النساء، اخبار البرامکه، جواهر المواعظ، روح الارواح و... «ق» ج ۱. ص ۷۴۹.

۱. «جماعت» از م، افزوده شد.



وسلم. فوتش در پانصد و نود و هفت بوده.

### مسلم معاذ\*

استاد کسایی است و شیعی مذهب بوده، عمری دراز داشته چنانچه اولاد او همه به حد کمال رسیدند و در ایام حیات او مردند. نقل است که روزی مردی از سنّ او پرسید. جواب داد که شصت سال. بعد از چند وقت شخصی دیگر در آن باب استفسار نمود، همان جواب شنود. یاری که مصاحب او بود، گفت: یا سیدی من بیست و یک سال است که در خدمت تو به سر می‌برم هر که از سنّ تو می‌پرسد همین جواب می‌دهی. گفت: اگر بیست و یک سال دیگر بمانی همین جواب شنوی.

### ابوالحسن علی بن حمزه کسایی\*\*

در نحو سرآمد بود و از قرّای سبعة است و او را کسایی به دو وجه گفته‌اند یکی آنکه روزی به کوفه آمد کسایی در خود پیچیده بود و دیگر آنکه در وقت احرام حجّ کسایی بر دوش گرفته بود.

### ابوزکریّا یحیی بن زیاد المعروف بالفرا

در نحو و لغت اعلم و اکمل بود. از ابوالعبّاس ثعلب مروی است که اگر فرّان بودی عربیت

\*. ابو مسلم بن مسلم از مشاهیر نحویون است که از کسایی تلمذ کرده. تألیفاتی چند داشته که از بین رفته است او چنانچه در متن آمده عمری طولانی داشته تا آنجا که همه اولادش پیش از وی به عالم باقی شتافته‌اند. معاذ شعر نیز می‌گفته و طبعش به هجو و هزل بیشتر مایل بوده است. از او نوادر بسیاری منقول است. وفاتش به سال ۱۸۷ اتفاق افتاده. «ق، ج، ۶، ص ۴۳۱۸».

\*\* ابو الحسن علی بن حمزه بن عبدالله بن عثمان بن فیروز یا علی بن حمزه بن عبدالله بن بهمن بن فیروز یکی از ائمه قرائت است، و اکثر کسا، یعنی گلیم می‌پوشید. وی استاد لغت و نحو بوده و در کوفه به دنیا آمده است. او نزد خلیل ادب عربی را فرا گرفته و نژاد وی ایرانی است. کسایی مدّتی ریاست قاریان قرآن را در کوفه داشته و حمزه به او اعتماد بسیار داشته و امام حنبل در حق وی گفته است من راستگوتر از کسایی ندیده‌ام. در سفری که هارون بدفع رافع به خراسان می‌رفت کسایی را با محمّد بن حسن فقیه نیز همراه برده چون به ری رسیدند، محمّد بن حسن و کسایی بیمار شدند و هر دو در یک روز وفات یافتند به سال ۱۹۸. «ل، ذیل کسایی».

ناقص ماندی. و او را تصانیف نیک بسیار است، از آن جمله کتاب المعانی است که به اشاره مأمون عباسی نوشته. و در وقت درس گفتن عدد اسامی طلبه به حیز ضبط در نمی آمد، چنانچه از جنس قضات هشتاد قاضی در آن مجمع حاضر می شدند و بعد از تمام شدن مردم چندان مبالغه در نقل گرفتن آن کردند که اجرت پنج ورق یک درهم گردید و حال آنکه قبل از آن بیست ورق به یک درهم کتابت می کردند. فوتش در دویست و هفت بوده.

### ابوعماره حمزة بن حبيب تميمی\*

از قرای سبعة است. از وی نقل است که قرآن سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست و پنجاه حرف است.

### ابو عبدالله شریک

فقیه وقت بوده و قضای کوفه در زمان منصور بدو تعلق می داشته. از وی مشهور است که در خصیّان پنج خصلت متضاد است: خردی سر و بزرگی ابروان، استواء قامت و اعوجاج اطراف، نرمی بدن و درشتی دست، صحّت بدن و موت ناگهان.

### ابوالمنذر هشام بن عروه\*\*

از مشاهیر اهل حدیث بوده. خطیب از وی نقل می کند که روزی عمّ من مرا برنجانید که چون قرآن در ذکر نداری؟ و من به درون خانه رفته در عرض سه روز قرآن را حفظ نموده بیرون آمدم. و عدد تصانیف وی از صد و پنجاه متجاوز است، اما بهترین آنها کتاب الجمره است در معرفت انسان.

\*. حمزة بن حبيب عماره ابو عمارة التميمی. وی امام و شیخ قرّاء بوده و یکی از ائمة سبعة می باشد. او به سال ۸۰ متولّد شده و قرائت را از اعمش و امام جعفر بن محمد الصادق (ع) و ابن ابی لیلی فرا گرفت. وی به سال ۱۵۶ و به گفته برخی ۱۵۸ در هفتاد و شش سالگی در شهر خود «حلوان» عراق درگذشت. «ل، ذیل ابوعمار»

\*\* هشام بن عروه ابو المنذر بن الزبير بن العوام القرشي الاسدي - وی از علمای تابعین بوده و در سال ۶۱ هجری در مدینه منوره به دنیا آمده و از عمّ خود عبدالله بن الزبير و عبدالله بن عمرو و سایر صحابه و تابعین استماع روایات و احادیث نموده و در زمان منصور به بغداد آمده و مورد تکریم قرار گرفت و در سال ۱۴۶ در همان شهر فوت کرد. «ق، ج ۶، ص ۴۷۴۲»

### متنبی \*

از فحول شعرا بوده. آورده‌اند که روزی متنبی به راهی می‌گذشت جمعی از جوانان بر سر کوهی نشسته بودند و سگ‌گرگینی بر سر راهی خوابیده بود و در میان ایشان نفظویه برادر سیبویه که چهل سال در علم نحو مشقت کشیده بود. به طریق طیبیت گفت: وَاللَّهِ لَوْ كَانَ الشَّاعِرُ مَتْنَبِيَّ فَهَذَا الْكَلْبُ إِلَى مَتْنَبِيٍّ. پرسید که: این جوان را چه نام است. گفتند: نفظویه. گفت: أَحْرَقَهُ اللَّهُ بِنِصْفِ إِسْمِهِ. و از آن کوی بگذشت. قضا را شب برات بود، جوانان به آتش بازی قیام می‌نمودند. یکی از ایشان آتشی و نفظی به جانب نفظویه انداخت و نفظویه در حال بسوخت. ابن رشیق در کتاب عمدة در باب منافع و مضار آورده که متنبی با جماعتی به بغداد می‌رفت. در راه فاتک بن ابی جهل اسدی او را پیش آمد و معامله به مقاتله انجامید. متنبی چون غلبه قطاع الطريق را بدید خواست که بگریزد غلامش مفلح گفت: تو صاحب این بیتی  
 الْأَخِيْلُ وَالسَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفْنِي الضَّرْبُ وَالطَّعْنُ وَالْقِرطَاشُ وَالْقَلَمُ  
 یعنی من آنم که اسب و شب تاریک و بیابان مرا می‌شناسند و ضرب و طعن و کاغذ و قلم مرا می‌دانند. متنبی چون از غلام بشنید بازگشت و حمله آورد تا او و پسر و غلامش هر سه کشته گردیدند فی سنه اربع و خمسين و ثلاث مائة «۳۵۴».

## الصدر الاجل العالم برهان الملة والدین

### محمد بن عبدالعزیز

والد ماجد برهان الدین در فضیلت ابو علی ثانی و در جلالت ملجأ اقاصی و ادانی بود و شیخ الاسلامی نیشابور همیشه تعلق به وی می‌داشته. و برهان الدین صدر بلند قدری بوده که آسمان با همّت او زمین نمودی و آفتاب نزد رای او تیره بودی وقتی به یکی از ملوک تیغی و دستارچه‌ای فرستاده، بر اثر این قطعه گفته:  
 پیش تخت توشها تیغی و دستارچه‌ای می‌فرستم خجل و شرمگن از مختصری  
 تا هر آن را که به جان بنده درگاه تو نیست به یکی چشم ببندی، به دگر سر ببری  
 زمانی که ملک طغانشاه را درد پایی حادث شده بود این رباعی بدو فرستاد:

\*. متنبی، ابو الطیب احمد بن الحسین الجعفی الکندی. وی در سال ۳۰۳ در محله‌ای از شهر کوفه به نام «کنده» به دنیا آمده پدر وی از قبیله جعفر بود و به شغل سقایی اشتغال داشته. متنبی از بزرگ‌ترین شعرای عرب است که شرح احوالات و آثار او در اکثر کتب تاریخی و ادبی آمده است. «ق، ج ۶، ص ۴۱۵۰»

گر پای فلک سای ملک رنجور است      نزدیک خرد نه از حقیقت دور است  
او هست جهان و زو جهان است به پای      پایی که جهانی بکشد معذور است

منه

از خوی بدم همیشه می رنجانی      گه می خوانی مرا و گه می رانی  
این است که جان و دل تو را می خواهد      ورنه تو چنین خوب نه بد می دانی\*

### نجف اشرف

در دو فرسنگی کوفه به طرف قبله واقع شده و مشهد معطر منور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آنجاست.

سرهای بینی کلاه در پای	در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نحل در جوش	بر خاک امیر نحل مدهوش
خود بر سر خاکش از کرامات	تاتار همی رود به تارات
جنت رقمی زر تبت اوست	تبت اثری ز تربت اوست
چندان که تراب بو تراب است	آبستن نافه های ناب است

آورده اند که چون روح معطر آن حضرت به حضایر قدس انتقال نمود، اولاد عظام به موجب فرموده عمل نموده در همان شب جسد مطهرش را برده در موضعی که حالا مطاف طوایف اطراف عالم است مدفون ساختند و به حکم وصیت موضع قبر را با زمین هموار گردانیدند که اعدا بر آن اطلاع نیابند تا در سنه خمس و سبعین مائة «۱۷۵» روزی هارون الرشید در آن سرزمین شکار می کرد، آهوایی چند به پشته ای که مدفن آن امام مسلمین است پناه بردند. هارون هر چند سگ بر آن آهوان دوانید و جانور پرانید مطلقاً تعرض ننمودند و بازگشتند. هارون متعجب شده بعد از تقدیم مراسم تفتیش، پیری که در آن حدود می بود باز نمود که جسد امیر مؤمنان علی در آنجاست. لاجرم هارون ترک شکار کرده لوازم طواف به جای آورد و مردم مجاور شده روز به روز آبادانی و جمعیت دست می داد تا بعد از صد و

\*. برهان - ملا برهان الدین خلف ملا عبد العزیز کوفی از جانب طغان شاه شیخ الاسلام اصفهان بود «ص. ۱۰۶» غیر از مأخذ مذکور در جای دیگر نام وی نیامده، این مأخذ هم تنها رباعی دوم متن را ضبط کرده است.

هشتاد سال. عضدالدوله دیلمی در سنه ست و ستین و ثلاث مائه<sup>۱</sup> بر زبر قبر آن حضرت عمارت عالی ساخت و پس از او غازان خان عمارت بر آن افزود. چون از مردم باستان آن خطه جنت نشان کسی به نظر نیامد، هر آینه به مردم این زمان مبادرت می نماید.

### میر سید محمد عتابی

به سلاست کلام و طلاق لسان و حدت طبع از اقران استغنا دارد ابتدا صحبت میرحضور قمی را ملازم گرفته به شعر گفتن رغبت فرمود. پس از آنکه فطرت اصلی با فضیلت کسبی جمع فرمود. به هند دکن وارد گردیده در ملازمت علی عادلشاه افسر مصاحبت به مهر و ماه رسانید. چون عادلشاه به دست یکی از غلامان کشته گردید، احرام درگاه والاگاه حضرت شاهنشاهی بسته، منظور نظر کیمیا اثر گردید و بعد از چند وقت حضرت شاهنشاهی خاطر از وی بد کرده در قلعه گویار که به حصانت چون فلک دوم محکم و پایدار است بر مثال عطاردش جای داد و او در آن وقت غزلی بگفت که این دو بیت از آن جمله است :

از بزم دلکش تو دل آزرده میروم      با آنکه گرم آمدم افسرده میروم  
درد مرا به سرزنش افزون مکن که من      صدگونه درد بر دل خود برده میروم  
بعد از آنکه روی تو جبه به همه طرفی آورد و قفل مدعایش به مفتاح امداد هیچ کس باز  
نشد و جوزهرا میدش به گره گشایی تو جبه هیچ یک گشاده نگشت، خود را مأیوس از همه  
کس و محروم از هر همنفس دانسته این قصیده بگفت :

از سر کوی تو آلوده بهتان رفتم      عصمت آوردم و تر دامن عصیان رفتم  
شب زلف تو ز جمعیت دلها خوش باد      که ز کویت من آلوده پریشان رفتم  
من ز اقلیم وفا آمده بودم، چه عجب      اگر از خاطر فرخنده یاران رفتم  
کو میا<sup>۲</sup> نه دل و نه جان به تو باشند که من ؟      کم دل گفتم و سیر آمده از جان رفتم

۱. ر: ست و ثلاث مائه «۳۰۶» ولی دیگر نسخ، ست و ستین و ثلاث مائه (= ۳۳۶) نوشته اند که هر دو تاریخ اشتباه کاتبان است، زیرا اگر داستان شکار هارون به سال ۱۷۵ بوده (چنان که در متن آمده) صد و هشتاد سال بعد مطابق با سنه «۳۵۵» می شود. به هر حال ماضیبت نسخ دیگر را که از نسخه اساس به صواب نزدیک تر می نمود متن قرار دادیم.

۲. کذا دیگر نسخ، معنی نامفهوم است، شاید، گوئیانه دل و...

گر چه لب تشنه‌تر از چاه زنخدان رفتم  
 به نثار در کیخسرو ایران رفتم  
 ورنه من رفتم و تاسر حد امکان رفتم  
 نه به بال و پر این قافیه سنجان رفتم  
 با شریعت همه گرد دست و گریبان رفتم  
 هر کجا رفتم، مأیوس و پشیمان رفتم  
 وز فلان، دست تهی جانب بهمان رفتم  
 ناامید از مدد گبر و مسلمان رفتم  
 که به در یوزة ناکامی و حرمان رفتم  
 تا به صد مرحله زان جانب نسیان رفتم  
 که من آلوده‌تر از دامن مستان رفتم  
 چون خرد گر چه دبستان به دبستان رفتم  
 گرچه صدره به سرچشمه حیوان رفتم

لشگرکش صاحب کلهی می باید  
 زندان تو را شهنشهی می باید  
 بعد از هفت سال حضرت شاهنشاهی ابواب شفقت برو جنات روزگارش گشوده چون  
 دُر از مضیق صدفش برآورد و به خرج راهش مفتخر ساخته رخصت طواف حج بدو ارزانی  
 داشت و او در اثنای راه فسخ اراده کرده عنان تو جَه به صوب دکن منعطف گردانید. الحال در  
 احمدنگر با برهان الملک می باشد. این ابیات که بلافاصله نوشته می شود مر او راست :

کو وعده‌ات از خلاف بگذر  
 مژگان تو را ستیزه خنجر  
 از خواب به صد هزار محشر  
 از بس نکسند دل از تو باور  
 سوزد جگر کباب اخگر  
 وز اسب تو سیرتی است صرصر  
 با هیکل این، سپهر لاغر

چشمه خضر به خاک قدم می نازد  
 از درت هر قدم و دامنی از گوهر اشک  
 راه مدح تو به شبگیر خرد طی نشود  
 آسمان داند و من دانم و اندیشه که من  
 معجزم بنگر و بی گوشه سحر مشناس  
 جز به درگاه تو در شش جهت آباد امید  
 دامن جمله گرفتم به امید مددی  
 در هفتاد و دو ملت زدم و بر در یأس  
 عذر می ریخت به هر در که شدم پنداری  
 هم تو یادم کن، کز خاطر بیگانه و خویش  
 آبرو می رود از دست، خدایا مددی  
 در مدیح تو همان طفل الف شناسم  
 در ده مدح تو لب تشنه‌تر از بادیه‌ام  
 و بر اثر آن قصیده این رباعی گفته :

در بند شهان پادشهی می باید  
 من خود چه کسم در چه شمارم چه سگم

ماییم و سرره تو دیگر  
 چشمان تو را کرشمه جادو  
 شوریده نرگست نخیزد  
 شرمنده دم و فارسانی  
 رحمی که بر آتش سپندم  
 از فیل تو صورتی است گردون  
 با سرعت آن، زمانه کنداست

آن را لقب از شتاب، محسوس  
زان کوه گران شود، چو سیماب  
وین را نسب از وقار، مضمهر  
زین باد صبا، برآورد پر  
وله ایضاً

ای دست معالی از تو عالی  
در قـلزم دولت تو گردون  
آنجا که روارو<sup>۱</sup> تو آنجاست  
یک غنچه آفتاب نشگفت  
کسی بود که تیغ زرنگارت  
بر یاد کف تو بود و باشد  
من بنده که در کف زمانم  
آهم چو زبانه سنانت  
از پای فتادم و عجب نیست  
تا ملک بگوید و ملک نیز  
هستی تو نیستی مبیناد  
دست تو همیشه باد زین دست  
هر دم به امیدی افکند شست  
پست است بلندی آن<sup>۲</sup> مکان، پست  
با خاک در تو تانپیوست  
رنگ رخ آفتاب نشکست  
برق طمعی که جست، اگر جست  
چون شیشه، به دست شوخ بد مست  
پهلوی ستاره سر به سرخست  
لطف تو اگر بگیردم دست  
کز لطف فلان، فلان زغم رست  
تا هستی هست و نیستی هست  
وله ایضاً

دلا از آن لب میگون چه در سبو داری  
مرا به داغ و گریبان چاک چاک ببخش  
تبسمی کن، تا من بمیرم و برهم  
مرا محبت در لجه های خون افکند  
که آه در جگر و گریه در گلو داری  
به دیگری ده اگر مرهم و رفو داری  
که این کرامت داری، تو<sup>۳</sup> جنگجو داری  
برو برو که تو باری کنار جو داری  
وله ایضاً

هرگز ای دل به جز افسوس فراغت نخوری  
روی زردت نشود سرخ زجام هوسی  
با خمار غم و درد سر اندوه بساز  
مرا عشق کسی دیوانه دارد  
نفسی نیست که صد نشتر حسرت نخوری  
کز کف سفله و شی سیلی منت نخوری  
کز کف بخت «عتابی» می راحت نخوری  
وله ایضاً

فسون نرگسی افسانه دارد

۱. ر، م: روارو، ج: روارو متن مطابق دوچ ه.

۲. ر، م، ج: بلندی مکان، د، چ ه: بلندی آن مکان. متن اصلاح شد.

۳. چ ه، ج، د: ..... داری و جنگجو...

بغایت آشنایم با تو لیکن

محبتها مرا بیگانه دارد

منه

نه مرد دانش و دینی نه مرد دنیایی

به هیچ چیز نمائی عجب تماشایی

عتابی از سخن خود به جادویی مثل است

کجا رسید نگه کن حدیث دانایی

منه

همین نه از تو دل دردمند می سوزد

ز بیم زلف تو افعی سپند می سوزد\*

### سرّ من رای

المشهور به سامره از ابنیه معتصم عباسی است. باعث آنکه چون معتصم در تربیت غلامان ترک کوشید، اهانت بسیار از ایشان به اهل بغداد رسید. روزی جمعی سر راه بر وی

\*. سید محمد عتابی نجفی را در ستایش ظهوری ترشیزی قطعه‌ای است که در ذیل می خوانید :

محیط گوهر عرفان ظهوری	که فیاض حقیقی یاورش باد
می دانش ز جام فیض سرمد	به نو هر لحظه اندر ساغرش باد
طراز فهم از درک حقایق	حلی بند لباس زیورش باد
لباس افتخار از هودج غیب	سزاوار تن و دوش و برش باد
چو قانون سخن در پیش گیرد	نه زهره عقل کل خنیاگرش باد
چراغ درک در ظلمات فکرت	یگانه گوهری بر افسرش باد
به وادی سخن هنگام فکرت	همای طبع سایه گسترش باد
به دار الملک احساس طبایع	حوادث جملگی فرمانبرش باد
مثال آفتاب از برق تائید	هزاران شمع بر بام و درش باد
مه گردون فهم اندر نظاره	تمامی دیده همچون اخترش باد
سحاب کشتزار روضه فیض	نمو بخش گیاه کشورش باد
خلیل آساز تاب شعله شوق	دل اهل وفا در آذرش باد
اجابت در دعاهاى «عتابى»	قرین التفات داورش باد
محمد، هادی گنجینه راز	شفاعت خواه روز محشرش باد

«گ.ک. ج. ۲. ص ۸۳۰»

برای آگاهی بیشتر، ن.ک. تذکره شمع انجمن، ص ۳۰۲ سفینه خوشگو ذیل حرف (ع)، منتخب التواریخ، ج ۳.

ص ۲۵۷، تذکره حسینی، ص ۲۱۰.



گرفته گفتند: یا ابا اسحاق از شهر ما بیرون رو و الا با تو حرب کنیم. معتصم پرسید: به کدام استطاعت محاربه خواهید نمود؟ گفتند: در دل شب با انگستان درشت و دل‌های ریش. و خلیفه از شنیدن این سخن متأثر گشته در موضع (قاپول) شهری بساخت و سرّ من رای نام نهاد، یعنی هر کس آن را ببیند مسرور گردد، تا به تدریج به سامره اشتهار یافت. و در زمان معتصم هفت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بوده و از جمله عماراتش یکی مسجدی بوده در غایت وسعت و رفعت و حوضی از یکپارچه سنگ در میان مسجد ترتیب داده بودند که قطرش بیست و سه گز و ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بوده و در جنب آن مسجد مناری برآورده بودند به طول صد و هشتاد ذرع که از زمان آدم تا آن دم شبیهش از ممکن قوت به حیّز فعل نیامده بود و در روایات ثقات وارد نشده، اما الحال به قدر دیهی باقی مانده. و مزار فیض آثار امام علیّ النقی و ولد امجدش امام حسن عسگری سلام الله علیهما در سامره امروز مطاف طوایف خاص و عام انام است. دولت‌شاه در تذکره خود آورده که سلطان سنجر بعد از فتح بغداد به سامره رفته مشاهده نمود که اهل شیعه در شبهای جمعه اسبی بر در غاری که امام منتظر صاحب الزمان در آنجا غایب شده نگاه می‌دارند که هرگاه ظهور نمایند بر آن سوار شوند. سلطان سنجر آن اسب را آورده در سرکار خود نگاه داشت و گفت: این اسب نزد من به امانت است که هرگاه امام ظهور کند بنده حاضر سازم، و آن سوء ادب بر وی نیک نیامده در همان زودی غزان بر وی مستولی شده مقید و محبوسش ساختند. و معتصم ثامن خلفای عباسیه است. و هشت فتح در ایام او به وقوع پیوسته و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده و در زمان جهانبانی هشت قصر بنا نموده و هشت پسر و هشت هزار دینار و هشت هزار اسب و هشتاد هزار شتر و هشت هزار غلام از وی باقی مانده. و بنابراین جهات او را خلیفه مثنی می‌گفته‌اند و هیبت و شجاعت موفور داشته و قوتش بغایتی بوده که دو گوسفند را به دو دست خود نگاه می‌داشت تا سلخ می‌کرده‌اند. از مردمش کسی که به نظر آمده خیر النّساج\* است که به شیخ محمد بن

\*. خیر نساج - کنیت وی ابو الحسن است و نام وی محمد بن اسماعیل، اصل وی از سامره است و به بغداد نشستی. با ابو حمزه بغدادی صحبت داشته بود و از سزای سقطی سؤالات کرده. گفته‌اند که مرید سزای بوده و از اقران جنید است.... او استاد نوری و ابن عطا و جریر است و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند. عمر وی دراز کشیده صد و بیست سال بزیست و در سنه اثنین و عشرين و ثلاث مائة (۳۲۲) از دنیا برفت. «جا، ص ۱۳۶»

اسماعیل موسوم بوده در *نفعات* از جعفر خلدی نقل است که: خیر نساج را پرسیدم که تو را چرا نساج گویند؟ گفت: با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم. روزی نفس بر من غالب شده یک رطب بخوردم. ناگاه شخصی به من نگریسته گفت: ای خیر، ای گریزپا. و این چنین بوده که او را غلامی بوده خیر نام، که از وی گریخته بوده، شبه وی بر من افتاده. پس مردمان گرد آمدند و گفتند: والله این غلام توست. و من از سخن ایشان حیران مانده دانستم که به چه گرفتار شده‌ام. پس مرا به جایی برد که غلامان وی بافندگی می‌کردند. گفت: ای غلام پیش کار رو و کاری که پیش از این می‌کردی می‌کن. و من پای خود را در کارگاه جولاهکی آویختم و کرباس می‌بافتم، چنانکه گویی سالها این کار کرده بودم. چهار ماه با وی بماندم، شبی برخاستم و وضو تازه کرده در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نگردم با آنچه کردم. چون بامداد شد، شبه آن غلام از من برفت و من به صورت اصلی بازگشتم. وفاتش در قزوین در دویست و شصت و شش<sup>۱</sup> دست داده و عمرش صد و بیست سال بوده. از سخنان اوست که خوف و بیم تازیانه خداست مر بندگان را.

## مداین

از شهرهای معروف عراق عرب است. ابتدا طهمورث پیشدادی همت بر بنای آن گماشته، (کرد آباد) خواند، اما جمشید به اتمام رسانید. و از اینکه معظم‌ترین مداین سبعة بوده، مداین خوانده‌اند. و شش شهر دیگر قادیسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهران بوده و هر هفت شهر امروز خراب است. و مداین سالها دارالملک سلاطین اکاسره بوده و انوشیروان در آنجا ایوانی ساخته بود که از آن عالی‌تر عمارت از گچ و آجر ساخته نشده بود<sup>۲</sup> و آن عمارت تا زمان ابو جعفر دوانیقی\* راسخ و پایدار بوده. و چون شروع در ساختن بغداد کرد، اراده نمود که آن را خراب گرداند و به مصالح آن بغداد را بسازد. چون به وزیر خود

۱. د، ج: دویست و شش. اما با توجه به اینکه مأخذ مؤلف *هفت اقلیم* در مورد خیر نساج *نفعات الانس* جامی بوده و در آنجا سال مرگ وی «۳۲۲» آمده است بنابراین تاریخ متن که مغایر با تاریخ *نفعات* می‌باشد مشکوک می‌نماید. ۲. «بود» از چ افزوده شد.

\*. ابو جعفر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دومین خلیفه عباسی است که پس از مرگ برادرش سفاح به خلافت رسید. خلافت وی از سال ۱۳۶ تا ۱۵۸ بوده است. علت شهرت او به دوانیقی امساک و بخل فوق العاده‌اش بوده و دوانیقی یعنی کسی که دانه دانه خرج می‌کند. «ل، ذیل دوانیقی»

سلیمان بن خالد مشورت کرد، وزیر خلیفه را مانع آمد و گفت: این کار مکن که به روزگاران باز گویند که پادشاهی مادام که شهری را خراب نکرد شهری نتوانست ساخت. خلیفه آن را مسموع نداشت و گفت: تو را هنوز دل به گبری می کشد نمی خواهی که آثار گبران خراب شود، و در خرابی آن شروع نمود. چون دید که آنچه از آن حاصل می شود به خرج مخرب و اجرت نقل و فانی کند، خواست که دست از آن باز دارد. وزیرش باز مانع آمده گفت: چون شروع در خرابی آن کرده ای باید تمام آن را خراب کنی تا مردم نگویند که آنچه پادشاهی بساخت پادشاهی نتوانست خراب کرد. و مزار سلمان فارسی در محاذی ایوان کسری واقع است.

## بابل

از مداین سبعة است و در میان عراق واقع شده، همچنان که عراق در میان جهان واقع شده. ابتدا قیپال بن انوش بن شیث بن آدم همت بر آبادانی آن گماشت و پس از آن طهمورث تجدید عمارت کرد و نمرود نیز سالها در آن شهر به سر برد و بعد از او ضحاک دارالملک گردانید و قلعه ای در وی بنا کرد موسوم به (کنگ دز) که الحال اثر آن باقی است و پس از وی خراب شده. کرت دیگر سکندر عمارت کرد و الحال باز خراب است و از توابع حله است. و در حین معموری دوازده فرسنگ عرض آبادانی آن شهر بوده و دوازده هزار قصر داشته و در آنجا چاهی است که به نام دانیال خوانند، گویند هاروت و ماروت در آن چاه مقیداند.

آورده اند که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن معامله را معلوم گرداند. از مجاهد نقل است که با شخصی که دلیل بود بدان چاه در آمدیم. ایشان را دیدم هر یک بر مثال کوهی سرنگون آویخته و بندهای آهن بر پای ایشان نهاده. گفتم: الله اکبر. چون این بشنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد چنانکه نزدیک بود که آن بندها را پاره سازند. در عجایب المخلوقات آورده که مداین در ازمنه سابقه هفت حصن داشته و در حصن اول خانه ای بود که صورت ربع مسکون را در آن کشیده بودند و آبها و جویها در آن پدید کرده. هرگاه که اهل ناحیتی عصیان ورزیدندی، آب ایشان را در نهر دیگر افکندندی، به

طاعت باز آمدندی. و در حصن دوم حوضی بود عظیم که مردم هر قبیله در آن شراب ریختی و هر یک از آن خویش خوردی که در دیگر نیامیختی. و در حصن سوم طبلی تعبیه کرده بودند معلق که احوال صحت و موت بیماران از آن مفهوم شدی. اگر آن طبل بانگ دادی، آن شخص صحت یافتی و الا فلا. و در حصن چهارم آینه‌ای از آهن ترتیب داده بودند که حال غایب<sup>۱</sup> از آن پدید آمدی که مرده است یا زنده. و در حصن پنجم مرغابی ساخته بودند از مس که اگر جاسوسی درون رفتی، آوازی از آن مرغ برآمدی. و در حصن ششم دو قاضی بودند بر آب نشسته. دو کس که به دعوی آنجا رفتی، هر که مبطل بودی در آب غرق شدی. و در حصن هفتم درختی از مس کرده بودند و بر او گنجشگان بسیار تعبیه کرده. هر چند آدمی که زیر آن رفتی سایه دادی تا هزار مرد. اگر بر هزار یکی افزودی تمام مردم در آفتاب بماندندی.

### بصره

شهری معمور است. در حبیب السیر نقل است که: خلیفه ثانی عتبه غزوان<sup>۲</sup> را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود به جانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده‌ای بنا کند که من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد و شد مسدود گردد و از یکدیگر<sup>۳</sup> استمداد نتوانند خواست. و عتبه در هفدهم هجری بنا نهاد موسوم به بصره. چه اطراف و جوانبش سنگلاخ بوده و عرب آن نوع جایی را بصره گوید. و شط العرب بر کنار بصره واقع شده و در شبانه روزی دو مرتبه مدّ و جزر یافته اطراف بصره را از باغ و زرع سقی کند و اطرافش از این سبب خرّم و سرسبز باشد. و در میان اعراب بنی خالد که در حوالی بصره اقامت دارند، اسبان نیک به هم می‌رسد و نوعی پرورش دهند که اگر یک هفته آب نخورند اثر تشنگی از ایشان محسوس نشود.

در طبقات محمودشاهی آمده که در شصت و نه هجری به بصره سه روز طاعون اتفاق افتاد که هر روز کما بیش هفتاد هزار کس متوفی شدند، من جمله هفتاد هزار کس از اولاد انس بن مالک بودند. و بعضی گفته‌اند که این سخن غرابتی دارد، اما بیست هزار عروس هلاک گشتند و در روز چهارم شش مرد و یک زن در کسوت حیات ماندند، اَلْحُكْمُ لِلَّهِ وَاحِدُ الْقَهَّارِ.

۱. ر: ... حال غایب و حاضر از... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. ر: عتبه و غران.

۳. ر: از دیگر. متن مطابق دیگر نسخ.

صاحب گزیده آورده که چون معاویه دمشق را دارالملک ساخت، بصره را به زیاد بن امیه<sup>۱</sup> داد و گفت که در آنجا شرایط سیاست به تقدیم رساند، چه بصره از سبب دزدان و مفسدان نایمن بود<sup>۲</sup> و زیاد چون به بصره رسید، فرمود تا منادی کردند که هیچ کس شب از خانه بیرون نیاید و هر که را بینند بکشند. در شب اول یک هزار و هشتصد آدمی را به قتل آوردند و در شب دوم چهار صد و در شب سوم سی کس. بعد از آن کس را زهره نبود که شب پای از خانه بیرون نهد، تا شبی اعرابی را گرفتند. گفت من دیروز بدین شهر آمده‌ام و منادی را نشنیده‌ام. زیاد گفت: اگر چه راست می‌گویند، اما گذاشتن موجب خلل سیاست است. او را نیز بکشت. بعد از آن فرمود که شب در دکانین نبندند، هر چه برند من جواب گویم. و در مدت حکومت او به بصره کس در دکان نیارست بستن، و حوش و کلاب به شهر درآمده در دکانها خرابی می‌کردند بدان جهت رسم چق کشیدن پیدا شد. از امیر مؤمنان سلام الله علیه نقل است که زمینی به آسمان دورتر از زمین بصره نیست و از همه شهرها زودتر خراب شود و میشان<sup>۳</sup> که مهبط ابلیس است از مضافات بصره است. و همچنین تربت صحابه در آن دیار بسیار است، مثل طلحه و زبیر و انس و غیره. و مردم نیک از آن شهر بسیار برخاسته‌اند که بنابر اطالت به بعضی از آن اختصار می‌نماید.

### خواجه حسن بصری\*

از نیکان زمان بوده. در تذکرة الاولیا آمده که مادر او مولی ام سلمه بود. گویا در حین طفلی از کوزه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آب خورده و چون حضرت بر آن واقف گشته، فرمود که: چندان که حسن آب خورده علم من بدو سرایت خواهد کرد. و همیشه ام سلمه گفتی: بارالها او را امام و مقتدای خلق گردان، تا چنان شد که صد و سی تن را از صحابه دریافت و هفتاد بدری را ملازمت نموده و از همه کمال حاصل کرد. اما پیرو مقتدای وی

۱. چ: آبیہ. ۲. ر: بودند. متن مطابق دیگر نسخ.

۳. این نام در چ ه، به صورت میسان و مسان نیز آمده است.

\* حسن بصری - ابن یسار مکنی به ابو سعید از زهاد هشتمی است. در مدینه منوره به سال ۲۱ متولد و در سال ۱۱۰ در بصره درگذشت. وی از پیشوایان طریقت صوفیه است که از انس بن مالک علم فرا گرفته. و اصل بن عطا بنیان‌گذار مذهب اعتزالی از جمله شاگردان اوست. او در مبارزات امیر مؤمنان علی علیه السلام با معاویه بی طرفی اختیار کرده و مردم را نیز به بی طرفی ترغیب می‌نمود. «ل، ذیل حسن بصری» و «ق، ج ۳، ص ۱۹۴۴»

امیر المؤمنین علی بوده سلام الله علیه، و خرقة از آن حضرت داشته. گویند هرگاه دعا گفتی حبیب عجمی دامن برداشتی و گفتی که اجابت همی بینم. از سخنان اوست که گوسپند از مردم آگاه تر است، از آنکه یک شبان چندین از ایشان را از چرا کردن باز آرد و مردم را چندین سخن خدای از مراد باز ندارد. و هم مر او راست که مسکین فرزند آدم راضی شده به سرایی که حلال آن [را] حساب است و حرام آن [را] عذاب. روزی به جماعتی بگذشت، دید که می خندند. گفت: عجب از کسانی دارم که می خندند و حقیقت کار خود نمی دانند، و گفت: هر چه بنده بر مادر و پدر نفقه کند آن را حساب بود، مگر طعام که پیش میهمان نهند.

### حبیب عجمی\*

ریاضات و کرامات کامل داشته و عجمی از آن گفتندی که او قرآن ندانستی. روزی حسن بصری وقت نماز شام به در صومعه حبیب آمد و خواست که اقتدا بدو کند، شنید که الحمد را الهمد می خواند. گفت نماز در پی او درست نباشد و تنها نماز گزارد. همان شب حق تعالی را به خواب دید. گفت: بارالها رضای تو در چه چیز است؟ ندا آمد که رضای ما دریافته بودی اگر اقتدا به حبیب می نمودی و آن نماز بهتر از تمام عبادت تو خواهست بود، اما تو قدر آن ندانستی و سقم عبارت تو را از صحت نیت بازداشت.

ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را

آورده اند که یک روز کسان حجّاج حسن را طلب می کردند، حسن در صومعه حبیب پنهان شد. آن جماعت همان ساعت رسیده از حبیب پرسیدند که حسن را دیدی؟ گفت: آری در این صومعه رفت. هر چند در صومعه گردیدند، او را نیافتند از حسن نقل است که: هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند. پس از ایشان حسن بیرون آمده گفت ای حبیب حق استادی نگاه داشتی که مرا بدیشان نشان دادی حبیب گفت: ای استاد، به سبب راست گفتن من خلاص شدی، که اگر دروغ می گفتم هر دو گرفتار می گشتیم. حسن گفت: چه خواندی؟ گفت: ده بار

\* حبیب عجمی - مکنی به ابی محمد از قدماء مشایخ صوفیه و مرید حسن بصری است و داوود طائی نیز مرید حبیب عجمی بوده. «وی در اول حال مالدار و رباستانده بود در بصره، و هر روز به تقاضای معاملی رفتی. اگر سیم بدادندی نیک و اگر نه پای مزد بستندی و قوت روز از آن ساختی» (تذ، ص ۵۲) «...رباخوار بود. سبب توبه او آنکه به راهی می رفت، کودکان باهم می گفتند دور شوید تا گرد پای حبیب رباخوار به ما نرسد و چون او بدبخت شویم...» (مس، ص ۶۳۱) (وی از مشاهیر اتقیا و از شاگردان حسن بصری است که به وسیله او حقایقی از علی مرتضی ع نقل کرده است. فوت او در سال ۱۲۰ بوده است). «ق، ج ۳، ص ۱۹۲۷»

آیه الکرسی و ده بار آمن الرسول و ده بار سوره اخلاص و گفتم: بار خدایا حسن را به تو سپردم.

### مالک دینار\*

با حسن بصری و حبیب عجمی معاصر بوده. گویند چون به آیه ایاک نَعْبُدُ وَايَاكَ نَسْتَعِينُ رسیدی زار زار بگریستی و گفستی که اگر نه از کتاب خدا بودی هرگز نخواندمی یعنی تو را می پرستم و خود نفس می پرستم و از تو یاری می خواهم و به در سلطان می روم و از هر کس شکر و شکایت می کنم. گفتند چونی؟ گفت نان خدا می خورم و فرمان شیطان می برم. امام یافعی\*\* در تاریخ خود از ابو القاسم بن خلف اندلسی نقل می کند که: روزی شخصی نزد مالک آمد گفت: یا ابا یحیی دعا کن در حق ضعیفه ای که چهار سال است که حامله است و حالا به محنت زاییدن گرفتاری دارد. و مالک دست به دعا بر آورده گفت: اَللّٰهُمَّ هَذِهِ الْمَرْأَةُ اِنْ كَانَ فِي بَطْنِهَا جَارِيَةٌ فَاَبْدِلْهَا غُلَامًا فَاِنَّكَ مَا تَشَاءُ وَعِنْدَكَ اَمُّ الْكِتَابِ. بعد از ساعتی دیدم که آن مرد باز آمد و برگردن او پسری چهار ساله بود که دندان داشت.

### عتبه بن الغلام\*\*\*

مقبول خاص و عام بوده و خرقة از خواجه حسن داشته. گویند که او هر سال قدری جو به دست خود کشتی و آرد آن را به آب تر کرده در آفتاب نهادی تا خشک شدی و هفته ای یک بار از آن بخوردی و گفستی از کرام الکاتبین شرم دارم که هفته ای یک مرتبه بیش به متوضاروم.

\* مالک بن دینار - ابو یحیی بصری از مشاهیر علما و تابعین بوده که در بصره از راه کتابت قرآن کریم امرار معاش می کرده و در ورع و تقوا از نوادر روزگار می بود. مرگ وی به سال ۱۳۱ اتفاق افتاده «ق، ج ۵، ص ۴۱۲۳...» از تابعین است و وفاتش در سنه ثلاثین و مائة «۱۳۰» به عهد مروان الحمار بوده «مس، ص ۶۳۲» وی یکی از خطاطان مشهور عصر خود بوده. در سال فوت او مورخین را اختلاف است ۱۲۶ و یا ۱۲۷ و یا چنانکه در بالا آمد ۱۳۰ و ۱۳۱ نوشته اند و سعدی را بیت زیبایی است که اشاره به زهد مالک دارد:

تو را که مالک دینار نیستی «سعدی» طریق نیست مگر زهد مالک دینار

\*\* عبدالله بن اسعد تمیمی یافعی مکتی، ملقب به عقیف الدین... از کبار مشایخ وقت و عالم به علوم ظاهریه و باطنیه شیخ محمّد جزری در آخر کتاب *بدایة النّهایة*... گوید وفات امام عارف ابو محمّد عبدالله... یافعی مکی صاحب *المصنّفات* به سال ۷۶۸ بوده. او راست کتاب *تاریخ مرآت الجنان*. «ل، ذیل یافعی»

\*\*\* شیخ عتبه غلام. معاصر حسن بصری بوده. از سخنان اوست - دنیا چون زنی مکار نابکارست چه مردی باشد که زن نابکار را طلاق ندهد چنانکه با او رجوع نکند... «مس، ص ۶۳۲».

### رابعة العدویة\*

مخدره خدر خاص و مستوره ستر اخلاص بوده. نقل است که پدر رابعه بسیار فقیر و بی چیز بوده، چنانچه در شب ولادت رابعه یک قطره روغن نداشت که نافش بدان چرب کنند و چون غیر از رابعه سه دختر دیگر داشته و رابعه چهارم ایشان بوده، از آن سبب او را رابعه نام کردند. پس عیالش آواز داد که ای مرد به فلان همسایه رو و قطره‌ای چند روغن خواه تا چراغ درگیریم. چون او عهد داشت که هرگز از هیچ مخلوق چیزی نخواهد، هر آینه بیرون آمد و دست به در همسایه نهاد و باز آمد که در باز نمی‌کنند. و در آن اندوه پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم به خواب دید که او را گفت: غمگین مباش که هفتاد هزار امت در شفاعت دختر تو خواهند بود، باید که صبح پیش امیر بصره چیزی بنویسی بدان نشان که هر شب آدینه چهارصد بار بر من صلوات می‌فرستادی و در این شب آدینه فراموش کردی، کفارت آن چهارصد دینار بدین شخص ده. و چون از خواب برخاست آن خط به دست حاجبی به امیر فرستاد. امیر فی الفور چهارصد دینار روان ساخت تا هر چه بایست بخریدند. و پس از چندگاه مادر و پدرش بمردند و خواهران متفرق شدند و رابعه به دست شخصی افتاده به شش درهمش بفروختند و او همه روزه، روزه می‌داشت و شب تا صبح در خدمت خدای بر پای می‌ایستاد. تا یک شب خواجه وی از روزنه خانه در نگریست، دید که رابعه در مناجات حق مشغول است و قندیلی از بالای سر او آویخته است که همه خانه از نور آن روشن گردیده. خواجه بر خود بلرزید و صبح او را بنواخت و آزاد کرد و او به خدمت خواجه حسن رفت توبه کرد و پس از آن صومعه بگرفت و عبادت کرد تا یافت آنچه یافت. نقل است که وقتی به مکه می‌رفت، در میان راه کعبه را دید که به استقبال او آمده. گویند که ابراهیم ادهم\*\* در عرض چهارده سال به کعبه رسیده، از آنکه در هر مصلی جای دو رکعت

\*. شیخ فقیره رابعه عدویة - معاصر حسن بصری بوده. از سخنان اوست: من بر دنیا افسوس می‌دارم نان این جهان می‌خورم و کار آن جهان می‌کنم. الهی یا در نماز دلی فارغم بده یا نماز بیدلان قبول کن. «مس، ص ۶۳۲»

\*\* ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن زید بلخی - یکی از اکابر زهاد نیمه اول قرن دوم هجری است. گویند او شاهزاده بلخ بوده. روزی در شکارگاه هاتفی در گوش سر او ندا داد که ای ابراهیم، ایا تو بدین کار آمدی از شنیدن این آواز، شوری در وی پدید آمد که جامه خویش به شبانی داد و خود پشمینه پوش سر به کوه و بیابان نهاد «ل، ذیل ابراهیم ادهم» و به روایت دیگر گویند شبی آواز پای مردی بر بام خانه شنید.



نماز می‌گزارد. چون به مقصد رسید، خانه را ندید. گفت: آه این چه حادثه است، مگر چشم مرا خللی رسید؟ هاتفی آواز داد که چشم تو را خلل نرسیده، که کعبه به استقبال ضعیفه‌ای رفته. چون رابعه را بدید گفت: این چه شور است که در جهان افکنده‌ای. گفت: شور تو در جهان انداخته‌ای که در عرض چهارده سال این راه طی کرده‌ای. فرقی که هست این است که تو در نماز قطع کرده‌ای و من در نیاز. نقل است که شبی خواجه حسن با چندی به دیدن رابعه رفتند، چراغ نداشت و دل ایشان روشنایی می‌خواست. رابعه سر انگشت را به دهن زده فُف کرد، آن شب تا روز انگشت او چون چراغ می‌افروخت. گفتند: حضرت پروردگار را دوست داری؟ گفت: دارم. گفتند شیطان را دشمن داری؟ گفت: نه. گفتند: چرا؟ گفت: از محبت رحمان پروای عداوت شیطان ندارم. از سخنان او ست که اگر صبر مردی بودی، کریم بودی. وقتی چهار درم سیم به یکی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه‌ام. آن مرد رفت و باز آمد که چه رنگ بخرم. گفت چون رنگ به میان آمد به من ده، و آن سیم بستد و در دجله انداخت.

### حارث بن اسد المحاسبی\*

عالم به علوم ظاهر و باطن بوده و تصانیف نیک از او انتشار یافته و در مروّت و سخاوت بخشی تمام داشته. و محاسبی از آن گفتندی که در محاسبه مبالغتی تمام به کار می‌برد. یکی از

→

پرسید: چه کس است؟ گفت اشتر گم کرده‌ام. گفت: ای عجب اشتر بر بام خانه می‌طلبی، جواب آمد عجب تر آنکه تو خدا را در پادشاهی و تنعم می‌طلبی. «مس، ص ۶۳۳» (... به مکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشته به شام رفته در آنجا کسب می‌کرد در طلب روزی حلال. از اهل کرامت و ولایت است. به شام از دنیا رفته....) «جا، ص ۳۷» اما در مورد تاریخ فوت وی اختلاف بسیار است. عده‌ای به سال ۱۶۰ یا ۱۶۱ و برخی ۱۶۶ که به قول مولانا جامی «هذا اکثر» و بعضی به سال ۱۳۰ «ن.ک. مس ص ۶۳۴» صاحب قاموس الاعلام او را از اولیای قرن سوم نوشته و سال وفاتش را ۲۶۱ آورده است که اشتباه فاحش است. «ن.ک. ق، ج ۱. ص ۵۲۸»

\* ابو عبدالله حارث بن اسد المحاسبی - از طبقه اولی و از قدمای علما و مشایخ است. جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات و وی را تصانیف بسیار بوده. او استاد بغدادیان است، ولی اصل وی از بصره بوده است.... «جا، ص ۴۸»... مشهورترین تألیف او کتاب الرّعاية نام دارد. وی با جنید بغدادی و سایر مشاهیر عصر مصاحبت داشته گر چه اصل او از بصره بوده اما فوتش در شهر بغداد و به سال ۲۴۳ اتفاق افتاده. «ق، ج ۶. ص ۴۱۷۳»

عنايات حق تعالى درباره او اين بود كه چون دست به طعام شبهه دار بردى، رگ انگشتهای او كشيده شدی، چنانچه فرمان او نبردندی. از سخنان اوست كه خدای را باش و الا خود را مباش.

### ابو الحسن الحصری\*

شاگرد شبلی\*\* بوده و شبلی به غير او شاگردی نداشته. وی گفته كه سحرگاهی مناجات كردم و گفتم الهی از من راضی هستی كه من از تو راضیم؟ ندا آمد كه ای كذاب اگر تو از ما راضی بودی، رضای، طلب نكردی.

### ابو سعید مهلب\*\*\*

بن ابی صفره در زمان عبد الملك مروان از جانب حجاج چند وقت حاكم عراقین بود و بعد از آن به ایالت خراسان مأمور گردیده در سال هشتاد و هشت در یکی از مضافات مرو فوت نمود. گویند قرب سیصد نفر از اولاد او به دولت رسیدند و در خراسان الحال جمعی از اولاد او هستند كه ایشان را مهالبه گویند و ابو محمد مهلبی\*\*\*\* كه وزیر با نام بوده از نسل

\*. از طبقه خامسه است. نام وی علی بن محمد بن ابراهیم است. اصل وی از بصره بود، به بغداد نشسته شیخ عراق است. توفی الحصری رحمه الله يوم الجمعة من شهر ذي الحجة سنة احدى وسبعين وثلاث مائة «۳۷۱» «جا، ص ۲۳۶»

\*\* (از طبقه رابعه و نام وی جعفر بن یونس است. شیخ الاسلام گفت كه وی مصری است به بغداد آمده و در مجلس خیر نساج توبه كرده، شاگرد جنید است. و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المثناء والمولد، هشتاد و هفت سال عمر كرده در سنة اربع و ثلاثين ثلاث مائة «۳۳۶» از دنیا برفت، ماه ذی الحجه ... «جا، ص ۱۸۳» (... وفاتش در سنة اربع ثلاثين و ثلاث مائة در زمان مكفی، از سخنان اوست: نور الحقیقه خیر من نور حدقه) «مس، ص ۶۵۳» (... پدرش از خطه (اشروسنه) ماوراء النهر بود اما وی در سال ۲۴۷ در سامرا متولد شد) «ق، ج ۴، ص ۴۴۸۰»

\*\*\* ابو سعید بن ابی صفره الازدالعینکی - از مشاهیر تابعین و ساکن بصره بوده است. وی در زمان عبد الملك بن مروان از طرف حجاج بن یوسف والی خراسان گردیده و به سال ۷۹ وارد خراسان شد. او به روایتی در فتح طالقان همراه سعید بن عثمان بن عفان بوده و یک چشم خود را در این جنگ از دست داده است.... وی تا آخر عمر در خراسان می زیست و به سال ۸۳ در همان جا وفات كرده است. «ق، ج ۶، ص ۴۵۰۱»

\*\*\*\* ابو محمد حسن بن محمد الوزير المهلبی - از مشاهیر وزرا بوده و در شعر و ادب و فصاحت شهرتی تمام

اوست و عمر مرتقیا که مهلب به دوازده پُشت بدو می‌رسد از اعیان زمان بوده. در مناظره الانسان آمده که او را از آن جهت مرتقیا می‌گفتند که هر روز دو جامه زرین می‌پوشید و شبانگاه آن را از غایت عجب و تکبر پاره می‌ساخته یا می‌سوخته تا جامه‌ای که به بدن او رسیده به بدن دیگری نرسد. گویند اکراد از نسل اویند، چه وی را پسری بوده کرد نام از پدر قهر کرده به ولایت عراق رفته و در آنجا اقامت نموده. به هر تقدیر بعد از فوت مهلب ولد ارشدش یزید بر وساده حکومت نشست و حجّاج چون از منجمی شنیده بود که یزید نامی بر وی مستولی خواهد گردید، در صدد عزل و قتل او گشت. چون مکرراً شکایت حجّاج از یزید به عبد الملک رسید، قتیبة بن مسلم را به حکومت خراسان تعیین کرده یزید را معزول ساخت و حجّاج یزید و برادرش را گرفته مقید ساخت و یزید از مجلس حجّاج گریخته متوجه رمله شام گردید و سلیمان بن عبد الملک وی را مطمئن ساخته در ظلّ حمایت خود نگاه داشت و حجّاج در روز عریضه‌ای به ولید بن عبد الملک نوشت که یزید از قید گریخته و به سلیمان پیوسته و مبلغها از بیت المال همراه برده. چون ولید استماع نمود که خیانت در بیت المال کرده‌اند از روی غضب فرمود تا چیزی به سلیمان نوشتند که او را در ساعت روانه حضور گرداند. چون یزید بر مضمون نوشته آنها یافت، به سلیمان عرض نمود که تو مرا نزد امیر المؤمنین فرست مبادا که به سبب من میان شما مهمّ به رنجش و خشونت انجامد و سلیمان پسر خود را با یزید همراه ساخته در خلاصی وی الحاح موفور به جای آورد و به پسر خود گفت که چون به نزدیک دمشق رسی یزید را زنجیر در گردن نهاده به نظر امیر المؤمنین درآور، شاید که چون بدین وضع او را ببیند عرق شفقت و مرحمتش در حرکت آید. و چون یزید را با غل و زنجیر در نظر ولید درآورد و در کتابت الحاح و عجز برادر را مطالعه فرمود، غضبش تسکین یافته بر یزید بیخشود و حکم کرد تا سلسله از دست و پای او برداشتن و بعد از آن به حجّاج نبشت که من یزید و متعلقان او را به سلیمان بخشیدم تو نیز ایشان را مزاحمت مرسان. اصمعی گوید که حجّاج صد هزار دینار قرار داده بود که هر

→

داشته. وی از احفاد مهلب بن ابی صفره می‌باشد، در اوّل حال سختی بسیار دید، ولی در زمان آل بویه نخست کاتب معز الدوله شده سپس به سال ۳۳۹ وزیر و معتمد و مشاور مشار الیه گردید... مجلس او همیشه محفل شعرا و ادبای عصر بوده و این قوم از وی احسانهای بسیار دیده‌اند که از آن جمله می‌توان ابو الفرج اصفهانی را نام برد... وفات او به سال ۳۵۲ و در ۶۱ سالگی اتفاق افتاده. «ق، ج، ۶، ص ۴۵۰۱».

روز از یزید می‌گرفته باشند و روزی که آن مطلب به حصول نپیوندد، انواع اهانت و آزار بدو رسانند. روزی شاعری پیامد و شعری جهت یزید بگفت، یزید آزار حجّاج را به خود قرار داده آن وجه را به شاعر داد. چون خبر به حجّاج رسید، فرمود که دیگر وی را عذاب نکنند. حافظ بن عساکر گوید که یزید وقت گریختن شبی به سیاه‌خانه‌ای رسید و به غلام گفت که به جهت من اندکی شیر<sup>۱</sup> حاضر ساز. چون بیاشامید، هزار درم به صاحب شیر عطا کرد. غلام گفت که این جماعت تو را نمی‌شناسند. به چه سبب هزار درم عوض یک درم می‌دهی. گفت: اگر ایشان مرا نمی‌شناسند، من خود را می‌شناسم. هم از حافظ مزبور مذکور است که یزید چون حج بگزارد<sup>۲</sup> حجّامی جهت ستردن موی طلب داشت. چون حجّام خدمت به جای آورد، هزار درم به وی داد و حجّام متحیر مانده گفت: این هزار درم ببرم و مادر خود را بخرم. یزید گفت که هزار درم دیگر به وی دهید. گفت: زن من طلاق که اگر بعد از این حجّامی کنم. یزید گفت: هزار درم دیگرش دهید. شخصی به یزید گفت که چرا جهت خود خانه نسازی. گفت: مرا با خانه چه کار است، چه برای من خانه آماده داشته‌اند. اگر امیرم، دارا العماره و اگر معزولم بندی‌خانه. و پس از آنکه سلیمان بن عبد الملک خلیفه گشت، یزید را عراقین و خراسان سپرد و یزید در نود و هشت جرجان و طبرستان و دهستان را فتح کرده مال بسیار به دست آورد. آورده‌اند که چون بر ایشان دست یافت، از خون دشمنان جوی روان کرد، و آسیا بر آن نهاده گندم آس گردانید و نان پخت. و چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه گشت، یزید را از عراق عزل کرده مقید ساخت و تا زمان خلافت او محبوس بود.

و بنابر آنکه یزید در ایام حکومت عراق اولاد حجّاج را اهانت و آزار بسیار رسانیده بود و یزید بن ولید از شنیدن آن در غضب رفته عهد کرده بود که اگر من به مرتبه خلافت رسم یزید بن مهلب را پاره پاره سازم، چه مادر حجّاج در حباله یزید بن عبد الملک بود و مادر ولید بن یزید بن عبد الملک دختر برادر حجّاج بوده. هر آینه در روز خلافت یزید بن ولید، یزید بن مهلب از مجلس گریخته جمعی کثیر از آل مهلب به وی همراه گشته و بصره را متصرف گردیدند، و یزید برادر خود سلمه را به جنگ وی فرستاده در منزل مقرّ نزدیک به کربلا رزمی صعب روی داده هشت روز جنگ قایم بود، و در روز نهم یزید بن مهلب شکست یافته به قتل رسید. و آل مهلب مفضل برادر یزید را به امیری برداشته به جانب کرمان در حرکت

۲. ر: بگذارد. متن اصلاح شد.

۱. ر: اندکی شیری. متن مطابق دیگر نسخ.

آمدند و در نواحی سیرجان بین الجانبین مصاف روی داده مفضل کشته گشت. و در زمان دولت بنی امیه از آل مهلب دیگر کسی به ایالت نرسید تا زمان منصور دوانیقی یزید بن حاتم بن مهلب سر لشکر پنجاه هزار سوار شد. بافریقیه رفت و آن دیار را به تصرف آورده قیروان را معسکر ساخت و در آن ولایت روزگار می گذرانید تا فوت نمود.

آورده اند که مستهتر تمیمی شاعر قصیده ای جهت وی گفته به افریقیه رفته و در روزی که قصیده را بگذرانید، یزید به اهل مجلس گفت که هر که مرا دوست دارد دو درم بدین شاعر دهد. پنجاه هزار نفر با وی بودند، صد هزار درم حاضر ساختند و یزید از مال خود پانصد هزار درم اضافه کرده به وی داده و ایضاً شاعری جهت وی شعر گفت. یزید خازن را طلبیده پرسید که در خزانه چه مبلغ است؟ گفت: از نقره و طلا بیست هزار دینار باشد. گفت: آن را به شاعر ده و عذر ما بخواه.

### ابوبکر محمد بن سیرین

امام معبرین و مقتدای متبحرین بوده. هیژده کس از اصحاب بدر و دوازده کس از سایر صحابه را دریافته بود و سی پسر داشته و در باب تعبیر خواب حکایات<sup>۱</sup> غریبه از وی نقل نموده اند. چنانچه شخصی نزد وی آمد و گفت: در واقعه دیدم که روغن را در میان زیتون می ریزم، گفت: تو را جاریه هست؟ گفت: هست: گفت: <sup>۲</sup>تحقیق نمای که آن مادر تو نباشد. چون تفحص نمود چنان بود که او گفته بود.

و ایضاً مردی بیامد و گفت: در واقعه مشاهده می کنم که از صراحی که دو سوراخ دارد آب می خورم، یک سوراخ آن آب شیرین دارد و دیگری آب تلخ. ابن سیرین گفت: از خدای بترس که بر خواهر خود می روی و واقعه همچنان بوده است. نقل است که زنی پیش وی آمد و گفت: در خواب دیدم که سنور یعنی گربه سر خود در شکم شوهر من در آورده و چیزی از شکم او بیرون آورد و بخورد. ابن سیرین جواب داد که امشب در دکان شوهر تو دزدی در آید و سیصد و شانزده درم بدزدد. پس هم در آن شب دزدی به دکان شوهر وی آمد و آن مبلغ ببرد. وی را گفتند که این تعبیر از کجا معلوم کردی؟ گفت: سنور در تعبیر دزد باشد و عدد سیصد و شانزده را از حساب جمل استخراج کردم که حروف سنور به سیصد و شانزده است.

۱. ر: حکایت. متن مطابق دیگر نسخ.

۲. «گفت» از «م» افزوده شد.

مردی نزد وی آمد و گفت که امشب در خواب دیدم که مردی را هر دو دست بریدند و مرد دیگری را بر دار کردند. گفت: امروز امیر این شهر معزول شود و دیگری به جای او نصب گردد و همچنان شد.

و ایضاً شخصی نزد وی آمد و گفت: در خواب دیدم که در سرای سلطان چهل خرما<sup>۱</sup> بیافته‌ام. گفت: فردا تو را همان جا چهل چوب بزنند و همچنان شد. سال دیگر همان شخص آمد و گفت که امشب در واقعه دیدم که بر در سرای سلطان چهل خرما یافتیم. گفت: چهل هزار درم یابی. گفت: پارسال تعبیر این خواب به گونه دگر بود. جواب داد که پارسال خرما بر درخت نبود تاویل آن چوب بود. امسال خرما بر درخت است تعبیر این چنین باشد.

نقل است که شخصی بیامد و گفت: در خواب دیدم که زمین با من سخن می‌گوید. گفت: اجل تو نزدیک رسیده. بعد از یک هفته آن مرد از دنیا برفت. آورده‌اند که بیماری نزد وی آمد و گفت که در خواب شخصی به من گفت که اگر شفا می‌خواهی لا و لا بخور. ابن سیرین گفت: که آن زیتون است که خداوند تعالی می‌فرماید لا شرقیه و لا غربیه. نقل است که یکی از صلحا نزد وی آمد و گفت: در خواب دیدم که کبوتری سپید بر کنگره مسجد مدینه نشسته است، ناگاه بازی پیدا شده آن کبوتر را بر بود. ابن سیرین گفت که حجّاج دختر عبدالله بن جعفر طیار را تزویج کند. گفتند: به چه دلیل این حکم راندی؟ گفت: کبوتر زن است و سپیدی حسن اوست و کنگره بزرگی اوست. امروز در مدینه هیچ زنی خوبتر و بزرگتر از دختر عبدالله نیافتم و در باز تأمل کردم سلطان ظالم یافتیم، و از سلاطین هیچ کس ظالم‌تر از حجّاج نیافتم. نقل است که عورتی نزد ابن سیرین آمد و گفت: در خواب دیدم که ماه به ثریا آمد و منادی از پس من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین و واقعه خود را بیان کن. چون ابن سیرین این سخن بشنید رنگش متغیر شده بر خود بلرزید و خواهرش پرسید که چه شد تو را؟ جواب داد که از خواب این زن گمان می‌برم که تا هفت روز دیگر خواهم مُرد، چنانچه بر زبانش گذشته به وقوع انجامید.\*

۱. ر: ... گفت چهل خرما در خواب دیدم که بیافته‌ام گفت فردا...

\* ابن سیرین کنیت معبری موسوم به محمد و مکنی به ابی بکر معاصر با حسن بصری و او از تابعین است. سیرین پدر او مسگر و اهل جرجرایا بوده و اسیر شده و مادرش صفیه کنیز ابوبکر بود. ابن سیرین در

### یحیی بن یعمر العدوانی النحوی\*

در سلک قرآء بصره انتظام داشته و به صحبت عبدالله عباس و عبدالله عمر و بعضی دیگر از صحابه رسیده و چندگاه به قضای بلده مرو اشتغال داشته. در مناظره الانسان آمده که وی شیعی مذهب بوده همواره فضیلت اهل بیت می گفته. از عاصم قاری حکایت می کنند که حجّاج بن یوسف را خبر رسانیدند که در خراسان مردی است یحیی نام که حسن و حسین را از ذریت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید. حجّاج به قتیبه بن مسلم نوشت تا یحیی را بفرستد. چون چشم حجّاج بر یحیی افتاد از روی اعراض گفت که تو حسین را از ذریت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می شماری و حال آنکه ذریت از جانب پسری باشد نه از جانب دختر. یحیی گفت که اگر مرا از جان امان دهی وجه بگویم. حجّاج گفت: امان است بگو. یحیی گفت: حق جلّ و علا در کتاب کریم می فرماید که: وَوَهَبْنَا إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كَلًا هَدَيْنَا وَنوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ داود و سُلَيْمَانُ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نُجْزِي الْمُحْسِنِينَ و زکریاء و یحیی و عیسی، الایة. چون عیسی که پدر نداشت ذریت ابراهیم علیه السلام بود، حَسَنین چرا ذریت پیغمبر نباشند! حجّاج سکوت اختیار کرده بعد از ساعتی گفت که من این آیه بسیار خوانده‌ام، اما این معنی در دل من نگذاشته. پس از آن از وی پرسید که مولد تو کجاست؟ گفت: بصره. باز از منشاء استفسار نمود، گفت از خراسان. بعد از آن به قتیبه نوشت که چون این نوشته به تو برسد یحیی را از آن ولایت اخراج کن و بدو گفت که اگر بعد از سه روز تو را در اینجا بیابم به قتل رسانم.

→

خواب‌گزاری و تعبیر مثل است و بسیاری حکایات از او نقل شده و کتابهایی به او نسبت می دهند، مانند *منتخب الکلام فی تفسیر الاحلام* و... گورش به بصره است.

خواب‌نوشین بدانندیش تو خوش چندان است      کابن سیرین قضا دم نزنند در تأویل

«ل، ذیل ابن سیرین»

صاحب *قاموس الاعلام* می نویسد: «... دو سال پیش از مرگ عثمان به دنیا آمده و در سال ۱۱۰ وفات کرده است.»

«ق، ج ۱، ص ۶۳۶»

\* یحیی بن یعمر - ابو سلیمان العدوانی ابو شقی - از قدمای ادبا و تابعین است که علم نحو را از ابو الاسود فرا گرفته و در ادب عرب افصح زمان خود بوده است. وی منازعات بسیاری در نحو و قرائت با حجّاج بن

یوسف داشته است وفات وی به سال ۱۲۹ اتفاق افتاده. «ق، ج ۶، ص ۴۷۹۴»

۱. ر: ...بود، و حسن و حسین چرا... نباشد. متن مطابق دیگر نسخ.

### ابو عبدالله مالک بن انس\*

علم از ربیعہ و قرائت از نافع و حدیث از زہری کسب کرده. و ہر گاہ حدیث روایت کردی وضو ساختی و جامہ پاک در پوشیدی و بہ متانت و وقار بر کرسی نشستہ حدیث گفتی و ہرگز در راہ یا ایستادہ حدیث روایت نکردی. و با آنکہ ضعف شیخوخت در وی اثر کردہ بود، ہموارہ در مدینہ پیادہ تردد کردی و گفتی در شہری کہ جسد مطہر آن حضرت در زمین باشد، من چون سوار شوم؟ و مالک دراز قد، سفید پوست، بزرگ تارک اصلع بودہ و لباسہای فاخر می پوشیدہ و تراشیدن شارب را مکروہ می شمردہ، و بعضی وی را استاد شافعی می دانند. آورده اند کہ بہ جعفر بن سلیمان بن علی برادرزادہ منصور دوانیقی رسانیدند کہ مالک بیعت شما را مکروہ می شمارد. جعفر او را طلب داشتہ فرمود تا ہفتاد تازیانہ بر بدن برہنہ اش زدند و چندان اہانت بہ وی رسانیدند کہ شانہ اش از جای برآمد و مالک سہ سال در شکم مادر بودہ و در نود و پنج متولد شدہ و در ہشتاد سالگی فوت نمود.

### خلیل ابن احمد\*\*

امام علم نحو و واضع عروض بودہ و او عروض را پنج دایرہ بہ پا نزدہ بحر اخراج کرد، اخفش\*\*\* یک بحر بر آن زیادت کرد و آن بحر مجتہ است. گویند خلیل در کعبہ از خدای

\* مالک بن انس بن مالک الاصبیحی الحمیری مکنی بہ ابو عبدالله «۹۳-۱۷۹» امام مدینہ و پیشوای مذهب مالکی، یکی از چہار مذهب اہل سنت و جماعت است. مردی متدین بودہ و از امرا و سلاطین دوری می جستہ. وی بہ دستور منصور عباسی کتاب «الموطاء» را نوشتہ است. از وی تألیفات دیگری نیز بہ جا ماندہ است. ولادت و وفات او در مدینہ اتفاق افتادہ (ل، ذیل مالک بن انس) (....) او بہ ہنگام نقل حدیث وضو گرفتہ و در کمال حرمت و وقار دو زانو نشستہ و بہ نقل حدیث می پرداخت استاد او در علم قرائت «نافع بن ابی نعیم» بودہ است. وسعت معلومات او در فقہ و حدیث و تفسیر و اشراف او بدین علوم بہ درجہ ای رسیدہ بود کہ معلّمان وی نیز ناچار بہ استفتا از وی می شدند. مالک بہ سال ۱۷۹ در مدینہ منورہ وفات کردہ و در قبرستان بقیع بہ خاک سپردہ شدہ. (ق، ج ۶، ص ۴۱۲۳)

\*\* خلیل بن احمد فراہیدی مکنی بہ ابو عبدالرحمان، پایہ گذار علم عروض و از علمای بزرگ نحو بودہ. در اصل از اولاد عجم، یعنی از ابناء ملوکی بود کہ انوشیروان پس از فتح یمن ایشان را تحت سپہسالاری اہرن بدانجا فرستاد و سیبویہ نیز از ہمین خاندان و نژاد است. وی با قواعد علم عروض پایہ های سنجش شعر عرب را تأسیس کرد. او بہ سال صد ہجری متولد و بہ سال ۱۷۵ درگذشت.

\*\*\* ابوالحسن سعید بن مسعدہ البلخی «اخفش اوسط»، از مشاہیر نحویون و اعظام ادبای بصرہ می باشد. وی از جملہ تلامذہ سیبویہ بودہ. از تألیفات معروف او عبارت است از *اللاوسط* در علم نحو تفسیر معانی القرآن



تعالی به دعا خواست تا او را علمی روزی کند که پیش از وی کسی را نبوده باشد، او را علم عروض روزی گشت. و او این علم را نه از کسی بگرفت و نه بر مثال کسی رفت، بلکه از پیش دکان صفاران می رفت و ضرب مطرقة ایشان بر طشت می دید از آنجا اختراع کرد. و او مردی صالح و عابد و عاقل و قانع بود. و خلیل اول کسی است که جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع کرد و او به غایت صاحب ذکا و کیاست می زیست و قوت درآگاهش عظیم قوی افتاده بود. آورده اند که مردی بود که داروی چشم ساختی و در آن فن مهارت تمام داشتی. چون او بمرد کسی معلوم نکرد که آن دوا چه بود. خلیل پرسید که شاید در کتابی نوشته باشد. گفتند: تفحص نمودیم، در هیچ جا نوشته نیست. گفت ظرفهایی که در آن ادویّه می نهاد پیش من آورید و خلیل آن ظرفها را بوییده به قوت شامه آن ادویّه را بیرون آورد و<sup>۱</sup> تا پانزده ادویّه بگفت و آن دارو یک جا جمع کرد و دارو بساخت. بعد از مدتی نسخه ای به خط آن حکیم یافتند در آن شانزده دارو نوشته بود مگر یک ادویّه که فکر وی بدانجا نرسیده بود. آخر در سنه سبعین و مائة «۱۷۰»<sup>۲</sup> بهار حیاتش به خزان ممات مبدل شد.

### ابوفید<sup>۳</sup> مورج بن عمر سدوسی\*

در سلک دانشمندان زمان انتظام داشته. از اخفش منقول است که از تلامذه خلیل، نصر بن

→

و کتاب العروض و کتاب الاشتقاق و کتاب القوافی و کتاب الملوک و... وفات وی به سال ۲۱۵ بوده است.

«ق، ج ۲، ص ۸۰۴»

۱. «و» از چ ه افزوده شد.

۲. اکثر مورخان من جمله علامه دهخدا در لغت نامه سال وفات وی «خلیل بن احمد» را ۱۷۵ نوشته اند. تاریخ فوق بعید نیست که اشتباه باشد.

۳. ر، م، د: ابو فیل.

\* ابوفید - بن عمرو بن حارث بن ثور «و در برخی نسخ نور» ابن سعد بن... شیبانی سدوسی - او از اعیان اصحاب خلیل و عالم به عربیت و حدیث و انساب است و از ابی زید انصاری اخذ روایت کرده و صحابت خلیل بن احمد داشته. مورج با مأمون به خراسان شد و در شهر مرو سکونت گزید سپس به نیشابور آمده و در آنجا اقامت کرد و به مشایخ نیشابور املا می کرد و آنان می نوشتند. کنیت او را ظاهراً بعضی «ابوفند» و «ابو فیل» به تصحیف آورده اند. وی در علم لغت، فرید عصر خود بوده و گویند ثلث لغات عربی را در حفظ داشت.

«ل، ذیل ابوفید» و «ق، ج ۶، ص ۴۴۵»

شمیل و سیبویه و مورج ثقة بوده‌اند، اما مورج در بعضی چیزها بر ایشان غلبه می‌کرد. از مصنّفات مورج یکی کتاب الانوار است و دیگری کتاب غریب القرآن و ایضاً کتاب جواهر قبایل و کتاب المعانی در یک جلد. فوتش در صد و نود و پنج بوده.

### ایاس بن معاویّه\*

به اصناف فضایل نفسانی و انواع کمالات انسانی موصوف بوده. قضای بصره عمرها بدو تعلق می‌داشته. روزی با بعضی از نزدیکان خود گفت که دوش به‌خواب دیدم که من و پدر من هریک بر اسبی سواریم و باهم می‌رانیم و هیچ‌یک از ما دو کس را مسابقت نیست. تعبیر این رؤیا آن است که ایام عمر من با زمان حیات پدرم برابر خواهد بود. و در همان شب که عمر وی با عمر پدرش موافق افتاد ایاس غسلی به جای آورده عبادت می‌نمود تا درگذشت. و این واقعه در سال صد و بیست و یک<sup>۱</sup> هجری بوده.

### ابو محمد یحیی بن مبارک\*\*

المعروف بالیزیدی در قرائت و حدیث و نحو و لغت از تلامذه ابی عمر بن علاء قاری بصری بوده و از اینکه یزید بن منصور خال مهدی عبّاسی را درس می‌گفته، یزیدی منسوب گشته. و پس از آن هارون الرّشید وی را طلب داشته مأمون را به وی سپرد تا علم آموزد و او در آن وقت با کسایبی در یک مجلس می‌نشست، چه کسایبی استاد امین بن رشید بود. و

\*. ایاس بن معاویّه بن قرّة - قاضی بصره بود. در سنه اثنی و عشرين و مائه «۱۲۲» همان جا درگذشته.

«مس، ص ۲۴۸»

ایاس بن معاویّه بن قرّة بن ایاس المزنی - او از دست عمر بن عبدالعزیز قاضی بصره بوده و به فطنت و ذكاء ضرب المثل است...

«ل، ذیل ایاس بن معاویّه»

۱. کذا در دیگر نسخ. اما چنانکه در ذیل نام ایاس بن معاویّه آمد حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده و مرحوم علامه دهخدا تاریخ فوت وی را ۱۲۲ نوشته‌اند و دور نیست که تاریخ متن اشتباه کاتب باشد.

\*\* ابو محمد یحیی بن مبارک - از مشاهیر شعرا و ادبای عصر خود بوده وی به وسیله یزید بن منصور به دربار هارون الرّشید راه یافته و از طرف وی مأمور تعلیم و تربیت مأمون گردید. او با کسایبی در حضور خلیفه مباحثه می‌کرده وفات وی به سال ۲۰۳ بوده است این دو بیت از قصیده‌ای است که خطاب به مأمون ساخته :

لَشْنَهْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ كَرَامَةً      عَلَيْهِ بِهَا سُكْرُ الْأَلَّةِ وَجُوبٌ  
بَانَ وَلِيَّ الْعَهْدِ مَأْمُونِ هَاشِمٍ      بَدَا فَضْلُهُ إِذْ قَامَ وَهُوَ حَاطِبٌ

«ق، ج ۱، ص ۷۵۹»

ابو محمد مذهب اعتزالی داشته و کتاب بسیار تصنیف کرده، مثل کتاب النوادر و کتاب المقصور والممدود و کتاب النطق والشکل. وقتی نزد خلیل بن احمد رفت، دید که بر وساده تکیه زده. چون ابو محمد را بدید، در برابر خود جای داد. ابو محمد از آن به هم برآمد و گفت: جای مولانا از آمدن ما تنگ شد. خلیل گفت: هر جا دو دوست بنشینند جا تنگ نباشد، اما دو دشمن را تمام روی جهان تنگ است. فوتش در دویست و دو بود.

### ابوعلی محمد بن یحیی نحوی\*

المعروف به قُطْرَب در علم ادبیه از تلامذۀ سیبویه بوده به تدریج از ائمه عصر گشته تصانیف نیک از وی شهرت یافت، مثل کتاب معانی القرآن و کتاب الاشتقاق و کتاب القوافی و کتاب الاصوات و کتاب الصفات و کتاب الاضداد و کتاب العمل و کتاب خلق الانسان و کتاب خلق الفرس و غیر ذلک. فوتش در دویست و شش بوده.

### ابوالحسن نصر<sup>۱</sup> بن شَمیل المازنی\*\*

در حدیث و فقه نحو سرآمد علمای زمان بوده و در تاریخ یافعی مسطور است که نصر بن شَمیل جهت قلت دخل مضطر شده روی توجّه به خراسان نهاده. در آن وقت سه هزار کس از علمای آن دیار به متابعت او روان گشته بودند چون نصر در منزل اول<sup>۲</sup> نزول نمود، روی به آن جماعت آورده گفت: ای اهل بصره والله که مفارقت شما بر من دشوار است که اگر من در روزی یک کلیچه باقلا در این ولایت می یافتم، طریق مهاجرت اختیار نمی کردم و هیچ کس

\*. ابوعلی محمد بن یحیی نحوی - از مشاهیر ادبا بوده و در علم نحو و لغت و تفسیر یگانه عصر خود بوده است وی اهل بصره و دارای تألیفات بسیاری است. قطرب این دو بیت را هنگام مرگ گفته است:

ان كنت لست معي فالذكر منك معي  
والعين تبصر من تهوى وتفقده  
یراک قلبی اذا ما غبت عن بصری  
وباطن القلب لا یخلو من النظر

«ق، ج، ۵، ص ۳۶۷۵»

۱. ر: نصیر، متن مطابق ج. در قاموس الاعلام نیز «نصر» ثبت شده و چنین است نیز در لغت نامه دهخدا.

\*\* نصر بن شَمیل ابوالحسن التمیمی المازنی - از مشاهیر ادبا و در ادبیات عرب و فقه و حدیث نادره عصر خود بوده وی مدتی در مرو و نیشابور به سر برده و طالبان علم را استفاده ها رسانید و ثروتی به هم آورد. او دارای تألیفات بسیاری است که کتاب غریب الحدیث و کتاب المصادر و... از آن جمله است. «ق، ج، ۶، ص ۴۵۸۳» و «ل، ذیل نصر بن شَمیل»  
۲. ر: ... در منزلی نزول... متن مطابق دیگر نسخ.

از آن جمع کثیر را آن قدرت نبود که متعهد آن مؤنث شده او را بازگردانند و نضر به خراسان شتافته در مرو مقیم گشت و او را اموال بسیار جمع آمد فوتش به مرو در سنه ۲۰۳<sup>۱</sup> دست داده، سالی که امام واجب الاحترام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهم السلام به ریاض دارالسلام انتقال فرموده‌اند.

### ابوبکر محمد بن حسن درید<sup>۲</sup>

به سی پشت به یعرب بن قحطان می پیوندد. او در علم لغت و ادب و شعر امام عصر بوده و بعضی وی را در شعر و لغت دوم خلیل بن احمد گرفته‌اند. نخست در بصره نزد ابی حاتم سجستانی کسب کمال نمود، بعد از آن سیاحت آغاز نهاده قرب دوازده سال از متبحران عراق و خراسان و مصر و شام اخذ علم فرمود و پس از آن به فارس رفته ملازمت پسران میکال را ملازم گرفت و به تدریج کارش عالی گشته وزارت فارس به وی قرار گرفت. و هم در آن اوان قصیده‌ای مقصور به نام عبدالله بن میکال<sup>۳</sup> انشا نموده هزار دینار صله یافت و بسیاری از فضلا بر آن شرح نوشتند. و ایضاً به اشاره وی کتاب *الجمهره* را تألیف نمود و در هنگام شیخوخت استعفا از ملازمت خواسته در بغداد روزگار می گذرانید تا در سنه سیصد و بیست و یک فوت نمود\*. هم در آن روز ابو هاشم عبد السلام معتزلی\*\* سر در نقاب تراب کشید و مردم فریاد می کردند که امروز علم لغت و کلام بمرد.

۱. «ر، م، د: ... به مرو سنه ۶۳...» این تاریخ صحیح نیست زیرا چنان که در متن آمد فوت وی در سال شهادت امام رضا «ع» اتفاق افتاده و شهادت آن حضرت به تصریح اکثر مورخان در آخر صفر سال ۲۰۳ هجری بوده است.

۲. در چ هوج «حرید، ضبط شده است اما در تاریخ گزیده و لغت نامه دهخدا و دیگر منابع «درید» آمده است.

۳. ر: میکائیل. متن مطابق دیگر نسخ.

\*. ابوبکر محمد بن حسن بن عتاهیه ازدی، لغوی «۲۲۳ - ۳۲۱» تولد او به بصره و در همان شهر تحصیل علوم کرده و در سال ۲۵۷ در فتنه صاحب الزنج از بصره به عمان و از عمان به فارس رفته و به دربار آل میکال پیوست... و پس از عزل و انتقال میکالیان به خراسان (۳۰۸) به بغداد رفت و خلیفه او را ۵۰ دینار مشاخره مقرر داشت... ابن درید با آنکه در شرب خمر افراط می کرد عمری طویل یافته و در ۹۰ سالگی در بغداد مبتلا به فالج شده و هشت سال پس از آن درگذشت. «ل، ذیل ابن درید».

\*\* ابو هاشم جبائی عبدالسلام بن ابی علی محمد - از مشاهیر متکلمین و ائمه معتزله بوده است. او و پدرش از

بزرگان علم کلامند و اقوال و افکار آنان در کتب کلامی مسطور است. «ق، ج ۱. ص ۷۶۷» و «مس، ص ۶۸۷»

### ابو عبیده نحوی\*

بسیار دریده دهن و بدزبان و یاوه درآورد. هیچ کس نبود که از وی تیری نخورده و زخمی برنداشته. [باشد]

هر که ناگه گذشتی از پیشش زدی از طعنه بر جگر نیشش

روزی قصد ملازمت موسی بن عبدالرحمان هلالی نمود. موسی چون بر احوال او نیک اطلاع داشت، به غلامان و خدمتکاران سفارش نمود که با وی در کمال حرمت و عزت سلوک نمایند و رعایت احوال او بسیار کنند. قضا را در وقت آتش کشیدن چند قطره آب شور با بر دامن او ریخت. موسی از آن به هم آمده معذرت را گفت خاطر جمع دارید<sup>۱</sup> که در عوض ده قبا خدمت کرده خواهد شد. ابو عبیده گفت: باکی نیست، چه آتش شما چندان چربی نداشت که از آن نقصانی به جامه این جانب رسد. و موسی سکوت اختیار کرده به لا و نعم لب نگشود. گویند از بس که ایدای او به وضع و شریف رسیده بود، در روز فوت او هیچ کس بر جنازه اش حاضر نشد. اما فضیلت ابو عبیده به مرتبه ای بود که قریب دو بیست کتاب تصنیف کرده.

### ابوالعینا محمد بن القاسم\*\*

از ظرفای زمان بوده و طبیتهای نیک داشته. روزی به وزیر عصر درآمده گفت: چون دیر آمدی؟ گفت: از آنکه مرکب مرا دزد برده. وزیر گفت: چگونه دزد برده؟ گفت: من همراه دزد نبودم که بدانم! روزی به راهی مردی ایستاده بود. ابوالعینا گفت: تو کیستی؟ گفت:

\*. ابو عبیده نحوی «معمربن مثنی» - از مشاهیر ادبا و شعرای زمان خود بوده. به ویژه در نحو و حفظ اخبار عرب ید طولایی داشته وی به سال ۱۱۰ در بصره متولد گشته و در سال ۱۸۸ از طرف هارون الرشید به بغداد احضار شد وی علی رغم وسعت دانش از فصاحت و طلاقت زبان بهره ای نداشته و به هجو تمایلی تمام داشت... وفات او به سال ۲۱۰ و در صد سالگی اتفاق افتاده. «ق، ج ۱، ص ۷۳۹».

۱. ر: دارند. متن مطابق دیگر نسخ.

\*\* ابوالعینا - ابو عبدالله محمد بن قاسم ابن خداد ابن یاسر ابن سلیمان ضریر مولد او به اهواز به سال ۱۹۱ و منشاء وی بصره است، و گفته اند اصل او از یمامه بوده. - او از نوادر ادبا بوده و به اخبار و نوادر اشعار عرب وقوفی تمام داشت. او در سال ۱۹۰ و در شهر اهواز متولد شده بعد به بصره مهاجرت کرده و در آنجا به صحبت اصمعی و ابوزید انصاری رسیده از آنها تلمذ کرده است. ابو عبیده در ۴۰ سالگی چشمان خود را از دست داده و در سال ۲۸۳ درگذشته است. «ق، ج ۱، ص ۷۴۵» و «ل، ذیل ابوالعینا»

مردی از بنی آدم. گفت: مرحبا، خدای تو را دیر دارد که گمان من این بود که این نسل منقطع شده باشد. الحمدلله که هنوز چیزی باقی است. روزی در مجلس وزیر عصر ذکر برامکه و احسان ایشان می‌گذشت. وزیر گفت: این مقدمات واقعی نیست، بلکه شعرا و ارباب تاریخ گزاف چندی در هم بافته‌اند. گفت: ایشان خود رفته‌اند و اگر گزاف می‌بود، بایست جهت شما که در حیاتید می‌گفتند! و ایضاً در خدمت وزیر نشسته به شخصی سرگوشی می‌گفت. وزیر گفت: باز به هم چه دروغ می‌سازید؟ گفت: مدح شما می‌گوییم! و او در ایام جوانی نابینا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید. وقتی متوکل قصری ساخته بود و در آنجا جشنی ترتیب داده، ابوالعینا را طلب داشت. چون به مجلس درآمد، گفت: چه گویی در حق این عمارت؟ جواب داد که مردم خانه در دنیا بنا<sup>۱</sup> کنند و تو دنیا در خانه خود ساخته‌ای! متوکل را خوش آمده تکلیف ملازمت فرمود. ابوالعینا گفت که هر که در مجلس تو می‌آید، باید که خدمت تو نماید و من از دیدار معیوبم، و محتاجم به اینکه دیگری خدمت من کند. چگونه خدمت تو توانم کرد؟

### ابومحمد قاسم بن علی حرامی حریری\*

در نظم و نثر یگانه روزگار بوده. از پسرش ابوالقاسم عبدالله منقول است که باعث نوشتن مقامات آن بود که روزی پدرم در محلت بنی حرام نشسته بود، مردی در رسید در غایت فصاحت و بلاغت چنانچه اهل مجلس را از محاوره او حیرت دست داد. چون کنیتش ابو یزید بود، پدرم مقام حرامیه را که چهل و هشتم است ترتیب داده به ابویزید منسوب گردانید. خبر آن به شرف الدین انوشیروان بن خالد وزیر مسترشد رسید، او را خوش آمده فرمود تا پنجاه مقامات این چنین مرتب کند. اما صاحب مناظره الانسان آورده که در سال ششصد و پنجاه مقامات را به خط مصنف یافتیم که بر پشت کتاب به خط خود نوشته بود که تصنیف این

۱. «بنا» از «م» افزوده شد.

\* قاسم بن علی بن محمد بن عثمان حریری حرامی مکتبی به ابومحمد، یکی از ادبای مشهور ایرانی از مردم بصره او از اهل قریه مشان «میشان» یکی از قراء بصره صاحب مقامات معروف است. ولادت حریری در دیهی به نام المنان «میشان» به سال ۴۴۶ و به سال پانصد و پانزده و به قولی پانصد و شانزده در کوچه بنی حرام به بصره درگذشت. «ل، ذیل حریری» «...حریری ابومحمد قاسم بن علی بن محمد البصری صاحب المقامه والتصانیف المعبره معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی بود.» «مس، ص ۶۹۳»

مقامات به جهت وزیر جلال الدین عمید الدوله ابی علی حسین بن صدقه وزیر مسترشد مکتوب گشت. به هر تقدیر، مقامات مشتمل است بر سخنان خوب و عبارات مرغوب از کلام عرب و لغات و امثال و رموز و اسرار. و بعضی بدین اعتقادند که فصیحی بوده از ولایت مغرب که این مقامات را در بصره نوشته و بعد از فوت او به دست حریری افتاده، آن را به خود منسوب ساخته. چه وقتی که آن مقامات را بگذرانید، وزیر از وی التماس نمود که یک مقام را در حضور بنویسد تا طعن طاعنان را محل نبود. حریری دوات و قلم گرفته در گوشه‌ای بنشست و فکر بسیار کرد، هیچ فراهم نیامد و از این سبب خجل گشته به بصره بازآمد و در آنجا ده مقام دیگر بنوشت و به خدمت وزیر فرستاد. و حریری به غایت کریه منظر و کوتاه قد و بخیل بوده و با آنکه اموال موفور داشته هیچ وقت طعام لذیذ نخورده و جامه فاخر نپوشیده، همواره موی ریش خود نتف می‌کرده. چون امیر بصره را از نتف کردن وی کره روی می‌داد، او را از آن مانع آمده تا حدی که وقتی او را زجر نمود و تهدید و عید فرمود. حریری را از آن منع قرار و آرام برفت و روز و شب در آزار می‌بود تا وقتی امیر را به کلامی خوشدل ساخت. امیر وی را گفت: چیزی از من بخواه. گفت: همین از تو خواهم که از خیال ریش من بگذری و دستم را بدان شغل مسلط سازی! امیر به خنده افتاده گفت: قبول کردم تو دانی و ریش تو. حریری را به غیر از مقامات چند تألیف دیگر است مثل *درة الخواص فی اوهام الخواص و ملححة الاعراب و شرح آن*. فوتش در پانصد و شانزده هجری بوده.

### عباس بن عبدالعظیم

حافظ و تالی کلام ملک علام بوده و در عصر خود چون آفتاب نسبت به دیگر کواکب بر اقران فایق می‌زیسته. و معمر بن راشد الازدی که در سلک محدثان انتظام داشته و جامع کتاب جامع است. و ابو عمر بن علا که از جمله قراء سبعة بوده، و ابوالنظر سعید بن ابی عرویه العدوی که در بصره ابتدا به تدوین علوم مشغولی نمود. و ابوسعید القطان که مدت بیست سال هر شب یک ختم قرآن کرده و چهل سال پیش از زوال در مسجد حاضر شده، از جمله فضیلتی آن دیار بوده‌اند و همچنین ابوالادیان که هرگاه به حج رفتی از خانه خود احرام بستنی، و ابوالحسن الصبیحی که قرب سی سال از خلوت خود بیرون نیامد و کس ندید که او چیز خورده باشد، و احمد بن وهب که سالها در مسجد شونیزیه به توکل نشسته و گفته که هر که به طلب قوت

برخاست، نام فقر از او برخاست، و ابو عبدالله سالمی که از خلفای سهل تستری بوده در سلک مشایخ آن شهر انتظام داشته‌اند. از ابو عبدالله پرسیدند که کس به چه چیز اولیاء الله را بشناسد؟ گفت: به لطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر. و از مردم آن شهر کسی که به زبان فارسی شعر گفته، ابونصر محمد بن حسن است که از نیکو طبعان آن عصر و زمان بوده و از وی شعری که به نظر آمد این ابیات است:

چون دیدم آن دو عارض و آن آبله به روی  
گفتم ستاره از بر خورشیدگاه زد  
یا دوش جبرئیل ثریا به دست داشت  
از ماه خشمش آمد و بر روی ماه زد

منه

چون در کف من جام غم انجام آید  
از دیده غمدیده من جام آید  
آن می که مرا ز جام در کام آید  
برگردد و هم زدید در جام آید\*

أَبْلَه

بضم همزه و باء موخده و لام مشدّد، شهری است بر چهار فرسخی بصره که از غایت نصارت و خرّمی بهشت دنیا گفته‌اند و یکی از سلاطین عجم نهری از شط العرب جدا کرده که اطراف ابله به سبب آن آب، تمام باغ و بوستان و مزارع گردیده. از مردمش کسی که به نظر آمده یکی، ابودلف قاسم بن عیسی العجلی\*\* است که از داعیان مأمون عباسی و پسرش معتصم بوده و سخاوت و شجاعت موفور داشته و علم موسیقی را نیک می دانسته. کتاب البزاة والصید و کتاب السلاح و کتاب النزهة و کتاب سیاست الملوک از تصنیفات اوست. ابو تمام طایبی از مداحان او بوده و بسیاری از شعرا وی را مدح گفته‌اند. چنانچه در مناظره الانسان آمده که وقتی بکر بن نطاح<sup>۲</sup> به جهت وی دو بیت بگفت و دو صد هزار درم<sup>۳</sup> صلّه یافت.

\*. غیر از مطالبی که در متن خواندیم آگاهی بیشتری از حال وی به دست نیامد.

\*\* ابودلف قاسم بن عیسی بن ادريس بن معقل.... بن دلف عجلی - یکی از سرهنگان مأمون خلیفه و معتصم و یکی از اسخیا و جوانمردان بزرگوار و شجاع و صاحب وقایع مشهوره و صنائع مأثوره. او مرجع ادبا و فضلاى عصر خویش بوده و در صنعت غنا مهارت داشت.... او به اول در خدمت محمد امین ابن هارون الرشید بود و در جدال میان امین و مأمون بودلف با علی بن عیسی بن ماهان مساعد و به محاربه طاهر شد و پس از کشته شدن علی ابودلف به همدان رفت و طاهر او را به بیعت مأمون خواند وی سرباز زد و لکن آن‌گاه که مأمون خود او را دعوت کرد اجابت کرد و به خدمت مأمون شتافت و خلیفه او را حکومت کردستان داد....

«ل، ذیل ابودلف» «ق، ج ۱. ص ۷۱۵» «مس، ص ۸۱۰»

۲. ر: مطاع. متن مطابق دیگر نسخ.

۱. «کتاب» از چ، چ ه افزوده شد.



يَا طَالِباً لِنُكَيْمِيَا وَعِلْمِهِ      مَدْحِ ابْنِ عَيْسَى الْكَيْمِيَاءِ الْأَعْظَمِ  
لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا دِرْهَمٌ      وَمَدْحَتِهِ لِأَتَاكَ ذَاكَ الدِّرْهَمِ

و بکر بدان زر دیهی در کنار نهر اُبَلَه خریده پیش ابودلف آمده و گفت :

بک اتبعت فی نهر اُبَلَه قریه      علیها قصر بالرخام مشید  
جنبها اخت لها يعرضونها      وعندک مال للهیات عنید

یعنی به مال تو دیهی خریدم و به جنب او خواهران قریه را عرض می کنند. ابودلف گفت :  
اخت آن قریه به چند می دهند؟ گفت : به ده هزار. پس فرمود که ده هزار درم بدان شاعر  
دادند. گویند که چون ابودلف مریض مرض موت گشت، از سبب شدت بیماری حاجتمندان  
رانزد او رفتن میسر نبود. روزی از بیخودی باز آمده از احوال آن جماعت پرسید. گفتند که ده  
نفر از سادات خراسان چند روز است که آمده اند و در بیرون اقامت دارند. ایشان را پیش خود  
طلبید و از حاجت آنها پرسید. ایشان تنگی حال خود باز نمودند و گفتند که از خراسان به امید  
عطای تو آمده ایم. خازن را گفت که فلان صندوق را بیار. چون بیاورد، بیست خریده که در  
هر خریده هزار درم داشت با خرج راه بدان ده کس داد و گفت : این مبلغ را خرج خود سازید  
و خریده ها به خانه های خود برید و به اهل خود رسانید، باید که هر کدام نام و نسب خود را تا  
علی بن ابی طالب و فاطمه علیهما السلام بر کاغذی بنویسید و نیز احوال خود را در پایان  
نسب بدین نوع مذکور سازید که یا رسول الله ما از تنگی حال مضطر گشته نزد ابودلف آمدیم  
و او هر یکی را از ما به رضای تو دو هزار دنیار داد. و چون آن جماعت را رخصت داد، فرمود  
تا آن کاغذ را در کفن او نهند. از پسر وی مذکور است که در واقعه دیدم که مرا شخصی می گوید  
که تو را پدرت می طلبد. چون پاره ای راه رفتم، مرا به خانه ای که نهایت وحشت و دهشت را  
داشت برد و از آن گذشته مرا به غرفه ای درآورد که دیوارهای آن از آتش بود. پدر خود را دیدم  
که برهنه سر به زانو گذاشته متفکر بود. بعد از آن سر برآورده از روی استفهام گفت :

ابلغنا اهلنا ولا نحن عنهم      ما لقینا فی البرزق الحناق

پس گفت : ای پسر فهم کردی؟ گفتم : آری بعد از آن به جانب من دیده گفت :

فلو كنا اذا متنا ترکنا      لكان الموت راحة كل حی  
ولکنا اذا متنا بعثنا      ونسأل بعده عن كل شی

وفات ابودلف در سنه ست و عشرين و مائة «۱۲۶» بوده. دُلف بضم دال مهمله و فتح لام علم است مر عدل و ضبط را. و دیگری ابویعقوب السوسی\* است که استاد ابویعقوب نهر جوری\*\* بوده و در ریاضات و خارق عادات مشار الیه می زیسته. از وی می آید که هر که به طلب قوت برخاست نام فقر از او برخاست.

بر ضمیر منیر متصدیان امر خبر و مباحثان رسم اثر مخفی نماند که چون از شهرهای عراق عرب چندی سمت تبیین پذیرفت، الحال از شهرهای عراق عجم آنچه داخل این اقلیم است مذکور ساخته شروع در دیگر ولایات<sup>۱</sup> می نماید. و عراق عجم مشترک است میان اقلیم سیوم و چهارم و اکثر بلادش هوای معتدل دارد و حدودش به ولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات پیوسته است. طولش از سفیدرود تا یزد صد و شصت فرسنگ و عرضش از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ [است] و از جمله شهرهای این اقلیم که لایق ایراد باشد،<sup>۲</sup> یزد شهری است در غایت لطافت و نظافت. مسرت با هوایش سرشته و بهجت با خاکش آغشته.

بنامیزد زهی خاک طربناک	که کار آبِ خضر آید از آن خاک
چه بهجت بخش جای دلگشایی است	چه شوق انگیز خاک خوش هوایی است
چنان خاک فرحناکی که دیده ست	بدان آب و هوا خاکی که دیده ست
چه فیض است آنکه با آن <sup>۳</sup> سرزمین است	بهشت ار هست گویی خود همین است

و هفته ای سه روز خاص و عام آن شهر و مقام از اناث و ذکور به مسرت و سرور می پردازند و لوای بهجت و حضور می افزایند و اناث آن شهر تمام ملیح و صبیح می باشند.

بر همه نزدیک دل و گرم خون      رفته چو جان در تن مردم درون

\*. ابویعقوب السوسی - نام وی یوسف بن حمدان است... از قدمای مشایخ است. عالم بوده، صاحب تصانیف در بصره می بوده و در اُبَلَه که شهری است... از دنیا برفته. «مس، ص ۱۳۱» و «ل، ذیل ابویعقوب» و «دانشوران، ج ۳، ص ۱۲۶»

\*\* شیخ ابویعقوب اسحاق نهر جوری - وفاتش در سنه ثلاثین و ثلاث مائة «۳۳۰» به زمان مقتدر اتفاق افتاده. از سخنان اوست: دنیا دریاست و کناره او آخرت و کشتی او تقوی. هر که در کشتی تقوا نبود غرق شود. وی سالها در مکه مجاور بوده... «و آنجا برفته از دنیا...» «مس، ص ۶۲۵» و «جا، ص ۱۳۱» و «ل، ذیل ابویعقوب»

۱. ر: ولایت. متن مطابق دیگر نسخ.  
 ۲. ر: لایق ایراد را سزد. متن مطابق دیگر نسخ.  
 ۳. ر: در آن. متن مطابق دیگر نسخ.

و باغات دلفریب و عمارات پر زینت و زیب در آن خطّه بسیار است، خصوص تفت که از جاهای نیک یزد است.

گویی که بوستان بهشت است بر زمین رضوان به ماه و مشتری آگنده بوستان و بسیاری از مردم قابل، گازرگاه هرات را با تفت سنجیده مقابل نهاده‌اند. اما هر یک را خصایصی است که دیگری را نیست: اول آنکه گازرگاه نزدیک به شهر است و از سرپل<sup>۱</sup> تا آب چکان تا سرپل نعمت آباد که ابتدای خیابان گازرگاه است تمام باغ است. دیگر آنکه یک طرف گازرگاه کوه است [و] سه طرف دیگرش گشاده است و ارتفاع آن موضع را تا شهر هزار گز دیده‌اند، برخلاف تفت که از یزد تا آنجا چهار فرسنگ است و در میان دو کوه رفیع واقع شده، اما به کثرت عمارات دلنشین و باغات بهشت آیین ترجیح به گازرگاه دارد. و رودخانه‌ای در میان تفت واقع شده که اکثر وقت خشک است، که اگر آن را آب بودی، تفت را در روی زمین شبیه و عدیل نبودی. و دو محله بر دو طرف آن رودخانه واقع است که یکی را گرمسیر و دیگری را سردسیر می‌گویند. و تفاوت آب و هوا در میان این دو محله به مثابه‌ای است که مزروعات محله گرمسیر قریب به بیست روز از محله سردسیر زودتر به حصول می‌پیوندد. و دیگر از ندرت آن شهر اقشمه و اشربه است، و ایضاً از فواکه انار است که هر دانه‌اش غیرت دُر شاهوار است.

نار آتش است و شاخ جواهرشناس و هست حرصی در آزمودن یاقوت احمرش و از این قبیل صفات بسیار دارد که بنابر اطالت از آن در گذشته شروع در مردم آن دیار می‌نماید.

### خطیر الملک ابومنصور\*

اگرچه از حلیه فضایل نفسانی و کمالات انسانی عاری و عاطل می‌زیست، اما به سبب

۱. «تا» از دیگر نسخ افزوده شد.

\* ابومنصور خطیر الملک میبدی - چنانکه در متن آمده، وزیر بی تدبیر و به قول خواندمیر در دستورالوزراء (ص، ۲۰۷) «از تدبیر ملک و ترتیب امور دولت بغایت ذاهل و غافل» بوده و باز به قول همو... (اما به سبب حسن طالع و مساعدت بخت مدّت چهل و پنج سال در دواوین سلاطین صاحب تمکین منصب انشا یا اشراف یا استیفا به وی متعلق بود... همان مأخذ همان صفحه) علامه دهخدا در لغت‌نامه نیز عیناً روایت خواند میر را آورده و چیزی بر آن نیافزوده است. «نک: ل، ذیل ابومنصور».

حسن طالع و مساعدت بخت مدّت چهل و پنج سال در خدمت سلاطین صاحب تمکین منصب انشا با اشراف و استیفا به وی متعلق بود و در زمان دولت سلطان محمود بن ملکشاه به مرتبه وزارت رسید. مصراع: جوی طالع زخرواری هنر به!

### امیر شمس الدّین و ولد ارشدش امیر رکن الدّین

در سلک اشراف و نقبای آن مقام انتظام داشته‌اند و در زمان سلاطین مغول<sup>۱</sup> صاحب اختیار و اعتبار گشته، آثار بسیار از ایشان در صفحه روزگار به یادگار ماند. مشهور است که چهل رصد و چهل و چهار عمارت از مدارس و خوانق و کاروانسرا در یک روز چهارشنبه که ساعتی سعد بوده بنا نهاده‌اند. مدرسه سمیه و مدرسه رکنیه و مدرسه وقت و ساعت و چهار منار که در اصل شهر یزد واقع است از آن جمله‌اند. و ایضاً از یزد تا نیریز هر کاروانسرای که هست مثل نه گنبد و جوکند و نیستانک و دانک و حاجب و غیر ذلک از اثر بر آن پدر و پسر است.

نمرد آنکه ماند پس از وی به جای      پل و مسجد و چاه و مهمانسرای  
و گر رفت و آثار خیرش نماند      نشاید پس از مرگش الحمد خواند

### سید غیاث الدّین علی \*

در امر وزارت امیر شاه ابو اسحاق اینجو استقلال موفور یافت. اما مقارن حال، آفتاب اقبال امیر ابو اسحاق به سر حدّ زوال رسید، بر دست امیر محمد مظفر در هفتصد و پنجاه و دو شهادت یافت. و شاه ابو اسحاق پادشاه به استحقاق بوده و در سلک اولاد امیر محمود شاه انتظام داشته و امیر محمود شاه در زمان سلطان ابو سعید خان به حکومت شیراز مشغولی داشته و در زمان دولت ارپاخان به سال هفتصد و سی و شش به قتل رسیده و در آن وقت پسر بزرگ ترش امیر مسعود شاه در تبریز بود. بعد از این قضیه به روم رفته به شیخ حسن بزرگ پیوست و شیخ حسن، (سلطان بخت) دختر امیر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون را به وی داده به اتفاق «باغی باستی» پسر امیر چوپان به دارایی شیرازش فرستاد. و شیرازیان

۱. ر: موغل.

\*. سید غیاث الدین علی - بعد از قتل مولانا شمس الدین صاین در امر وزارت استقلال یافت اما مقارن.... و در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول سنه ثمان و خمسين و سبع مائة «۷۵۸» به سعادت شهادت فائز شد.

«دستور الوزرا ص ۲۴۴»

رجوع به امیر مسعود شاه نموده «باغی باستی» را محلّ و وزنی نمی نهادند، هر آینه عرق سببیتش به حرکت آمده وی را به قتل رسانید و امیر شیخ ابو اسحاق که متوجه تسخیر شبانکاره بود خبر فوت برادر شنیده به شیراز معاودت نمود و (باغی باستی) را از شهر اخراج فرموده خطبه و سگّه به نام خود کرد و قرب شانزده سال در دولت و اقبال به سر برد.

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود و چون امیر محمود شاه ابتدا در شیراز متصدی املاک خاصه سلاطین مغول بوده، به اینجو شهرت یافته و اینجو به زبان مغولی عبارت است از املاک خاصه پادشاه. و نسب امیر محمود شاه بدین موجب به خواجه عبدالله انصاری می پیوندد: محمود شاه بن محمد بن فضل الله بن عبدالله بن اسعد بن نصرالله بن محمد بن عبدالله انصاری و نسب خواجه عبدالله به ابویوب انصاری بدین ترتیب می رسد: عبدالله بن ابو منصور بن محمد بن ابی معاذ بن علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن منصور بن مت. و مت از احفاد ابویوب انصاری است که صاحب رحل رسول بوده صلوات الله علیه و آله.

### صفی الدین [صفی یزدی]

به صفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم بر همگان لوای رجحان می افراشته و در حضرت ملک طغانشاه قربتی تمام داشته. این ابیات که صورت تحریر می پذیرد از واردات اوست:

چه درد است اینکه عشقش نام کردند	وزو آشوب خاص و عام کردند
هر آنچه <sup>۱</sup> اندر زمانه درد دل بود	یکی کردند و عشقش نام کردند
بسا توسن نمای تند پندار	که بر درگاه عشقش رام کردند
به یک ساغر از آن میخانه ما را	چنین سرمست و بی آرام کردند

منه

نه یکی روز <sup>۲</sup> ز وصل تو نشان یافته ام	نه یکی شب زفراق تو امان یافته ام
نظری کردی روزی به من سوخته دل	هر چه دارم من بیچاره از آن یافته ام*

۱. نسخه ها: هر آنچه، اصلاح شد.

۲. ر: ...روز وصل... متن مطابق دیگر نسخ.

\* (صفی یزدی) به صفای دل و خاطر خورشید را طعنه زد و پیوسته جز بر جاده وفا و سجاده صفا نبود...

اگر چه در لباس ائمه بودی، اما در زئی متصوفه رفتی. این ابیات دلفریب از اوست:

## سراج الدین [یزدی]

شاعری بوده که سراج قلوب همگنان از نکته‌های دلفریب او ضیا و روشنی می‌پذیرفته و در شاعری بین‌الهمگنان ثقه می‌زیسته. چون شعر از وی کم به نظر رسیده هرآینه دوبیت نوشته آمد:

به<sup>۱</sup> روزگار ستم پی شکایتی که مراست      به روزگارِ دراز ار کنم، نیاید راست  
چه سعیها به هنر برده‌ام خصوص به شعر      کز آن هنر همه اکنون نتیجه رنج و عناست\*

### سید جلال عضد

از وزیرزادگان آل مظفر بود، اما وی استعفا از ملازمت خواسته طایر همت خود را در هوای تحصیل کمال طیران داده لوای عافیت می‌افراشت و همواره بر وساده بی تکلفی متکی بوده با شعرا و اهل علم صحبت می‌داشت. شعرش اگر چه مدون است متداول نیست. بنابر رسم و قاعده بیتی چند از وی نوشته آمد:

عهد ما مشکن و بر باد مده خاکی چند      آتشی در زده انگار به خاشاکی چند  
ما چو غنچه همه دلتنگ و تو چون باد صبا      شادمان می‌گذری بر سر غمناکی چند

منه

تیری کز آن دو غمزه پر فن برون جهد      تنها نه از دلم، که ز آهن برون جهد  
هر ساعتی به موج دگرگون در او فتم      از سیل دیده‌ام که ز دامن برون جهد<sup>۲</sup>

→

رباعی

زان پیش که ناگه لب خشک بنده      دزدد شکری از آن لب پر خنده  
لشکرگه زنگبار بر گرد رخس      از مشک طناب در طناب افکنده

«و این دو بیت هم از غزلی است که مطلع و یکی از ابیات آن در متن آمده.»

هیچ عاقل نکند باورم ای دوست که من      دل دیوانه خود را به چه سان یافته‌ام  
دوش از دست غمت این دل غم پرور را      خون چکان نعره زنان جامه‌دران یافته‌ام  
به دو جو، بر من اگر هر دو جهان گم گردد      چون تو را یافته‌ام هر دو جهان یافته‌ام

«لب، ج ۱. ص ۲۷۸»

برای آگاهی بیشتر، نک «هم، ج ۱ ص ۳۱۳» و «هر، ص ۱۰۱» و «آیتی، ص ۳۰۲» و «ص، ص ۴۷۶»

۱. کذا نسخه‌های دیگر، شاید: ز روزگار.

\*. برای آگاهی بیشتر از شرح حال و آثار «سراج یزدی»، نک. «آیتی، ص ۲۹۴». ۲. د: این بیت را ندارد.

هر صبح و شام کله ببندد بر آسمان  
این دود آه من که ز روزن برون جهد

منه

به دستی دل به دستی سنگ دارم  
که با دل من فراوان جنگ دارم  
سرت با من به یک بالین کی آید  
که بستر خاک و بالین سنگ دارم  
اگر سر می رود، نگذارم از دست  
من این دامان که اندر چنگ دارم\*

## مولانا شرف الدین علی

در عصر خود اشرف فضلی ایران و الطف علمای دوران بوده.

\* «جلال یزدی» سید جلال الدین بن سید عضد الدین سید صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است و اصل او از دار العبادة یزد بوده و پدر او سید عضد به روزگار محمد مظفر وزیر بوده در تذکره ها نقل است که روزی محمد مظفر به مکتب درآمد، دید که سیدزاده «جلال یزدی» به کتابت مشغول است. پرسید: این کودک پسر کیست؟ گفتند: پسر سید عضد است. محمد مظفر در ناصیه کودک جمال و کمال را توأم دید، از معلم پرسید که از شاگردان تو کدام بهتر می نویسد. معلم گفت: هر کدام که بهتر قلم می تراشد. پرسید: کدام بهتر قلم می تراشد؟ مولانا جواب داد آنکه قلم تراش بهتر دارد. پرسید: کدامین از کودکان قلم تراش بهتر دارد. جواب داد: آنکه پدری متمول دارد. پرسید: پدر کدام یک از این کودکان متمول تر است. جواب داد: آنکه پدرش وزیر سلطان است. محمد مظفر را این سخن خوش آمد و سید جلال را طلب کرد و گفت: قطعه ای بنویس تا خط تو را تماشا کنم و سید جلال بدیتهای این قطعه را سروده و قلم در دست گرفته و کتابت نمود:

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود  
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاریی  
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد  
تربیت کردن مهر از فلک مینایی  
در من این هر سه صفت هست، ولی می باید  
تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

محمد مظفر را حسن خط و زیبایی شعر به حیرت انداخت و دریافت که «سید جلال» آرزوی ملازمت وی را دارد. گفت: این پسر را قابلیت بسیار است و شوق تربیت او را دارم، اما چون ساده روست از طعنه مردم اندیشناکم. و استاد را گفت که در تربیت او قصور مکن. ده هزار درم به سید جلال صله داد و سید جلال را در مدح آل مظفر قصاید غزاست و ترجیع هفت رنگ می گوید که فضلا آن را مسلم می دارند.

منه

باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید  
اطراف دشت گشت زبرگ سمن سفید  
در جنب رنگ ژاله و سرخی لاله، هست  
دُر عدن سیاه و عقیق یمن سفید  
برای آگاهی بیشتر، ن. ک. «دو، ص ۲۲۲» «آت، ص ۲۶۶» و «ری، ج ۱. ص ۲۷۰» و «ق، ج ۳، ص ۱۸۲۷» و «خوشگو، حرف ج» و ...

روشن بیان و تیز زبان و بلند قدر مجلس فروز و انجمن آرای و سرفراز و او همیشه به قلم لطایف رقم مؤلفات بدایع آثار بر صحیفه روزگار تحریر می نمود، از آن جمله یکی کتاب بلاغت ایاب ظفرنامه است که در فن تاریخ به لطافت آن در فارسی نسخه‌ای مکتوب نگشته و آن کتاب به وسیله اهتمام میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ در شهور سنه ثمان و عشرين و ثمان و مائة «۸۲۸» به اتمام رسیده، چنانچه کلام «صنف فی شیراز»<sup>۱</sup> به حساب جمل از آن سال خبر می دهد. و *حلل مطرز* و منتخب آن در فن معما و لغز و شرح *قصیده برده*<sup>۲</sup> و *کنه المراد* در علم وفق اعداد از جمله نتایج بلاغت نظام اوست. و او را اشعار آبدار از قسم مثنوی و غزل و رباعی بسیار است. بنابر اختصار بدین چند بیت اکتفا نموده شد:

صوفی مباش منکر رندان می پرست	کاندر پیاله پرتوی از روی دوست هست
شیخ است و صد هزار تعلق به نیک و بد	پیوسته در ذخیره که این بیش و آن کم است
وین طرفه تر که مردم کوتاه نظر کنند	آن را خطاب فاسق و این را خداپرست*

۱. ر: فی صنف شیراز. متن مطابق دیگر نسخ.

۲. این قصیده اثر شاعر مصر شرف الدین ابو عبدالله محمد بن سعید البوصیری الصنهاجی متوفی به سال ۶۹۶ در مدح نبی اکرم (ص) می باشد.

\*. مولانا شرف الدین علی «شرف یزدی» - از مآخذی که نام وی در آنها آمده پیداست که در شاعری «شرف» تخلص می کرده و در فن معما دستی تمام داشته. گرچه شهرت وی بیشتر مدیون همان کتاب *ظفرنامه* است، اما اغلب صاحبان تذکره به شعر او نیز توجه کرده اند. از آن جمله دولت شاه سمرقندی در تذکره خود ضمن اینکه *ظفرنامه* وی را بغایت ستوده، قطعه شعری از او را نیز جهت تبرک آورده است. شرف یزدی را تألیفات بسیاری است که نام بعضی از آنها در متن آمده است. از اوست:

رند است و جرعه ای می از اسباب زندگی	و ان هم بیکفند زکف آنکه که گشت مست
نگشاد در به روی «شرف» پیر میکده	تا از دیار کون و مکان رخت برنبت

منه

اگر ابلق چرخ در زین کشی	و گر خنگ چرخت جنیت کشد
و گر روضه عیش از خر می	خط نسخ بر ذکر جنت کشد
مشو غزه کاین دوردون ناگهت	قلم بر سر حرف دولت کشد
گهت برنشاند به رخس مراد	گهت زیر پالان نکبت کشد*

\*. تمامی این قطعه را که هفده بیت است دولت شاه در تذکره خود آورده «دو، ص ۳۸۰ و نیز برای او بنگرید: «ری، ج ۲.

ص ۲۱۱-۲۱۲ و «ن، ۴۹۷ و «هر، ۱۲۱، ۲۱۱ و «ق، ج ۴. ص ۲۸۵۰ و «نت، ص ۳۶۵ و «بر، ج ۳. ص ۳۹۸ و...



## قاضی کمال الدین میر حسین

در سلک افاضل علمای عراق بل اعظم دانشمندان آفاق انتظام داشته. از جمله مؤلفاتش یکی شرح دیوان معجز نشان حضرت امیر مؤمنان است سلام الله علیه و ایضاً بر کافیه و هدایت حلمه و طوابع شمسیه حواشی دقیقه در عقد انشاکشیده و گاهی زبان را به شهد شعر می آلوده، چنانچه این دو بیت که از روی طیبیت گفته :

اگر سلطان به نزد من فرستد      که بفرست از برای من اساسی  
سر قاضی میبد را فرستم      که باشد طبل بازی باقطاسی

در شرح دیوان از شیخ محی الدین آورده که افراد جمعی اند که قطب در ایشان تصرف نتواند کرد و عدد ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث هم گویند یک شخص بود که محل نظر حق تعالی است و امامان دو شخص اند، یکی<sup>۱</sup> بر یمین غوث و نظر او بر عالم ملکوت است و او را عبد الرّب گویند، و یکی بر یسار غوث و نظر او به عالم ملک است و او را عبد الملک<sup>۲</sup> افضل است از عبد الرّب. و او تاد چهاراند و در چهار رکن عالم و ابدال هفت شخص اند و مقرر است که ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام جهت اند. چون کسی را حاجتی باشد، رو به جانبی کند که ایشان در آن جانب اند و بگوید: السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدّسه اغیثونی بغوثه و انظرونی بنظره و اعینونی بعونه و بقوته. و نجبا هشت شخص اند که مشغولند به حمل اثقال خلائق. و نقبا دوازده شخص اند که مطلع اند بر اسرار نفوس. و بدلا هم دوازده اند. و رجبین<sup>۳</sup> چهل شخص اند. اما شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید که نجبا چهل اند و نقبا سیصد. و ملامتیّه قومی اند که نگذارند که مردم ایشان را به لباس ولایت بشناسند.

بر در میکده رندان قلندر باشند      که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی  
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای      دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی  
اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل      کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی  
با گدایان در میکده ای صاحب راه      با ادب باش گر از سرّ خدا آگاهی

## امیر نظام الدین عبدالباقی

در سلک احفاد ولایت مرتبت هدایت منزلت شاه نعمت الله ولی انتظام داشته، بدین

۱. ر: ..... شخص اند بر یمین .... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. «عبد الملک، از «ج» افزوده شد. ۳. ر: رحین. متن مطابق دیگر نسخ.

موجب که نوشته می شود: امیر نظام الدین عبدالباقی ابن شاه صفی الدین بن امیر غیاث الدین بن شاه نعمت الله. چون مولد و منشأ شاه نعمت الله به تحقیق نپیوسته، هر آینه مجملی از احوال وی که در یزد متولد گشته و در تفت مدفون است، مذکور می سازد. امیر نظام الدین عبدالباقی ابتدا به منصب صدارت شاه اسماعیل ماضی مأمور گشته بین الاقران ممتاز و مستثنی گردید و بنا بر وفور اعتقادی که امیر نجم ثانی را بدان سلسله علیه بود، در حین عزیمت ماوراء النهر آن جناب را به نیابت خویش تعیین فرمود و پس از فوت وی میر مزبور در امر وکالت مستقل گشته روز به روز کوب جاه و جلالش صفت ارتفاع می پذیرفت تا در جنگ چالدران شربت شهادت چشید.

تنومند را قدر چندان بود      که در خانه کالبد جان بود

### سید نعیم الدین نعمت الله ثانی بن امیر نظام الدین عبدالباقی

مرجع اشراف طبقات انسانی بوده. ذات فایض البرکاتش به اصناف فضایل و کمالات موصوف و روزگار فرخنده آثارش به احیاء سنن آباء بزرگوارش مصروف. خسرو ایران شاه تهماسب صفوی آن جناب را بر اقران رجحان داده همشیره خود (خانم - خانم) را به عقد ازدواجش درآوردی و وی در غایت جاه و جلال و عزت و اقبال روزگار می گذرانید، تا در همدان ندای ارجعی را اجابت نمود. صاحب تاریخ الفی\* آورده که متروکات وی زیاده بر چهل لک روپیه هندوستان بوده که در میان ولد ارجمندش امیر غیاث الدین محمد میر میران و صبیّه اش پری پیکر خانم قسمت شد.

بزرگی کزو نام نیکو بماند      توان گفت با اهل دل کو بماند

### امیر غیاث الدین محمد میر میران

ابن سید نعیم الدین نعمت الله ثانی از صنایع صاحب سعادات ایران است و امروز بر و ساده جاه و جلال و شوکت و اقبال تکیه زده، جای آبا و اجداد را به مشاعل بزرگی روشن می دارد. و در تکمیل اسباب سعادات و رعایت تکلفات از قسم خورش و پوشش و احداث باغات و ساختن عمارات و دیگر مقدمات عظیم المثل و منقطع النظیر است، چه شرح رفعت شأن وی ارفع از آن

\* کتاب تاریخی است که به دستور اکبر شاه از سال ۹۹۳ چندتن از فضلا به تدوین آن مأمور شدند. برای اطلاع

است که بنان بیان به اظهار آن تواند پرداخت یا ماشطه مدحت در برابر لالی او صاف او تواند درآمد.  
در ثنائش هر آنچه اندیشم سیرتش گویدم که من بیشم

### شاه غیاث الدین عبدالعلی

از اولاد امجد امیر طاهر الدین محمد شهید است که در بم کرمان می بوده و شاه عبدالعلی به واسطه سلامت نفس نوعی با خاص و عام آن شهر آشنایی نموده که جمله غاشیه محبتش بر دوش و حلقه ارادتش در گوش دارند.

مردمی کن که مردمی کردن      مرد آزاده را کند بنده  
و گاهی بنا بر امتحان طبع متوجه به شعر گفتن می گردد و این نوع ابیات می گوید:  
نیک و بد دیده ام از مردم عالم بی حد      از بدان نیک نمی آید و از نیکان بد  
و تاریخ فوت شاه تهماسب را «دوازده امام» یافته، چه لفظ «امام» هشتاد و دو است و دوازده هشتاد و دو از مطلب که نهصد و هشتاد و چهار است خبر می دهد.

### مولانا شرف الدین علی بافقی

در سلک فضیلتی زمان انتظام داشته و در غایت عزت و احترام روزگار می گذرانیده. اشعارش اکثر قصاید است که مزین<sup>۱</sup> به نام نامی شاه تهماسب صفوی گردانیده و آنچه نوشته می شود از آن جمله است:

ز عنبرین خط او بر بیاض صفحه ماه      نوشته<sup>۲</sup> کلک قضا شرح ثم وجه الله  
به قدر طول زمان گر زمین پذیرد عرض      تو را هنوز کم است از برای عرض سپاه  
ظفر برون نرود از شمار لشکر تو      بدان صفت که شش از شصت و پنج از پنجاه  
حسود جاه تو را با کمال پستی طبع      فکنده است به چاه عمیق، بخت سیاه  
که آفتاب اگر بگذرد به تحت الارض      نمایدش به نظر همچنان که آب از چاه  
زبس که خاک نشینان آستان تو را      بلند ساخته ایزد اساس مسند و گاه  
به زیر طارم عالی اساس چرخ برین      گهی که راست نشینند، کج نهند کلاه  
وقتی خسرو ایران شاه تهماسب به وی سخنی می گفته و او از گرانی گوش بدان واقف

۱. ر، م: مزیل.

۲. ر، م، د، چ: نوشت.

نشده بعد از آن که بدان اطلاع یافته بدیهتاً این دو بیت گفته :

از گرانی صدف نشد گویشم      قول شه را که بود دُرّ ثمین  
جای آن بود کز گرانی گوش      پای تا سر فرو روم به زمین

منه

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش      که ناگه بوی او گیرد گل و غیری کند بویش

منه

به باد فنا داده‌ام خاک خود را      که نبود زمن هیچ کس را غباری\*

\*. مولانا شرف الدین - از اهل بافق من اعمال بم کرمان و به صفت کمال مشهور جهان، بعد از هشتاد سالگی در

قزوین متوفی و مدفون شد. این رباعی از اوست :

نفست به کمال دانش آراسته به      افزونی تن مبین که تن کاسته به  
تن چیست تو را به طرف دامن گردی      این گرد ز دامان تو برخاسته به

«آت، ۱۲۳-۱۲۴»

«از سخنوران نامی و مشاهیر اهل فضل و استاد وحشی بافقی بوده. از یزد به شیراز رفته و به تحصیل علم پرداخته. پس به هند رفته و محل توجه اکابر گردیده و بعد از مراجعت در دربار شاه تهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴)

تقریب یافته و در واقعه قتل بایزید پسر سلطان سلیم با چهار پسرش این رباعی را در قزوین گفته :

دست ستم سپهر بیداد نما      سر پسنجه فتنه داشت از پنج بلا  
چون دعوی زور پنجه با بخت تو کرد      اقبال تو ساخت دستش از پسنجه جدا

و منه

آن آهوی رمیده قدم بر سرم نهاد      اما دمی که سبزه ز خاکم دمیده بود

«ری، ج ۲، ص ۳۱۰»

.... و از ندمای شاهزاده سام میرزا بوده و به نامش رسائل معما و حفظ الصحه و... تصنیف نموده در سنه اربع

و سبعین و تسع مائة (۹۷۴) به عمر هشتاد سال در قزوین جاده ناگزیر پیمود. این رباعی او راست :

هر لحظه ز لحظه دگر زارترم      هر دم زدم دگر [دل] افگارترم  
گویم که شوم خلاص ازو هر ساعت      چون نیک نظر کنم گرفتارترم

«ص، ص ۴۱۷ و ۴۱۸»

.... بلاغت از سایه گلشن او خرم و اگر به جواهر اشعار آبدارش ابکار افکار را ترصیع کنند، رواست. و از اوست :

نخواهم شمع من آرایش هر انجمن باشد      هوس دارم که همچون روشنی در چشم من باشد

«سام، ص ۸۳»

### مولانا عبدالله

پیوسته به قلم گوهر نگار نقش تألیف و تصنیف بر لوح روزگار می‌نگاشت و در میدان درس و افاده لوای سبقت بر امثال و اقران می‌افراشت. از جمله تألیفاتش دو حاشیه است یکی بر مختصر معانی و دیگری بر حاشیه خطایی. و مهارتش در فنون علم فقه بغایتی بوده که می‌گفته که اگر متوجه بدان علم گردم، به توفیق الله تعالی برهان دلایل عقلی بر مسائل فقهی گفته چنان علم فقه را مدلل سازم که مجال چون و چرا نماند.

### مولانا محمد شرفی

از اقارب مولانا شرف الدین علی مخدوم است و سالها صاحب رتق و فتق سرکار جناب حقایق و معارف آگاه شاه نورالدین نعمت الله ثانی بوده لوای وکالت و نیابت می‌افراشت و گاهی بنابر جودت طبع همت بر نظم نیز می‌گماشت. این دو رباعی بین الجمهور از وی مشهور است:

خواهم که به کام خویش ای مهر گسل	در زلف دلاویز تو آویزم دل
چین در سر زلف دلکشت نگذارم	تا هیچ دلی در او نگیرد منزل
تا در دهنم دُر است و در بوقم باد	...ایم و ...ایم و هستم دلشاد
چون باد زبوق رفت و دندان افتاد	گر ...ن ...بی جان طلبد خواهم داد*

\*. مولانا محمد شرفی از اقارب مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب *ظفرنامه تیموری* است. به وفور فضایل و کمالات صوری و معنوی [موصوف] در نظم و نثر فرید و در رقت معانی و سلاست الفاظ وحید. ابتکار افکارش به لباس معنیهای رنگین آراسته و عروس حجله خیالش به زر و زیور قبول پیراسته... این اشعار زاده طبع فکر بکر آن افادت شعار است:

خواستم بهر فراغت زجهان مأوایی	بهتر از گوشه میخانه ندیدم جایی
یارب آن منزلتم بخش که از حسن قبول	بر من بی‌هنر افتد نظر دانایی

منه

خوبان نظری بر دل غمناک نکردند	تا سینه‌ام از تیغ جفا چاک نکردند
-------------------------------	----------------------------------

منه

به هیچ یار مرا بخت آشنا نکند	که روزگار به جورم ازو جدا نکند
------------------------------	--------------------------------

«سام، ص ۱۲۲»

در فرهنگ سخنوران (ص، ۶۳۲) تخلص وی نیازی ضبط شده است اما در مآخذی که نگارنده دیده‌ام

## مولانا محمد

به جودت طبع و سرعت فهم و طلاقت لسان از فحول روزگار بوده. در نهصد و هشتاد به هند آمده در غایت اعتبار روزگار می گذرانید تا در نهصد و هشتاد و هشت رخت به عالم سرمد کشید.

### کسوتی\*

از ممر شعربافی همت بر کسب معیشت می گماشته و شعرش جمله محلی به هزل و طرفکی بوده. آنچه مطرّز به طراز تحریر می گردد از آن جمله است:

شاه باقی که سرور ما دور	کسبتش چون غلاف سرنا دور
با سری همچو طاس و هیئت ریش	گل پرش <sup>۱</sup> گفته ام چه زیبا دور
جامه گلگون محمد شرفی	همچو خاتون خویش رعنا دور
بنده ام چاقشور آتش را	همچو ... رم همیشه بر پا دور
هر که بیند سیبل آقا شمس	... ز در ... ون او مهیا دور
بر در خانه اش مگس نپرد	هر زمان گوید این نه غوغا دور

### شوقی یزدی

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده. از زمانی که گل غفلت در چمن جهالتش شکفتن آغاز نموده تا هنگامی که یاسمن مایوسی از عارض ندامتش سر برزده، قدم در کوی عاشقی داشته

→

اشاره ای به این نکته نیست. برای او، ن. ک. «ص، ۳۴۴» و «آت، ص ۲۶۷» و «ق، ج ۴، ص ۲۸۵۱» و «آیتی، ص ۲۹۷» و ...

\* کسوتی یزدی - در زمان شاه عباس ماضی به شاعری نام برآورده بود. در ایامی که شعرای یزد متهم به هجو شاه نعمت الله یزدی شده بودند، شاه همه شعرا را جهت بازخواست احضار می کند. کسوتی مذکور به عرض می رساند که قبله گاه این دو بیت را بشنو و بعد هر چه خواهی کن.

شاهها زخانه از پی آزار شاعران	بیرون میا که شهره ایام می شوی
ما هجو می کنیم و تو ایذا، چه فایده	ما کشته می شویم و تو بدنام می شوی

شاه نعمت الله به شنیدن آن بنا را به صلح گذاشته. به مصداق الکاظمین الغیط والعافین عن الناس از گناهان همه درگذشت. نقل با اندکی تصرّف از «آت، ص ۲۶۸» و «ص، ص ۶۷۸»

۱. کذا، م، د. اما در چ، گل و چ ه: گل برش. ظاهراً گلبر باشد.

و اندیشه بر ملاقات گلرخان جفا پیشه می گماشته.

نداند عاشق بیدل قناعت  
دودم، نبود به یک مطلوبش آرام  
چو یابد بوی گل، خواهد که بیند  
فزاید حرص او ساعت به ساعت  
به هر دم در طلب برتر نهد گام  
چو بیند روی گل، خواهد که چیند

این دو رباعی بین الجمهور از او مشهور است:

شوقی غم عشقِ دلستانی داری  
گر پیر شدی غم جوانی داری  
شمشیر کشیده قصد جانها دارد  
خود را برسان تو نیز جانی داری

منه

شوقی غم دوست را به عالم ندهی  
مرغ غم او به حيله شد با ما رام  
با هر که نه اوست شرح این غم ندهی  
زنهار که مرغ رام را رم ندهی\*

\* شوقی یزدی - از اولاد خواجه رشید است. مرد خوش صحبت و آدمی سیرت است. خط نستعلیق را خوب می نویسد و در انشا مهارتی تمام دارد. چنانکه بعضی اوقات منصب انشای من به او تعلق داشت. اکثر کتب متداوله را خوانده است و شاعری پاکیزه گوشت. طبع او از اقسام شعر بیشتر به قصیده مایل است... در جواب قصیده مولانا امیدی که گفته است:

ای تو سلطان ملک زیبایی  
ما گدا پیشه گان تماشایی

قصیده ای گفته که این چند بیت از آنجاست:

ای رخت ماه اوج زیبایی  
سرو و گل را اگر بود با تو  
سرو بر جا بماند از خجلت  
گل ز شرم رخ تو آب شود  
ماه را بارخ تو نسبت نیست  
سرو، آزاده ای است گوشه نشین  
قامت سرو باغ رعنائی  
دعوی حسن و لاف زیبایی،  
چون خرامان به باغ فرمایی  
اگر از پرده روی بنمایی  
سرو را با قد تو مانایی  
هرزه گردی است ماه، هر جایی

و نیز این مطلع او راست:

شب تا به روز گریه جانسوزی کنم  
بی تو شبی به خون جگر روزی کنم

«سام، ص ۱۹۲»

«.... شاعری لاابالی و درویش مشرب و از احفاد خواجه رشید وزیر و بیشتر در هرات زیسته تا در سال نهصد و شصت سوم هجرت در آنجا وفات یافته. این بیت از اوست:

بس که سیل مژه از هر طرفی سویش رفت  
کوچه ها گل شد و نتوان به سوی کویش رفت

«ری، ج ۲، ص ۳۵۵»

## مولانا مؤمن حسین یزدی

از مستعدان زمان خود است. و شیوه‌اش دوری از اهل روزگار و مؤانست با فضیله هر دیار است<sup>۱</sup> چندانکه با عام بیگانه است، با خاص آشناست. و سالهاست تا در یزد بر متکای بی تکلفی تکیه زده، روزگاری مهنّا و عافیتی مهیا دارد.

هر که از عقل رنگ دارد و بوی بسته اوست همچو دستنبوی  
آنچه صورت ایراد می‌پذیرد از و ارادت اوست:

نتوان به خدا رسید از علم کتاب  
در وادی معرفت براهین حکیم  
حجّت نبرد راه به اقلیم صواب  
چون جاده‌هاست در چراگاه دواب

منه

دل چیست میان سینه‌سوزی و تفی  
القضه پی هلاک ما بسته صفی  
جان چیست، خدنگ آرزو را هدفی  
مرگ از طرفی و زندگی از طرفی

منه

شبها که فراق بر دلم داغ نه است  
سجاده زخونابه حسرت سازم  
گویم که به قبله روی امید به است  
تسبیح زغصه‌ها که در دل گره است

منه

در صحبت دل و ثاقم از ناله پر است  
از دیده خونبار که چشمش مرساد  
جانم زتب و لبم زتبخاله پر است  
دامان و کنارم از گل و لاله پر است\*

→

.... از ملازمین سام میرزا صفوی بوده.... و این رباعی او راست:

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا  
از ضعف چنان شدم که بر بالینم  
بر بستر ناتوانی انداخت مرا  
صدبار اجل آمد و شناخت مرا

«ق، ج ۴، ص ۲۸۸۰»

۱. ر:.... و مؤانست با اهل روزگار...

\* مؤمن یزدی - اسمش حسین از فضیله زمان خود بوده. در نزد علما و عرفا کسب کمالات ظاهری و باطنی نموده. مدتها به تصفیه و تزکیه نفس اشتغال داشته.... و این رباعی در عالم از او یادگار ماند:

مؤمن به بدی نیست کسی مانندت  
یک چند چنان بُدی که خود می‌دانی  
این طرفه که خلق نیک می‌خواندندت  
یک چند چنان باش که می‌دانندت

←



## مولانا وحشی

به لطف طبع ناظم مناظم خوش گویی است. لالی آبدار مثنویش زینت قلاده فصاحت است<sup>۱</sup> و فراید شاهوار غزلش عمایم بازوی بلاغت.

نور معنی در سواد شعر اوست چون سحر در زلف عنبر تار شب  
مولانا هیچ وقت بی زمزمه دردی و سوزی نبوده پیوسته نشأه عشقی بر مزاجش غالب  
می گشته.

یابد چو خضر عمر ابد تشنه‌ای که کرد زاب حیات عشق لب خشک خویش، تر  
از دست روزگار لگدکوب می خورد بی عشق هر که می برد ایام خود به سر  
مولانا معینی<sup>۲</sup> جوینی در نگارستان آورده که عاری بودن از لباس عشق و عاطل زیستن از  
پیرایه محبت نشان جفای طبیعت است.

آتش نور کبر یا عشق است آتش خرمین ریا عشق است  
عشق جام تو و شراب تو بس عاشقی محنت و عذاب تو بس

→

«هر، ص ۱۳۳»

مؤمن حسین خان یزدی از علمای با نام و نشان و از ارشد تلامذه فاضل میرزا جان است.... به شغل تدریس و تعلیم صرف اوقات می نموده و در سنه‌ عاشر از مائه حادی عشر ندای ارجعی شنود. از اقسام شعر به رباعی بیشتر توجه داشت:

در دهر بنای خرمی منهدم است اسباب نشاط و عیش نامنتظم است  
خون می خورم و نمی زنم دم، گویی ظفلم من و تنگنای گیتی رحم است

\*

جمعی شعرا به رغم خود شیر همه روبناه ولی به وقت نخجیر همه  
یک معنی بیگانه نیارند به چنگ هستند سگان آشناگیر همه

«ص، ص ۷۷۸»

مدرس تبریزی در تذکره خود نیز او را از تلامذه ملامیرزا جان شیرازی متوفی ۹۹۴ دانسته و صاحب  
آشکده رباعیات مؤمن راستوده و رباعی ذیل را همراه با چند رباعی دیگر نقل کرده است:

قد خم کند و چهر زریری، پیری درهم شکند صولت شیری، پیری  
گفتم که بتر کدام، پیری یا مرگ؟ پیر خردم گفتم، که پیری پیری

ن.ک. «ری، ج ۴، ص ۱۰۲» و «آت، ص ۲۶۸»

۲. ر: معین

۱. م، د: ... فصاحت است و...

این ابیات که بلافاصله از قصیده و غزل نوشته می‌شود مر او راست:

<p>من خود آزرده دلم با دلِ خویشم بگذار پا کشیدم زجهان تیغ بکش دست بر آرا<sup>۱</sup> جرم با زنده چه باشد چو بد افتاد قمار بس که این سینه زالماس نجومست فگار بخت سرگشته‌ام از خواب نگرده بیدار چند گیرم به سر کوچه اندوه قرار آنکه بر مقصد او دور فلک راست مدار</p>	<p>ای فلک چند زبیداد تو بینم آزار از جفاگر غرضت ریختن خون من است گشت بر عکس هر آن نقش مرادی که زدم گر فلک مرهم کافور کند کافی نیست سنگ باران شدم از دست غم دهر و هنوز چند باشم زغم و غصه ایام صبور می‌روم داد زنان بر دردارای زمان</p>
--	--

وله ایضاً

<p>یک منزل از آن بادیه این عشق مجاز است دانی که در این ره چه نشیب و چه فراز است ورنه در مقصود به روی همه باز است</p>	<p>تا مقصد عشاق ره دور و دراز است در عشق اگر بادیه‌ای چند کنی طی وحشی تو برون مانده‌ای از سعی کم خویش</p>
--	---

منه

<p>کز بخل خسیسی شوم از حرص لثیمی صد سال توان زیست به تحریک نسیمی</p>	<p>المنة لله که ندارم زر و سیمی گر روح غذا گیرد ازین باده که ما راست</p>
--	--

منه

<p>یک روز تحمّل نکنم طاقتم این است آسوده دلا تکیه گه راحتم این است</p>	<p>خود رنجم و خود صلح کنم عادت‌م این است بر خنجر الماس نهادم ز تو پهلو</p>
--	--

منه

<p>بیهوده گرد کوچه و بازار عالمیم نه زان گروه خانه نگهدار عالمیم ما خال عیب صفحه رخسار عالمیم</p>	<p>ما اجنبی زقاعده کار عالمیم ما مردمان خانه بدوشیم و خوش نشین حک کردنی چو نقطه سهویم از ورق</p>
---	--

منه

<p>بینودی آید و ننگ خودی از ما ببرد پیش ما برگ و بری نیست که سرما ببرد</p>	<p>باده کوتا خرد این دعوی بی جا ببرد شاخ خشکیم به ما سردی عالم چه کند</p>
--	---

۱. ر: بدار، متن مطابق دیوان وحشی بافقی، به کوشش م. درویش.

## منه

الوادع ای سر، که ما را می برد سودای عشق  
بر سر راهی که هر کس رفت، آنجا سر ندید  
سوخت پاکم آنچنان حرمان عالم سوز او  
کز تنم آن کو اثر می جست، خاکستر ندید\*

\*. مولانا وحشی بافقی - نامش به گفته تقی الدین اوحدی مؤلف *عرفات العاشقین* «که با وحشی معاصر و معاشر بوده و پس از مرگ وحشی دیوان او را گرد آورده است» کمال الدین و به روایت مؤلف *تذکره میخانه* شمس الدین بوده است. بعضی وی را کرمانی و برخی که اکثریت هم با آنان است او را یزدی دانسته اند. (... اصل آن جناب از بافق من اعمال کرمان...) «آت، ص ۱۲۴» (آذر به اقتضای بدبینی که نسبت به یزد داشته نخواست و وحشی با آن جلالت را به یزد منسوب دارد، پس در آتشکده خود به کرمانش منسوب داشته و دیگران نیز بدون تحقیق بدو تقلید کرده اند و الا شکی در یزدی بودن وحشی نبوده و...) «ری، ج ۴ ص ۲۸۰» (مولدش از بافق است و این بافق دیهی است از اعمال یزد...) «گ، م، ص ۱۸۱» (... از اهل بافق من توابع کرمان و معاصر سلاطین صفویه...) «ه، م، ج ۴ ص ۱۰۷» خوشبختانه تاریخ تولد و مرگ وحشی معلوم است. صاحب *تذکره میخانه* می نویسد: «... در سن پنجاه و دو ودیعت حیات را به موکلان قضا و قدر سپرد. مدفنش در محله سر برج یزد...» «گ، م، ص ۱۸۴» بنابراین اگر سال مرگ وحشی را به اعتبار ماده تاریخهایی که شعرای معاصر و معاشر با او در سوگش سروده اند من جمله تقی الدین اوحدی مؤلف *عرفات* که گوید: «... به تاریخ فوت او من گفته ام...» (بگفتا هست تاریخش «وفات وحشی مسکین = ۹۹۱») «ن ک، نخ، ص ۳۷۴» و «... ملا قطب شده باف جهت تاریخ فوت او این قطعه گفته...» «بلبل گلزار معنی بسته لب = ۹۹۱» «گ، م، ص ۱۸۴» و... به سال ۹۹۱ بدانیم که ادنی شکی در آن نیست و مرحوم استاد سعید نفیسی در مقدمه ای که بر دیوان وحشی نوشته است بدین نکته تصریح دارد (... اینکه مؤلف *تذکره حسینی* و روز روشن درگذشت وحشی را در ۹۶۱ و مؤلف *عرفات* در ۹۹۲ و مؤلف *سلم السماوات* و جامع مفیدی در ۹۹۷ نوشته اند. درست نیست و حتماً وحشی در ۹۹۱ درگذشته است...) «ن ک، مقدمه دیوان وحشی بافقی با حواشی و تعلیقات م. درویش» به تحقیق تولد وحشی در سال ۹۳۹ خواهد بود. و اما دیگر آثار و وحشی غیر از *دیوان اشعار* عبارتند از نخست مثنوی *خلد برین* بر وزن *مخزن الاسرار* نظامی در ۵۹۲ بیت. دوم *ناظر و منظور* بر وزن *خسرو شیرین* نظامی در ۱۵۶۹ بیت که در ۹۶۱ به پایان رسیده. سوم *فرهاد و شیرین* یا *شیرین و فرهاد* در ۱۰۷۰ بیت که ظاهراً در ۹۶۲ سروده و ناتمام مانده و وصال شیرازی شاعر معروف قرن سیزدهم در ۱۲۶۵ آن را به پایان رسانیده است. علاقه مندان به آگاهی بیشتر از شرح زندگی وحشی بافقی را به مآخذی که نام بردیم و دیگر کتب تراجم من جمله «بر، ج ۴ ص ۱۸۱» و «هم، ج ۴ ص ۱۰۷» و «ق، ج ۶ ص ۴۶۸۰» و... حوالت می دهیم و حسن ختام را به غزلی کوتاه از این شاعر دردمند بسنده می کنیم.

هر که یار ماست میل کشتن ما می کند  
جرم یاران چیست دوران این تقاضا می کند  
می کند افشای درد عشق، داغ تازه ام  
این سیه رو دردمندان را چه رسوا می کند  
اشک هر دم آبرویم می برد  
چون توان گفتن که طفلی با من اینها می کند  
از جنون ما تماشای خوشی خواهد شدن  
هر که می آید به کوی ما تماشا می کند

## خواجه غیاث الدین نقشبند

پیشوای هنرمندان و مقدم شعر با فان است و گاه گاه لطف طبع وی را باعث می آید که شعری می گفته باشد و اکثر منظوماتش در هزل و طیبیت است، چنانچه صورت تحریر می پذیرد.

منه

شام غَسَّال و سحر نبّاش است	نجس اهل خراسان طاهر
در بن کاسه ولی فرّاش است	در سر خوان کسان صدر نشین
زن جلب همچو مگس در آش است!*	هر کجا دسته قاشق جنبد

→

هر زمان در دلی از سنگ پیدا می کند  
دمبدم از درد «وحشی» سنگ بر دل می زند  
«نقل از دیوان شاعر»  
\* خواجه غیاث الدین نقشبند - «غیاث یزدی، در شغل نقشبندی نادره روزگار بوده. صفای صوری و معنوی داشته. و محبوب القلوب بوده.....»

بیچاره تر آنکه نقشبندیش فن است	بیچاره کسی که شهر یزدش وطن است
ناچار کسی که هر سه دارد چو من است	زین هر دو بتر کسی که زاهل سخن است

«آت، ص ۲۶۸» و «ق، ج ۵، ص ۳۴۵۱»  
«..... زرباف نیز گویندش به کار زربفت اشتغال داشته و در اواسط مائه حادی عشر «نیمه قرن یازدهم» جامه هستی گذاشت. روزی زربفتی که از بعض نقوشش صورت خرس آشکار می شد به نظر شاه عباس ماضی گذرانید. از حاضرین حضور ابوفراس نام لب به توصیف خرس گشاده غیاث فی البدیهه عرضه داد.»  
خواجه در خرس بیش می بیند  
هر کسی نقش خویش می بیند

«ص، ص ۵۸۹»

«..... وقتی قبای زربفت تمام کرده در حاشیه این رباعی که زاده طبع اوست نقش نمود.»

خواهم زبقا به قدّ عمر تو بقا	ای شاه سپهر قدر خورشید لقا
خواهم که بپوشی زکرم عیب را	این تحفه به نزد چون تویی عیب من است
سرو آزاد هم اینجا زگرفتاران است	شاه در جواب فرمود که: چشم می پوشم!
	پای حسرت به گل و دست ندامت بر سر

«ن، ص ۴۹»

## مولانا شمس

شمس فلک هنر و عطار د آسمان کمال بوده و طریق مصاحبت و رموز مجالست را نیک می دانسته. این دو رباعی که ثبت می افتد اثر قریحت اوست:

دل گفت به یار رفته جز جان نرسد      جان رفت ولی به یار آسان نرسد  
 اکنون تن خسته بر جناح سفر است      ترسم که به جان رسد به جانان نرسد

منه

ای دل پی یار ناتوانی بس نیست؟      ای چشم فگار خون فشانی بس نیست؟  
 عمریست که یار رفت و جان با او رفت      هان ای تن زار زندگانی بس نیست؟\*

## مولانا آگهی

به غایت ندیم شیوه و خوش محاوره بوده. این قطعه بین الجمهور از او مشهور است:

در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی      کز تصور کردن آن می شود بس<sup>۱</sup> بی حضور  
 زهد فاسق، ناز عاشق، بذل ممسک، هزل رذل      عشوه محبوب بدشکل و نظر بازی کور  
 لحن و صوت بی اصولان، بحث علم ابلهان      میهمانی به تقلید و گدایی به زور\*\*\*

\* شمس یزدی - انوار علوم از روی تابانش می درخشید. ترک یزد کرده و در هرات اقامت گزید. نوبتی به خاطرش گذشت که ملایان به اندک مایه علمی بر سر منبر نشسته زبان به تذکیری می گشایند، من که اعلم از آنها هستم چرا مجلس وعظ نیارایم. و بر این قصد مردم را مطلع نموده روز جمعه در جامع هرات بعد از ادای نماز بر منبر برآمده و به معاینه از دحام خلیق هیتی دلش را فرو گرفت که زبانش آشنای حرفی نگشت. ناچار گفت ای عزیزان! از علم و فضل من به خوبی آگاه هستید، مگر چندان که فکر می کنم این وقت چیزی به خاطر من نمی رسد. پسرش محمد نام جواب داد که ای پدر بزرگوار، از منبر فرود آمدن هم به خاطرت نمی رسد؟! پس از منبر نزول کرده راه خانه خودش گرفت. از اوست دل گفت به یار رفته... (ص، ص ۴۲۷) غیر از آنچه آمد مطلب دیگری در تذکره ها دیده نشد.  
 ۱. نسخه ها: کس. متن مطابق «آت» و «ق».

\*\* مولانا آگهی یزدی در ولایت مزبور به خیاطی روزگار می گذرانید و تا هرات سفر کرده باز به وطن معاودت نموده تا آنکه وفات یافته این اشعار از اوست:

منم به روی تو حیران و دیگران که نباشند      غریب بی بصرانند بهتر آن که نباشند

منه

نه تو را خشک لب از روزه توانم دیدن      نه لب را به لب کوزه توانم دیدن

←

### میر محمد باقر

با فضیلت مکتب تمام داشت و احیاناً بنا بر امتحان طبع شعری می گفته. از آن جمله است:

امشب که بلا برین ستمکش بارد      از دیده همه شراب بی غش بارد  
من گریه ندیده ام بدین بوالعجبی      کز دیده بجای آب، آتش بارد\*\*

### عشرتی

در شاعری به ساحری مشهور بوده و در صناعت سخن چون سامری مذکور. این دو بیت از منظومات اوست:

دوستان در بوستان چون عزم می خوردن کنید      اول از یاران دور افتاده یاد من کنید  
منه  
کجاست قابل داغ غمت دل همه کس      گلی است این که نمی روید از گل همه کس\*\*

→

ماه خیرات و زکات است چنان کن که گهی      روی خوب تو به دریوزه توانم دیدن

«آت، ص ۲۶۶» و «ق، ج ۱، ص ۲۷۴»

\*\* محمد باقر یزدی - به امر زرگری مشغول بود و کمال صلاح داشت این بیت از اوست:

نگفتم هیچ در وصف دهانش      دهان را هیچ کس چون من نبسته

«ن، ص ۴۲۴»

صاحب تذکره روز روشن میر محمد باقر زرگر را اصفهانی دانسته و او نیز بیت بالا را آورده است.

«ص، ۹۸»

«...وی از سادات یزد بوده و این رباعی مر او راست: امشب که بلا...»

\*\* (عشرتی یزدی - از سادات رفیع الدرجات دار العباد یزد و خط نستعلیق را خوب می نوشته)

«آت، ص ۲۶۸»

(عشرتی از شعرای یزد بوده که در خط نستعلیق مهارتی تمام داشته وی جهت سیاحت به دکن هند رفته و در

همان جا به سن سی سالگی از دنیا رفته) «ق، ج ۴، ص ۳۱۵۶»

«میر عشرتی یزدی - شاعر خوبی بوده و خط نستعلیق را خوش می نوشته. در عهد محمد قلی قطبشاه به

گلکنده رفته و از میر محمد مؤمن استرآبادی که ذکرش خواهد آمد رعایتها دیده و در همان جا در هزار و

سی و هفت هجری به عمر سی سالگی وفات یافته.

گ.ک. ج ۲، ص ۹۰۱»

آذر بیگدلی در تذکره خود سه بیت از قطعه‌ای را که در پی خواهد آمد به نام عشرتی آورده و آن ابیات این

←

## الفتی

علم ریاضی را نیک می دانسته و با خان زمان به سر می برده. هزار روپیه جایزه این بیت گرفته:

مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش      دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش\*

→

است:

در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن	گل‌های رنگ رنگ و درختان میوه دار
یک لحظه دوستی بتوان شاد داشتن	دانی که چیست تا به مراد دل اندر آن
از خاک خانه‌ای که ببايد گذاشتن	ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند

(آت، ص ۲۶۸)

اما استاد ارجمند آقای گلچین معانی آورده‌اند که: «آذر بیگدلی سه بیت از قطعه مشهور ذیل را به عشرتی یزدی

نسبت داده است:

کاشانه‌های سر به فلک بر فراشتن	مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن
در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن	گل‌های رنگ رنگ و درختان گونه گون
با دوستان یکدل، دل شاد داشتن	آنست تا دمی به مراد دل اندر و
هرگز عمارتی که ببايد گذاشتن	ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند

این قطعه در دیوان ابن یمین، چاپ ۱۳۴۴ تهران، ص ۴۹۷ و دیوان قصاید بدر چاچی، چاپ ۱۸۹۸ کانپور، ص ۱۰۷ هم با بعضی اختلافات لفظی مندرج است، ولی از هیچ یک از سه شاعر مذکور نیست و در جوامع الحکایات سدید الدین محمد عوفی تألیف حدود ششصد و سی هجری باب دوازدهم از مجلد دوم در فواید رای صائب حکایت یازدهم آمده» و متن جوامع الحکایات و قطعه را در پی آورده‌اند «رک. گ. ک، ج ۱، ص ۹۰۱ و ۹۰۲»

\* مولانا الفتی یزدی - در علوم ادبیه و فنون ریاضی دست داشته. در عهد همایون پادشاه به هند رفته از ملازمان همایون پادشاه شده سپس به مصاحبت علیقلی خان زمان که از اکابر امرای جلال الدین اکبر شاه بوده رسیده و در هنگامه قتل خان زمان (۹۷۴) همه اثاث البیت وی به تاراج رفت و از جان به سلامت ماند این دو بیت از او به ملاحظه درآمده.

مشت خاشاکیم و.....

تاگرد صفت دامن یاری نگرفتیم      از پاننشستیم و قراری نگرفتیم<sup>۱</sup>

«نت، ص ۴۲»

۱. صاحب تذکره روز روشن این بیت را ذیل نام امینی یزدی آورده و از شرحی که داده «...از ملازمان خان زمان سیستانی بود...» پیداست که امینی همان الفتی یزدی است.

←

### نجدی

از مردم هموار آن دیار است. چون به صحبتش نرسیده حقیقتش معلوم نگشته. این ابیات از واردات اوست.

در من زبس که آتش هجر تو کرد کار  
توفان هجر برده به جایی سفینه‌ام  
هر حسرتی که راه به جایی نمی‌برد  
شادی طلاق داده صد ساله من است  
دارم دلی که دوزخ ازو هست یک شرار  
کز من هزار ساله بود راه تا کنار  
در کوچه فراق به من می‌شود دچار  
با او مرا چه نسبت و او را به من چکار

منه

رفتی تو و جان بسته زنجیر بلا ماند  
حسرت گرهی چند شد و در دل ما ماند\*

→

«الفتی یزدی نامش میرحسین بوده و...» «گ ک، ص ۸۶» غیر از آنچه آمد درباره وی اطلاع دیگری در دست نیست.

\*. نجدی - از سادات یزد است که در عهد جلال الدین محمد اکبر شاه به هندوستان آمده و مدتی در اینجا به سر بر نموده پایان عمر به وطن عود کرد.

بند بر پا، دست بر سر، شعله بر جان می‌روم  
خوش به آیین تمام از کوی جانان می‌روم

«ص، ص ۸۰۶»

(تقی کاشی گوید: میر نجدی نام اصلی وی امیر عبدالوهاب است و از سادات صحیح‌النسب و اصیل‌الذات دارالعباده یزد است. موسوم به نفس زکیه و موصوف به نعوت رضیه است. در کفایت جوامع امور بارای صائب و در امضای مصالح جمهور با تدبیر ثاقب. و بی تکلف به لطف طبع و حسن سیرت و طلاق لسان و جودت ذهن اتصاف دارد و در علم شعر و عروض و قافیه و دقایق آن قصب السبق از اقران می‌رباید، سالهاست که به سیاحت و تجارت مشغولی می‌نماید و الحال در سلک تجار و زئی ارباب ثروت منتظم است.... در اوایل حال در یزد و کرمان به سر می‌برد و بعد از آن روی توجه به جانب هند آورد و مدتی در آنجا ساکن گشت تا به کدیمین خود کلی به هم رسانید و بعد از آن از راه دریا به جانب فارس و عراق خرامید و چون به دار المؤمنین کاشان رسید چند روز اقامت ساخته با بعضی [از] موزونان اینجا اختلاط فرمود و اشعار آبدار و منظومات گوهر نثارش در نظر مستعدان و خوش فهمان مستحسن و مقبول نمود و از جمله نتایج طبع آن جناب غزلیاتی است که در این زودی ترتیب داده....

استاد صادقی کتابدار می‌نویسد: میر نجدی از اهل یزد.... بارها به هندوستان رفته و برگشته است. سفر کرده و آزموده است. و اغلب بنده منزل را مشرف می‌کرد... تقی اوحدی نیز وی را ندیده بوده و نمی‌شناخته به همین سبب او را اهل نجد پنداشته و درباره‌اش چنین نگاشته است: میر نجدی از امجاد زمان و افراد دوران

←



### مولانا امینی

با وفور خبط، فکری در غایت تازگی و اندیشه‌ای در نهایت راستی داشته، چنانچه از این ابیات مستفاد می‌گردد:

هرگاه ز توسنت برم نام	آغاز شود ردیف انجام
از غیرت کاسه سم او	جم بر سر خویش بشکند جام
همچون دل بی‌قرار عاشق	در خواب ندیده روی آرام*

### مولانا زمانی

شعری دارد در غایت روانی. شیخ محمد زرگر این رباعی در حق وی گفته:

اشعار زمانی دُر مکنون باشد	وصفش ز قیاس عقل بیرون باشد
قانون فصاحت است نطقش در شعر	پیچیدن آن، گرفت قانون باشد
این چند بیت زمانی راست:	

گر خاک پای مردم صاحب نظر شوی  
در چشم روزگار چو نور بصر شوی

→

است... به سبب آنکه از نجد است نجدی تخلص کرد! مدتی در هند بوده یاران او را به سن هفتاد سالگی در سنه هزار و بیست و دو دیده بودند.... او راست

رفتی تو و جان بسته زنجیر بلا ماند	حسرت گرهی چند شد و در دل ما ماند
در آرزوی دولت دیدار تو صد بار	جان کرد وداع تن و از ضعف به جا ماند
ناید به هم از غایت حیرت به همه عمر	چشمی که ز نظاره دیدار تو واماند
ای دل سر خود گیر که نجدی به فراقش	گردید گرفتار و به زندان بلا ماند

□

ای شوخ چشم غمزه زن عشوه ساز من	سر تا قدم کرشمه بسیار ناز من
گاهی که حسن بر سر ناز آورد تو را	در پیش ناز توجه نماید نیاز من
می‌آردم چو شعله آتش به کوی تو	این شوق پر زبانه آتش گداز من
در هر نگاه خواهش من می‌شود فزون	سیری ندارد از تو دل عشقباز من
نجدی مباش منکر عشقم چرا که هست	پنهان حقیقتی پس عشق مجاز من

«گ، ک، ج، ۲، ص ۱۴۲۷-۱۴۲۸»

\* صاحب تذکره روز روشن او را امینی دهلوی (!) نوشته و آورده است: «از شعرای عهد جهانگیر پادشاه که در رفاقت نظام الدین بخشی بود» و ابیات اول و سیوم شعر فوق را نقل کرده است. «ص، ص ۸۷»

روزى رسى به دولت آزادى اى پسر  
گرچه به خوبى تو ملایک نمى رسند  
کز بندگان حلقه به گوش پدر شوى  
مى کوش جان من که از آن<sup>۱</sup> خوبتر شوى

منه

الاى در وطن با عشرت و نوش  
ازو یک گل به دست کس نیاید  
مبادا از غریبانت فراموش  
چراغ زندگانی زان بناگوش\*  
مگر باغ بهشت است آن برو دوش  
بیا یک شب به راه ما برافروز

۱. چنین است همهٔ نسخ ولی به اعتبار معنی بیت اگر «از این» مى بود. بهتر بود.

\*. زمانى یزدى - مشهور به ملا زمانى. همهٔ صاحبان تذکره شعر او را ستوده اند و چنانکه از سروده هایش بر مى آید، شاعری قوی و چیره دست بوده «... شاعر زبردستی بوده اگرچه دیوان او دیده نشد اما از اشعار او ظاهر مى شود که خیلی قدرت داشته. مشهور است دیوان خواجه حافظ را جواب گفته و به خدمت شاه عباس برده، گفت: دیوان خواجه حافظ را جواب گفته ام. شاه فرمود: جواب خدا را چه خواهی گفت؟! «ن، ص ۲۴۴» و «آت، ص ۲۶۷» (اکثر تذکره ها وفات وی را به سال ۱۰۲۱ نوشته اند این بیت او راست:

یار از کلبهٔ ما دوش ندانسته گذشت      لیک دانسته نپرسید که ویرانه کیست

«ق، ج ۴، ص ۲۴۲۱»

«... کلیاتش ده هزار بیت است. مؤلف صبیح صادق سال وفاتش را سنهٔ احدى و عشرين و الف «۱۰۲۱» نگاشته و ناظم تبریزی در تذکرهٔ خود سبع عشر و الف «۱۰۱۷» رقم نموده. این چند بیت از کلام اوست:

زبان حال خموشان کسی نمى داند      و گرنه سوسن آزاد در فسانهٔ توست

□

حکایت از قد آن یار دلنواز کنید      به این فسانه مگر عمر ما دراز کنید

«نت، ص ۳۰۱»

از اوست:

یکی ابلهی شب چراغی بجست  
خرى داشت آن ابله کور دل  
چنان شبچراغی که ناید به دست  
من آن شب چراغ شهنشاهیم  
که بی او نشد عقد پروین درست  
به جان خودش جان خر متصل  
بخواری بر آن گردن خر بیست  
که روشن کن ماه تا ماهیم  
چنان بسته بر گردن روزگار  
مرا لیکن این بخت ابله شعار

منه

همچو شمع از نفسش مجلس عالم گرم است      هر که با سوختگی چرب زبانی دارد

«ن، ص ۲۴۵»

## مولانا حسن علی<sup>۱</sup>

در غایت همواری و بی تکلفی است و بنابر جودت طبع شعری می گوید از آنجمله است:

غم هجران آن سرو قبا پوش گرفته چون قبا تنگم در آغوش  
 زمانه با مراد من چنانست که غم با شادمانی زهر با نوش  
 زمانه پر صدای کوس رحلت ولی ما را ز غفلت پنبه در گوش\*

## محمد باقر

تتبع پاره‌ای از متداولات کرده شعر نیز می گوید. از آن جمله است:

پیوستن دوستان به هم آسان است دشوار جدایی است و آخر آن است  
 شیرینی وصل را نمی دارم دوست از غایت تلخی که در هجران است

۱. در تذکره نصرآبادی نام او «حسین علی» نوشته شده که قطعاً غلط چاپی است.

\*. ملاحسن علی یزدی - در تحصیل جمیع علوم سعی نموده و در سیر و سلوک و ریاضت مدتها قدم جهد فرسوده مدتی در لباس فقر و درویشی مسافرت بسیار به روم و مصر و شام و کعبه معظمه و مدینه منوره نموده بعد از آن به هندوستان رفته با ملا محمد صوفی مربوط شده مدتی چون شیر و شکر و آب و گهر به هم آمیزش داشتند، به حسب تقدیرات از یکدیگر جدا شدند. آخوند به یزد تشریف برده.... غرض که ملا حسنعلی قریب به نود سال داشت. مولانا شاه محمد یزدی که به تحصیل هفت هشت سال قبل از این به اصفهان آمده به خدمت آخوند رسیده، این اشعار از مشارالیه خواند:

روز کردن با تو جانان در شب یلدا خوش است نی غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوش است  
 صحبت ما و تو همچون صحبت خار و گل است بی تو ما را خوش نباشد گر، تو را بی ما خوش است  
 ای که می پرسی میان مهوشان یار تو کیست گرد سر تا پاش گردم، آنکه سر تا پا خوش است

□

نه دلبری زخط سبز و روی گلرنگ است میان صورت و معنی هزار فرسنگ است  
 چو گل شکفته شود وارهد زدلتنگی ندانم این دل صد چاک من چرا تنگ است

□

سرا پای تو را یکباره چون زلف سیه مستانه بگرفتم در آغوش

□

گوشم کر و چشم کور و پایم لنگ است این پیری نامرد سرا پاننگ است  
 آزرده نسیم گرم کسی ننوازد این ساز شکسته سخت بی آهنگ است

«ن، ص ۱۵۷-۱۵۸»

صاحب قاموس الاعلام به خطا تاریخ وفات او را در سال ۹۰۰ نوشته است. «ق، ج ۳، ص ۱۹۵۱»

بر دانشوران کشور شعور مستور نخواهد بود که از مضافات خراسان دو طبس است، یکی سینا و دیگر گیلکی. طبس سینا داخل اقلیم چهارم است و در تحت قاین اظهاری بدان کرده خواهد شد و طبس گیلک چون داخل این اقلیم است و در جوار یزد واقع است، واجب نمود که در این وقت از آن ذکر کرده بعد از آن شروع در دیگر شهر و ولایت نماید.

### طبس گیلک

شهری کوچک است و حصاری در غایت حصانت و استواری دارد. چون احوال و خصوصیات آن شهر معلوم نشده هر آینه شروع در مردمش می‌نماید. آنچه به نظر آمده این دو نفر است که صورت تحریر می‌پذیرد.

### شمس الدین محمد بن عبدالکریم

عظیم ذکی و فهیم بوده. آنچه او پرداختی، خواطر و اذهان بسیاری به کنه نکته‌ای [از] آن نرسیدی و طبایع مستقیم در پیش قریحت او معوج بماندی، دیوانش متداول است. آنچه نوشته می‌شود برگی از آن گل و جزوی از آن کل است:

هر دل که سوی عرصه تحقیق راه یافت	در سایه سرادق عزت، پناه یافت
چون رخ نهاده روی به جولانگه ظفر	آن کز خرد پیاده و، از روح شاه یافت
زین خندق گرفته هوا، رخس آن جهانند	کز آب چشم خویش به هر سو گیاه یافت
با آفتاب سبز قبا <sup>۱</sup> دست در کمر	آن مفلسی زند، که زهمت کلاه یافت
در عشق هر که روی ندارد به اشک سرخ	چون خط مهوشان ورق دل سیاه یافت
هر عاشقی که در طرب آمد به یاد دوست	اندیشه مشاهده عین گناه یافت
از نور عشق تربیت دل طلب، که گل	پیرایه کمال، ز تأثیر <sup>۲</sup> ماه یافت
هان دل شکسته باش که اوج سریر ملک	یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت
آن قصه خوانده‌ای که مسیحا به عون فقر	از آفتاب افسر و از چرخ گاه یافت
زان شد بنفشه همنفس زلف دلبران	کز گوشمال حادثه پشت دو تاه یافت
زین بیش همچو سنبله گردن مکش که عقل	در کفه قبول، توراکم زکاه یافت
زین آسیا چه می‌طلبی توشه حیات	چون روزگار، گردش او عمر کاه یافت

۱. ر: سیر فنا. متن مطابق دیگر نسخ.

۲. ر: به تأثیر. متن مطابق دیگر نسخ.

از بندگیش این همه اقبال و جاه یافت  
 یاقوت پاره از جگر دادخواه یافت  
 بر تخت دار ملک فنا پادشاه یافت  
 باران چشم و صاعقه دل گواه یافت  
 خود را ز حادثات جهان در پناه یافت  
 اکنون که ذوق خدمت این بارگاه یافت  
 در حق یکی از شعرای زمان خود که کرکس نام داشته گفته :

پیوسته جز رعایت کرکس نمی‌کند  
 کز فیض خویش تربیت خس نمی‌کند  
 کایام جز تعهد ناکس نمی‌کند

وله ایضاً

رسول عزم تو از باد تیزتر گذرد  
 به خاک ساحت فرخنده تو برگذرد  
 که تا به حشر جهان بر سر شکر گذرد  
 زمانه بر سر خونابه جگر گذرد<sup>۱</sup>  
 که روزگار خوش زندگی ز سر گذرد  
 که از گناه یکی تیره روز درگذرد

وی نسامه و نام تو رسیده هر جای  
 شاهان جهان تو را غلامان سرای\*

رو حضرتی گزین که سلیمان پادشاه  
 جاه از کسی مخواه که تاج مرصعش  
 ای واهبی که سالک راه تو خویش را  
 بر صدق عشق سینه فروز تو جان ما  
 شخص ضعیف شمس به تأثیر حفظ تو  
 او را چه التفات بود سوی ملک کون  
 در حق یکی از شعرای زمان خود که کرکس نام داشته گفته :

می‌گفت دوش عقل که صاحبقران شرع  
 گفتم یکی بهار توانی مرا نمود؟  
 از عمر خار و مدّت گل شد مرا یقین

خدایگان شریعت علاء دین خدای  
 جهان در آرزوی کسب کیمیای شرف  
 ز لفظ عذب تو چندان فلک حکایت کرد  
 به هر دیار که خصم تو کارزار کند  
 مرا ز فرقت خاک در تو نزدیک است  
 خجسته رای منیر تو را چه کم گردد

منه

ای رایت و رای تو همایون چو همای  
 گیتی چو سرایی به تو داده‌ست خدای

۱. د، این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

\* شمس طبسی - «الامام الاجل شمس الدین محمد بن عبدالکریم طبسی - نادره ایام و لیالی که او خزانه جواهر و لآلی معانی بود. .... در سمرقند فضایل او سمر شد و صاحب اجل نظام الملک صدر الدولة و الدین او را در ظلّ عنایت و رعایت خود آورده و او آنچه در مدح او پرداخته است همه عذب و دلایز است و اشعار آبدار او به سبب ذوق و لطف شهرتی گرفته است. از اوست :

فریاد برآورد شب غالیه گیسو  
 کز مشک برآورد فلک تعبیه هر سو

از روی تو چون کرده صبا طره به یک سو  
 از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز

→

از شرم خط غالیه مانند تو مانده‌ست  
خواهی که صدف دیده گهربار ندارد  
مالاله‌ستان کرده زخون روی و تو آنکه  
ای زلف شب‌انگیز و رخ روزنمایت  
آخر دل بسی جرم مرا چند بر آری  
گفتی که به زرکار تو روزی سره گردد  
گردون ستمکار جفا پیشه نماند  
بستم در اندیشه که چیزی نگشاید  
آن به که نهم روی به درگاه وزیری  
آن ملک طرازی که دگر بار جوان شد  
آن کز هوس راستی طبع لطیفش  
گر شرح دهد تیر فلک منصب کلکش

در وادی غم با جگر سوخته آهو  
هنگام سخن عرضه مکن رشته لولو  
در خواب کنی نرگس خون‌خاره جادو  
چون عنبر و کافور به هم ساخته هر دو  
زنجیرکشان تا به سر طاق دو ابرو  
آری همه امید من این است ولی کو؟  
تا از تو شود کار یکی دل شده، نیکو  
زین خانه شش گوشه و زین پرده نه تو  
کز بهر شرف چرخ کشد غاشیه او  
از دولت او دهر خرف گشته بدخو  
هر سال رود چشمه خور سوی ترازو  
بسی آب شود خنجر بهرام به باقو

«لب، ج ۲، ص ۳۰۷-۳۱۰»

قزوینی در *آثار البلاد* آورده است که شمس طبسی این قصیده را در استقبال قصیده‌ای از «صدر الشریعه» قاضی بخارا که شاعری ماهر و بی‌مانند بوده سروده ن ک. «مجله یادگار، سال چهارم، شماره ۹ و ۱۰، ص ۸۵، ترجمه آثار البلاد» و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود چنین گوید: «... معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه بوده است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته‌اند. گویند قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه بشنود و عزیمت بخارا کرد. روزی که به دیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه قصیده‌ای گفته بود. بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را می‌خواند و در غث و سمین آن فضلا سخن می‌گفتند این است بعضی از ابیات آن قصیده:

برخیز که صبح است و شرابست و من و تو      آواز خروس سحری خاست زهر سو  
برخیز که برخاست پیاله به یکی پای      بنشین که نشسته‌ست صراحی به دو زانو.. الخ

...مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال به طریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و به حضور مولانا صدر الشریعه آورد و بگذرانید و بعضی از آن قصیده این است.... چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد، بر ذهن مستقیم و دقت طبع و سخنوری مولانا شمس الدین آفرین کرد ۱....» «ن ک. دو، ص ۱۲۲ و ۱۲۳» اما عوفی در تذکره خود قصیده فوق را که شمس طبسی به استقبال آن رفته از «قاضی شمس الدین منصور بن محمود الأوزجندی» و ذیل نام وی آورده است «لب، ج ۱، ص ۱۶۴».

شمس الدین طبسی علیه الرحمه قاضی شهر هرات بوده، قاضی منصور فرغانه او را تربیت نمود و فاتش در سنه

←

### امیر کمال الدین حسین

در ایام دولت سلطان یعقوب از طبرستان به آذربایجان شتافته چندگاه در ظل تربیت آن پادشاه گذارید و چون از آن مملکت به هرات آمد، ابو الغازی سلطان حسین میرزا صدارت و پرسیدن مهم دادخواهان را به رأی صواب نمایش تفویض فرمود. و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت این رباعی نظم فرمود:

ای آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش در اوج صدارتی مه بدر قریش  
 ای صدر قریشی لقب عالی قدر تاریخ صدارت تو شد «صدر قریش» (= ۹۰۴)  
 شرح منازل السائرین و مجالس العشاق در سلک مؤلفات امیر کمال الدین انتظام دارد.

### ابرقوه

سابق داخل فارس بوده و الحال تعلق به عراق دارد. و در نزهت القلوب آمده که اول آن شهر را بر زبرکوهی ساخته ابرکوه می گفتند، چون خراب گشت و پس از آن در زمینی که الحال معمور است ساختند، به همان نام خواندند تا به سبب گفتگوی عوام ابرقوه قرار گرفت. گویند که کیکاووس پسر خود سیاوش را در ابرقوه از آتش گذرانید و تل بزرگی که الحال هست همان تل خاکستر سیاوش است. و از جاهای متبرک آن مقام مزار طاووس الحرمین است. در نفحات آمده که او غلام حبشی بوده مر خواجگان جرجان را و کنیتش ابو الخیرات

→

۶۲۶ در هرات بود. این قطعه از اوست:

با بدان کم نشین که صحبت بد      گر چه پاکی تو را پلید کند  
 آفتاب ارچه روشن است او را      پاره‌ای ابر ناپدید کند

«هر، ص ۲۱۱»

(...چندی در هرات بماند و از آن پس به بخارا رفته در حضرت صدر الشریعه استفادات نمود و منادمت نظام الملک مذکور وزیرخان خطا یافت. دیوانش از کتابخانه نواب فریدون میرزا فرمانفرمای فارس دام ایالت به دست افتاد. تخمیناً دو هزار بیت شعر دارد. در سنه ششصد و بیست و چهار در هرات وفات یافت)  
 «هم، ج ۲، ص ۸۰۸»

صاحب قاموس العلام سال فوت شمس را به غلط ۴۷۳ نوشته است «ق، ج ۴، ص ۲۸۷۰»

۱. مدرس تبریزی صاحب ریحانه این داستان را بسیار مهیج‌تر بیان کرده «ری، ج ۲، ص ۳۴۳».

است. چون خواهش از وی خواری عادات مشاهده فرمود، او را آزاد ساخت و او به قصد یکی از مشایخ روی به بغداد آورد. چون بدانجا رسید، شیخ مشرف بر موت بود. بعد از آنکه سلام کرد جواب داد که علیک السّلام یا ابا الخیر، مشتاق بودیم، و تو را لقبی است شریف که در حجاز به آن مشرف خواهی شد. و ابو الخیر شصت سال مجاورت حرمین کرد و از هیچ کس هیچ چیز طلب نکرد. گفته‌اند که هر گاه بر روضه مقدسه مصطفویه در آمدی و گفتی السّلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که علیک السّلام یا طاووس الحرمین.\*  
و از مردم ابرقوه که زبان به شهد شعر آلوده ساخته یک نفر است.

### مولانا عبدی

به لطف طبع و صفای ذهن اتّصاف داشته، شاعر [ی] شیرین کلام بوده و از حیثیت خوش طبعی و نکته سنجی قدوة امثال و اقران. این ابیات که نوشته می شود از واردات اوست:

شب با مه دلربا نشستیم	تا ماه نشست ما نشستیم
زلفش کردیم طوق گردن	تا گردن در بلا نشستیم

منه

می خواستم ببینم، تا چون کسی است کافی	کلبی به راه دیدم، چون بر درش رسیدم
دل گفت باش عبدی، شاید که بینی او را	گفتم چه بینم او را، کافی است اینکه دیدم <sup>۱</sup>

منه

پستیش بین، که سرزده از فرقک سرش	هر گاه خلیده در کفک پاش، خارکی**
---------------------------------	----------------------------------

### فارس

ولایتی است معمور و آبادان و مملوّ از نعمتهای فراوان. فارس بن استور بن سام بن نوح

\*. ابو بکر الطرسوسی الحرمی - «شیخ الاسلام وی را از طبقه سادسه داشته است و نام وی علی بن احمد الطرسوسی است سالها به مکه مجاور بوده وی را طاووس الحرمین می خواندند از عبادت. وی بزرگ بوده شاگرد ابو الحسین مالکی است و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت به وی کردی. در سنه اربع و سبعین ثلاث مائة «۳۷۴» برفته در مکه شیخ مسلمی وی را دیده اما در تاریخ نیاورده. و از اقران شیخ سیروانی بوده. «جا، ص ۱۹۵»  
۱. د: این بیت را ندارد.

\*\* ترجمه عبدی ابرقوهی غیر از کتاب حاضر در تذکره صبح گلشن نیز به اجمال تمام آمده و تنها بیت، شب با مه دلربا.... در آن تذکره به نام وی ثبت شده است و در مآخذ دیگر نامی از این شاعر دیده نشد.



همّت بر آبادانی آن دیار گماشته و مردم آنجا را از اصحاب عقول کامله دانند و رای ایشان را در تدبیر امور راجح شمارند. صاحب مسالک و ممالک آورده که شرقی فارس حدود کرمان است و غربی خوزستان و صفاهان و شمال بیابان و بهری از حدود کرمان و جنوب دریای فارس. و فارس در زمان قدیم پنج کوره داشته که شگرف ترین آن اصطخر بوده و مضافات آن را از شصت فرسنگ نوشته اند، الحال نه بلوک است و معظم ترین بلوکات شبانکاره است و دارالملک آن دار ابجر د است.

### دار ابجر د

محلّی است در غایت نزهت و خضرت. در تاریخ بناکتی مسطور است که دار ابجر د بنا کرده رشنین وزیر داراب بن بهمن است. و بعضی را اعتقاد این است که بهمن همّت بر بنای آن گماشته. و در یکی از جبل آن مومیایی به حصول می پیوندد که نهایت نفاست را دارد و این خاصه سلاطین است و در سالی از بیست مثقال زیاده حاصل نمی شود و تواند بود که کمتر حاصل شود. و مومیایی دو قسم است. معدنی و عملی. معدنی در دار ابجر د و استهبانات به هم می رسد و آن در عهد فریدون پیدا شده. باعثش را چنین نوشته اند که روزی یکی از اساوره او کبش کوهی را به تیر زده، چون شب بوده در شکاف کوهی متواری شد. اتفاقاً از آن شکاف آبی متقاطر بوده. چون کبش از آن آب خورده شکستگی او درست گردید و صباح همان شخص آن کبش را صید کرده نزد فریدون آورد و کیفیت را باز نمود و فریدون پای مرغی را شکسته از آن آب خوراند، نیک شده بعد از آن در حیّز ضبط آورده. عملی آن است که کودک سرخ مویی را محافظت می نمایند تا سی ساله می شود. آن گاه ظرف سنگینی را که آدمی در آن گنجد پر غسل کرده آن شخص را در آن ظرف می گذارند و سرش را استوار می سازند تا بعد از مدتی آن آدمی مومیایی می شود و این قسم را از کانی بهتر می دانند.<sup>۱</sup> و اطراف دار ابجر د به وفور اشجار سایه گستر و انهار روح پرور ترجیح بر بسیاری از شهرهای دیگر<sup>۲</sup> دارد. و قبر دحیه الکلبی که بسیاری از فارس به سعی او مفتوح گشته در دار ابجر د است. از مردمش آنچه به نظر آمده مولانا عالمی است که در سلک خوش طبعان زمان خود

۱. این نوع مومیایی در شعر به عنوان مومیایی انسانی یاد شده است. میر رضی دانش مشهدی می گوید:

رسیدی بیش ازین نفعش به مردم      گسر انسانی نبودی مومیایی

۲. ر: .... بسیاری شهر و کشور دارد.... متن مطابق دیگر نسخ.

انتظام داشته، این دو بیت از منظومات اوست:

هدهدی کز ستم دهر به فریاد بود      تیشه بر سر زده مرغ دل فرهاد بود

منه

آن ترک آل جامه سوار سمند شد      یاران حذر کنید که آتش بلند شد\*

### ایچ

از شهرهای مختصر است. سکانش اکثر به صنعت کمانگری اشتغال دارند و از مضافاتش موضعی است بدره نام که راغش تمام بنفشه و لاله است و باغش جمله در خور صحبت و پیاله. راغش همه وقت لاله زار است      باغش به زمان دی بهار است

قاضی عضدالدوله عبدالرحمان بن رکن الدین که سرآمد فضلالی زمان و افضل علمای دوران بوده از آن مکان برخاسته<sup>۱</sup> و او با خواجه رشید و ولد ارشدش خواجه غیاث الدین محمد طریق مصاحبت مسلوک می داشته. شرح مختصر ابن حاجب در اصول فقه و متن مواقف در کلام و فواید غیاثیه در معانی و بیان از جمله مصنفات اوست. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده که در دین اسلام بر سر هر صد سال فاضلی ظهور می نماید که جامع محاسن

\*. مولانا عالمی دارابجردی - نامش میرزا سهراب و اصلش از دارابجرد بوده مردی خوش صحبت و در شیراز متوطن بوده این چند شعر از وی ملاحظه و در این کتاب با صواب قلمی و تحریر شد:

داری هوس که غیر برای تو جان دهد      آه این چه آرزوست مگر مرده ایم ما!

منه

نه کلابست اینکه بر رخسار مهوش می زند      تا نسوزد عالمی آبی بر آتش می زند

منه

زدی بر دیگری زخمی مرا ازین هوس کشتی      به یک تیغی که راندی تندخوی من دو کس کشتی

«آت، ص ۲۶۹»

«عالمی - نامش میرسهراب... طالب علمی بود که در عهد شاه تهماسب به دارالعلم شیراز اقامت داشت.

پیش پای آن پری زلف دوتا افتاده بود      آنچه می جستیم عمری پیش پا افتاده بود

□

با جامه گلگون شده ای جلوه گر امروز      دل می بری ای شوخ به رنگ دگر امروز

«ص، ص ۵۱۶»

۱. ر، م: برخاسته اند، متن مطابق «د».

شمایل و حاوی انواع مکارم و فضایل باشد، چنانچه در صد سال اوّل عمر عبدالعزیز ظهور نمود و در صد سال دوم شافعی مطلبی و در صد سیوم ابو العباس احمد بن سریق<sup>۱</sup> و در صد چهارم ابو بکر بن طبیب باقلانی<sup>۲</sup> و در صد پنجم حجت الاسلام محمّد غزالی و در صد ششم امام فخر الدّین محمّد بن عمر و صد هفتم لاشک و جود مبارک مولانا عضد الدّین تواند بود.\*  
و از مردم حال کسی که قابل ایراد باشد عارف است. عارف شاعری بی نظیر است و کلامی دارد دلپذیر. وارداتش را معنی خاص بسیار است و الفاظ تازه بی قیاس. این ابیات که روح را راحت و عقل را ذوق می بخشد از نتایج قریحت اوست:

رخت چو آذر و زلفت گره چو شاخ سپند  
بدین سپند چه کردی به روزگار گزند  
رخی چو رنگ گلستان، خطی چو ابر بهار  
تنی چو دیده روشن، قدی چو بخت بلند

منه

برشمار هر سر مویش دلی باید نثار  
عشق می بازی، صنوبر و ارباری دل بیار  
آفتاب دیگری، زان آفتی بر آفتاب  
روزگار دیگری، زان فتنه ای بر روزگار  
آو خا کاندر دل آن سنگدل، کاری نکرد  
آه من چون ناله کبک دری در کوهسار

منه

دردا که ندید آشنا روی  
زین هفت محله نیستم گوی  
عارف پیوند ازین جهان بگسل  
کوبس تُنک آب و تو گران جوی

منه

جهان را یکی پشت پایی زخم  
نگیرد اگر دست او دامنم  
نیارم شد از جای برخاستن  
به فکر جهان بس که آبستم  
تو گویی که از آهنم ریختند  
که پیکان غم بشکند بر تنم

منه

امروز منم یکی جهان را  
کاتش زده رخت و خانمان را

۱. نسخه ها: شریح، متن مطابق «مس».

۲. ر: ابو بکر طبیب باقلایی، متن مطابق چ، چ ه، و مس.

\* عبدالرحمان بن احمد بن عبدالغفار الایجی معروف به عضد الدّین ایجی عالم به اصول و معانی عربیت و از اهل ایچ فارس بودی. وی قضاوت یافت و شاگردان بزرگ تربیت کرد از تألیفات اوست مواقف در اصول دین، اشرف التواریخ و جواهر الکلام و مختصرالمواقف و شرح مختصر ابن حاجب و فواید الغیایه در معانی و بیان و در سال ۷۵۶ درگذشت «ل، ذیل عبدالرحمان ابن احمد» و «مس، ص ۶۹۹».

در آب همی کشم دهان را  
عهد تو و عهد بوستان را

گر نام جهان برم دوباره  
گویی که به یک شکم بزداند

منه

تپیدن نیارم شکفتن ندانم  
چو عهد بتان جز شکستن ندانم  
یکی گرد بادم که مسکن ندانم

چو گلهای<sup>۱</sup> سایه، چو مرغان دیبا  
چو تارکتان جز گسستن نبینم  
درین دشت خونخوار چون سیر عارف

منه

زانسان که گرفت کبک را بازگرفت  
از چشم بتان هند دل بازگرفت

چشم بت هندی دلم از ناز گرفت  
از یوز توان گرفتن آهو، نتوان

منه

چشمان تو ترک و دل من ایرانی  
ایرانی را به سحر هندستانی

رویت ختنی و زلف هندستانی  
ترک تو و هند وی تو برد از بر من

منه

تنگ است به ما و غم او جای جهان  
مویی است به چشم من تماشای جهان\*

یکجا نشویم ما و غمهای جهان  
دیدم همه مو به مو سراپای جهان

۱. ر: چو گلهای سایه... متن مطابق دیگر نسخ.

\*. (حکیم سراج الدین حسین متخلص به عارف فرزند غیاث الدین علی کلانترایگ شبانکاره دارابگرد فارس به سال نهصد و هفتاد و شش ولادت یافت. از کودکی در مقام انتظام نظم شد و هیچ گاه از مشق سخن باز نایستاد. پس از رسیدن به سن رشد و تمیز مدتها در دارالملک شیراز به تحصیل علوم به تخصیص حکمت طبیعی پرداخته به زادگاه خود بازگشت.... پس از گشت کرمان و یزد و اندک توقفی در آن دو مکان از راه سیستان روانه هندوستان شد (در شهر سنه ثمان و تسعین و تسعمائة «۹۸۸») و در آن سامان به هر شهری که می رسید با اعیان و نکته سنجان آنجا چند روزی مخالفت می ورزید و از مجالست آنان بهره مند می گردید تا آنکه پاره ای در سخنوری اشتها یافت و به تقریبی در مجلس شاهزاده سلیم «جهانگیر» سخن از وی به میان آمد و چون این خبر به او رسید به الله آباد مقر شاهزاده شتافت و دولت ملازمت یافت و قصاید غزّاء در مدح او گفت. پس از اندک ایامی معاندان از حسد به شاهزاده سلیم گفتند که حکیم عارف پیش از این شاهزاده دانیال را ملازمت کرده، در نتیجه از نظر افتاد و مغضوب گشت و دو سال در قلعه مندوس محبوس ماند (مدت این حبس را صاحب خیرالبیان سه سال می داند) و قطعه ای که این بیت از آن قطعه است به معذرت انشا نموده به خدمت شاهزاده ارسال گردانید:

## نیریز

به حسب آبهای روان و کثرت درختان بر بسیاری از جاهای با نام و نشان رجحان دارد و

→

شها شهریارا به خاک در تو که جز مدح تو نیست در دفتر من

بالآخره حکیم را از آن حبس بیرون آورده معزز و مکرم گردانید. «گک، ج ۲، ص ۸۳۹-۸۴۰»

مدتها بود که در مقابل نام این شاعر حساس و زندگی پرماجرای او علامت سؤال گذاشته بودم، زیرا اگرچه در بعضی از کتب تراجم ترجمه مختصری از «عارف ایرانی» آمده است من جمله در «ری، ج ۴، ص ۴۷» که آورده، (در زمان اکبر شاه هندی به هندوستان رفته و در عظیم آباد سکونت ورزیده و در سال هزار و سی و پنج هجری در بنگاله وفات یافته) و یا «ق، ج ۴، ص ۳۰۲۹» که می نویسد (ایرانی است. به هندوستان رفته و در عظیم آباد....) و هر دو این رباعی را نقل کرده اند:

یادش چه کنی که شاد و ناشاد گذشت

این عمر که از نیمه هشتاد گذشت

در آب بیابی آنچه بر باد گذشت

در آب دو ساله کشتی انداز، مگر

که پیداست صاحب ریحانه نیز از مأخذ اخیر استفاده کرده است اما معلوم نبود که این عارف ایرانی همان عارف ایجی است یا نه؟ تا اینکه کتاب گران قدر کاروان هند اثر استاد ارجمند آقای گلچین معانی مشکلم را آسان کرده و گرهام را گشود. لذا علاقه مندان به آگاهی بیشتر را به کتاب مذکور که به طور مفصل به شرح حال و ماجرای زندگی این شاعر قادر پرداخته است حواله داده و بیتی چند از اشعار وی را از همان مأخذ می آوریم:

افسوس بر آن تشنه که جوینده آب است

سرتاسر این بادیه افسون سراب است

صد خنده و صد گریه برین عهد شباب است

چون غنچه نورسته و چون ابر بهارم

ور هست به کام مگس و چنگ ذباب است

در سفره این دهر گدا نیست نوالی

تا جوش محیط است، درو رقص حباب است

خارج نشود نغمه این پرده زآهنگ

ایضاً

می رنگین، لب نگار من است

مشک اگر هست، بوی یار من است

زلف او نیست، روزگار من است

گر پریشانی است در زلفش

دامن کربلا کنار من است

از فرات دو چشم خون بالای

نفشانی، که یادگار من است

گر نشیند به دامنت گردی

ایضاً

به که کارم به زلف یار افتد

اگرم با زمانه کار افتد

گوسپندی که در مهار افتد

دل من در کمند زلفش هست

چشمه در راه انتظار افتد

خشک گردد چو سنگ خاره، اگر

کاین چنین باده خوشگوار افتد

«عارفا» می بخواه از کف یار

بر جنوب آن مقام موضعی است موسوم به تخت چرنداب که محلّ صحبت احبّا و جای معاشرت اهل صهباست. و از مردمش کسی که قابل ذکر باشد، مولانا مایلی است. و مولانا علم سیاق را نیک می دانسته و بر بسیاری از کمالات اطلاع داشته. در حینی که میرزا احمد کفرانی به تصدّی خالصجات<sup>۱</sup> فارس مأمور گردید، اهل آن دیار به درگاه رفته از وی شکایت نمودند و طلب کش آن گروه مولانا مایلی بود که از وی سخت به ستوه آمده بود و در آن باب قصیده‌ای گفته معروض ایستادگان بارگاه شاهی شاه تهماسب صفوی گردانید و آن ابیات مستحسن افتاده حکم شد که میرزا احمد سی تومان عوض صله به مولانا رساند و هر چه مولانا خاطر نشان سازد دیوانیان باز یافت نمایند. و او به فرموده عمل نموده سی تومان به مولانا داد و مبلغی به رسم مصادره جواب گفت. این ابیات که ثبت می افتد از آن قصیده است.\*

مشکل که رود نقش ستم‌های تو از دل  
تا چند به بیداد بود طبع تو مایل  
چون مرغ ستم‌دیده عاجز، دم بسمل  
هر جا که شود شحنه فرمان تو عامل  
ای جمع تفاوت همه چون خرج تو باطل  
جمعی همه تر دامن و قومی همه جاهل  
وز بار تصرف چوزن حامله حامل  
پیوسته به هم ساخته چون نقش مداخل  
وز جمع تو خرج تو هویدا و تو غافل  
ابواب مرا خاصیت شربت مسهل  
عکس آمده چون مسئله واجب و مبطل  
پیوسته نگه داشته چون باد مفاصل  
آسان بود از مرحمت خسرو عادل  
خاقان فلک قدر ملک چتر هما ظل

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل  
هستند زبیداد تو ملکی همه در داد  
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی  
معمول نگردد بجز از قاعده ظلم  
حاصل نشد از سعی تو جز نام تفاوت  
دانی چه کسانی که در دور تو جمعند  
از خای خیانت همه گردیده گرانبار  
چون طرح مخالف همه ضد هم و از بیم  
از طور تو جور تو نمایان و تو در خواب  
اصحاب تو را علت جوع البقر و هست  
با محضر کذب تو مرا کاغذ تقریر  
تقریر من است اینکه سربند شما را  
هر چند که مشکل بود الزام شما، لیک  
دارای همایون فریوسف رخ جم جاه

۱. ر: خالصات. متن مطابق دیگر نسخ.

\*. دیگر تذکرها نیز به نقل ماجرای این قصیده شکوائیه پرداخته و هر کدام چند بیتی را نقل کرده‌اند. من جمله

«آت، ص ۳۰۵».

در ملک جهان سایه الطاف عمیـش  
شاهها ز ستمکاری عمال ستمکار  
سی و دو وزیرند که در خدمت میرند  
در خوردن و در بردن مالت همه همدست  
هم حاصل املاک تو این سی و دو نااهل  
خوردند به صد شادی و یک لحظه نبودند  
آن جنس که با قیمت اعلا همه شد خرج  
شاهها من بیچاره به این عرضه که دارم  
اعیان درت لیک ندارند ترخم  
در مجلس خود کس ندهد را هم از افلاس  
او را زر و زور است و مرا دستِ امیدی  
شاهها سر آن نیست من خسته جگر را  
باشد غرضم آنکه ستانی زر خود را  
ابواب من بیدل و تصدیق رعایا  
شد وقت دعا، مایلیادست برآور  
تا کارگر صنع برین گنبد اطلس  
دست و دل اعدای تو یا رب همگی باد

چون پرتو خورشید به حال همه شامل<sup>۱</sup>  
شد ملک شبانکاره بسی ضایع و باطل  
در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل  
در کندن و ویرانی ملکت همه یکدل  
هم مال رعایای تو این سی و دو جاهل،  
بی باده و پای گل و گلبانک عنادل  
در جمع نشد عشری از آن داخل حاصل  
ثابت قدم و یکدلم و حاضر و قایل  
بر حال من خسته افتاده بیدل  
وز رشوت او پر شده هر مجلس و محفل  
بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل  
کز جمع اعالی شوم از نوع اسافل  
از قاسم<sup>۲</sup> و قنبر علی و میرم محیل  
فرمان همایون تو و چوب محصل  
بزدای به آیین دعا زنگ غم از دل  
اندر بر جوزا فکند شکل حمایل  
چون گردن بدخواه گرفتار سلاسل\*

### اصطخر

سالها دار الملک پادشاهان عجم بوده و بر طبق آیه کریمه غدوها شهرت و رواحها شهرت  
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام صباح در بعلبک و شام در اصطخر به سر می برده و  
آتشکده ای که فرو مردن آن از جمله علامات ولادت حضرت رسالت بوده صلی الله علیه  
و آله وسلم، هم در آن بلده بوده و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان بر اوست، اول شهری که  
در جهان بنا نهاد اصطخر بوده و طول آن شهر از اول صحرای خفرک تا وسط عرصه مجرد

۱. د: این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۲. ر: «و» ندارد... قاسم قنبر علی و... متن مطابق دیگر نسخ.

\*. برای او بنگرید به ماخذ مذکور در «فر»، ص ۵۰۷»

گرفته‌اند اما الحال از آن شهر چیزی که باقی مانده، قلعه‌ای است که رفعتش از اندیشه همّت کریمان بلندتر است و راهش از نظر خرده بنیان باریک‌تر.

به احتیاط رود بر حواشی کرمش      غزاله فلک تیزپای همچون رنگ

و دیگری چهل منار است. آورده‌اند که چون نوبت سلطنت به جمشید رسید فرمود تا در آن نزهت آباد قصری منیع [و] رفیع ساختند و در آن روزی که آفتاب عالم‌تاب از آبگیر حوت به چراگاه حمل نقل فرمود، در آن قصر به حشمت تمام بر متکّای دولت تکیه زده فرش عیش و عشرت بگسترانید و آن روز را نوروز نام نهاد و امروز از آن آثار چهارده ستون باقی است که هر یک از آن سر به فلک دوار برافراخته و کره ارض را حمل آنها ناف دربرانداخته. و دروازه آن عمارت دو تخته سنگ است که هر لختی تخمیناً سی گز طول و بیست گز عرض و پنج گز ضخامت دارد که در آنجا انواع مهارت و صنعت را در فن سنگتراشی به عمل آورده‌اند. و از مردمش کسی که به نظر آمده، عبدالرحیم است که طریقه ستر داشته و جامه‌های شاطرانه می‌پوشیده و سگان داشته که به شکار می‌برده و در خانه وی یک پوست گاو بوده که در تابستان به صحن سرافکندی و چون زمستان شدی شاخهای آن بگرفتی و در خانه کشیدی. شخصی وی را گفت: مرانصیحتی کن. گفت: همّت، همّت، همّت که همّت مقدّمه جمله اشیاست و مدار جمله اشیا و رجوع جمله اشیا.

### بیضا

در ازمنه سابقه شهری معروف بوده. بعضی گفته‌اند<sup>۱</sup> که گشتاسب همّت بر تعمیر آن گماشته و برخی را اعتقاد این است که جنیان به فرموده حضرت سلیمان بنای آن شهر را نهاده‌اند. و در حدود آن مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ که آب و گیاه آن غایت صفوت و کمال حضرت را داشته و از غایت لطافت آب و هوا میوه‌اش در کمال شادابی و بالیدگی به حصول می‌پیوسته، چه هر دانه انگوری ده مثقال وزن داشته و دور سیب آن موضع دو به دست بوده، اما الحال آن مرغزار بر طرف شده و بدّل آن دهکده‌ها به عمل آمده. صاحب نزهة القلوب آورده که بیضا شهری مختصر است و از اینکه تربتی در غایت سفیدی دارد بیضا می‌گویند. از مردمش آنچه به نظر آمده یکی، حسین بن منصور الحلاج است که کاری غریب و

۱. ر: ... گفته که... متن مطابق دیگر نسخ.





گور او شدم و مناجات کردم و حق تعالی را در خواب دیدم، گفتم: الهی این بنده‌ای بود مؤمن و عارف، این بلا با وی چرا کردی؟ گفتم: از آن که سر ما به غیر ما می‌گفت، این است جزای کسی که سر ملوک فاش کند. گویند در وقت پنجاه سالگی گفته که امروز هزار ساله نماز بگزاردم و هر نمازی را غسلی کرده‌ام. روایت کرده‌اند که حلاج با چهار صد صوفی روی به بادیه نهاد. چون روزی چند برآمد، گرسنگی اصحاب به غایت کشید. گفتند ما را بریان می‌باید. گفت: بنشینید. ایشان نشسته حلاج دست از پس می‌کرد و سیری بریان و دو نان گرم به هر یکی می‌داد، تا همه سیر بخوردند. و همچنین وقتی گفتند ما را رطب می‌باید. برخاست و گفت: مرا بیفشانید. در وقت افشاندن<sup>۱</sup> چندان رطب از وی بریخت که همه سیر شدند. آورده‌اند که یک سال در برابر خانه کعبه برهنه در آفتاب بایستاد تا روغن او بر سنگ رفت و پوست از وی باز شد.\*

و دیگری شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار است که بیست و چهار هزار گبر و جهود بر دست او مسلمان شده‌اند. از وی نقل است که هیچ گناه عظیم‌تر از آن نیست که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد.\*\*

۱. ر: افشاندی.

\*. حسین بن منصور بیضاوی مکنی به ابوالغیث یا ابومغیث یا ابومعتب یا ابوعبدالله از بزرگان عرفا و صوفیه است که با جنید بغدادی و بعضی اکابر صوفیه مصاحبت داشته. اقوال اهل علم درباره وی مختلف است. گروهی وی را از اولیا پندارند و پاره‌ای خارق عادات و کرامات به وی نسبت دهند و جمعی کاهن و کذاب و شعبده‌بازش شمارند. در تاریخ بغداد بسیاری از شعبده‌بازهای وی آمده است. بعضی به خدایی وی قائل شده به کلماتش استناد کنند که می‌گفت: *أَنَا الْحَقُّ وَلَيْسَ فِي... تا آنکه سرانجام به امر حامد بن عباس وزیر مقتدر عباسی به حکم علمای وقت هزار تازیانه‌اش زدند و دستها و پاهایش را بریدند... بعد از تازیانه‌اش کشته سرش را در جسر بغداد آویختند و این در آخر سال ۳۰۷ هـ ق بود.* «ل، ذیل حلاج».

\*\* ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی - مولد مبارکش از نورد کازرون، پدرش شهریار در بدو حال مسلمان شد و مادرش «بانویه» نام داشت و دولت اسلام دریافته بود. محبوب همه ملتی و مقبول همه فرقتی، چون ابراهیم بود در میان همه اولیا. برکات اقدام مبارکش به اطراف و اصقاع جهان رسیده، مشایخ عراق و حجاز و کرمان را دریافته، شصت و چهار خانقاه را اساس فرموده و هر یکی را سفره‌ای مرتب داشته و بر سر آن شخصی گماشته بوده که به مصالح آن بقعه قیام نمودی و آن خوانق را جمله مرتب و معمور داشتی. بیست و چهار هزار شخص از گبر و יהود به دست او مسلمان گشتند... و شیخ ابوسعید ابی الخیر با او معاصر بوده و میان ایشان مکاتبات رفته... تاریخ وفاتش ذی قعدة سنه ست و عشرين و اربع مائة «۴۲۶» و مزار مبارکش چون قبله اهل..... «غنی، ص ۱۳۸، به نقل از شیرازنامه».

و ایضاً قاضی ناصرالدین است که همواره به درس علوم معقول و منقول و تحقیق مسائل فروع و اصول مشغولی داشته. والد وی قاضی امام بدرالدین عمر بن فخرالدین علی است که به دو واسطه به حجة الاسلام ابی حامد الغزالی می پیوندد. و قاضی ناصرالدین مؤلفات پسندیده بسیار دارد، مثل تفسیر و غایت القضوی و شرح مصابیح و منهاج و متن طوابع و مطالع و مصباح در کلام و مرصع در اصول فقه و شرح تنبیه در چهار مجلد و شرح منتخب و شرح محصول. فوتش در ششصد و هشتاد و دو یا نود و دو بوده.

### کازرون

جایی نزه و با طراوت است خصوص در فصل ربیع که از کثرت لاله و غرایب شکوفه نگارخانه چین، بل نشانه‌ای از مرغزار خلد برین است.

نظاره چمن اردیبهشت خوش باشد      که بر درخت زند باد نوبهار فسان  
مهندسان طبیعت زجامه خانه غیب      هزار حله برآرند مختلف الوان

و آن شهر بناکرده قباد بن فیروز است و همیشه منبع فضلا و معدن علما بوده چنانچه [از] اسامی این چند نفر مستفاد می گردد.:

### خواجه امین الدین

با آنکه در سلک وزرای اتابک مظفرالدین تکلہ بن زنگی انتظام داشته، اهل فارس دست ارادت به وی داده از جمله اولیاش می شمردند و خوارق عادات از وی نقل می کردند و با این نسبتها در همت و سخا مطایای روی معن و حاتم را در زیر بار خجالت و انفعال می داشته.

### شیخ امین الدین

در زمان شاه شیخ ابو اسحاق شیخ الاسلام فارس بوده، چنانچه از این ابیات خواجه حافظ مفهوم و معلوم می گردد.

به عهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق      به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد<sup>۱</sup>  
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش      که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد<sup>۲</sup>

۱. ر: ...ملک پارس شد آباد، کذا دیگر نسخ متن مطابق دیوان خواجه به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی.

۲. نسخه‌ها: که نام نیک بپرورد و داد...

بنای کار موافق به نام شاه نهاد  
 که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد  
 که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد  
 خدای عزوجل جمله را بیامرزاد  
 و شیخ امین الدین گاهی بنا بر لطف طبع شعری می گفته، از آن جمله است:

از تن همه طاقت و توان رفت  
 آن عهد گذشت و آن زمان رفت  
 با دست تهی ازین جهان رفت

منه

که جام او پر از خون جگر نیست  
 زر سوائی و بدنامی حذر نیست

منه

که یک ساعت مبادا شادمان دل

منه

زخم بازوی آسمان کاریست\*

دگر شهنشہ دانش، عضد که در تصنیف  
 دگر مربی اسلام شیخ مجد الدین<sup>۱</sup>  
 دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل  
 نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند

فریاد که دل نماند و جان رفت  
 آن درد کجا و آن طلب کو  
 بیچاره امین که با غم و درد

نمی بینم درین میخانه رندی  
 رقیبم گو ملامت کن که ما را

ز دل هرگز نبودم شادمانه

مرهمی مرهمی که بر دل من

۱. نسخه ها: .... اسلام شیخ امین الدین متن مطابق دیوان خواجه. اما بیستی که مورد اشاره مؤلف بوده، در دیوان خواجه شیراز چنین ضبط شده:

دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین      که یمن همت او کارهای بسته گشاد

«دیوان خواجه حافظ به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی»

\* شیخ امین الدین کازرونی - که صاحب شیرازنامه با القاب ذیل از وی نام می برد. شیخ الامام صاحب الکشف والالهام ملک الطریقه عمده هداة الطرقات.... سند المجتهدین مآثر سید المرسلین، که خرقه از دست عم بزرگوار خود او حد - الدین عبدالله بلیانی قدس سره پوشیده....) «غنی، ص ۱۲۵».... غرض شیخی بزرگوار و از عرفای کبار است. در سنه ۷۴۵ رحلت نمود. این چند رباعی از ایشان نوشته می شود. گویند رباعی آخری را در دامن خرقه خود نوشته بود.

تا ظن نبری که باز نایند آیند  
 رسمی است که تا خدا نمیرد زاینند

منه

جور ستمت با دل غمدیده کشم

آنان که فلک ز نور دهر آرایند  
 از دامن آفتاب تا جیب زمین

من خار غمت به مردم دیده کشم

## شیخ سعید الدین محمد

معاصر امیر مظفر بوده. از مصنفاتش شرح مشارق الانوار و سیر سیدالابرا که به سیر کازرونی اشتهاار یافته امروز متداول است.

## مولانا جلال الدین محمد دوانی

از غایت تبخّر در علوم معقول و منقول بر جمیع فضلاى زمان خود رجحان داشت.

سپهر علم را بود آفتابی فنون فضل را جامع کتابی

و مولانا ولد مولانا سعد الدین اسعد است که در قریه دوان از اعمال کازرون به قطع و فصل قضایای شرعیہ قیام و اقدام می فرمود و مولانا نخست نزد والد خود به تحصیل اشتغال داشت و بعد از آن در درس مولانا یحیی الدین کوشکناری و خواجه حسن شاه بقال همّت بر کسب کمال گماشت و پس از آن در صحبت مولانا همام الدین گلناری که بر طوابع شرحی مفید دارد مطالعه بعضی متداولات نمود و به واسطه قابلیت اصلی بلکه به محض عنایت لم یزلی هنوز در سنّ شباب بود که از شمیم فضایل و کمالاتش مشام متشمان گلزار علوم معطر می گشت. در حبیب السیر به نظر آمده که جناب مولوی در اواسط ایام زندگانی بر شرح تجرید مولانا علی قوشچی حاشیه ای تصنیف نمود و میر صدر الدین محمد بر همان نسخه حاشیه نوشت و بر حاشیه مولوی اعتراضات کرد و آن جناب حاشیه ای بهتر از پیشتر جهت ردّ آن سخنان در قلم آورد. ایضاً امیر صدر الدین محمد حاشیه دیگری بر رفع و دفع سخنان مولوی تألیف نمود. غرض که هر کدام سه حاشیه در برابر یکدیگر نوشته اند: اول را قدیم و دوم را جدید و سیوم را اجد می گویند. و دیگر از جمله تصنیفات مولوی رساله زوار است. گویند که در روضه قدس منزلت حضرت شاه ولایت روزی بر پای ایستاده این رساله را تصنیف نمود و بدان مناسبت به زوار موسوم گردانیده و چون آن متنی است بغایت

→

بر ذره استخوان پوسیده کشم

وانگه که بمیرم، رقم بندگیت

منه

در دامن درد خویش مردانه نشین

ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین

معشوق چو خانگی است در خانه نشین

ز آمد شدن بیهده خود را پی کن

مختصر، هر آینه بعد از چندگاه جهت حلّ عبارات آن شرحی منقّح در سلک انشا کشیده. و دیگر از مؤلفات وی شرح هیاکل است در حکمت اشراق شیخ شهاب الدّین مقتول و همچنین رساله اثبات واجب و اخلاق جلالی و حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار شافعیه از وی مشهور است. و این رباعیات در منقبت حضرت علی نیز مر او راست:

ای مصحف آیات الهی رویت      وی سلسله اهل ولایت مویت  
سرچشمه زندگی لب دلجویت      محراب نماز عارفان ابرویت

منه

از مهر علی کسی که یابد عرفان      نامش همه دم نقش کند بر دل و جان  
این نکته طرفه بین که ارباب کمال      یابند زبینات نامش ایمان

منه

خورشید کمال است نبی، ماه ولی      اسلام محمّد است و ایمانست علی  
گر بیّتی برین سخن می طلبی      بنگر که زبینات اسماست علی

اسلام به حساب جمل صغیر یکصد و سی و دو است و محمّد به حساب جمل کبیر یکصد و سی و دو و ایمان به حساب جمل صغیر صد و دو است و علی به حساب جمل کبیر صد و دو و مراد از جمل صغیر حساب ابجد است و مراد از جمل کبیر آن است که حروف را ملفوظی اعتبار نموده اند زبر را که عبارت از حروف اوّل است ساقط گردانیده مابقی که بیّنات عبارت از آن است به حساب جمل صغیر اعتبار می نمایند.\*

\* «و هو زبده الحکما و علامه العُلما مولانا جلال الدّین محمّد بن سعید الدّین اسعد الدّوانی الکاژرونی، کاژرون از مضافات شیراز است و مولد و منشاء مولانا قریه مذکور است. نخست نزد پدر خود... و چندی صدارت یوسف بن میرزا جهانشاه قبول فرمود، بعد استعفا نمود. در زمان سلطنت آق قویونلو منصب قضاء فارس من حیث الاستقلال بدان مرجع ارباب کمال تعلق داشت... در سنه ۹۰۸ به ریاض جنت شتافت. از او است:

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست      یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست  
معنی درویشی ار خواهی کمال نیستی است      هر که را هستی خود باقیست او درویش نیست  
بندگی کن عشق را وز کفر و دین آزاد باش      کز جدال آسوده شد هر کس که او را کیش نیست»

«هر، ص ۱۹۳»

«مولانا جلال الدّین محمّد دوانی - علامه عالم بود و در زمان او جمیع علمای دوران شاگرد او بودند. و علمای عراق و فارس و آذربایجان و خراسان همه او را به استادی مسلم می داشتند. و مولانا همه کتابی درس

## شیراز

به حسب لطافت آب و هوا از باغ ارم آیتی و از روضه رضوان کنایتی است.  
 صبا نموده به خاکش طراوت طوبی هوا سرشته به آبش حلاوت کوثر  
 نقشبندان نامیه بدایع خوش ریاضی را بر الواح جویبار و انهار او نگاشته و مجاهدان صبا  
 و شمال کسوتهای گوناگون در اعطاف نوعروسان باغات وی کشیده.

شهر شیراز است یا رب، یا ارم، یا گلستان؟ یا نگارستان چین، یا روضه دار الجنان؟  
 محمد قاسم بن عقیل عم زاده حجّاج آن شهر را در هفتاد و چهار هجری بنا نهاد و چون به  
 تصرف عمر و لیث درآمد مسجدی در آنجا بساخت و موسوم به عتیق گردانید، گویند هرگز  
 آن مسجد از اولیا خالی نیست. اما در زمان عضدالدوله دیلمی معموری موفور به هم رسانید.  
 سور و باره او به گرد شیراز گردانید و ملک شرف الدین انجویه به تجدید در برج و باره آن  
 سعی بسیار به تقدیم رسانید. و بهترین آبهای شیراز از آن کاریز رکن الدوله ابن بویه دیلمی  
 است که به آب رکناباد و رکنی اشتهار پذیرفته.

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم<sup>۱</sup> عیش مکن که خال رخ هفت کشور است  
 فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست با آب ماکه منبعش الله اکبر است  
 و مردمش از بنده و احرار سمین و نزار به سیر و صحبت مایل اند و التزام دارند که ایام  
 هفته را هر روز در جایی به سر برند. و نزه ترین جاهای شیراز مصلی زمین است که اکثر  
 سیرگاهات در این ضلع واقع شده.

میان جعفرآباد و مصلی عبیرآمیز می آید شمالش<sup>۲</sup>

→

می گفت، با مبتدی و منتهی مباحثه می نمود... و کرامات او ظاهر و باهر بود، مثل عمل او با خواجه مقصود...  
 و این مطلع از اوست:

در دخمار دارم و درمان من می است ای خواجه می زبهر مداوا حرام نیست  
 و این مطلع را چون مردم از او شنیدند، ظریفی در مقابله این بیت گفت:  
 بهار است درکش می ارغوانی به فتوای ملا جلال دوانی  
 و هر جا که مطلع مولانا را می نوشتند، این بیت ظریف نیز در پی آن می نوشتند...»

«نوا، ص ۳۰۹-۳۱۰»

۱. ر، م... و ان باد خوش خرام. متن مطابق دیوان خواجه.

۲. نسخه ها: نسیمش، متن مطابق دیوان حافظ.

دیگر سیر خلجان که از شهر تا کوه دراک که قریب به دو فرسنگ است تمام باغ و باغچه است. و مزار فیض آثار پنج نوباوه امام همام، موسی کاظم علیهم السلام در شیراز واقع است که بر سر قبر هر یک عمارات عالی ساخته‌اند و مزار بسیار وقف کرده و در ده فرسنگی شیراز چشمه‌ای است موسوم به آب چاشت که در فصل پاییز آب آن چشمه خاصیت جلاب می‌بخشد و در آن ایام از خاص و عام قرب چندین هزار آدمی بدان موضع رفته و سه روز صبح و شام از آن آب آشامیده دفع فضلات می‌نمایند و طرفه اینکه وقت خوردن باید در دل بگذرانند که از منفذ اعلی یا اسفل دفع خواهد شد، که اگر هیچ نگویند نفخی در شکم پیدا شود که بیم هلاک باشد و فضلات دفع نگردد. مخفی نماند که چون پاره‌ای از احوال آن شهر نوشته آمد، الحال از مردمش لختی نوشته آید.

### شیخ ابوالحسن کردویه

صاحب علم و تقوا بوده و شصت سال از<sup>۱</sup> خانه‌ای که داشته جز به ادای نماز جمعه و عیدین بیرون نیامده و همواره با حضرت خضر نبی صحبت می‌داشته.\*

### ابوالعباس احمد بن یحیی

استاد شیخ ابو عبدالله خفیف بوده و هرگاه که به صحرا رفتی، با شیربازی کردی.\*\*

### بندار بن الحسین

شاگرد شبلی و استاد ابو عبدالله خفیف بوده. از سخنان اوست که نه از ادب است که یار خود

۱. نسخه‌ها: در خانه‌ای....، متن اصلاح شد.

\*. شیخ ابوالحسن کردویه صاحب علم و تقوا بود. شصت سال.... و خضر علیه السلام احیاناً بروی ظاهر می‌شد و صحبت می‌داشتند. گفته‌اند که سبب وفات وی آن بود که شخصی بروی درآمد و گفت: اینجا مردی است که می‌گوید که نفس من چون نفس عیسی است، زیرا که وی مرده طبیعت را زنده می‌کرد و من مرده غفلت را زنده می‌کنم. شیخ ابوالحسن آهی کشید و گفت: یارب مرا عمر دراز دادی تا زمانی را دریافتم که در وی مثل این سخنان می‌شنوم، دیگر زندگانی نخواهم. شکم وی درد گرفت و بر همان برفت فی آخر محرّم الحرام سنه ستّ و ست مائة «۶۰۶» «جا، ص ۲۵۸».

\*\* ابوالعباس احمد بن یحیی شیرازی - استاد شیخ ابو عبدالله خفیف است. شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که من چنان متحقّقی در وجد ندیدم. سکر تمام داشت، چون به صحرا رفتی با شیربازی کردی. جنید و زویم و سهل عبدالله را دریافته بود. «جا، ص ۱۴۴»



را پرسی که از کجا می آیی و در چه کاری؟ پرسیدند که تصوّف چیست؟ گفت وفا به عهد.\*

### شیخ عبدالله خفیف

از اکمل مشایخ فارس است. و خفیفان جماعتی اند از متصوّفه که تولاّ بدو کنند و از شیراز کسی برنخاسته که در مقابل او توان آورد. و ابتدا که بدرد این طایفه دامنش بگرفت، بسیاری بودی که در رکعتی ده هزار قل هو الله خواندی و از بامداد تا نماز دیگر هزار رکعت نماز کردی. و پلاسی را بیست سال پوشیده بود. و او را خفیف از آن گفتندی که هر شب مئونت او هفت مویز بودی که بدان افطار کردی و او هر سال چهل چله داشتی و در آن سال که از دنیا بیرون می شد چهل چله پیایی داشته. آورده اند که وی چهار صد زن را عقد نکاح کرده بود، چه او از ابنای ملوک بود و چون حال او به کمال رسید، مردم از وی تبرک خواستند که دختر خود به وی عقد کنند و او آن به رضای ایشان بکردی و پیش از دخول طلاق دادی. اما چهل زن خادمان فراش وی بودند، از آن جمله یکی را که چهل سال در عقد او بود پرسیدند که شیخ با تو در خلوت چگونه است؟ گفت: مرا خبر نیست و همچنین از جمیع زنان پرسیدند: همین جواب دادند و گفتند که دختر وزیر را شاید از این خبری باشد. از او پرسیدند، گفت: چون شیخ به خلوت آمد ساعتی در من نگریست و پاره ای در آن طعامها که ساخته بودند نگریست پس دست من بگرفت و در آستین کشید و در شکم خود مالید. از سینه تا به ناف پانزده عقده افتاده بود. گفت این همه لهب و شدت صبر است که از چنین روی و از چنین طعام گره بسته و در فور برخاست و برفت.\*\*

### شیخ مؤمن

از نیکان طبقه صوفیه است. عارف باری خواجه عبدالله انصاری از اسماعیل دیّاس نقل

\*. بندار بن الحسین بن محمّد بن المهلب الشیرازی - از طبقه خامه است. کنیت وی ابوالحسن است، از اهل شیراز است. به اُرْجان بوده و تربتش آنجاست. عالم بوده به اصول و وی را در علوم حقایق، زبانی است نیکو. شاگرد شبلی است و با جعفر حدّاً صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ می داشتی. استاد ابو عبدالله خفیف است... در سنه ثلاث و خمسين و ثلاث مائة «۳۵۳» برفته از دنیا... «جا، ص ۲۳۰ - ۲۳۱»

\*\* ابو عبدالله بن خفیف الشیرازی - از طبقه خامه است. نام وی محمّد بن خفیف بن اِسْفِکْشَار الصّبی است. به شیراز بود و مادر وی از نیشابور است... شاگرد شیخ ابوطالب خزر ج بغدادی است... اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته و شافعی مذهب بوده در سنه احدى و ثلاثین و ثلاث مائة «۳۳۱» برفته از دنیا... «جا، ص ۲۴۰»

نموده که در حینی که احرام طواف کعبه بسته بودم، به شیراز وارد شدم. شیخ مؤمن را دیدم که در مسجدی نشسته درزیگری می‌کرد. از من پرسید که چه نیت داری. گفتم: نیت حج دارم. گفت: مادر داری؟ گفتم: <sup>۱</sup>دارم. گفت: بازگرد و پیش مادر شو. چون دید که مرا از آن خوش نیامد، گفت: چه می‌پیچی؟ من پنجاه حج کرده‌ام سر برهنه و پای برهنه بی زاد و همراه. آن جمله به تو دادم، تو شادی دل مادر فرامند ده.\*

### ابو محمد بن ابی نصر البقلی المشهور بشیخ روزبهان

سلطان عرفا و برهان علما بوده و در حال غلبه وجد سخنانی از وی سر می‌زده که فهم هر کس به کنه آن نمی‌رسید چنانچه اظهاری بدان کرده می‌گوید:

آنچه ندیده‌ست دو چشم جهان      وانچه بنشینده دو گوش زمین  
در گل مارنگ نمود است آن      خیز<sup>۲</sup> و بیا در گل ما این ببین

و در اکثر علوم مهارت کامل داشته و قرب پنجاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلائق گماشته و تصانیف مستحسنة پرداخته، مثل تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار. در کشف الاسرار آورده که قوال خوب روی باید که عارفان در مجمع سماع جهت ترویج<sup>۳</sup> قلوب به سه چیز محتاج‌اند: روایح طیبه و وجه صحیح و صوت ملیح، و این چنین کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب او به کمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده باشد. و در عرایس آورده که من دو چیز را پسندیده‌ام، یکی سخن دلپذیر و دیگری دل‌سخن‌پذیر.\*\*

۱. ر: گفت. سهو کاتب است.

\*. شرح حال مؤمن شیرازی، دقیقاً مطابق است با متن نفحات الانس جامی. و در آن مأخذهم غیر از آن چه در بالا آمد آگاهی دیگری نیامده لذا از نام و کنیت و سال تولد و وفات او اطلاعی در دست نیست. «ن.ک. جا، ص ۳۷۲».

۲. ر: خیز بیا. متن مطابق دیگر نسخ.

۳. ر، م، د: تزویج، متن مطابق چ ه، ج.

\*\* ابو محمد نام داشت، و پدرش ابی نصر بقلی و خود به شیخ شطاح معروف گشته. مولد آن جناب شهر فسا از توابع شیراز و جامع علوم صوری و معنوی و فارس میدان حقیقت و مجاز است. آن جناب را در علوم پایگاهی عالی بود و رسالات حقایق آیات ظاهر فرمود. تفسیر عرایس و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و

### شیخ ابوبکر طمستانی\*

صاحب کرامات بوده و تربیت از شبلی و ابراهیم دبّاغ شیرازی یافته. از وی می‌آید که جمله دنیا یک حکمت است و هر یک را از آن حکمت نصیبی قدر کشف اوست. و هم مر او راست که وصل بی فصل است که چون فصل آمد وصل نماند. و هم او گوید که عاقل آن است که سخن بر قدر حاجت گوید و از افزونی دست بدارد. و نیز او گفته که هر که را خاموشی وطن نیست او در

→

شطحیات عربی و فارسی و غیره دارد. مسافرت بسیار کرده.... وی عمری در مکه مجاور بوده و در استغراق و حال فریاد و بانگ می‌کرد، چنانچه اهل طواف را مشوّش می‌داشت.... مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز وعظ می‌فرمود و در حال غلبه وجد از وی سخنان بلند..... مجملاً در سنه ۶۰۶ فوت یافت از اوست:

اگر آهی کشم صحرا بسوزم      جهان را جمله سر تا پا بسوزم

بسوزم عالم ار کارم نسازی      چه فرمایی، بسازم یا بسوزم؟

ایضاً

گر دست بر آن زلف نگون اندازی      زهاد به صومعه به خون اندازی

ور عکس جمال خود بروزن اندازی      بتها به سجود سرنگون اندازی

«هر، ص ۷۹»

«.... و در بدایت حال به عراق و شام و حجاز مسافرت کرده و در اسکندریه با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری شریک بوده و خرقه از دست شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه پوشیده و در شیراز ریاضات بسیاری کشیده.... و در ماه محرّم سال ششصد و شش هجرت در شیراز درگذشت و قبر او در محله باکفت آن شهر است و جمله «پیر هادی عارف پاک (= ۶۰۶) ماده تاریخ اوست.» «ری، ج ۲، ص ۳۹۸»  
«..... و خلاصه محققان آفاق است و مفصل احوال آن جناب در تذکرة العرفا مذکور است.... او راست:

تمثال رخ تو را به چین بردستند      آنجا که مصوران چابک دستند

در پیش مثال رخ تو بنشستند      انگشت گزیدند و قلم بشکستند

«آت، ص ۲۹۳»

طالبان آگاهی بیشتر از احوال آن جناب را به مآخذ ذیل حواله می‌دهیم.

«هـ، ج ۲، ص ۶۸۰» و «ق، ج ۳، ص ۲۳۲۰» و «جا، ص ۲۵۵» و «ص، ص ۲۶۲-۲۶۳»

\* ابوبکر طمستانی قدس الله سره - از طبقه خامسه است. از فارس بوده، شاگرد شبلی.... از کبار مشایخ بوده صاحب آیات و کرامات. یگانه بود در حال و وقت خود. شبلی وی را بزرگ می‌داشت و محلّ وی را بزرگ می‌نهاد. با مشایخ فارس صحبت داشته بود، وی را حرمتی عظیم می‌داشتند..... در فارس سخن او را کسی قوت شنیدن نداشت. مشایخ وقت، صواب چنان دیدند که وی به خراسان برود. به نیشابور آمد و آنجا برفت از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلاثمائة «۳۴۰». «جا، ص ۱۹۴»

فضولی است. و هم از سخنان اوست که زندگانی در مرگ است یعنی حیات دل در مرگ نفس است.

### شیخ نجیب الدین علی بن بزغش

بغایت عالم و عارف بوده. والدش که در سلک امنا و صلحای بخارا انتظام داشته، شبی امیر مؤمنان علی بن ابی طالب سلام الله علیه را به خواب دید که وی را به پسری بشارت داده. چون آن فرزند به وجود آمد وی را علی نام نهاده و ملقب به نجیب الدین و گردانیده هر چند پدر جهت وی لباسهای فاخر ساختی و طعامهای لذیذ پختی، بدان التفات ننمودی و گفتمی من جامعه زنان و نازکان نخواهم. چون بزرگ شد و داعیه طلب در وی قوت یافت، به جانب حجاز روان گردید و بنابر خوابی که دیده بود چون به خدمت شیخ شهاب الدین رسید، وی را بشناخت و سالها در خدمت وی به سر برد. تا آخر به اشاره وی به شیراز آمد و به ارشاد طالبان مشغول شد. روزی وی را گفتند که سر تو حید را به مثالی<sup>۱</sup> روشن کن. گفت: دو آینه و سیبی. یکی از فضلا حاضر بود این معنی را به نظم آورده:

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن      این حرف نو آورد به صحرای سخن  
گفتا که ز وحدت ار مثالی خواهی      سیبی و دو آینه تصور می کن\*

### ظہیر الدین عبدالرحمان بن علی بن بزغش

چون مادر وی به وی حامله شد، شیخ شهاب الدین به نور کرامت دریافته جهت وی پاره ای از خرقة خود فرستاد که چون متولد شود آن را در او پوشانند. اول خرقة ای که پوشیده

۱. ر، م: تمثالی. متن مطابق دیگر نسخ.

\*. شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی - (وی عالم بود و عارف سرچشمه علوم و معارف و پدر وی از امنای تجار و اغنیاء کبار بود. از شام به شیراز آمده بود، آنجا متأهل و متوطن شده بود. شبی در خواب دید که امیر مؤمنان..... و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت. و وی را سخنان لطیف و رساله های شریف است که از آن بوی انفاس شیخ شهاب الدین می آید. روزی دیگر فرمود که: «پیوسته وصف حال معشوق می کنم و این عجب که او را خود خال نیست» پس فرمود که: می خواهم که کسی این معنی را به نظم آرد. همان فاضل حاضر بود گفت:

ای آنکه تو را به حسن تمثالی نیست      چون حال من از خال رخت حالی نیست  
وصافی من همه ز خال رخ توست      وین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیست

توفی فی شعبان سنه ثمان و سبعین و ستمائة «۵۷۸» «جا، ص ۴۷۴ - ۴۷۶».

آن بوده. چون بزرگ شد هم از آن جناب تربیت یافت. از تصانیف وی یکی، ترجمه عوارف است که در آنجا تحقیقات نیک کرده و سخنان بلند آورده.\*

### شیخ عبدالله باکو<sup>۱</sup>

در اکثری از علوم متبحر بوده و بعد از سیاحت موفور به شیراز معاودت کرده در مغاره کوهی به طریق انزوا به سر می برد. از خواجه عبدالله انصاری نقل است که ابو عبدالله سفر بسیار کرده، حکایات بسیار در ذکر داشته. آنچه من از وی انتخاب کرده نوشته‌ام،<sup>۲</sup> سی هزار حکایت و سی هزار حدیث است.\*\*

### ابن مقله

بغایت داهی و زیرک بوده و در کتابت گوی سبقت از همگان می ربوده و با این نسبتها فضلی وافر و بذلی شامل داشته. آورده‌اند که چون قاهر بر مسند خلافت نشست، ابن مقله را از فارس طلب داشته، وزیر گردانید و ابن مقله چون در امر وزارت مستقل گردید، به اعانت

\*. ظهیر الدین عبدالرحمان بن علی بن بزغش - وی خلف الصدق و خلیفه بحق بود مر پدر خود را. چون مادر وی به وی حامله شد..... و در ایام حیات پدر خود به حج رفت. شب عرفه در خواب دید که به روضه شریفه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و سلام گفت. از حجره شریفه جواب آمد: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا أَبَا النَّجَاشِي. پدر وی بر آن حال مطلع شد و اهل خود را از آن خواب خبر داد و بشارت داد ایشان را که مراد حاصل شد..... و به مقامات بلند رسید و به کرامات ارجمند مشهور شد. این دو بیت را از اشعار شیخ شهاب الدین سهروردی بسیار می خوانده است:

وَاقْتَدُ مَا فَوْقَ الرُّضَا مُتَّبِرًا      وَقَدْ كُنْتُ لَا أَرْضَى مِنَ الْوَضِلِ بِالرُّضَا  
قَنِعْتُ بِطَيْفٍ مِنْكَ يَا تَمِيمًا      فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا وَشَطَّ مَالُنَا

تَوْفَى فِي رَمَضَانَ سَنَةَ سِتِّ وَعَشْرَ وَسَبْعِ مِائَةِ «۷۱۶».

«نوا، ص ۳۰۹-۳۱۰»

۱. نسخه‌ها، باکور. متن مطابق «جا، ص ۳۲۵».

۲. ر: در نوشته‌ام. متن مطابق دیگر نسخ.

\*\* شیخ عبدالله باکو - نام او علی بن محمد بن عبدالله است المعروف به ابن باکو. (...متبحر بوده است در علوم. در جوانی شیخ ابو عبدالله خفیف را دیده..... در نیشابور به استاد امام قشیری و شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی اسرارهم ملاقات کرده.... و همه مشایخ صوفیه و علماء و فقرا ملازمت صحبت وی می کردند. توفی فی سنه اثین و اربعین و اربعمائه «= ۴۴۲» «جا، ص ۳۲۵»

مونس خادم که یکی از اهل اعتبار و اختیار بود و بلیق\* که منصب حجابت داشته خواست که خلیفه را مقید ساخته دیگری را به خلافت بردارد و این معنی بر قاهر ظاهر شده مونس و بلیق را بدست آورده به قتل رسانید و ابن مقله در گوشه انزوای متواری گشته همان نوع در خلع خلیفه ساعی بود، تا به موافقت سایر امرا خلیفه را گرفته میل کشید و محمد بن مقتدر را از محبس بر آورده به الرّاضی بالله مخاطب گردانید. و قاهر عمرها مانند سایر کوران در جامع بغداد گدایی می کرد و می گفت: ایها الناس صدقه دهید کسی را که وی روزی خلیفه شما بود. و راضی خلیق را راضی ساخته به دستور سابق منصب وزارت به ابن مقله مفوض گردانید و پس از چند گاه از وی رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش کشید و نوبت دیگر ابن مقله به مرتبه وزارت رسیده با ابن رائق<sup>۱</sup> که در عزلش ساعی بود آغاز نزاع کرده بی حکم خلیفه مکتوبی به ماکانی که در بعضی از بلاد عرب استیلا یافته بود نوشته او را به بغداد طلبید و ابن رائق فرصت یافته کیفیت حال را به عرض خلیفه رسانید و چون رضای راضی به آمدن او مقرون نبود، هر آینه به قطع ید ابن مقله حکم فرمود. پس از آن ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت می کرد و به کنایت از راضی منصب وزارت می طلبید. چون ابن رائق بر داعیه او اطلاع یافت. فرمود تا زبانش نیز بریدند و او در محبس روزگار می گذرانید تا در سیصد و بیست و هفت از این عالم رحلت فرمود. و ابن مقله وزارت سه خلیفه کرده و در ایام حیات سه مصحف در قلم آورده و او را سه کزّت مسافرت اتفاق افتاده و بعد از فوت سه بار مدفون شده و اول کسی است که خطّ ثلث را از خطّ کوفی استنباط نموده. و در تاریخ یافعی مذکور است که جمیع کتابات امم از شرق تا غرب ربع مسکون دوازده نوع است. عربی، حمیری، یونانی، فارسی، سریانی، عبرانی، رومی، قبطی، بربری، اندلسی، هندی، چینی.<sup>۲</sup> صاحب قابوس نامه آورده که ابن مقله نصر بن منصور التمیمی را به عمل بصره فرستاد و دیگر سال باز خواند و بعد از حساب مال موفور بر وی فرود آورد و گفت: این مال بگذار یا به زندان رو. گفت: ای دستور مرا مال هست اما اینجا حاضر نیست یک

\* در ضبط نام این شخص اختلاف بسیار است، به طوری که در متن (مس) نامق ولی در حاشیه به روایت از تجارب الامم و الکامل یلبق و از قول البدایه بلیق آمده و در نسخه ای که با حرف «ق» معرّفی شده «مامق» نوشته اند اما در متن «دس» یلبق ولی در حاشیه شماره یک آمده که: در اصل در همه جا ملیق و ما متن را به جهت اینکه یکی از وجوه نقل بود «البدایه» تغییر ندادیم. ن. ک. «دس، ص ۷۹» و «مس، ص ۳۴۱» والله اعلم بحقایق الامور.

۱. ر، م: رائق. متن مطابق دیگر نسخ.

۲. ر، م: صینی. متن مطابق دیگر نسخ.

ماه مرا ضمان ده که بدین مبلغ مرا به زندان نباید رفت. گفت: از امیر المؤمنین فرمان نیست که تو به خانه خود شوی. پس در سرای من باش تا این مال بگذاری. نصر در سرای او بنشست. اتفاق را اول ماه رمضان بود، چون شب درآمد گفت که فلان را بیاورید تا با ما روزه گشاید. نصر یک ماه با او روزه گشاد. چون عید بگردند مقله کس بدو فرستاد که آن مال دیر آمد تدبیر چیست؟ نصر گفت: من مال گذاردم ابن مقله گفت: به که گزاردی؟ گفت: به تو. پسر مقله تیره شد و نصر را پیش خوانده گفت: ای خواجه این زر کی به من گذاردی؟ نصر گفت: من زر به تو ندادم، و لیکن یک ماه نان تو رایگان بخوردم و ماهی با تو روزه گشادم و مهمان تو بودم، اکنون حق من این است و دندان مزد من این که گویی زر بده؟! ابن مقله متبسم شد و گفت: برات باز ستان و به سلامت برو که این زر به دندان مزد به تو بخشیدم.\*

### ابوالفتح منصور بن داراسب

در عنفوان جوانی در سلک ملازمان ابو کالیجار<sup>۱</sup> دیلمی انتظام داشته و پس از آن القایم بالله قامت قابلیتش را به خلعت وزارت آراسته گردانیده، امین الدوله مجد الوزرا لقب

\*. ابو علی بن مقله «در سلک اکابر وزرای عظام و اعظام فضلالی لازم الاحترام سمت انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال و اوان وزارت و استقلال رایت جود و سخاوت برافراشت، خطی که از مشاهده صورتش بصر اهل بصیرت حظی کامل یافتی در رشته اختراع منتظم گردانید و به قلم گوهر بار معجز آثار رقم نسخ بر رقاع خطوط خوش نویسان جهان کشید..... خلیفه قامت قابلیت ابو علی بن مقله را به خلعت وزارت بیاراست و مدت دو سال زمام رتق و فتق آن مهم خطیر در کف کفایت او بوده. در سنه ثمان و عشر ثلاث مائة «۳۱۸» معزول گشت و چون مقتدر کشته شد القاهر بالله بر سریر خلافت مسیر منزل گزید، نوبت دیگر ابن مقله به تقلید قلاده وزارت سرفراز گردید و.... و در سنه ست و عشرین و ثلاث مائة «۳۲۶» ابن مقله نوبت دیگر منظور نظر خلیفه گشته وزیر شد و با ابن رائق.....

«دس، ص ۷۸-۷۹»

«.... و او فریاد می کرد و می گفت: دستی که چنین خطی وضع کند و سه مصحف مجید بنویسد و سه خلیفه را وزارت کند چون دست دزدان چگونه شاید برید و این ابیات می گفت:

بعث دینی لهم بدنیای حتی	حرمونی دنیای من بعد دینی
لیس بعد الیمین لذت عیشی	یا حیاتی بانث یمینی فبینی

«مس، ص ۳۴۴»

۱. نسخه ها: کالنجار، متن مطابق «دس، ص ۸۳»

داد و به تدریج کارش به جایی انجامید که محسود عمید الدوله وزیر طغرل بیک سلجوقی گردیده معزول گشت.\*

### احمد بن عبدالصّمد

نخست صاحب دیوان التون تاش حاجب بود. چون خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی فوت نمود، سلطان مسعود غزنوی او را از خوارزم طلبیده وزارت خود بدو تفویض نمود و خواجه احمد در فصاحت و کتابت بی نظیر وقت خود بوده، و در شجاعت و تیر انداختن همال نداشته. مدّت بیست سال به وزارت سلطان مسعود و دو سال از آن پسرش سلطان مودود به نوعی پرداخت که دستور الوزرای جهانیان گشت آخر به قصد امرای سلطان مودود در قید افتاده مسموم گردید.\*\*

### عبدالحمید بن احمد بن عبدالصّمد

به غایت فاضل و عاقل و عادل بوده، بیست و دو سال به وزارت سلطان ابراهیم و شانزده سال به وزارت ولدش مسعود پرداخته. در نشر معدلت و انصاف افزود و به طول عمر و طیب عیش و امتداد دولت از وزرای ماضی درگذشت. ابوالفرج رونی را در مدح وی قصیده‌ای است که مطلعش این است:

ترتیب فضل و قاعده دین و رسم داد      عبدالحمید احمد عبدالصّمد نهاد  
آخر الامر در عهد سلطان بهرام شاه بن مسعود درجه شهادت یافت.

\*. ابوالفتح منصور بن داراسب شیرازی (..از سایر اکابر فارس و اعظم شیراز به وفور فضایل نفسانی و کثرت کمالات انسانی مستثنی و ممتاز بود.... در عنفوان جوانی که بهترین اوقات زندگانی است در سلک خدمه ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن عضد الدوله انتظام داشت و به سببی از اسباب از وطن مألوف سفر کرده رایت توجه به جانب دار السلام برافراشت و چون بدان بلدة فاخره رسید و القائم بالله به وفور فضل و کمالات او مطلع گردید....) «دس، ص ۸۳» چون مأخذ مذکور حاوی اطلاعات بیشتری نبود جهت احتراز از اطاله کلام از آوردن همه متن خودداری شد.

\*\* ابونصر احمد بن عبدالصّمد شیرازی «در اوایل حال در مملکت خوارزم صاحب دیوان التون تاش و پسرش هارون بود..... و بیست سال در زمان سلطنت سلطان مسعود.... و اعداء شربت مسموم بدو دادند و آن وزیر صاحب تدبیر را به عالم عقبی فرستادند. «دس، ۱۴۴».



اگر صد بمانی وگر صد هزار      سرانجام مرگ است پایان کار\*

### نصرالله بن عبدالحمید

در سلک وزرای خسرو ملک بن بهرام‌شاه انتظام داشته و در فصاحت صاحب ابن عبدالحمید را در میدان بیان باز پس گذاشته بود، و در فنون فضایل رایت افتخار بر اوج فلک اثیر برافراشته، نظم و نثر تصرف قلم او را گردن نهاده و دقایق حقایق در پیش خاطر عاظر او ایستاده. ترجمه کلیله و دمنه که ساخته اوست، دستمایه جمله کتاب و اصحاب صنعت است، هیچ کس انگشت ایراد<sup>۱</sup> بر آن نهاده و آن را قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندید و آن قبول نیافت. اما با این همه فضل و بزرگی، ایام با او نساخت و حق فضل او نشناخت و به سعایت حاسدان و سعی ساعیان بخت از او برگشت و اختر اقبالش در وبال افتاده از جور زمانه مقید و محبوس گردید و او در حبس، این رباعی گفته نزد خسرو ملک فرستاد.

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو      روزی که بدانی<sup>۲</sup> که نترسند از تو  
خرسند نه ای به ملک و دولت زخدای      من چون باشم به بند خرسند از تو؟  
و آن شفاعت مؤثر نیفتاده او را حکم قتل کردند و در حینی که او را هلاک می ساختند این رباعی انشا نمود:

از مسند عزّ اگر چه ناگه رفتیم      حمداً لله که نیک آگه رفتیم  
رفتند و شدند و نیز آیند و شوند      ما نیز توکلت علی الله رفتیم  
و این رباعی نیز مر او راست:

طبعم که زلشکر هنر دارد خیل      یاقوت به من بخشد و بی جاده به کیل  
دُرّ سخنم که جان بدو دارد میل      پرورده دریاست نه آورده سیل\*\*

\* عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد شیرازی - (مدّت مدید و عهد بعید در زمان سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود و برادرش سلطان ارسلان شاه به امر وزارت قیام و اقدام می نمود.... شهادت عبدالحمید در اوایل سلطنت بهرامشاه به وقوع انجامید.) «دس، ص ۱۴۷»

۱. (ایراد)، از چ افزوده شد. ۲. ر، م: .... که تو دانی که.... متن مطابق دیگر نسخ.

\*\* در مورد ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید اکثر کتب تراجم به همین مطالب که در متن آمد بسنده کرده و به نقل سه رباعی مذکور پرداخته‌اند و از سیاق عبارت آنها پیداست که هر کدام به نوعی گفته‌های محمد عوفی

## الصاحب الكبير قوام الملك نظام الدين هبة الله<sup>۱</sup>

وزیر صاحب کفایت فایض درایت بوده و در دولت سلطان رضی ابراهیم، کارهای با نام کرده و گاهی دُرر آبداری به الماس بیان می‌سفته. این دو بیت در حین وداع این جهان پر نزاع گفته:

دریغا گوهر فضلَم که در ضدَم<sup>۲</sup> وبال آمد  
 به چشم حاسدان فضلَم همه سنگ و سفال آمد  
 چو کلک اندر بنان<sup>۳</sup> من بدیدی خاطر نحوی  
 مراتب را خبر دادی که هان عزّ و جلال آمد<sup>\*</sup>

و ایضاً ابوالغنائم<sup>۴</sup> مسلم بن محمود که در خدمت ملک ناصر در مصر به سر می‌برده و کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار به نام او تصنیف شده و تاج الدّین که وزیر مظفر بن سنقر بن مودود بوده و چند وقت به امر وزارت سلطان مسعود سلجوقی قیام نموده و خواجه قوام الدّین صاحب عیار که زمام امور ملک و مال جلال الدّین شاه شجاع در قبضه اختیار او بود و خواجه غیاث الدّین سیدی احمد که در امر وزارت میرزا شاهرخ رایت

→

در «لب» را تکرار کرده‌اند چون از متن آنها مطلب تازه‌ای عاید نمی‌شد جهت اطلاع علاقه‌مندان تنها به نام برخی از آن کتب اشاره می‌کنیم.

«لب، ج ۲. ص ۹۲ - ۹۳» و «ه، م، ج ۳، ص ۱۴۴۷» و «دو، ص ۷۵» و «ق، ج ۶، ص ۴۵۷۸» و «ری، ج ۵، ص ۱۷۶» و «فر، ص ۶۰۳» و «آت، ص ۳۰۴» و....

۱. ر، م: هیبت الله. ۲. نسخه‌ها: .... که در ضدّ وبال...، متن مطابق «لب».

۳. ر: بیان، سهو کاتب است.

\*. الصاحب الكبير قوام الملك نظام الدين ابو نصر هبة الله - (وزیری صاحب کفایت فایض... خانقاه عمید در «لوهور» یکی از خیرات اوست و چون بر رأی او آن شغل ممکن گردانیدند و زمام مصالح خاصّ و عام در کف کفایت و قبضه شہامت او دادند، او چون آفتاب بر سمت سمای ملک نور پاشیدن گرفت. اما چون آن خورشید به حدّ کمال رسیده بود، زود درگذشت و از جهان فضل و هنر به عالم بقا رفت. بلی کار زمانه غدار همین است... همان روز که نام وزارت بر وی نشست، رقم صحّت از نهاد او برخاست و بر بستر ضرورت بخفت و در آن حال این دُرر آبدار به الماس بیان بسفت. دریغا گوهر فضلَم...

چو زخم تیغ من دیدی شه هندوستان در هند  
 به دستور از غمان گفتم<sup>۱</sup> که سام پور زال آمد

۱. در لباب الالباب به تصحیح استاد مرحوم سعید نفیسی: به دستوران همی گفتم.

نماز بامدادی مر نظامی را کمر بستم  
 نماز شام فرزندی مرا نعمت زوال آمد

«لب، ج ۱، ص ۷۱-۷۲»

۴. ر: ابوالقیام، متن مطابق، ج هـ.

نصفت می‌افراشته، در سلک وزرای عظام آن شهر و مقام انتظام داشته‌اند.

### ضیاء الدین فارسی

یگانه عصر و نادره دهر بوده، در اوان جوانی از فارس به خراسان افتاده در نوبت دولت آل سلجوق رایت تفوق به عیوق برافراشت و در آن حضرت ریاض فصاحت و بساتین فضل بدو ناضر<sup>۱</sup> گشت و دیده ارباب هنر بوی ناظر<sup>۲</sup> و ممدوح بیغو ملک است. و بیغو ملک شاهی بوده که هم قوت فضل داشته و هم فضل قوت. آسمانی بوده بر زمین و آفتابی در زین و با مردم سخنور<sup>۳</sup> میل مفرط داشته و خود نیز شعر نیکو می‌گفته از آن جمله است:

آن بهره که از بهار یابد      دیده ز جمال یار یابد  
نه نه زیهار کی توان یافت      هرچ آن ز جمال یار یابد  
روزی که جفاپرست شد یار      آن روز زمانه کار یابد

و اشعار ضیاء الدین اگر چه مدون است، اما متداول نیست. بنابر التزام بدین چند بیت که جزوی از کل است اختصار افتاد:

کار او فتاده بی تو مرا با گریستن	عیب است عیب، در غم تو ناگریستن
نه حیل‌های زسوز تو الا گداختن	نه چاره‌ای ز درد تو الا گریستن
شب تا به روز کار من و روز تا به شب	نالیدن است از غم تو یا گریستن
از بس که رنج زحمت خون جگر کشید	آسایش است دیده ما را گریستن
ما را به دولت غم عشق تو هر زمان	صدگونه محنت است نه تنها گریستن
از روزگار وعده مرا در فراق تو	امروز غصه خوردن و فردا گریستن
گفتم به درد تو که دوا چیست مرا تو را؟	آواز داد از دل و گـفتا گریستن
از عهد توست گریه و گر نه چه لایق است	از من به عهد خسرو دنیا گریستن
بیغو ملک شه آنکه پدید آورد به تیغ	از پُردلان به موقف هیجا گریستن
خسرو نظام دین که به وقت نبرد او	آید ز خاک رستم و دارا گریستن
افتاده از تزلزل سهم و سیاستش	بر ساکنان عالم بالا گریستن
خصم تو را زهر دو جهان چیست فایده	آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن

۱. ر: ناضر

۲. ر: ناضر

۳. «سخنور» از چ ه‌افزوده شد.

لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن  
آمد زسوز مقطع و مبدا گریستن  
وله ایضاً

روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن  
جان فزاید لب لعل تو به هر خندیدن  
هست گل را هم ازین شادی زر خندیدن  
که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن  
همه دارم زفراق تو مگر خندیدن  
پس چرا بر من بی‌زیر و زبر خندیدن  
زلف و رخسار تو بر شام و سحر خندیدن  
برگ دارد همه از عشرت و بر، خندیدن  
کار پیوسته نشاط است دگر خندیدن  
کند آغاز هم از پشت پدر خندیدن  
آید از شادی کردار پسر خندیدن  
از گریستن بود آنجای بتر خندیدن  
در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن

وله ایضاً

زکار ماندم و با صد بلام کار افتاد  
به دیده آمد و از دیده برکنار افتاد  
مرا چو دیده بر آن زلف تابدار افتاد  
همه ز دوست به روی آمد و زیار افتاد  
اگر چه بند و بلا بر من استوار افتاد،  
خبر به مجلس مخدوم روزگار افتاد<sup>۳</sup>  
که باز حزم رفیعیش جهان شکار افتاد  
ز باد قهرش از شاخ عمر بار افتاد

دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی  
چون شعر در فراق جناب تو گفته شد

ای شکر پیش لب آورده زتر<sup>۱</sup> خندیدن  
دل رباید سر زلف تو به هر جنبدن  
تا نبینی رخ زر هیچ نخندی آری  
چون بخندی، سوی تو خلق از آن می‌نگرند  
گریه و زاری و اندوه فراق و غم و درد  
از غم توست همیشه زبر و زیری من  
شاید از تاج و زچتر ملک آموخته‌اند  
خسرو شرق ملکشاه که شاخ بزمش  
قامع الشّرك نظام الدّین کاحبابش را  
نطفه را گر زقبول در تو مژده رسد  
پدري را که پسر لازمه خدمت اوست  
هر کجا لطف وی از راه عنایت نگذشت  
رسم آورده خدنگش زدهان سوفار

دلچو در طلب وصل آن نگار افتاد  
ز بهر دیدن رخسارش این دل پر خون  
چه تا بها<sup>۲</sup> که به جانم رسید از غم او  
زیار و دوست نجویم وفا که حرمانم  
امید هست که در هجر یار و فرقت دوست  
ز روزگار نیابم مراد کز حال  
همای عالم اقبال اجل نظام الدّین  
ز آب لطفش از نخل روح شاخ دمید

۱. ر، م: ... پیش لب از دربر... د: از درتر خندیدن. متن مطابق «آت، ص ۳۳۸»

۲. ر: چه تا بهاست... متن مطابق دیگر نسخ.  
۳. این مصراع در نسخه «د» از قلم افتاده است.

گه شناس به جای حروف بر دفتر  
ز خامه شعرا دُرّ شاهوار افتاد  
وله ایضاً

تویی که عکس رخت نور آفتاب گرفت  
سنان چشم تو مریخ را به زخم افکند  
زاختران به عدد آمدند افزونتر  
زمانه بی گل رخسار تو ز دیده من  
به راه عشق تو، مسکین دلم چو کام نیافت  
حسام دین حسن بن علی، سرافرازی  
و ضیاء الدّین را با اکثری از شعرا مشاعرات روی داده. چنانچه از این چند بیت که  
شهاب الدّین نامی در حق وی گفته مستفاد می‌گردد.

نور چشم هنر ضیاء الدّین  
مهر زرگر ز نور خاطر تو  
به سر تو که چشم من عمری است  
رد مکن رد مکن که بد نبود  
مطلب شعر نیک از من از آنک<sup>۱</sup>  
ضیاء الدّین در جواب گوید:

رجم دیو جفا شهاب الدّین  
عقل از نظم تو شرف یابد  
جان عیسی اگر شود رنجور  
کُشت هجرت مرا چنان که دلم  
گفته‌ای رد مکن که بد نبود  
در هنر مر تو راست معجزه‌ای

و ایضاً شمس الدّین نامی از وی شعر طلبیده و این قطعه به وی فرستاده:

ضیاء الدّین ز شاخ باغ دانش  
چنان جاری است کلکت گاه معنی  
صریر کلک میموننت شهابی است  
به نظم و نثر طبیعت درفشاند  
که در سرعت ز وهم اندر نماند  
که دشمن را چو شیطان می‌رماند

۱. ر، م، د: ..... آنکه. سهو کاتبان است.

ز خارا<sup>۱</sup> لاله و نرگس دماند  
دل من دفتر مدح تو خواند  
جهانش از در دانش براند  
که او آداب تازی نیک داند

قدم از اوج گردون بگذرانند  
همی در دامن کُهِ دُر فشانند  
ز سنگ الفاظ تو خون می چکاند  
چو برخیزد بر آتش می نشانند  
که نظم تو به نظم کس نماند  
جواب<sup>۲</sup> وحی کردن کی تواند<sup>۳\*</sup>

نسیم لطف طبیعت در مه دی  
همی خواهم که چون سبع المثنائی  
به شعرت گر کسی اقرار نکند  
کسی منکر شود مر فارسی را؟  
ضیاء الدین در جواب آن گفته:

سپهر فضل شمس الدین که قدرت  
به هنگام صدای نظم تو ابر  
نه لعل است آنکه بیرون آمد از سنگ  
مرا سودای شاعر آبدارت  
فروماند از جواب نظم تو طبع  
تواند نظم کردن طبع لیکن

۲. ر: چو آب.

۱. ر، م، د: خاره، متن چ هو چ.

۳. این بیت در «م» نیامده است.

\* ضیاء الدین خجندی الفارسی - «از فضلالی زمان خود به وفور فضیلت ممتاز بوده، مدح ملک بیغو می گفته و در عهد محمد ایلدگز متکفل احکام شرعیّه می شده. با شمس الدین اوحدی مشهور به خاله معاشرت و مکاتبات فیما بین ایشان بوده. اصلش از شیراز است. از شیراز به خراسان رفته و در شهر خجند اقامت گزیده...»

#### من قصایده

امسال پای در ره عشق تو چون نهد  
در باغ حسن عارض زیبای تو گلی است  
خواهد کسی که از تو امیدش بود کنار  
در عشق تو زیبای درافتادم و خوش است  
آنکو ز خون خویش نشسته است پار دست  
کایمن بود به چیدن آن گل، ز خار دست  
تا بر تنش به جای دو باشد چهار دست  
دادش ز قدر بر همه کس کردگار دست

«هم، ج ۲، ص ۸۴۲»

«ضیاء الدین خجندی الاصل شیراز المسکن و هراتی المدفن - شاعری است فاضل که به وفور... و شرحی بر محصول فخر رازی نوشته و مدتی در خدمت ملک بیغوی سلجوقی بوده و مداحی او نموده. و در سال ششصد و دهم یا بیست و دویم هجرت درگذشته...»

گفتا بهای بوس من آمد هزار جان  
آن هم ز لطف اوست که چندان بها نکرد

□

←

## رفیع مرزبان

مرزبان ولایت نظم و قهرمان مملکت نثر بوده. جمعی وی را معاصر حنظلۀ بادغیسی و ابو سلیمک گرگانی که پیش از زمان رودکی بوده‌اند می‌دانند و گروهی از شعرای آل سلجوق می‌شمارند، اما شقّ ثانی به صواب اقرب می‌نماید، چنانچه از طرز این ابیات مستفاد می‌گردد:

جهان سفله چو کان است و من در آن گوهر  
 اگر چه زندان بینم، نکاهدم قیمت  
 به کردگار که هم دون قدر خود دانم  
 نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده‌ام

جهان دون چو نیام است و من در آن خنجر  
 اگر چه زنگ پذیرم، نریزدم جوهر<sup>۱</sup>  
 گرم چو مشک کند دهر در برابر زر  
 چو آفتاب سخی زاده‌ام من از مادر

→

کز تو امید شب وصال ندارد

روز ندانم چگونه شب کند آن کس

«ری، ج ۲، ص ۵۰۶»

«ضیاء الدین گرچه خجندی است اما در شیراز بزرگ شده و بسیار عمر کرده و در تاریخ ۶۱۰ وفات یافته، این رباعی از اوست:

کز نیستیم شده است مردار حلال

امروز کرم کن ای کرم را پر و بال

گوهر زکف تو بر نگیرم به سفال»

فردا که ز اخترم نکو گردد حال

«ق، ج ۴، ص ۲۹۸۱»

«...مولد آن جناب خجند است آبا عن جد از اکابر اهالی<sup>۱</sup> آنجا و سایر بلاد توران است و سلسله نسبش به

۱. آت: اکابر و اهالی. متن اصلاح شد.

سلمان فارسی رضی الله عنه می‌رسد، به این سبب فارسی تخلص کرده.... هر چند دیوانش در میان نیست، اما این چند بیت که نوشته می‌شود بر متانت طبع او گواه است:

نوعی زکیمیاست مگر باد مهرگان

زرین شد ای عجب همه اطراف بوستان

شاخ درخت شد بدل شاخ ارغوان

برگ ترنج شد عوض برگ شنبلیله

بادش به زر نوشت بر اوراق بوستان

گویی هر آن قصیده که بلبل بهار گفت

خون جگر ز دیده انگور شد روان

شد نار بسته لعبت باغ وز عشق او

صفرای باغ رفع نگرده به ناردان

گر ناردان مسکن صفر است پس چرا

چون روی دوست خرمن گل بود بی کران

آن فصل خوش گذشت که اندر میان باغ

«آت، ص ۳۳۱-۳۳۹»

۱. ر: گوهر

که مشک را نبود در مقرّ خویش خطر  
 مرا بر آتش تیمار و غم بسوخت جگر  
 که دید، می‌توان کبر و عجب مشتى خر  
 خروس را نتوانست دید با افسر  
 وله ايضاً

که درس او دو سه حرف است و بعد از آن مثلاً  
 بدان قدر که بدانند مردمان مثلاً  
 درین دو روز بگیرد همه جهان مثلاً  
 ز درس او بگشایند ده دکان مثلاً  
 به جای قلیه نهد در میان نان مثلاً  
 بود شهادت او بر سر زبان مثلاً  
 ازین بماند میراث خاندان مثلاً  
 وله ايضاً

که تیر غمزه‌ای پیوسته ز ابرو در کمان دارد  
 غلام آن سبک روحم که با من سرگران<sup>۱</sup> دارد  
 چنان زیبا کمر بندد که پنداری میان دارد  
 چنان شیرین سخن گوید که توگویی دهان دارد  
 مگر راز از کمر<sup>۲</sup> جویی که با او در میان دارد  
 مگر حال از سخن پرسى که آگاهی از آن دارد  
 ندانم تا چه چیز است آن ولی دانم که آن دارد  
 وله ايضاً

مرا از و همه باری نصیب حرمان است  
 گرش ندارم منت مگو که کفران است  
 طبع من گهر نظم و نثر را کان است

اگر چه بی‌خطر م در مقرّ خویش، رواست  
 زغبین آنکه جهان آب من به شوخی برد  
 اگر کناره زمردم گرفته‌ام زآنست  
 چرا ز صحبت مرغان تفو رشده سیمرخ

زهى حکیم صفاهان و یک دهان مثلاً  
 عجب در آنکه چرا ذو فنون نمی‌گردند  
 اگر چنانچه نماند زبان او در بند  
 اگر جماعت کوری شریک او باشند  
 اگر تلامذه روزی شوند مهمانش  
 به وقت مرگ که آنجا حضور می‌باید  
 چو از روان مطهر روان کند قالب

نگار نازنین من همانا قصد جان دارد  
 چوسربر من گران دارد روان پیشش فروخوانم  
 میانش نیست خود اصلاً تفحص کرده‌ام لیکن  
 دهان خود نیستش قطعاً تجسس کرده‌ام اما<sup>۲</sup>  
 خرد سرّ میانش را به وهم اندر نمی‌آرد<sup>۳</sup>  
 نظر شکل دهانش را به صد حيله نمی‌بیند  
 وراى حسن چیزی هست کان خوانند عشاقش

نصیب هر کس از روزگار چیزی هست  
 به این بها که من از دهر می‌خورم نعمت  
 فلک ز تیشه محنت چو کان همی‌کندم که

۱. نسخه‌ها: ... که سر بر من ... متن مطابق «لُب».

۲. د: این مصراع را ندارد

۳. ر: مکرر از کمر ... متن مطابق دیگر نسخ.

۳. نسخه‌ها: .... نمی‌ماند. متن مطابق «لُب».



## وله ایضاً

این شور نگر که در جهان افتادست      خلق از پی سود در زیان افتادست  
به زان نبود که ما کناری گیریم      ای وای بر آنکه در میان افتادست\*

\*. الاجل رفیع الدین المرزبان الفارسی - رفیع فارسی که فارس میدان بلاغت و اختر آسمان سعادت بود، شعر او در علو از عرش درگذشته و لطایف سخن او بساط نظم عنصری و رودکی در نوشته و این قصیده مصداق این دعوی و برهان این معنی است:

کَل در رخ می چنان بخندید	کش مغز در استخوان بخندید
ساقی لب چون عقیق بگشاد	ناگه به همه دهان بخندید
شد باغ زخنده اش چنان خوش	کاندر تن لاله جان بخندید
می نیز بشادی ارچه پیر است	در روی گُل جوان بخندید
از خنده این دو یار همدم	جان تازه شد و جهان بخندید
با لاله عقیق همسری جست	یا قوت میان کان بخندید
ای دوست بیا که چون رخ تو	گُل برمه آسمان بخندید
چون چشم من ابر زار بگریست	چون روی تو بوستان بخندید
رعند آمد و برکشید نعره	بیهوده و برق از آن بخندید
چندان بگریست ابر بر صبح	کز گریه اش ارغوان بخندید
آخر خورشید از ابر چون جام	در دست خدایگان بخندید
سلطان ملک ارسلان که تیغش	بر جوشن دشمنان بخندید
بر حساسد او زمانه بگریست	کان خنجر جانستان بخندید
در معرکه چون گرفت نیزه	بدخواه ملکستان بخندید

«لب، ج ۲. ص ۳۹۸»

عوفی قصیده زیبای دیگری از این شاعر به مطلع زیر آورده:

از گُل و سوسن نمود یار بنفشه      دایره شد گرد لاله زار بنفشه

و صاحب مجمع الفصحا درباره او چنین می گوید: «نامش چون دستگاه دانشش رفیع و چون بارگاه همتش وسیع. میدان بلاغت را فارس و... بعضی گویند معاصر حکیم حنظله بادغیس و ابو سلیک گرگانی است و مرزبان نامه به وی منسوب است و بعضی نوشته اند که صاحب مرزبان نامه از اجداد آل زیاد و قابوس و شمگیر بوده است. و آن مرزبان دیلمی بوده است. حق آن است که نام وی رفیع الدین و شیرازی است و مرزبان نامه به تحقیق از وی نیست. ...»

هر روز خیزم از هوس عشق سوی دوست      همچون شرر ز آتش و همچون بخار از آب  
گر بانگ بر زمانه زند در هم افتد      چون زلف و روی یار شب و روز از شتاب

## بدر الدین

بدر آسمان فصاحت بوده، اما اینکه در چه عصر و زمان بوده به نظر نیامده. رطب و یابس طبیعتش از این اشعار که در صفت تیغ گفته مستفاد می‌گردد.

سار را مانی، که بر تو نقطه‌های گوهر است	وین عجب کز پوست هر ساعت برون آبی چو مار
حافظ عمری و هستی بی وفا مانند عمر	دشمن جانی و همچون جان همی آبی به کار
در هوای معرکه چون ابر و برقی، لاجرم	گر بگری ابر سانی ور بخندی برق <sup>۱</sup> وار*

## شیخ شرف الدین

### مصلح بن عبدالله سعدی

فرید روزگار و وحید لیل و نهار بوده آب از طبع او لطافت وام می‌کرده و آتش از ذکاء خاطر او تیزی می‌ربوده. ابیات دل‌آویزش ناسخ سخنان سبحان و منشآت عذبش تشویر ده کلام حسّان. زبان عوام را به الفاظ چون شکر شیرین کرده و دهان خواص را به معانی مشک آگین ساخته.

بدی به فضل و فضایل به هر طرف معمور	بدی به لطف و شمایل به هر کنف مشهور
چو رومیان به صنایع، چو چینیان به ظروف	چو تازیان به فصاحت، چو زنگیان به سرور
چون شمیم محاسن صفات او مشام اطراف جهات را معطر گردانیده وصیت نظم و نثرش شرق و غرب دوران را فرو گرفته، زیاده در اوصاف او نمی‌پیچد.	
در صد هزار قرن سپهر پیاده‌رو	نارد چو او سوار به میدان کارزار

→

چون دی شود زبیم وی امروز در عدم	وامشب زبس نهییش چون دوش در حجاب
بگذشت بر بهار نسیمی ز لطف او	شد قطره در دهان صدف لؤلؤ خوشاب
ور صرصری ز قهرش کردی بر آن گذر	خاکش رماد گشتی و آبش شدی سراب

«هم، ج ۳، ص ۱۱۶۸»

۱. ر: ابروار، متن مطابق (د).

\* صاحب مجمع الفصحان نیز گفته هفت اقلیم را تأیید کرده و می‌نویسد: (زمان ظهورش معلوم نیست.) و با استناد به مأخذ مذکور سه بیت شعر بالا را آورده است «ن ک. هم، ج ۱، ص ۴۳۵» دیگر مأخذ نیز همین گونه نوشته‌اند.

و شیخ در اوّل حال به مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ ابو الفرج جوزی به تحصیل اشتغال داشته و بعد از آن به علم سلوک مشغول گشته، مرید شیخ عبدالقادر گیلانی شده و در صحبت او عزیمت حجّ نموده. گویند که شیخ سعدی چهارده حجّ گزارده که اکثر آن پیاده بوده. و با شیخ شهاب الدین سهروردی در یک کشتی سفر دریا کرده جهت غزو جهاد تاسومنات رفته و این نیز شهرت دارد که به صحبت خضر علیه السلام رسیده و او را از زلال افصال خود سیراب گردانیده. گویند صد و ده سال عمر داشته و این ایام را منقسم به سه قسم ساخته بود. قسم اوّل را که سنّ شباب است صرف تحصیل کرده و قسم دوم را به سیاحت و جهانگردی به پایان رسانیده و اکثر اقالیم سبعة را پی سپر تفرّج گردانیده. و قسم سوم را که هنگام ندامت است، بر سجاده خدایرستی نشسته به ریاضت<sup>۱</sup> و طاعت گذرانیده. و ابتدای ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بوده چون به حدّ کمال رسیده ابو بکر بن سعد بر سریر سلطنت تکیه زده بوستان و گلستان به نام او نوشته و ایام فوتش در زمان حکومت اتابک محمد بن سلغرشاه فی سنه تسعین و ستّ مائه (۶۹۰) دست داده. اگر چه واردات شیخ چون شعشعه خورشید و اشعه ماه به همه جا رسیده لیکن جهت تیمّن و تبرّک بیتی چند آورده شد.

درویشی اختیار کنی بر توانگری  
تو نیز با گدای محلت برابری  
این جرم خاک را که تو امروز بر سری  
با نفس اگر بر آیی، دانم که شاطری  
ای بی هنر بمیر که از گربه کمتری  
اندیشه کن که پیش بزرگان محقری  
راهی به سوء عاقبت<sup>۴</sup> اکنون مخیری  
گر بهتری به مال به گوهر برابری  
کون خرت<sup>۶</sup> شمارد<sup>۷</sup> اگر گاو عنبری

ای نفس<sup>۲</sup> اگر به دیده تحقیق بنگری  
ای پادشاه شهر<sup>۳</sup> چو وقتت فرارسد  
آهسته رو که بر سر بسیار مردم است  
مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف  
با شیر مردیت سگ ابلیس صید کرد  
سودا میز که پیش تو خردان محقرند  
راهی به سوی عاقبت خیر می رود  
در کم ز خویشان به حقارت نظر مکن  
ور بی هنر به مال کنی<sup>۵</sup> کبر بر حکیم

۱. «و» از «چ» افزوده شد.

۳. نسخه‌ها، وقت.

۵. نسخه‌ها: ... کند....

۷. نسخه‌ها: ....شمار

۲. نسخه‌ها، ای دل.

۴. نسخه‌ها: راهی به سوی عافیت.

۶. نسخه‌ها: خرش....

پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده‌اند  
 شنگرف<sup>۱</sup> نیک‌بختی و نیل بداختری  
 وله ایضاً

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست  
 داروی تربیت از پیر طریقت بستان<sup>۲</sup>  
 شب مردان خدا روز جهان افروز است  
 خانه پرگندم و یک جو نفرستاده به گور  
 برگ<sup>۳</sup> مرگت چو غم برگ زمستانی نیست  
 وله ایضاً

آن را که جای نیست جهان جمله<sup>۴</sup> جای اوست  
 مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست  
 بی‌خانمان که هیچ ندارد به جز خدای  
 عاشق که بر مشاهده دوست دست یافت  
 بگذار هر چه داری و بگذر که هیچ نیست  
 هر آدمی که کشته شمشیر عشق شدگو  
 وله ایضاً

اگر خدای نباشد زبنده‌ای خشنود  
 نصیب دوزخ اگر طلق بر خود انداید  
 گنه نبود و عبادت نبود و بر سر<sup>۶</sup> خلق  
 مقدر است که از هر کسی چه فعل آید  
 شفاعت همه پیغمبران ندارد سود  
 چنان<sup>۵</sup> درو جهد آتش که چوب نفت اندود  
 نبشته بود که این ناجی است و آن مأخوذ  
 درخت مقل<sup>۷</sup> نه خرما دهد نه شفتالود  
 وله ایضاً

جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد  
 بسی به دیده حسرت زپس نگاه کند  
 غلام همّت<sup>۸</sup> آنم که دل برو نهاد  
 کسی که برگ قیامت زپیش نفرستاد

۱. کلیات سعدی: طغرای.... و شنگرف به اعتبار نیل مناسبت تر می‌نماید.

۲. نسخه‌ها: معتبر دیده‌ام از قول اطبای علوم.... (در همه موارد متن مطابق کلیات سعدی با مقدمه و شرح محمد

علی فروغی ذکاء الملک).

۳. نسخه‌ها: غم مرگت...

۴. کلیات سعدی: .... همه شهر جای...

۵. نسخه‌ها: چنانش در جهد....

۶. نسخه‌ها: ... نبود و خلق نبود.

۷. نسخه‌ها: درخت بید....

۸. نسخه‌ها: .... خاطر. «در همه موارد متن مطابق کلیات سعدی»

منه

کسی بهشت نگوید به بوستان ماند  
که بوی یار گرامی به بوی جان ماند

کدام باغ به دیدار دوستان ماند  
تو مرده زنده کنی گر به عهد بازآیی

منه

مجموع تر از ملک رضا مملکتی نیست  
کاندر<sup>۲</sup> نظر هیچ کسش منزلتی نیست  
تو ترک صفت کن<sup>۴</sup> که ازین به صفتی نیست  
آنست که با هیچ کسش معرفتی نیست  
از آدمییی به که درو منفعتی نیست<sup>۵</sup>  
بر خون<sup>۶</sup> که دل آرام بریزد دیتی نیست

چون عیش گدایان به جهان سلطنتی نیست  
گر منزلتی هست کسی را مگر آن است<sup>۱</sup>  
هر کس صفتی دارد و نامی و نشانی<sup>۳</sup>  
آن کس که درو معرفتی هست کدام است  
سنگی و گیاهی که درو خاصیتی هست  
آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست

وله ایضاً

ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است  
بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگ است  
که توبه در ره عشق آبگینه بر سنگ است

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است  
به خشم رفته ما را که می برد پیغام  
برادران طریقت نصیحتم مکنید

وله ایضاً

نه دل من که دل خلق جهانی دارد  
باری آن بت بپرستند<sup>۸</sup> که جانی دارد  
هر که در خانه چنو<sup>۹</sup> سرو روانی دارد  
با کسی گوی که در دست عنانی دارد

آن شکر خنده که پرنوش دهانی دارد  
کافران از بت بی جان چه تمتع دارند<sup>۷</sup>  
به تماشای درخت چمنش حاجت نیست  
ای که گفتی مرو اندر پی خونخواره خویش

منه

خلاف عادت<sup>۱۰</sup> آن سروها که بر لب جوست

دلم زدست برون برد سرو بالایی

۱. نسخه‌ها: ... هست کسی راست که او را.

۳. نسخه‌ها: ... رنگی و طریقی.

۵. این بیت از «ج، ه» و «ج» افزوده شد.

۷. نسخه‌ها: دارید.

۹. نسخه‌ها: ... چو تو

۲. نسخه‌ها: اندر.

۴. نسخه‌ها: ... تو ترک صفت گیر

۶. نسخه‌ها: خونی که دل ...

۸. نسخه‌ها: ... پرستید

۱۰. نسخه‌ها: خلاف و عادت ...

گرفته بودم<sup>۱</sup> و دستم هنوز غالیه بوست  
مراد خاطر سعدی مراد خاطر اوست

منه

بوسی به کام دل ندهی بر دهان دوست  
سیبی گزیدن از رخ<sup>۳</sup> چون بوستان دوست  
در کوی عشق خوشتر و بر آستان دوست<sup>۴</sup>  
فریاد «سعدی» از دل نامهربان دوست

منه

پدر بی گمان خشم گیرد بسی  
چو بیگانگانش براند ز پیش  
عزیزش ندارد خداوندگار  
به عصیان در رزق بر کس نبست  
که سیمرخ در قاف روزی خورد

وله ایضاً

ز تو خوبتر سنگ خارا بسی است  
که نفع است در آهن و سنگ و روی  
که بر وی فضیلت بود سنگ را  
چو مردی نه بر گور نفرین کنند  
گرت نیک روزی بود خاتمت

منه

که دوزخ تمنا کنی یا بهشت  
پسندیدم آنچه او پسندد مرا<sup>۵</sup>

منه

سماع است اگر عشق داری و شور

به خواب دوش چنان دیدمی که زلفینش  
ز دوست هر که تو بینی مراد خود خواهد

تا دستها کمر نکنی بر میان<sup>۲</sup> دوست  
دانی حیات کشته شمشیر عشق چیست  
چون جان سپردنی است به هر صورتی که هست  
فریاد مردمان همه از دست دشمن است

اگر با پدر جنگ جوید کسی  
اگر خویش راضی نباشد ز خویش  
و گر بنده چابک نیاید به کار  
ولیکن خداوند بالا و پست  
چنان پهن خوان کرم گسترد

اگر نفع کس در نهاد تو نیست  
غلط گفتم ای یار فرخنده خوی  
چنین آدمی مرده به ننگ را  
چنان زی که مردمت<sup>۵</sup> تحسین کنند  
عروسی بود نوبت ماتمت

یکی پیش شوریده حالی نبشت  
بگفتا مپرس از من این ماجرا

نه مطرب، که آواز پای ستور

۱. نسخه‌ها: گرفته بود دستم...

۲. نسخه‌ها: گرفته بود دستم...

۳. نسخه‌ها: ... از لب چون ناردان...

۴. نسخه‌ها: ... از لب چون ناردان...

۵. نسخه‌ها: ... ذکر به تحسین ... همه موارد، متن مطابق کلیات سعدی.

مگس پیش شوریده‌ای پر نزد

که او چون مگس دست بر سر نزد

منه

یکی قطره باران زابری چکید  
که جایی که دریاست من کیستم  
چو خود را به چشم حقارت بدید  
سپهرش به جایی رسانید کار

خجل شد چو پهنای دریا بدید  
گر او هست حقاً که من نیستم  
صدف در کنارش به جان پرورید  
که شد نامور لؤلؤ شاهوار

وله ایضاً

چو رد می‌نگردد خدنگ قضا  
مکن «سعدیا» دیده بر دست کس  
گرو نیک بخت کند سر برآر  
قناعت تو انگر کند مرد را  
که بر تخت و روزی قناعت نکرد  
خردمند مردم هنر پرورند  
خور و خشم<sup>۳</sup> و شهوت طریق دد است  
قناعت کن ای نفس بر اندکی  
چرا پیش خسرو به حاجت روی  
مرو در پی هر چه دل خواهدت  
کند مرد را نفس اماره خوار  
وگر هر چه باشد مرادش خوری  
شکم بنده بسیار بینی خجل  
به بی‌رغبتی شهوت انگیختن  
غذا گر لطیف است وگر سرسری  
شکم بند دست است و زنجیر پای

سپر نیست مر بنده را جز رضا  
که بخشنده پروردگارست و بس  
وگر نه سر ناامیدی بخار  
خبر ده<sup>۱</sup> حریص جهانگرد را  
خدا را ندانست و طاعت نکرد<sup>۲</sup>  
که تن پروران از هنر لاغرند  
برین بودن آیین نابخرد است  
که سلطان و درویش بینی یکی  
چو یکسو نهادی طمع خسروی  
که تمکین تن، نور جان کاهدت  
اگر هوشمندی عزیزش مدار  
زدوران بسی نامرادی بری  
شکم پیش من تنگ، بهتر که دل  
به رغبت بود خون خود ریختن  
چو دیرت به دست او فتد، خوش خوری  
شکم بنده نادر پرستد خدای

وله ایضاً

شنیدم که در روزگار قدیم

شدی سنگ در دست ابدال سیم

۱. چ، هو چ: خبر کن.

۳. چ، هو چ: ... خواب و...

۲. این بیت از چ ه، افزوده شد.

نپنداری این قول معقول نیست  
 خبر ده به درویش سلطان پرست  
 گدا را کند یک درم سیم سیر  
 خداوند از آن بنده خرسند نیست  
 گروهی نشینند<sup>۱</sup> با خوش پسر  
 زمن پرس فرسوده روزگار  
 از آن تخم خرما خورد گوسپند  
 سر گاو عصار از آن درگه است  
 چوقانع شدی سیم و سنگت یکی است  
 که سلطان ز درویش مسکین تراست  
 فریدون به ملک عجم، نیم سیر  
 که راضی به قسم خداوند نیست  
 که ما پاکبازیم و صاحب نظر  
 که بر سفره حسرت خور دروزه دار<sup>۲</sup>  
 که قفل است بر تنگ خرما و بند  
 که از کنجدش ریسمان کوتاه است

منه

زدم تیشه یک روز بر تل خاک  
 که ز نهار اگر مردی آهسته تر  
 خروشی به گوش آمدم دردناک  
 که چشم و بنا گوش و روی است و سر\*

### خواجه مجد الدین همگر

بغایت خوش محاوره و نیکو منظر بوده. و اکثر خطوط را در نهایت جودت تحریر می نموده و در عهد اتابکان فارس ملک الشعرا می زیسته. حمد الله مستوفی او را از ندیمان خواجه بهاء الدین صاحب دیوان نوشته و از طرفگیهای او آورده که خواجه مجد الدین را زنی پیر بود، و او را در یزد گذاشته به اصفهان شتافته بعد از چند روز آن زن نیز از عقب خواجه آمده. ملازمی به خواجه مژده رسانید، که خاتون به خانه فرود آمد. همگر گفت مژده در آن بودی که خانه به خاتون فرود آمدی. این سخن را به خاتون رسانیدند. چون خواجه را بدید، گله آغاز نهاد که: پیش از من و تو لیل نهاری بوده. خواجه گفت: پیش از من شاید، اما

۱. نسخه ها: ...نشستند... متن مطابق دیوان سعدی.

۲. نسخه ها: ...سفر حسرت برد... متن مطابق دیوان. \*

در مورد بزرگان ادب گرانقدر پارسی که شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمه سر و سالار آنان می باشد، حرفی برای گفتن نداریم زیرا گذشته از اینکه این بزرگان هر یک در زمان خود نادره و یگانه عصر و نسل خود بوده اند پس از آنان هم طی قرون و اعصار بر اثر اشرافی که به جهان سخن پارسی داشته اند همواره مد نظر و مطلع تحقیق بزرگان اهل فن «داخلی و خارجی» بوده اند و خواهند بود و لذا شرح احوال و آثارشان در میان خداوندان ذوق و احساس و اهل دل به حد شیوع رسیده است بنابراین ابجدی خوانی چون نگارنده این سطور را در این عرصه نه مجالی برای سخن گفتن است و نه سخنی برای عرضه لهذا تنها بدین حاشیه که شامل همه آن خداوندگاران سخن می شود بسنده می کنم و سکوت را حصار بی دانشی خود می سازم.



حاشا که پیش از تو لیل و نهاری باشد. و دیوان مجد که قریب به سه هزار بیت باشد امروز<sup>۱</sup> متداول است. بنابر اختصار از هر قسم اشعار او بیتی چند صورت ایراد پذیرفت.

که مهر دل نسپارد به دست شیطانی  
سپر سخت کمانی و سست پیمانی  
نخورده جز جگر از خوانش هیچ مهمانی  
به چشم عبرت بین در جهان چو حیرانی  
کشیده داشته دست طمع زهر خوانی  
برآید از بن هر موی، هر دم افغانی  
ز شرح کلبه من، شمّه‌ای و کنعانی  
ز زیر هر مژده‌ای بر گشاده شریانی  
مرا ز خلق چه، چون راضیم به خلقانی  
وزیر شاهی و تمغا نویس خاقانی  
رسالتی ز زبان شهی به سلطانی  
اگر به مدح<sup>۴</sup> شه آرم به نظم<sup>۵</sup> دیوانی  
ز خاک پارس پدید آورید حسّانی<sup>۶</sup>  
نبود او بدو نبود جز او، جهانبانی  
به جان تو، که بدان قایمست کیهانی  
جهان خرّم بر من شدست زندانی  
نه نعمت تو بدل کرده‌ام به کفرانی  
تنم ز کسوت تلبیس هست عریانی  
فزون ز ذلت من عفو شه فراوانی  
به حقّ حق که مکن باطملم به عصیانی  
تفقّدی ننماید چنان سلیمانی؟  
که نیست قدر تو را چون بقات پایانی

کجاست در همه ملک جهان سلیمانی  
زمانه زود ملالیست دیر پیوندی  
سیاه کاسه<sup>۲</sup> جهان سفله میزبان است از آنک  
یکی منم که ز بس اعتبار می‌نگرم  
فرو گرفته دو چشم امل زهر کامی  
چگونه ناله من نشنود<sup>۳</sup> عدو چو مرا  
از آب دیده من، قطره‌ای و یعقوبی  
چگونه خون نشود آب چشم من چو دلم  
مرا ز دوست چه، چون قانعم به دستاری  
مرا از آن چه فواید بود که خوانندم  
مرا از آن چه تفاخر بود که بنویسم  
هزار بار مرا به زشغل دیوانی  
محمد آیت شاهی که حسن اعمالش  
جهان پناها، شاهها، بدان خدا که جهان  
به عفو تو که از وزنده مانده اقلیمی  
کز آستان جلال تو تا جدا ماندم  
نه طاعت تورها کرده‌ام به معصیتی  
دلم ز طعمه تخلیط هست ناهاری  
نعوذ بالله اگر مجرم ببخش چو هست  
چو حقّ بنده به عصیان نمی‌شود باطل  
ولی سزد که چو من هدهد ضعیفی را  
سخن چو قدر خود ار مختصر کنم شاید

۱. «امروز» از چ ه، افزوده شد.

۳. ر: بشنود عدو... متن مطابق دیوان.

۵. ر: ... به مدح.. متن مطابق د، چ ه.

۲. ر: ... کار جهان... متن مطابق دیگر نسخ.

۴. ر: ... نظم شه...

۶. د: این بیت را ندارد.

شبی در وقت انعقاد مجلس ممدوح لگن زرین<sup>۱</sup> با شمع همراه او ساخته بودند. صباح چون خادمان طلب می داشته‌اند این قطعه جهت آن گفته:

خدا یگانا آنی که شمع دولت تو  
 چو شمع بر تن من نعمت تو تو بر توست  
 حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد  
 ز رشک شعله نورش که بر فلک می تافت  
 ز روشنایی او شد چو بزم کیخسرو  
 شبم که بود چو امید دشمنت تاریک  
 کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد  
 هوای گلشن دیدار شاه می طلبد  
 لگن نفاست جوهر نمود و کرد ابا  
 چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا  
 ز من معاودتش طشت خانه می طلبد  
 بماند شمعش در بنده خانه فی الجملة

چراغ مشعله چرخ را دهد روغن  
 نطق و جبه و دراعه تابه پیراهن  
 که کرد همره این تیره رای، شاه زمن  
 هزار بار فزون سوخت ماه را خرمن  
 سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن  
 به دولت تو چو روز و لیت شد روشن  
 همی گدازد و می ریزد اشک بر دامن  
 که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن  
 ز خانه‌ای که ز سنگ اندرو بود هاون  
 شکسته خواست شد از غایت عنا و حزن  
 چنانکه میل جواهر بود سوی معدن  
 و لیک باز سوی طشت خانه تاخت لگن

ممدوح در جواب گوید:

شمع و طشت<sup>۲</sup> زرت فرستادم  
 دیگری مثلش ار چه کم باشد  
 به تواضع برت فرستادم  
 با یکی دیگر فرستادم  
 وله ایضاً

خدا یگانا در شرع ملک معجز تو  
 زبیم باس تو در مرغزار ملک جهان  
 مرکبست سیه سنجقت ز فتح و ظفر  
 منم که تا سر من پایه قبول تو یافت  
 چو داغ طوق تو دارند ران و گردن من  
 درین زمان که فضای نسیم و صحن زمن  
 درین چله نه بیفتم<sup>۳</sup> که زاهد چله دار

شکست بند و طلسم زمانه جادو  
 پلنگ محترز است از چراگه آهو  
 چنانکه حبر ز ترکیب زاگ با مازو  
 شد آفتاب خطایی نسب مرا هندو  
 به پشت گرمی تو با فلک زنم پهلو  
 ز سردی نفس زمهریر شد مملو  
 نماز صبح کند چاشنگه زبیم وضو

۲. ر: طشت شمع.... متن، مطابق دیگر نسخ.

۱. ر: زری متن چ ه؛ د.

۳. ر: ...چله بیفتم که....

برفت مغز ز بس سردی هوا چو کدو  
 که بر نکابت این روزگار<sup>۱</sup> باد تفو  
 به موی رو به کردن ز روی لطف رفو  
 امید هست که محصول گردد آن مرجو  
 مگر دریغ ندارد عنایتت یک مو

## وله فی الغزل

دل را غم آن لعل شکر بار نگیرد  
 گر خرقه نیندازد و زَنار نگیرد  
 مانا که بدین جرمم دادار نگیرد  
 و اندر دل تو شوخ ستمگار نگیرد  
 سوزم عجب ار بر در و دیوار نگیرد  
 اشکم همه آبی است که بر کار نگیرد  
 تا آینه روی تو زنگار نگیرد

## وله فی الرباعی

هجر تو حزین کرد دل خرم را  
 با تلخی هجرت چه کنم عالم را

هم جادو و هم پری فریبا از توست  
 آن خوب تویی که جامه زیبا از توست

می رفت و دگر باره قفا می نگریست  
 یا از ره مرحمت به ما می نگریست

دانی که چه مقدار نصیب متن توست؟  
 وان سیم که میخ دیده دشمن توست

مرا که شارع سرماست روز و شب و ظنم  
 دریده کار مرار روزگار گرگ نهاد  
 هر آنچه گرگ درد معجز تو بتواند  
 دگر مواهب شاهانه را که دارد چشم  
 چنین که موی شکاف است بنده در مدحت

گر لعل تو از تنگ شکر بار نگیرد  
 از دیدن تو زاهد صد ساله شگفت است  
 من دل به هوای لب و دندان تو دادم  
 برق نفس گرم من آفاق گرفتست  
 آهم عجب ار در دل خارا ننشیند  
 آهم همه دودی است که بر کس ننشیند  
 زین پس نکنم گریه ننالم نزنم آه

خرم به تو داشتم دل پر غم را  
 من تلخی عالم به تو خوش می کردم

منه

هم حور بهشت ناشکیبا از توست  
 خوبان جهان به جامه زیبا کردند

□

می آمد و دزدیده به ما می نگریست  
 یا عشوه خویشتن خوشش می آمد<sup>۲</sup>

□

هر سیم و زر جهان که پیرامن توست  
 آن زر که مفرح دل دوست شود

۱. ر: ... این گرگ پیر... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. ر: می آید. متن، دیگر نسخ.

دیوانه دهر این دل بی حاصل ماست  
وز تو نشود سیر اگر دل دل ماست

افسانه شهر قصه مشکل ماست  
بر من نکند رحم اگر دل دل توست

خود را به در اندازم ازین واقعه چیست  
هر یک زده دست عجز بر شاخی سست\*

گفتم که به اندیشه و با رأی درست  
کز مذهب این قوم ملالم بگرفت

\*. مجد الدین همگر - حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که: «وی یزدی است و از ندمای خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی است» و نیز داستان وی بازن عجوزه اش را نقل کرده است. وی پس از اینکه نقل می کند، جریان داوری خواستن اهل کاشان از او در مورد شعر «انوری» و «ظهير» و شعری را که «مجد» در جواب اهل کاشان سروده به ذکر این داستان نیز پرداخته است که: «از شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه پرسیدند که شعر امامی بهتر است یا مجد همگر؟ در جواب فرمود:

همگر که به عمر خود نکرده ست نماز      شک نیست که هرگز به امامی نرسد

«مس، ص ۷۵۲»

«مجد الدین همگر مردی فاضل و با کثرت کمالات ظاهری آراسته و ندیم مجلس سلاطین می بوده، گویند سلسله نسبش به انوشیروان ابن قباد می رسد و در عهد خود ملک الشعراى فارس بوده بلکه در عراق عجم مشکلات شعری به ناخن فکرت او گشوده می شد و همگر به معنی جولاه است... او راست:

افکند مرا گردش دهر از کویت      جایی که صبا نیارد آنجا بویت  
نه روی تو دیدنم میسر گردد      نه روی کسی که دیده باشد رویت

ایضاً

در ماتم شمس از افق خون بچکید      مه روی بکند و زهره گیسو ببرید  
شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح      برزد نفس سرد و گریبان بدرید

«آت، ص ۲۹۹-۳۰۰»

«...تخلص وی گاهی نیز «رهی» بوده است. وی از نسل انوشیروان عادل است که مورد توجه ابو بکر سعد بن زنگی بوده. وی با سعدی معاصر است. همگر پس از تسلط مغول چندی نیز از طرف ابقاخان والی شیراز شده است. وفات وی به سال ۶۸۶ و در نود سالگی روی داده است این دو بیت از اوست:

نه چرخم می دهد کام و نه اختر      نه دل می گردد رم و نه دلبر  
کجا همراه گردد سایه با من      چو روز من بود با شب برابر

«ق، ج ۶، ص ۴۱۶۸»

در مورد سال تولد و مرگ مجد همگر ادوارد براون می گوید: «در اینکه همگر به سن کهولت و سالخوردگی

### فرید فارسی

فرید روزگار و وحید لیل و نهار بوده این اشعار که ثبت می افتد از نتایج طبع اوست :

دوستان را بنده گردان از وفا	ور نه باری از جفا دشمن مکن
چون نکردی یکزبانی لاله وار	ده زبانی نیز چون سوسن مکن
بدخویی هرگز مکن با هیچ کس	ور کنی با دیگران با من مکن*

### ناصر بجه

بجه موضعی است از مضافات را مجرد فارس و ناصر معاصر شیخ مصلح الدین سعدی بوده و شعر کم از وی شهرت گرفته. بنابر التزام این چند بیت یافته ثبت افتاد:

سوگند به زلف پر ز چینت	یعنی به کمند عنبرینت
سوگند به پیکر سعادت	یعنی که به روی نازنینت

→

رسیده به شهادت رباعیات او محلّ سخن نیست در یکی از آنها عمر خود را بیش از هشتاد می گوید لیکن مرا ممکن نشد که تاریخ قطعی ولادت و وفات او را تحقیقاً به دست آورم. «ن ک. بر، ج ۳. ص ۱۶۸ - ۱۶۹» اما در حاشیه همان صفحه مرحوم علی اصغر حکمت مترجم کتاب می نویسد: «من بنده مترجم در تصفّح دیوان خطّی نفیسی از مجد همگر به دو قطعه نغز از لطایف آثار او تصادف کردم که هر دو در اینجا نقل می شود.... در قطعه اول در تاریخ کتابت قابوسنامه که به سال ۶۷۳ هـ ق برای کتابخانه بهاء الدین محمد جوینی نگاشته است اشاره به سنین عمر خود فرموده و از آن مستفاد می شود که وی در سال ششصد و هفت هجری متولد گردیده است....

به روز بیست و هفتم زماه ذیقعه	به سال ششصد و هفتاد و سه به خطّه جی
بدان زمانه که بدمر مراحل عمرش	گذشته شصت و شش از کاروان آذر و دی

اما در باب وفات او قطعه ای به نظر رسید که در تاریخ وفات او و امامی هروی و بدر جاجرمی گفته اند. و آن این است:

شیخ اصحاب امامی هروی	مجد همگر که بود صدر کفات
بدر جاجرمی نکو سیرت	به صفاهان چو در رسید ممات
در ثمانین و ستّ و ستّ مائة «۶۸۶»	به دو مه یافتند هر سه وفات

بنابر قطعه اول تاریخ تولّدش ۶۰۷ و بنابر قطعه دوم تاریخ وفات او ۶۸۶ می باشد.

«همان ماخذ حاشیه همان صفحات»

\* فرید فارسی - افزون بر آنچه آمد چیزی از حالش معلوم نشد. مرحوم خیامپور نیز در فرهنگ سخنوران تنها ماخذ هفت اقلیم را در مورد وی یافته است.

سوگند به آب زندگانی  
 سوگند به مرکز معانی  
 سوگند به جان هر دو عالم  
 کز شوق عذار توست «ناصر»  
 یعنی که به لعل آتشینت  
 یعنی که به طبع خرده بینت  
 یعنی که به ذات بی قرینت  
 آشفته زلف پر ز چینت  
 و له ایضاً

خوبان دل و جان برند، لیکن دین نه  
 دشنام دهند و خشم گیرند و کنند  
 و ز نند عتاب و جور، لیکن کین نه  
 بر خسته دلان جور، ولی چندین نه\*

### زنگی

از منتسبان اتابک مظفر الدین زنگی بوده و شعرش حدّ وسط را داشته این دو بیت از آن جمله است:

بر روی تو خطی بنمایم که بدان خطّ  
 صد بوسه مرا بر لب لعل تو برات است  
 منه

فرصت غنیمت است مبادا چو آفتاب  
 صبحی برآوری سر و شامی فرو شوی\*\*

### مولانا قطب الدین علامه

علامه عرصه عالم و ملاذ علمای بنی آدم بوده و در خدمت خواجه نصیر الدین طوسی کسب کمال نموده و از زمان دولت هلاکو خان تا ایام سلطنت سلطان محمد خدا بنده شمع حیاتش صاحب ضیا بوده. از مصنفاتش یکی تحفه شاهی است در هیئت و دیگری شرح کلیات قانون است و ایضاً مفتاح العلوم است. گویند پیش از وی کس بر مفتاح شرح ننوشته. میان او و شیخ سعدی همیشه ابواب طیبیت مفتوح می بوده، چنانچه آورده اند که مولانا قطب الدین با شیخ به تماشای مسجدی که یکی از اتابکان فارس عمارت می کرده رفته اند،

\* ناصر بجه ای - غیر از آنچه در متن آمد که عیناً برگرفته از تاریخ گزیده حمد الله مستوفی است که صاحب سفینه خوشگو هم به روایت آن پرداخته و صاحب تذکره صبح گلشن نیز بدان استناد کرده آگاهی دیگری فعلاً از وی نداریم.

\*\* از موضع بجه برخاسته پیش اتابک زنگی بوده شعرش بسیار پاکیزگی دارد. از اوست:

فرصت غنیمت است..... «خوشگو. خطی»

قضارا در آن وقت اندک گلی بر رخسار پادشاه که هنوز به عقده کسوف خط مبتلا نگشته بود رسیده، مولانا خواند که یا لیتنی کُنتُ تُرابا. پادشاه پرسید که چه خوانده شد؟ شیخ جواب داده که: یَقُولُ الْكَافِرُ يَالِيتَنِي كُنتُ تُرابا.\*

### قطب محیی

در سلامت نظم و لطافت نثر نظیر و عدیل نداشته و همیشه فاتحه اجوالش ریاضت و مجاهده و خلقت کارش مکاشفه و مشاهده بوده. از وارداتش یکی مکتوبات است که بین الجمهور مشهور است و دیگری دیوان شعر است که این ابیات از آن جمله است:

چو یارم یار باشد؟ نه و هرگز  
چو عشقش کار باشد؟ نه و هرگز  
به زیبایی و دلجویی کسی را  
چو او دلدار باشد؟ نه و هرگز

منه

در آن نفس که جدایی فتد میان دو یار  
وداع می‌کنم و می‌رود ز دیده و دل  
زمین بگرید و نالد زمان به زاری زار  
به روی چهره زردم، سر شک چون گلنار

منه

بی تو تا کی جان من در تن بود  
ای مسلمانان بگویم عشق چیست؟  
زندگی بی دوست جان کندن بود  
در بسلا و درد خو کردن بود

منه

آنجا که به چرخست مه از زخم پلنگ<sup>۱</sup>  
رفتیم و رسیدیم و گرفتیم به چنگ  
آتش زند از شوق در آن راه شلنگ  
آن حلقه که صور ازوست یک ضرب تلنگ  
در مکتوبات خود می‌آورد، که شور در جهان افتاده است و عالم پر غوغاست. مردمان چرا نمی‌شنوند؟ مگر کردند و باکری کورند؟ و باکری و کوری دنگ‌اند؟ و باکری و کوری و دنگی دیوانه‌اند؟ نه نه، از خدای بیگانه‌اند. و هم او گوید که سبحان الله، زمین چنین ساکن و

\* قطب الدین علامه شیرازی - از مشاهیر ارباب فضل و کمال و در جمله علوم و فنون عدیم المثال بود. بر مفتاح و کلیات قانون... خواجه نصیر الدین طوسی که با قطب الدین در شیراز ملاقات داشته روزی در محضر ارباب علم گفت که اگر من در زمان حکمای یونان می‌بودم برای من هم لقبی مانند بطلمیوس و جالینوس می‌گذاشتند. علامه جواب داد که البته شما را به بقرطوس ملقب می‌ساختند!.... نقل، با اندکی تصرف از «ص، ص» ۶۶۱-۶۶۲»  
۱. نسخه‌ها: ... نه از زخم چلنگ. اصلاح شد.

فلک چنین در حرکت و آسمان چنین در کار، و آدمی چنین بی کار.\*

### فضل الله و صّاف

و صّاف پادشاه خجسته اوصاف سلطان محمد خدا بنده بوده و تاریخی که به نام وی در قلم آورده موسم به تاریخ معجم گردانیده چه آثار ملوک عجم را بیان ساخته و آن بحری است مشحون به لآلی آبدار و مخزنی مملوّ از جواهر شاهوار و شعری که در آن درج ساخته جمله زاده ضمیر سهیل نظیر اوست. این ابیات گلی از آن چمن و جرعه‌ای از آن آب است.

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من      به مرور فلک و گردش دوران نرود  
قلم شوق به وجهی رقم مهر کشید      کز تنم گر به مثل، جان برود آن نرود

منه

نقش بد هرگز از طبیعت بد      نرود چون سیاهی از رخ زنگ  
نکند مار ترک زخم زدن      تا تو بر تارکش نکوبی سنگ

منه

گمان نیک بر دشمن دریغ است      سزای جان دشمن زخم تیغ است\*\*

\* مؤلف تذکره روز روشن دو بیت از اشعار قطب محیی را به قطب الدین علامه شیرازی سابق الذکر نسبت داده و آن دو بیت این است:

بی تو تاکی جان من در تن بود.....الخ

با توجه به تقدّم تاریخ تألیف هفت اقلیم می‌توان پنداشت که یکی از مأخذ صاحب روز روشن همین تذکره هفت اقلیم بوده است و با در نظر گرفتن اینکه امین احمد رازی اشاره‌ای به شاعری قطب الدین علامه نکرده و شعری از وی نیاورده اما قطب محیی را به قوت نظم ستوده و چندین بیت شعر از او نقل کرده، تصوّر اینکه صاحب روز روشن به خطا رفته است خطا نخواهد بود و الله اعلم به حقایق الامور.

«ن.ک. ص، ص ۶۶۱-۶۶۲»

\*\* اسمش شرف الدین عبدالله بوده بعضی او را و صّاف دانسته و برخی به خلاف رفته‌اند. در هر حال فاضلی صاحب کمال بود... در تذکره عرفات بعضی اشعارش دیده شد و از آن جمله است:

از بس که می‌چکانم خون از دو دیده بر رخ      هر پاره‌ای ز مژگان شاخی بود زروین  
پیچیده چون طنابم زین سایبان معلم      سرکوفته چو میخم زین خیمه ملون  
از کارگاه گردون کس رشته‌ای نیابد      تا بر دلش نیاید زخم هزار سوزن  
گردون چه جرم دارد کاو نیز در میانه      بیچاره‌ای است حیران سرگشته‌ای است کودن



## ابن نضوح

در زمان سلطان ابوسعید خان به وفور عقل و فراست، و به کثرت علم و کیاست از همگان برتر و بر سر بوده و بنا بر علاوه فضل و کمال گاهی به نظم اشعار مبادرت می نموده این رباعی از آن جمله است:

ای دوست دلت داد، که زارم کشتی      آن گاه به تیغ انتظارم کشتی  
تا دل به تو دادم، جگرم خون کردی      تا جان منی هزار بارم کشتی\*

## خواجه حافظ

عندلیب گلشن سخنوری، و طوطی شکرستان بلاغت گستری بوده. کلام معجز نشانش را مرتبه ای است فوق کلام بشر، و عذوبت منظوماتش را چاشنی از تسنیم و کوثر. مولانا عبدالرحمان جامی در نفعات ذکر می کند که وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است. بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت مجاز باز نموده. الحق حبشی زادگان سواد اشعارش خاک در چشمه حیوان افکنده و ختنی چهرگان ابکار افکارش طپانچه بر رخ حور و

→

## وله

نقاب زلف به یک سو بنه ز روی چو ماه      که ماه را نبود بر عذار زلف سیاه  
مجال دم زدنم نیست پیش چهره تو      که دانم آینه زنگار گیرد از دم آه  
قبای وصل تو بس دلنواز تشریفی است      و لیک هست به بالای آرزو کوتاه

«هم، ج ۲، ص ۸۰۷»

\*. ابن نضوح فارسی، از جمله فضلی روزگار و از بزرگ زادگان فارس بوده. وی به روزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده به نام خواجه غیاث الدین محمد بن رشید و زیر و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد و این رباعی او راست:

با فاقه و فقر همنشینم کردی      بی مونس و بی یار و قرینم کردی  
این مرتبه مقربان در توست      آیا به چه خدمت این چنینم کردی؟

«دو، ص ۱۶۹»

صاحب آتشکده، ذیل نام ابن نضوح به نقل این رباعی پرداخته و می نویسد: «از نجبای دیار فارس است و... محبت نامه ای گفته اما بد گفته...» «آت، ص ۲۷۰» از نام و کنیت و دیگر مشخصات وی من جمله سال تولد و مرگ او اطلاعی در دست نیست و اکثر تذکره ها به ذکر آنچه آمد بسنده کرده اند. طالبان اطلاع از مآخذی که ترجمه وی در آن ها آمده است را به (فر، ص ۱۴) حواله می دهیم.

غلمان زده. اهل خلوت را از اشعار پر سوزش، سوزش در جان و اصحاب صحبت را از ابیات پر شورش، شورش در زبان.

چون نکته عاشق از فصاحت  
چون چهره دوست از ملاحظت  
جان را عوض سرور و شادی  
دل را بدل نشاط و راحت

و در علم قرائت کلام ملک علام مهارت تمام به کار می برده و التزام داشته که هر شب جمعه در گرد مقصوره‌ای که میان مسجد شیراز واقع است، تا صبح بگردد و به الحان خوش ختم قرآن نماید. اگر چه صوفی مشرب بوده، اما در هیچ کتب مشاهده نیفتاده که دست ارادت به پیری داده باشد. و تاریخ فوت خواجه حافظ در هفتصد و نود و دو بوده چون مدفنش خاک مصلی است، تاریخش را هم خاک «مصلی یافته‌اند». و با آنکه اشعارش چون صبا به همه جا رسیده و در همه زبانها مذکور گشته، از جهت آنکه سخت عذب و شیرین است بی‌تی چند آورده شد.

بشنو این نکته<sup>۱</sup> که خود را زغم آزاده کنی  
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد  
گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است<sup>۲</sup>  
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف  
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیئات  
کار خود گر به کرم،<sup>۳</sup> باز گذاری «حافظ»  
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی  
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی  
عیش با آدمی چند پری زاده کنی  
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی  
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی  
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

وله ایضاً

دلم رمیده شد و غافل من درویش  
خیال، حوصله بحر می‌پزد<sup>۴</sup> هیئات  
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر  
بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را  
ز آستین طیبیان هزار خون بچکد  
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش  
چهاست در<sup>۵</sup> سر این قطره محال اندیش  
نزاع بر سر دنیی<sup>۶</sup> دون مکن درویش  
که موج می زندش آب نوش بر سر نیش  
گرم به تاجر به دستی نهند بر دل ریش

۱. نسخه‌ها: قصه.

۲. نسخه‌ها: جهد کن آنکه در ایام گل و فصل بهار عیش...

۳. نسخه‌ها: ...به خدا باز...

۴. نسخه‌ها: ...می‌پزم...

۵. نسخه‌ها: ...بر سر...

۶. نسخه‌ها: ...دنیای دون...

بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ  
خزانه‌ای<sup>۱</sup> به کف آور ز گنج قارون بیش  
وله ایضاً

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است  
غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود  
بیار باده که بنیاد<sup>۲</sup> عمر بر باد است  
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

منه

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم  
از بس که چشم مست درین شهر دیده‌ام  
مدهوش چشم مست و می صاف<sup>۳</sup> بی غشم  
جانم ز تاب فطرت بی حاصلی بسوخت  
حقاً که می نمی خورم اکنون و سر خوشم  
ساقی کجاست؟ تا زند آبی بر آتشم<sup>۲</sup>

منه

ای نازنین پسر، تو چه مذهب گرفته‌ای؟  
در راه ما شکسته‌دلی می‌خرند و بس  
کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است  
یک‌قصد بیش نیست غم عشق<sup>۴</sup> و وین عجب  
بازار خودفروشی از آن راه دیگر است<sup>۳</sup>  
ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم  
کز هر زبان<sup>۵</sup> که می‌شنوم نامکرر است  
با پادشه بگوی که روزی، مقدر است

وله ایضاً

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است  
سبب می‌رس که چرخ از چه سقله پرور شد  
زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی است<sup>۶</sup>  
درین چمن گل بی خار کس نچید آری  
که کام بخشی او را بهانه بی سببی است<sup>۷</sup>  
چراغ مصطفوی با شرار بوله‌بی است<sup>۸</sup>

منه

هر آن‌کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد  
حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است  
سعدت همدم او گشت و دولت همنشین<sup>۹</sup> دارد  
چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان  
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد  
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد

۱. نسخه‌ها: خزینه‌ای...

۲. نسخه‌ها: ... که ایام عمر... از ۱ الی ۸، متن مطابق دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی.

۳ و ۲. این دو بیت در دیوان حافظ مذکور نیست.

۳. نسخه‌ها: ... می‌تاب...

۵. نسخه‌ها: از هر کسی.

۴. نسخه‌ها: ... عشق و این...

۶، ۷، ۸. دیوان حافظ مذکور فاقد این ابیات می‌باشد.

۹. نسخه‌ها: بیقرین...

منه

به ولای تو<sup>۱</sup> که گر بنده خویشم خوانی  
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم  
گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش<sup>۲</sup>  
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

رباعی

سیلاب گرفت گرد و یرانه عمر  
و آغاز<sup>۳</sup> پری نهاد پیمانۀ عمر  
هشیار شوای خواجه که خوش خوش بکشد  
حَمّال زمانه رختت از خانه عمر

منه

هر روز دلم بزیر بار دگر است  
در دیده من ز هجر خار دگرست  
من جهد همی کنم قضا می گوید  
بیرون ز کفایت تو کار دگرست

منه

نی قصه آن شمع چگل بتوان گفت  
نه حال من سوخته دل بتوان گفت  
غم در دل تنگ من از آنست که نیست  
یک دوست که با او غم دل بتوان گفت

### ابواسحاق حلاج

از مستعدان زمان خود بوده، و همواره زبان را به شهد طیبت می آلوده. از جنس اشعارش متمولان را اشتها بر اشتها افزوده و مفلسان را از غصه خون در جگر پالوده. باعث را چنین آورده اند که وقتی یکی از آشنایان او را عارضه ای روی داده که مفقود از اشتها گشته. بنابر تتبع الفیه و شلفیه<sup>۴</sup> این نوع ابیات گفته:

برنج زرد پر از روغن و رفیق شفیق  
اگر نبات بود بر سرش زهی توفیق  
به غیر قلیه برنج، این طعامها هیچ است  
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق  
شده است مرغ مسمن<sup>۵</sup> به بحر روغن غرق  
بیا به کشتی صحن و بگیر دست غریق  
کماج گرم به دست آر و یخنی ای بسحاق  
که هر کجا که روی نیست مثل این دو رفیق

۱. نسخه ها: ... تو اگر ...

۲. نسخه ها: کن. همه موارد متن مطابق دیوان حافظ مذکور.

۳. نسخه ها: آغاز... متن مطابق دیوان حافظ. ۴. د: ... شلفیه رفته این ...

۵. ر: مثنی، متن مطابق. چ ه.

## وله ایضاً

بپیشم چون خراسانی گذاری صحن بقرارا  
 به بوی قلیه‌اش بخشم سمرقند و بخارا را  
 برنج زرد صابونی اگر داری غنیمت دان  
 کنار آب رکناباد و گلگشت مصلأ را  
 چه آرابی به مشک و زعفران رخسار پالوده  
 به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را  
 بگو اسحاق و صف خوشه انگور مثقالی  
 که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

## وله ایضاً

حبشی گو پلاس سرکه بپوش  
 که همان لعبت نگارین است  
 رشته گو تاج قیمه بر سر نه  
 که همان مرده شوی پارین است

منه

گر مخیر بکنندم به سر خوان که چه خواهی  
 قلیه ما را و همه بورک و تتماج<sup>۱</sup> شمارا

منه

با ما سخن از بورک و حلوای عسل گو  
 نه رشته که ما را سر افسانه نباشد

منه

در و صف برنج دانه دانه  
 لاف از سخن چو دَرّ توان زد  
 آنکه که سخن رسد به تتماج  
 آن خشت بود که پرتوان زد\*

۱. ر: تماج، متن مطابق م، چ، ج هـ.

\*. اسمش ابواسحاق اطعمه شیرازی است. مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده است. و در شهر شیراز همواره مصاحب حکام و اکابر بودی و از اجناس سخنوری، اشعار اطعمه را اختیار نموده و در این باب چون او کسی سخن نگفته. رساله‌های او در باب اطعمه مشهور است.... یک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد.

## رباعی

نرگس که شبیه است به چشم خوش دلبر  
 گویند که دارد طبقی سیم پر از زر  
 در دیده اسحاق نه زر دارد و نه سیم  
 شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر

«دو، ص ۲۷۶»

اسمش ابواسحاق حلاج مردی لطیف... معاصر سکندر ابن عمر شیخ بن تیمور است. به شوخی طبع... از اوست:

کیا پزان سحر چو سر کله وا کنند  
 آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند  
 چون از درون خربزه آگه نشد کسی  
 هر کس حکایتی به تصور چرا کنند

منه

مطبخی باز پیاز از جهت قیمه خرید  
 تا دگر آب ز چشم که روان خواهد شد

## سعد گُل

از نیکو طبعان آن شهر و مکان است. اشعارش مانند بهار کشمیر با طراوت و طرز کلامش مانند کلام خوبان با حلاوت. این ابیات که صورت مبادرت می‌یابد از نتایج قریحت اوست. نشان بر تخته هستی نبود از عالم و آدم که جان در مکتب عشق، از تمنای تو می‌زد دم نظر بر صورت خوب تو بود استاد فطرت را و گر نه کی شدی هرگز مخمّر طینت آدم برو ای عقل نامحرم که امشب با خیال او چنان خوش صحبتی دارم که من هم نیستم محرم مرا گویند سعد، از عشق او حاصل چها داری؟ ملامتهای گوناگون جراحتهای بی‌مرهم

منه

مباش غرّه که با تندباد استغنا هزار خرمن طاعت به نرخ نیم جواست\*

→

منه

روزه‌داری و قناعت هوسم بود ولی چشمکی می‌زند آن برّه بریان که می‌پرس  
کس به بالای مزعفر مکناد آش ترش که چنانم من ازین کرده پشیمان که می‌پرس

«آت، ص ۲۷۱»

بسحق اطعمه یا بسحق شیرازی احمد، که در استعمالات عمومی کنیه‌اش ابواسحاق را تحقیق داده، بسحق گویند، مردی فاضل و شاعر ماهر و باشاه نعمت الله ولی کرمانی معاصر و از مریدان او و از مشاهیر شعرای ایرانی است. ... شاه نعمت الله وقتی گفته بود:

گوهر بحر بیکران ماییم گاه موجیم و گاه دریاییم  
ما بدان آمدیم در دنیا که خدا را به خلق بنماییم

و بسحق گوید:

رشته لاک معرفت ماییم گاه موجیم و گاه دریاییم  
ما از آن آمدیم در مطبخ که به ما هیچ‌قلیه بنماییم

و این گونه اشعار بسحق بسیار و در سال ۸۲۷ هـ ق وفات یافته. و شاه داعی الی الله که با وی معاشرت داشته مرثیه‌اش گفته. «ری. ج ۱. ص ۱۶۵»

از بیشتر تذکره‌ها در مورد «اسحاق اطعمه شیرازی» چیزی افزون بر گفته دولتشاه به دست نمی‌آید اما، در تاریخ ادبیات ایران تألیف مرحوم ادوارد براون به ترجمه روان شاد علی اصغر حکمت شرح نسبتاً مبسوطی در مورد او به ویژه نسخ خطی موجود از دیوان «اطعمه» آمده است. که طالبان آگاهی بیشتر را بدان مأخذ حواله می‌دهیم.

«ن ک، بر، ج ۳. ص ۴۵۷»

\*. برای وی، ن. ک به مأخذ: «فر» ص ۲۶۸ ذیل «سعد شیرازی»

### امیر صدر الدین محمد

به جودت طبع و دقت ذهن از جمیع علمای متبحرین و فضیله متاخرین ممتاز و مستثنی بوده. چه در اندک زمانی از شغل استفاده فراغت حاصل کرده آغاز درس و افاده فرموده و بعد از آن همت بر تصنیف و تألیف گماشته، رساله «تحقیق علم و اثبات واجب» و «حاشیه شمسیه» و «مطالع و حاشیه تجرید» را در سلک تحریر کشید. وفاتش بعد از فوت سلطان یعقوب در اندک زمانی اتفاق افتاد.\*

### امیر غیاث الدین منصور

پرتو آن قمر و ثمر آن شجر است. بعد از پدر به وفور علم و دانش بر و سادۀ فضیلت تکیه زده صیت مهارتش در علوم حکمی و ریاضی به مسامع علمای نزدیک و دور رسیده، و صدای دانشش به اطراف و اکناف آفاق افتاده بین الجمهور مشهور گردید.

وصف خورشیدار نگوید هوشمند فیض نور او بود مدحش پسند  
چون فضلاوی را استاد البشر و عقل حادی عشر خوانده‌اند، هر آینه تاریخ فوتش را  
مولانا حسن علی خراس «عقل حادی عشر نمانده بجا (= ۹۴۹)» یافته‌اند.\*\*

\*. امیر صدر الدین محمد الحسینی دشتکی - وی در شیراز به نشر علوم پرداخت و به جودت طبع و... وی در ایام جوانی نزد مولانا قوام الدین گلبادی تحصیل می‌کرد، و به اندک زمانی در همه فنون به درجه کمال رسید و به تدریس و تألیف پرداخت و در شیراز مدرسه‌ای رفیع بساخت.

«حیب، ج ۴. ص ۶۰۳-۶۰۴»

\*\* غیاث الدین منصور بن صدر الدین محمد بن ابراهیم... حسینی دشتکی، از اعظام علمای زمان و فحول حکمای اسلامی امامی و جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول... خاتم الحکما و استاد البشر و عقل حادی عشر بود. در چهارده سالگی داعیه جدل و مناظره با علامه دوانی در مطالب علمی داشته و در بیست سالگی از تحصیل و ضبط علوم فراغت یافت. در سال ۹۳۶ در عهد سلطنت شاه تهماسب صفوی به صدارت عظمی نایل شد و عاقبت در نتیجه بعض مباحثات علمی در محضر سلطان با شیخ علی محقق کرکی از صدارت استعفا کرد و به شیراز رفت و در آنجا اقامت گزید و مدرسه منصوریه را تأسیس کرد. از تألیفات وی عبارتند از اثبات واجب‌التعالی، اخلاق منصوریه، الاساس در هندسه همان گونه که از ماده تاریخ مرگ وی بر می‌آید و ذکر آن گذشت وفات او به سال ۹۴۹ در شیراز بوده و در بقعه منصوریه دفن شده است. آذر در تذکره خود می‌نویسد: «خلف صدق میر صدر الدین محمد پدر و پسر از فضیله زمان... لیکن به فطرت اصلی و

## مولانا شمس الدین علی المشهور به فارسی

اعلم علمای زمان میرزا سلطان ابوسعید بوده. و در مدرسه غیاثیه نقوش دقایق طبع نقاد و ذهن وقاد را بر صحایف ضمائر طلبه علوم می نگاشته. و بعد از فوت سلطان ابوسعید، چند گاه به نوشتن تاریخ وقایع ابوالغازی سلطان حسین میرزا مشغولی داشته. و بالاخره به حصار شادمان رفته در آنجا فوت گردید.

## مولانا نظام الدین ابویزید

در عهد مولانا جلال الدین محمد دوانی در شیراز به نشر فضایل نفسانی قیام می نمود. و در زمان سلطان یعقوب، به وصول اجل موعود در گذشته.

## مولانا شرف الدین علی شیفتگی

در سلک اشراف علمای کرام، و اعیان فضلالی عظام انتظام داشته. و همواره، به موعظه و نصیحت خلائق می پرداخته. «تفسیر آیات احکام قرآن» و «شرح محرر» و «شرح ارشاد» از جمله مصنفات اوست.

## امیر سیّد اصیل الدین عبدالله

به صفت اصالت و وفور جلالت موصوف و معروف بوده. در علم حدیث و تفسیر، شبیه و نظیر نداشته. در زمان سلطان ابوسعید از شیراز به هرات تشریف برده اقامت فرموده، و به اشاره آن پادشاه هفته ای یک نوبت زبان به موعظه و نصایح می گشوده. از مؤلفاتش کتاب افادت اثر درج الدرر که محتوی است بر سیر سنیه<sup>۱</sup> خیر البشر و رساله «مزارات هرات» بین

→

استعداد ذاتی گاهی به گفتن شعر میل می فرمود. این قطعه از اوست:

اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد      نه کس را خلاصی دهد جاودانی  
اگر قلتبان نیست از قلتبانان      و گر قلتبان است از قلتبانی

«آت، ص ۲۹۷» و «ری، ج ۳، ص ۱۶۶» و «ق، ج ۵، ص ۳۳۱۶» و «ل، ذیل، غیاث الدین».

۱. ر: ...سیر خیرا... متن مطابق «م»



الجمهور مشهور است.

### امیر جمال الدین عطاءالله

برادرزاده سید اصیل الدین عبدالله است. وی در عصر خود، ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام بوده و لوح ضمیر مهر تنویرش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی است.

زبانش مظهر اسرار تحقیق      ضمیرش مظهر انوار توفیق

جمال دین مزین زاهتمامش      علوم شرع واضح از کلامش

از مؤلفات فصاحت صفاتش، روضة الاحباب در اقطار آفاق اشتهار دارد.

### خواجه کمال الدین محمود

از کمال فضلالی عصر بوده. علمش بی نهایت، و عملش لا غایت. و بعد از مولانا جلال الدین محمد دوانی که استاد وی بوده و میر صدر الدین محمد، کسی که توفیق درس و بحث بردوام یافته وی بوده. و جمیع فضلالی این عصر و زمان که نام ایشان زیب جهان و زینت دوران گردیده جمله<sup>۱</sup> تلامذه وی بوده اند، مثل مولانا احمد اردبیلی و مولانا عبدالله ششتری و مولانا عبدالواحد ششتری<sup>۲</sup> و مولانا عبدالله یزدی و خواجه افضل ترکه و مولانا احمد کرد و امیر فخر الدین سماکی و شاه ابو محمد شیرازی و مولانا میرزا جان و امیر فتح الله شیرازی.

### مولانا لسانی

به وفور سخنرانی و فضایل نفسانی، معتقد فیہ اقاوسی و ادانی می زیسته. و واضح زبان وقوع بوده. و اکثر ایام را، در تبریز به سر برده و هم در تبریز، سنه احدی و اربعین و تسعمائه (۹۴۱) از این جهان فانی به عالم جادوانی نقل کرده. اگر چه دیوانش متداول است اما،<sup>۳</sup> بنا بر التزام و اقتصار بدین قدر اختصار افتاد.

ز چشمه جگرم مرغ دل خورد آبی      که گر عقاب خورد، بال و پر فرو ریزد

۱. ر: ..... گردیده تلامذه... متن مطابق، چ هـ.

۲. ر: ششتری، متن مطابق، چ، چ هـ.

۳. اما، از (د) افزوده شد.

کلید سین سخن، این درم به روی گشود	که آبروی مرا در بدر فروریزد
دوش از آن گریه نکردم که دلم تاب نداشت	گریه خوش بود، و لیکن جگرم آب نداشت
زلف بارونق چین، غمزه به معموری مصر	یوسف حسن فروش این همه اسباب نداشت <sup>۱</sup>
نخل وجود من، دل پر خون برآورد	نخلی که خون خورد، به ازین چون برآورد؟
لیلی، سری که شام اجل زیر خاک کرد	صبح قیامت از دل مجنون برآورد
یک دم از عشق تو بی غم، نتوانیم نشست	بی غم عشق تو، یک دم نتوانیم نشست
غیر خوبان جهان مردم عالم هیچ اند	هیچ با مردم عالم، نتوانیم نشست
تو نخل حسنی و جز ناز و فتنه بار تو نیست	کدام عشوه که در چشم پر خمار تو نیست
گرم به جور و جفا می کشی نمی رنجم	که مست حسنی و اینها به اختیار تو نیست
بیا که گریه من آن قدر زمین نگذاشت	که از فراق تو خاکی به سر توان کردن <sup>۲</sup>
خدا به دست من آن طره دوتا نگذاشت <sup>۳</sup>	غریب سلسله ای داشتم خدا نگذاشت
بی غمان، چون آب در گلزار می گردند و من	می نشینم، گوش بر فریاد بلبل می کنم
همه گل، عطر کفن ساخته رفتند به خاک	من دلسوخته، با داغ جفا خواهم رفت
وفا مراد بود، نه صفای چهره و زلف	که در طبیعت ما، رنگ و بو نمی گنجد
قدر خود گر بشناسی، نرنی گل بر سر	که کس آرایش گلشن، به گیاهی نکند

۲. د: این بیت را ندارد.

۱. چ ه: این بیت را ندارد.

۳. د: این مصراع را ندارد.

منه	جز داغ غمت، حاصل آب و گل ما نیست	منه	دور از تو گلی نیست، که داغ دل ما نیست
منه	چنان مکن که به زَنار، در حساب آید	منه	من این کمر که ز بهر تو بر میان، بستم
منه	کار مشکل می شود بر بی زبانان چمن	منه	گر تو ای گل گوش بر فریاد بلبل می کنی
منه	نشد تمام مرادت، لسانی از طالع	منه	تو ناتمامی اگر نه، گناه طالع نیست*

\* مولانا لسانی شیرازی به تصریح اکثر صاحبان تذکره، اصلش از شیراز است. اما به جهت اقامت طولانی او در تبریز که در آن زمان دارالسلطنه بوده برخی از اربابان کتب تراجم پنداشته‌اند که اصل او از تبریز است. لکن در شیرازی بودن «لسانی» ادنی شککی نیست و اقامت هر چند طولانی او در تبریز این اصل را مخدوش نمی‌سازد، چنانکه وی گاهی در بغداد نیز اقامت داشته است اما کسی وی را بغدادی نمی‌شمارد. لسانی شیرازی سخت معتقد به خاندان عصمت و طهارت بوده، و قصاید بسیاری در مدح امیر مؤمنان علی بن ابی طالب سروده است. به این رباعی توجه کنید:

گر بند لسانی گسلد از بندش      در خاک شود وجود حاجتمندش  
بالله که ز مشرق دلش سر نزند      جز مهر علی و یازده فرزندش

گویند اشعار لسانی بیش از یک صد هزار بیت بوده است و ادوارد براون در تاریخ ادبی ایران می‌نویسد، نسخه‌ای از دیوان لسانی در موزه بریتانیا به علامت 307 موجود است. وی استاد شریف تبریزی بوده است و پس از مرگش هم همین شریف تبریزی به جمع اشعار لسانی همت گماشته‌اند، چون محبت و مودت مابین این استاد و شاگرد در آخر به علت نامعلومی جای خود را به کینه و دشمنی داده بوده شریف تبریزی از راه کینه‌جویی اشعار سستی را که به سَهْوُ - اللسان مشهور شده به استاد خود منسوب ساخته که به قول سام میرزای صفوی روح لسانی از آن اشعار بی‌خبر است. لسانی شاعری درویش مشرب و عاشق‌پیشه بوده که این دو چاشنی، اشعارش را حلاوتی خاص بخشیده. داستان دلدادگی او به.... در اکثر تذکره‌ها آمده است و ما از تکرار آن خودداری می‌کنیم ولی حدیث ارادت او به ائمه اطهار را گرچه قبلاً اشاره کرده‌ایم اما چون بی‌ارتباط با مرگ او نیست عیناً از تذکره‌ها نقل می‌کنیم «گویند به واسطه اخلاصی که نسبت به حضرات ائمه اطهار»ع داشته تاج دوازده ترک شاهی را از سر نمی‌نهاده تا آنکه سلطان سلیمان خان قانونی عثمانی (۹۲۶-۹۷۴هـ) در سال نهصد و چهلم یا چهل و یکم هجرت عزیمت تسخیر تبریز داده اتفاقاً در آن موقع لسانی در مسجد جامع تبریز، مشغول تعقیب نماز بوده و چون خبر نزدیکی سلطان را شنید، دست از تعقیب کشیده و دعا نمود که، خدایا من تاب برداشتن این تاج را ندارم مرا به درگاه رحمت خود واصل گردان. پس سر به سجده نهاد و جان به حضرت جانان سپرده و در مقبره سرخاب «مقبره الشعرا» تبریز مدفون گردید. «ری، ج ۳، ص ۴۱۶»

### بابا فغانی

پادشاه ملک سخنرانی، و سلطان شهرستان نکته‌دانی بوده. چه آن مایه ذوق و خوبی و شوق و شوخی که در شعر اوست در دیوان هیچ‌یک از سالکان مسالک سخنرانی نیست. و در فنون اشعار خصوص غزل، مرتبه‌اش بیرون از حدّ کمال است و کمال چاشنی در سخنان نمکینش افزون از حیّز وهم و خیال. در تذکره سامی آمده که، فغانی در اوّل سکاکی تخلّص می‌کرده چون روزگاری

→

از سال تولّد لسانی کسی را خبری نیست اما تاریخ مرگ او بی‌شکّ به سال ۹۴۱ بوده است در این باب نمونه‌ای را بسنده می‌کنیم:

«... من با او صحبت داشتم» این سخن را، صاحب قاموس الاعلام به خطّ از قول دولت‌شاه سمرقندی پنداشته! و شعر هم باهم خوانده‌ایم و شعری چند که شاگرد او شریف... و دیگر غیر از شاعری بسیار فقیر و درویش نهاد بود. وفات او در تبریز در شهر سنه احدی و اربعین و ستمائة (۹۴۱) واقع شده و در سرخاب... «سام، ص ۱۷۹» این ابیات لسانی راست:

نه لاف دوستی با دلربایی می‌توانم زد      نه در راه وفایش دست و پای می‌توانم زد  
تو کز سوز محبت بی‌نصیبی چاره خود کن      که من پروانه‌ام خود را به جایی می‌توانم زد

منه

هرگز غبار خاطر موری نبوده‌ام      این سلطنت به ملک سلیمان برابر است  
بیدارییی که زلف تو نبود برابرم      با صد هزار خواب پریشان برابر است

منه

می من صافی و ارباب مروّت بی‌ذوق      زر من بی‌غش و صرّاف سخن ناپینا

منه

وقت کشتن دامن قاتل به دست آمد را      آخر عمر آرزوی دل به دست آمد را

منه

بلاست زلف تو کس در بلا مباد آنجا      به غیر من دگری مبتلا مباد آنجا

منه

آه از آن پرسش که دیر آمد سوی بیمار خویش      مرده بودم حال من، از دیگری پرسید و رفت

منه

کرده‌ام عهد که تا صبح قیامت ندمد      از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم

منه

نه با تو دست هوس، در کمر توان کردن      نه آرزوی تو از دل، به در توان کردن

برای آگاهی بیشتر ن. ک. «نوا، ص ۱۶۰» و «ری، ج ۳، ص ۴۱۶» و «بر، ج ۴، ص ۱۷۹» و «ق، ج ۵، ص ۳۹۹۰» و «ص، ص ۷۰۰» و «آت، ص ۲۹۹» و «نت، ص ۶۱۱» و «سام، ص ۱۷۹» و «ل، ذیل لسانی» و...

در وطن مألوف بگذرانید به مضمون این سخن که طول اقامت موجب شامت است، سیاحت آغاز نهاد چون در اثنای فصل دی به تبریز که محلّ عیش و عشرت و مکان سیر و صحبت است رسید، عزیزمتش بدان قرار گرفت که تا موسم قهقهه گل و زمان زمزمه بلبل، در آن دیار باشد. و پس از چند وقت که در آن شهر به سر برد به صحبت سلطان یعقوب رسیده مشمول الطاف خسروانه گردید و خطاب بابایی یافت. و بعد از فوت سلطان یعقوب به خراسان رفته هوای ابیورد و نسا را موافق مزاج یافته از حطام جهان، به یک من شراب و یک من گوشت در ساخته با حاکم آن دیار صحبت می داشت تا در سنه خمس و عشرين و تسعمائه (۹۲۵) رخت از این جهان فانی به عالم باقی کشید. این ابیات که صورت ایراد می پذیرد از گل چمن طبع او گونه ای و از نشئه اندیشه او نمونه ای است:

زبان خامه ندارد سر رقوم و رسوم	به جز مناقب ذات مقدّس مخدوم
فروغ شمع هدایت امیر وادی نحل	که حلّ و عقد دو عالم به دست اوست چو موم
محیط علم لدنی که ذات اقدس او	رسیده از ره معنی به منتهای علوم
چو ذوالفقار، دو قسم است نوک خامه او	نصیب مؤمن و کافر ز هر یکی مقسوم
چو نقد علم سپردند در خزانة دل	به مهر شاه نجف کرد خازنش مختوم
عبادتی که نه با نشاء محبت اوست	به مذهب عقلا هست چون ریا مذموم
ز ابر رحمت او، جبهه گهر مرطوب	ز خوان نعمت او پهلوی صدف مشحوم
بتاب یا اسد الله پنجه ظالم	که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم
هزار خنجر زهر آب داده در دلهاست	ازو که کرد جگر گوشه تو را مسموم
ز میوه دلت آن کس که آب داشت دریغ	بر مراد برو تلخ باد چون زقوم

وله ایضاً

هرگز نظر به کام نیالوده ایم ما	فارغ شو ای حسود که آسوده ایم ما
یکروی و یکدلیم اگر نیک و گر <sup>۲</sup> بدیم	قلب سیه به حيله نیندوده ایم ما

منه

وقت گلم تمام به آه و فغان گذشت	چون بگذرد خزان؟ که بهارم چنان گذشت
بر باد بودی ار نشدی صرف گلرخان	این عمر بی بدل که چو آب روان گذشت

منه

مستم اگر باده نیست، لعل لب یار هست	گو می تلخم مباش، شربت دیدار هست
------------------------------------	---------------------------------

۱. ر: ..... داده دلهاست، متن مطابق «د».

۲. ر: ..... نیک اگر بدیم، متن مطابق «م».

آنچه مراد من است خارج رنگ است و بو  
ور نه گل زرد و سرخ، در همه گلزار هست

منه

این همه نقشِ خوشِ دلکش که در گلزار هست  
می روم صد بار در گلزار و می آیم برون  
حق شناسی گر به ترک هستی خود گفتن است  
خار در چشمم اگر زانها یکی چون یار هست  
وز پریشانی نمی دانم که گل در بار هست  
مرد این معنی بسی در خانه خمار هست

منه

مقیدان تو از ذکر غیر خاموشند  
برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند  
به خاطری که تویی دیگران فراموشند  
اسیر آن شکن طره و بناگوشند

منه

بتان شهر که ترکانه باج می طلبند  
منم که روی دلم در شکست کار خود است  
مراد سر بود، از هر که تاج می طلبند  
و گرنه گبر و مسلمان رواج می طلبند

منه

گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته اند  
در حقیقت صفت عاشق و معشوق یکی است  
این دو بینان صنم و برهمنی ساخته اند  
هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند  
یک چراغ است درین خانه و از پرتو آن

منه

چه شد که از همه جا بوی درد می آید؟  
یکی درست نسازد زمانه نامرد  
زهر که می شنوم آه سرد می آید  
ز صد شکست که در کار مردمی آید

منه

تا چند به افسون جهان بند توان بود؟  
حیف است که رنجی نبرد بنده مقبل  
مردیم، درین گهنه سرا چند توان بود؟  
امروز که مقبول خداوند توان بود

منه

تاکی کسی به زهد و لب خشک خو کند؟  
بی نیت درست، نمازش درست نیست  
خضر رهی کجاست؟ که می در سبو کند  
منکر اگر ز چشمه کوثر، وضو کند  
غافل که فرصتش نگذارد که بو کند

وله ایضاً

باکسان در صلح و با خود دایماً در جنگ باش  
هیچ کار از بی غمی نگشایدت دلتنگ باش

گر مرید پیر مایی، یکدل و یکرنگ باش  
همّت از دلهای آگه جوی و بر او رنگ باش

طاعت و عشرت نگرده جمع باهم ای عزیز  
پادشاهی مانع فقر و نقیض عشق نیست

منه

آن قدر بیهوده گشتیم، که دلگیر شدیم  
گر چه با پیر و جوان چون شکر و شیر شدیم  
بگسلیم این همه پیوند نه زنجیر شدیم

چند باشیم درین دیر کهن پیر شدیم  
کس ندیدیم که تلخی، نشنیدیم از و  
تا کی از همدمی خلق توان دید جفا

منه

با داغ دل درآیم و با درد دل روم  
با جان پر ارادت و خون بحل روم

امیدم این نبود کزین در خجل روم  
مستم چنانکه در دهن تیغ آبدار

منه

جایی روم که خود نبرم ره به سوی خویش  
چندانکه تا ابد نکنم جستجوی خویش

تا چند درد سر کشم از گفتگوی خویش  
خوش حالتی که در طلبت، گم شوم ز خود

منه

این هم نواله‌ای است، بنوش و شکور باش  
از هر چه خار راه تو گردیده، دور باش\*

ای دل، به تلخی غم هجران صبور باش  
شاید کزین گریوه سبک بار بگذری

\*. فغانی شیرازی مشهور به بابا فغانی - گر چه از شهرت نسبی برخوردار است و در هنر شعر نیز نه تنها چیزی از اقران خود کم ندارد، بل انصاف را که از بیشتر معاصرینش در مضمون‌یابی و نکته‌سنجی گوی سبقت ربوده و کثیری از آنها را پیرو سبک خود ساخته است زیرا وی شاعر بالفطره و شوریده‌ای بود که چون افکار لطیف و نازکش در قالب غزل از دل دردمندش بر می‌خاسته لاجرم به دلها می‌نشسته اما با همه این ویژگیها پیدا نیست که چرا اکثر اربابان تذکره ترجمه احوال او را به اجمال تمام برگزار کرده‌اند و اینکه در بدایت حال می‌خوارهای تمام عیار بوده است و در زمان سلطان یعقوب مورد نظر قرار گرفته و لقب بابایی یافته همه اطلاعاتی است که از وی به دست داده‌اند. و به قول ادوارد براون: «...ظاهراً فغانی از جمله شعرا بی است که در هندوستان خیلی بیش از وطن خود مشهور و محترمند زیرا در حالی که «شبلی» در شعر العجم «جلد سوم، ص ۲۷ - ۴۰» و «واله در ریاض الشعرا او را خالق سبک جدیدی در شعر می‌دانند، رضا قلیخان هدایت در ریاض العارفین مختصر اشاره‌ای به او می‌کند و در تذکره بزرگ خود مجمع الفصحا کاملاً او را حذف می‌نماید. حتی در آتشکده و تحفه سامی نیز احوال او در کمال اجمال مذکور گشته است...» (بر، ج ۴، ص ۱۷۶) هدایت در مورد روایتی مبنی بر اینکه «فغانی» در آخر عمر توبه کرده و راهی بارگاه امام هشتم علی بن موسی الرضا شد چنین می‌نویسد: «... به سبب صحبت اهل الله توبه نموده روی نیاز به درگاه ملایک پناه حضرت شمس الشمس امام طوس آورده گویند که چون مُحرم حرم حضرت امام همام گردید، قصیده‌ای در منقبت به سلک

## مولانا اهلی

به صفای ذهن سلیم و ذکای مستقیم از جمیع شعرای زمان خود امتیاز فراوان داشت. و به وفور فنون شاعری مثل عروض و قوافی، بر جمله همگان لوای زیادتی می افراشت.

→

نظم کشیده و کارگزاران سرکار امامت مدار در فکر سجعی به جهت مهر مهر آثار که در نوشتجات و ارقام ضرور و در کار بود بودند، شب یکی از اهل صفا و متولیان روضه رضا علیه التحیه و الثنا در واقعه به خدمت حضرت فیض یاب شد. حضرت فرمودند، که صباح به خارج از شهر روید که پیاده ای ژولیده با سر و پای برهنه می آید و قصیده ای در مدح ما گفته، که مطلع آن به جهت سجع مبارک مناسب است. علی الصباح حسب الامر به استقبال رفته، بابا را دیدند و شناختند و به عنایت بی غایت حضرت نواختند... مطلع قصیده را سجع مهر مبارک کردند و آن، این است:

گلی که یک ورقش آبروی نه چمن است      نشان خاتم سلطان دین ابوالحسن است

«هر، ص ۱۲۲»

این ابیات او راست:

نخل تو سرکش و دل خود کام من همان      ناز تو همچنان طمع خام من همان  
نخل قدت که از چمن جان برآمده      شاخ گلی به صورت انسان برآمده

«سام، ص ۱۷۶»

منه

خواهی به مهر باش به ما خواه کینه ورز      خود دانی و خدای، کسی در دل تو نیست

منه

نه به خانه دل قراری، نه به کوی یار گیرد      چه کنم مگر بمیرم، که دلم قرار گیرد

منه

به بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش      به این بهانه مگر آرمش به خانه خویش

منه

سحر فغان من آن مه زطرف بام شنید      شکایتی که ازو داشتم تمام شنید

«آت، ص ۲۹۸»

و نیز از اوست:

بی خودی در عشقبازی با دو رسوایی مباد      درد بادا و ملامت ناشکیبایی مباد  
رستم از قید خرابیات و، اسیر عشق را      همدمی جز با گرفتاران شیدایی مباد  
بی تو غیر از ناله جانسوز و آه جانگداز      عاشقان را همدم شبهای تنهایی مباد  
بی فروغ شمع رخسار تو ای چشم و چراغ      دیده را شب زنده داری باد و بینایی مباد  
در حریم چشم و دل بادا جمالت جلوه گر      شمع را کاری به غیر از مجلس آرای مباد



هنگامی که در فارس می بود درهای ثمین و معنیهای رنگین از بحر اندیشه به ساحل بروز و ظهور می رسانید و پس از آنکه به هرات توجه نمود، قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان را مع زیادتی تتبع نموده به نام امیر علیشیر موشح گردانید و صله‌ای ارجمند یافت. و بعد معاودت از هرات، سدهٔ سنیهٔ شاه اسماعیل ماضی را ملازم گرفته در غایت اعزاز و احترام روزگار می گذرانید تا به مقر اصلی مستانس<sup>۱</sup> گردید (پادشاه شعرا بود اهلی «= ۹۴۲») تاریخ فوت اوست. این اشعار از قصیده و غزل و رباعی که نوشته می شود، مر او راست:

منه

نسخهٔ صنع الهی را حقایق آن سری است	صورت دنیا همین دیباجهٔ صورتگری است
عقل می خندد بر آن کس، کو غم دنیا خورد	دیده می‌گرید بر آن رویی، که زردازی زری است
روح پرور شو چو عیسی، تن مهرور همچو خر	کادمی جانست و جان را فربهی، از لاغری است
پر ز مغروری مخند، از گریهٔ آخر بترس	خشم شاهین بیشتر، از خندهٔ کبک دری است
بی قضا از سفتن برگ گلی عاجز شود	قادراندازی که بر صد من کمانش قادری است
غم نه تنها از طپانچه، روی ما سازد کبود	روی گردون هم ازین سیلی غم نیلوفری است
نال از گردون به نیک و بد مکن کاین کن مکن	فاعل مختار داند چرخ ازین تهمت بری است
دل منه بر مردی رعنا و شان ای مرد ره	مرد شو کاین زن و شان را مادگی بیش از نری است
هر که رود در خدمت حق کرد و دست از کار شست	درادای خدمتش یک بنده ترک خاوری است

وله ایضاً

آن شهنشاهی که بحر لا فتی را گوهر است	خسرو دشت نجف شاه ولایت حیدر است
معنی قول علی بابها آسان مدان	کاین سخن را صد جهان معنی به هر بابی در است
پیش لطفش هشت جنت وادی باشد سراب	نزد قهرش هفت دوزخ تودهٔ خاکستر است
از خطا کاری کسی کز مهر او بویی نبرد	گر همه آهوی مشکین است از سگ کمتر است
هر که را کین غلامان علی در دل بود	گر برادر باشدم گویم گناه مادر است

وله ایضاً

ای داده ز آستان خود آوارگی مرا	بر خاک ره نشانده به یکبارگی مرا
از بس که خون خورم ز غمت بی خود اوفتم	مردم نهند تهمت می خوارگی مرا

۱. ر: مستانش... متن، مطابق: دیگر نسخ.

آن میر مجلسی که تو را شمع جمع کرد

منه

بزرگوار خدایا من آن تهی دستم  
به خوشه چینیم از خرمن کرم بنواز  
به زیر بار گنه مانده‌ام زبدکاری

منه

هوای دیدنت ای ترک تندخوست مرا  
از آن شبی که چو گل در کنار من خفتی

منه

مست آنم که ز دستت قدحی نوش کنم  
نایم از شوق تو تا روز قیامت با هوش

منه

حقّه سبز فلک داشت دوای همه کس

منه

جان دادن و کام از دل معشوق گرفتن

منه

دل خراب از پهلوی من، من خراب از دست دل  
کنجی و ساقیی و شرابی و همدمی

منه

خانه‌ای کز برق دیدار بتی روشن نشد

منه

مشنو که از تو سلسله مو در شکایتیم

منه

اهلی چه عاشقی که نمردی ز درد عشق

وله ایضاً

با خواجه عالم محبت ازلی است  
چون خواجه ما محمد و میر علی است

منه

چشم بد کس به چشم مستت نرسد  
سر تا قدم تو بر مراد دل ماست  
آفت به دو لعل می پرستت نرسد  
ای نخل مراد ما، شکستت نرسد

منه

جوری ز زمانه بر بداندیش نرفت  
هر کس که جفا کرد جفا یافت جزا  
تا ظلمی ازو بر سر درویش نرفت  
با عدل خدا، ظلم کس از پیش نرفت

منه

زین گونه که عمر من درویش گذشت  
این نیز که مانده گر منم صاحب عمر  
ضایع همه از غم کم و بیش گذشت  
ضایع تر از آن رود کزین پیش گذشت

منه

گر با همه کس راست روی پیشه کنی  
هر نیک و بدی که در خیالت گذرد  
فردوس چو شیران خدا بیشه کنی  
باید همه در شان خود اندیشه کنی\*

\*. اهلی شیرازی یکی از شعرای نغزپرداز و باریک‌اندیش ادب گرانقدر پارسی است که همه صاحب نظران قدرت و توانایی او را در ایراد مضامین بکر و معانی دقیق و دشوار ستوده‌اند (...از اکثر سالکان مسالک سخنوری به وفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت...) «سام، ص ۱۷۷» (مولان اهلی سرآمد فضلالی زمان، و سر دفتر فصحای سخندان و در فنون شعر در کمال مهارت و قصاید مصنوع در مقابل سید ذوالفقار شیروانی و خواجه سلمان ساوجی در مدح امیر علیشیر نوایی گفته، و به از هر دو گفته...) «آت، ص ۲۷۰» مولانا اهلی از ارادتمندان پیامبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام است و در مدح و مرثی آن حضرات دارای اشعار بلندی است که دقت اندیشه و رقت خیال اهلی در آنها نمایان است. وی در زمان شاه اسماعیل صفوی (۹۰۷-۹۳۰) می‌زیسته و در اوایل سلطنت شاه تهماسب (۹۳۰-۹۸۴) روی در نقاب خاک کشیده و در جوار مراد قلندر خود، خواجه حافظ شیرازی آرمیده است. اهلی را آثار دیگری غیر از دیوان قصاید و غزلیات می‌باشد که مثنویهای *سحر هلال* و *شمع و پروانه* مشهورترین آنهاست. طالبان آگاهی بیشتر از این شاعر قادر را به منابع و مآخذی که نام آنها در، «فر، ص ۶۹» آمده است حواله می‌دهیم و به نقل غزلی زیبا از وی بسنده می‌کنیم:

اکنون که تنها دیدمت، لطف ار نه آزاری بکن  
گیرم نداری میل من، ای مردم چشمم گهی  
ای یوسف جان، می خرد خلقی به جان وصل تو را  
مردیم دور از روی تو، در خانه مانی تا به کی؟  
ناگه طبیب عاشقان غافل ز حالت بگذرد  
«اهلی» بکش آهی ز دل یا ناله زاری بکن

«صفا، گ، ج ۳، ص ۲۶»

## مولانا یاری

در علم تذهیب و تحریر، عدیل و نظیر نداشته. در زمان ابوالغازی سلطان حسین میرزا، به هرات رفته تربیت بسیار یافت، اما در خلال احوال بنا بر تخیلات نفسانی و وسوسه شیطانی، مَهر پادشاه و دیوانیان را تقلید کرده نشانه‌ها به اطراف ولایت فرستاد. و این امر شب مثال روز روی گردیده خواستند که دستش را مقطوع سازند، که امیر علیشیر ساعی شده وی را از آن غرقاب محنت بیرون آورد. و او گاهی بنا بر موزونی طبیعت این نوع ابیات می‌گفته:

گفتم در آن گوش مرا تشنه جگر کرد      بشنید از آن گوش و ازین گوش به در کرد\*

## کمال بن غیاث

مورّخ خوش بیان بوده. و روزگار را بهر نسق که می‌گذشته می‌گذرانیده. و با دوست و دشمن، چون آینه یگروی بوده. این چند بیت از او به نظر آمد:

تَهتک در سخن گفتن زیان است	تأمل کن، تأمل کن، تأمل
به کار بد چون نیکان تا توانی	تعَلَل کن، تعَلَل کن، تعَلَل
به فضل و علم راه حق توان یافت	تفضّل کن، تفضّل کن، تفضّل
ز اندیشه فرو شو لوح و بنشین	توکل کن، توکل کن، توکل
مکن ابن غیاث از کس شکایت	تحمّل کن، تحمّل کن، تحمّل**

\*. مولانا یاری، شیرازی است. و چون به هری آمد، در نقّاشی مبتدی بود. و لیکن چون قابلیت ترقی داشت میر علیشیر استادان نقّاش به تربیت او گماشت. لاجرم در اندک زمانی مانی ثانی گشت. و طبع نظم او نیز نیکوست و این مطلع او راست:

ز اشک دیده که دل، پر ز دُرّ مکنون است      بیا که بهر نثار تو گنج قارون است

«نوا، ص ۲۹۹»

\*\* مولانا کمال الدّین غیاث فارسی - مردی خوش طبع و دانا و مورّخ و حکیم شیوه بوده و سرآمد و مقدّم اهل طریق و از معرکه گیران فارس بود و شاعر پهلوان است. و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غزا دارد و اشعار او مشهور است، اما مرد منصف بوده و در تعصب و تشیع، مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال را رعایت می‌کند. «دو، ص ۳۱۵» دولتشاه در تذکرة خود قطعه‌ای را که در متن آمد نقل کرده است و در تذکرة روز روشن چنین می‌خوانیم:

«... کمال قصّه خوان کمال الدّین حسین شیرازی خلف میرزا غیاث الدّین محمد شیرازی - در حکمت و شاعری لوای شهرت می‌افراشت و در عهد سلطان ابراهیم توجه به شاعری گماشت و در بعض مقاطع به جای تخلّص، ابن غیاث می‌آورد. گویند در چهار سوی شیراز مفرشی گسترده نشستی و بعد انشاد مدایح ائمه اطهار، به غزلهای خود

## مولانا معینی<sup>۱</sup>

از شعرای زمان سلطان حسین میرزا بوده و شعر همواری می‌گفته، از آن جمله است:  
از صد سخن به حيله يکي گوش می‌کنی      آن هم نگفته‌ام که فراموش می‌کنی\*

## مولانا مانی

در سلک ناظران مناظم سخنرانی انتظام داشته و مستجمع بسیاری از صفات نیکو بوده.

→

مردم را محظوظ کردی، و در آن ضمن ادویّه فروختی و قیمتش را وجه کفاف ساختی.

صرف راه تو چه سازم؟ که به از جان باشد؟      جان همان به که نثار ره جانان باشد  
گفتمش از ره عشق تو پریشانم، گفت      هر که عاشق بود، البته پریشان باشد

وله

معشوق من که رشک مه و غیرت خور است      معشوق من که رشک مه و غیرت خور است  
در چابکی چو عقل مجرد مقدّس است      و ز نازکی چو روح معلی مطهر است

«ص، ص ۶۸۳-۶۸۴»

همه تذکره‌نویسانی که از کمال الدین غیاث سخن گفته‌اند، این نکته را تصریح کرده‌اند که وی در کار مذهب فردی متعادل بوده و گرچه خود از ارادتمندان حضرات معصومین علیهم السلام به ویژه مولای متقیان علی (ع) بوده ولی هرگز این ارادت را با تعصب خشک و حقیقت‌سوز نیامیخته، بل همراه طالب دیدار یار و مشتاق وصال «حق» می‌دانسته و راههای «وصول» به حریم حرمت دلدار را محدود نمی‌پنداشته. به جوابی که در قبال سؤال سلطان ابراهیم داده توجه کنیم. (...)

روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب کرد و پرسید، که از مذاهب چهارگانه کدام بهتر است؟ گفت: ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد، و از هر دری که درآیی در این خانه سلطان را توانی دید. تو جهدکن قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی... (دو، ص ۳۱۶) صاحب قاموس الاعلام می‌نویسد:

«...از راه فروش اجزاء طیبّه اعاشه می‌کرد و در خصوص مذهب، به تعصب آلوده نبود» این ابیات مؤید افکار اوست:

الا ای در تعصب جانت رفته      گناه خلق با دیوانت رفته  
ولی از ابلهی، پر زرق و پر مکر      گرفتار علی ماندی و بوبکر  
چه گویم، گر همه زشت ار نکویند      چو نیکو بنگری جو یای اویند  
یقین دارم که فردا پیش حلقه      یکی گردند هفتاد و دو فرقه

«ق، ج ۵، ص ۳۸۸۷»

۱. ج، ه: معنی!

\* در تذکره‌هایی که نگارنده این سطور بدانها دسترسی داشت چیزی از معینی مذکور به نظر نیامد، بنابراین آگاهی دیگری افزون بر آنچه در متن آمده از او نداریم.

در آخر<sup>۱</sup> عمر ملازمت شاه اسماعیل ماضی را ملازم گرفته، نوعی صاحب دخل گردید که محسود همگان گشت. و به موجب القاص لا<sup>۲</sup> یحب القاص، میر نجم زرگر که در آن ولایت سهم سعادتش به کمانخانه اقبال رسیده بود، وی را هدف تیر غضب ساخته به قتل آورد و او در آن روز غزلی بگفت که مطلعش این است:

مرا به ظلم بکشتی، طریق داد این بود؟  
و این چند بیت نیز از وی شهرت دارد.  
حدیث درد من گر کس نگفت، افسانه‌ای کمتر  
چه خوش بزمی است عالم لیک ساقی جام غم دارد  
کسی عاشق شود، کز آتش سوزان نپرهیزد  
مکن مانی عمارت در سرای دهر، بیرون شو  
ز پادشاهی حسن توام مراد این بود  
و گر من هم نباشم در جهان، دیوانه‌ای کمتر  
خوشا رندی که خورد، از دست او پیمان‌های کمتر  
به راه عشق نتوان بود، از پروانه‌ای کمتر  
برای این دو روز عمر، محنت خانه‌ای کمتر\*

۱. ر، م: آخران عمر... متن، مطابق «د»، چ هـ. ۲. لا: از چ هـ افزوده شد.

\*. مولانا مانی شیرازی را تذکرها با حسن خلق و هنرمندی به ویژه در کار نقاشی و شعر ستوده‌اند و داستان قتل او به دست نجم ثانی زرگر را نیز به اجمال آورده‌اند. سام میرزای صفوی در تذکره خود می‌نویسد: «در اوایل صاحبقران مغفور به مراتب عالی صعود کرد اما، به موجب القاص...» «سام، ص ۱۹۹» و صاحب آتشکده نیز چنین آورده است: «...به ظهور اشفاق آن شاه عالی مقدار آتش حسد در سنیه امراسیما نجم ثانی...» «آت، ص ۲۹۹» اما صاحب تذکره روز روشن داستان مانی شیرازی و سبب قتل وی را به تفصیل نوشته است و چون حاوی نکات تازه‌ای می‌باشد روایت وی را عیناً می‌آوریم: «...در نقاشی و مصوری دستش بر مانی و بهزاد می‌چربید و در سخن‌سازی و نکته‌پردازی با او دیگری کمتر می‌رسید... و در ایام شاهزادگی شاه اسماعیل ماضی، مانی با وی سری داشت! زمانی که شاه سریر آرای سلطنت گردید روزی مانی را در خلوت طلبید و سبب تعشقش با خود پرسید و بر طبق التماسش اجازت پابوس داد، هنگام التام اقدام، مانی به ساق پای پادشاه بوسه زد، نمانان حسد پیشه به بی‌ادبی [و] دست درازیش متهم ساختند و خاطر نازک شاه را به غیض و غضب انداختند تا آنکه شاه به ناوک دلدوز سینه محبت گنجینه‌اش دوخت و در زمره شهدا چهره‌اش افروخت. و به قولی میر آزاد حضور شاه، میر نجم الدین زرگر وکیل السلطنه مجاز قتلش گشت و وی قورچی را بدان مأمور نمود. دوستان مانی به صرف زری وافر به امید نجاتش، تا سه روز از این سفاکی بازداشتند. روز چهارم دمی که قورچی بی‌باک به ناوک سینه‌گداز، کارش تمام کرد، حکم شاهی به عفو قصورش شرف صدور یافت... قبرش در گورستان سرخاب تبریز است.<sup>۱</sup> و به وقت مرگ غزلی به رشته نظم کشیده که این چند بیت از آن است:

مرا به ظلم بکشتی طریق داد این بود؟  
به روز حشر کنم داد و، دامنت گیرم  
ز پادشاهی حسن توام مراد این بود  
که آنکه داد غمش خاک من به باد این بود

### ملک قاسم نقاش

اکثر خطوط را در غایت جودت تحریر می نمود. و در تصویر از مهره آن صنعت بوده، و حافظه ای داشته که بیست بیت را به یک خواندن در خاطر می گرفته. اما با این فهم و شعور، بر از درخت جوانی ناخورده در اول بهار زندگانی گلبن حیاتش به باد مهرگان اجل فروریخت. این رباعی در شکایت اهل زمان مر او راست:

روزی عجب است و روزگاری مشکل      کز دهر صفا گشته بکلی زایل  
 خالی ز غبار یک دگر یک ساعت      چون شیشه ساعت، نتوان یافت دو دل\*

### امیر سید شریف الدین علی

صبیّه زاده امیر شریف الدین علی جرجانی است. لهذا به امیر سید شریف ثانی مشهور بوده، و او بعد از واقعه قاضی محمد کاشانی، منظور نظر کیمیا اثر شاه اسماعیل ماضی گردیده، به تفویض منصب صدارت سرافراز گشت. و در خلال احوال سوء مزاجی از امیر نجم ثانی نسبت به خود فهم کرده، رخصت طواف عتبات عالیات حاصل نمود. و چون خبر کشته شدن امیر نجم به تحقیق پیوست، کزت دیگر به تکفل امر صدارت نصب گردید، تا در

→

سری جدا شده از تن به خاک ره افتاد      سمنند ناز تو هر جا که پا نهاد این بود  
 شنیده ای سخن غیر در حق «مانی»      مرا کجا به تو ای دوست اعتماد این بود

«ص، ص ۷۰۳-۷۰۴»

۱. این محل همان مقبره الشعراى فعلی است، و آخرین شاعری که در آنجا دفن شده زنده یاد استاد شهریار می باشد که گویا پانزدهمین شاعری است که در آنجا آرمیده زیرا در یکی از مجالس ترحیم وی استاد فقید روان شاد استاد سید ضیاء الدین سجادی در سخنرانی خود گفت: (تحقیق کرده ام، چهارده تن از شعراى نامی ایران در همین مقبره الشعرا مدفونند).

\*. ملک قاسم نقاش شیرازی - به نوشته سام میرزای صفوی، غیر از اینکه ادعا می کرده که از اولاد شاه شجاع کرمانی ام عیب دیگری نداشته! و همو قدرت حافظه ملک قاسم را ده بیت بیشتر کرده گوید: «...به همه قلم خط را خوب می نوشت و در انشا ید طولایی داشت. و در معما و عروض، مهارتی بی انتها. قوت حافظه اش به مرتبه ای بود که، به یک بار خواندن سی بیت یاد می گرفت. اما، بسیار بی طالع واقع شده و از این دولت حظی نیافت در جوانی در شهر سنه سبع و اربعین و تسعمائة (۹۴۷) از عالم رفت...» «سام، ص ۱۱۰» «...از شعراى شیراز است و از مشاهیر خطاطان و نقاشان آن دیار و قوت حافظه اش...» (ق، ج ۵، ص ۳۵۲۴) این دو مأخذ نیز همان رباعی متن را نقل کرده اند و لا غیر.

جنگ چالدران شربت شهادت چشید.

### امیر سید شریف باقی

ولد امیر سیف شریف ثانی، چند گاه در زمان فرمانفرمایی شاه تهماسب به وزارت عراق عجم پرداخت. و پس از آن به مضمون آنکه: «به شهر خود روم و، شهریار خود باشم» رایت قضا و کلانتری شیراز برافراشت. اما، بنابر غرض ارباب فساد و اغوای اهل عناد میان او و ابراهیم خان والی فارس نزاعی به هم رسیده، به وزارت دارابجرد قانع گردید. و در آنجا غزلی گفته به شیراز فرستاد که این ابیات از آن جمله است:

در موسم گل ساغر صهبا مزه دارد	با آن گل رعنا می حمرا مزه دارد
شیراز نمی خواهم و دارایی آنجا	در ویشی و جو کاری دارا مزه دارد
دیگر نروی جانب شیراز «شریفی»	هر چند که گلگشت مصلاً مزه دارد

و چون این غزل مسموع ابراهیم خان گردید، فرمود تا شعرای شیراز تتبع نمایند. مولانا عالمی دارابجری این بیت بگفت:

از میوه شیراز چو محروم نشستی      خرما بخور ای میر، که خرما مزه دارد

و بعد از چند گاه سر علم رفعت میر مزبور از ربض فلک هفتم در گذشته، به منصب جلیل المرتبت وزارت رسید. و ابتدا ابراهیم خان را معزول بلکه مأخوذ ساخت. و پس از آن لوای ارتحال به عالم بقا برافراخت. و میر در اکثر مستلذات انواع تکلفات را به کار می برده. خصوص در اطعمه، که در یک صحن طعام دوازده هزار دینار صرف می نموده. و از وی دو پسر عالی گهر به یادگار مانده، یکی امیر معین الدین اشرف مشهور به میرزا مخدوم و دیگری میرزا امیر. میرزا امیر در خدمت سلاطین وقت فارغ بال روزگار می گذرانید تا در زمان شاه سلطان محمد، بنابر عداوت میرزا سلمان در قلعه اصطخر محبوس گردید و در حین فرار نمودن از قلعه رخت به وادی خاموشان کشید. اما، امیر معین الدین اشرف مذکوری نیکو سخن بوده در زمان دولت شاه تهماسب صفوی به امر تدریس و افاده قیام می نمود. و در ایام شاه اسماعیل ثانی افسر مصاحبت به مهر و ماه رسانیده مرتبه اش از امثال و اقران درگذشت. چون ساعد احوال شاه مزبور از سوار حیات عاطل آمد، بنابر بعضی امور بودن را صلاح ندیده، از قزوین در عرض چهار روز به بغداد رفت. چون به فرط فضل و فصاحت و فهم و بلاغت آراسته بود، در ولایت روم اعتبار بسیار به هم رسانید، تا به تدریج، قاضی معکسر گردید. چون چند سال بدان امر خطیر پرداخت، استدعای قضای مکه متبرّک که نموده، عمرها قضی القضاة آن مکان شریف



بود. و هم در مکه مهلت عمرش انقراض یافت. و میر مزبور از وفور فصاحت شاعری را علاوه فضل و کمال گردانیده، شعری می گفته و اشرف تخلص می نموده از آن جمله است:

هزار بار کنی عهد و من ز ساده دلی      چو عهد تازه کنی باز اعتماد کنم\*

### امیر محب الدین حبیب الله

برادر امیر سید شریف ثانی است. و او مدتی به امر قضا و کلانتری و شیخ الاسلامی

\*. امیر معین الدین اشرف مشهور به میرزا مخدوم «...از احفاد علامه سید شریف جرجانی بوده. او چون اهل تسنن بوده از دیار خود به جهت آزاری که می دیده ناچار به مهاجرت گردیده و در سال ۹۸۴ به «باب سعادت» آمده حسن قبول یافته و به قضای بغداد و طرابلس و شام رسیده و نهایتاً قضای مکه مکرمه بدو سپرده شد. میرزا مخدوم دیوان اشعار فارسی دارد که این بیت از آنجاست:

صبر گستاخانه پا در عرصه دل می نهد      شحنه ناز تو می خواهم سزای او دهد

«ق، ج ۶ ص ۴۵۱۰»

تقی اوحدی صاحب عرفات العاشقین ضمن شرح حال او اشاره به میرزا مخدوم دیگری کرده و می نویسد: «...دو میرزا مخدوم نام در عصر ما بودند، هر یک را در فضل و کمال و قدر و جلال سر مراتبات بر عرش رسیده بود، اول میرزا مخدوم ولد میر میران حسینی صفاهانی که عدیل و بدیل در بزرگی و دانش و حالات دینی و دنیوی نداشت، دوم میرزا مخدوم شریفی که نتیجه گوهر شریف میر سید شریف علامه شیرازی است، عجب تر آنکه هر یک از این دو میرزا مخدوم را برادری بود میرزا محمد امین نام، و وی در زمان شاه اسماعیل ثانی در ایران به غایت بر سر کار آمده، با علما مباحثات عظیمه نموده، بعد از او از قزوین گریخته به سرعت تمام به بغداد رفت و در آنجا اعتبار کلی یافته ترقی عظیم نموده، قاضی القضاة گردید، و آخر متولی حرمین شد، فضل و کمال و دانش او بیش از آن است که به شرح درآید. از اوست:

در آن دلی که اسیر تو جنگجو باشد      به غیر مرگ ندانم چه آرزو باشد  
زبان معذرت بی گناه لال شود      دمی که چون تو بلایی بهانه جو باشد

□

مگر همان تو کنی وصف حسن خود و رنه      نظارگان جمال تو بی زبان شده اند  
زیاده می کنی اشرف نظر به جانب یار      به هوش باش که اغیار بدگمان شده اند

□

به طاعات صد ساله نتوان خریدن      ز من وقت مستی، نیازی که دارم  
ندانم که افکنده در جانم آتش      ز من هم نهانست رازی که دارم

□

بشتاب چو داری هوس کشتن اشرف      ترسم که خبر نامده از ذوق بمیرد

«گک، ج ۱ ص ۳۱۶»

دارالملک شیراز مشغولی داشت. و آخر به واسطه سلامت نفس و مراعات کبر سن استعفا خواسته طریقی را که به صلاح و فلاح اخروی نزدیک بود می پیمود تا روی توجه به عالم باقی نمود. بقعه جدید امامزاده سید امیر احمد، از مستحدثات اوست. و احداث میدان و کاروانسرا و حمام و دکاکین و نقارخانه‌ای که متصل آن بقعه است، هم از نتایج خیرات آن جناب است:

نیامد کس اندر جهان کو بماند مگر او کز و نام نیکو بماند

### شاه وجیه الدین خلیل الله

ولد خلف امیر محب الدین حبیب الله است. به صفت ذات و محاسن صفات اتصاف داشته. از وی سخنانی که دلالت بر سادگی کند بسیار مشهور است، از آن جمله شبی فریاد بر آورد<sup>۱</sup> که دزد آمد. <sup>۲</sup> جمعی که حاضر بودند پرسیدند که آمدن دزد، چه نوع بر شما ظاهر شد. فرمود که من از پدر خود شنیده بودم، که دزد آن چنان به جایی می آید که آواز پای او را کس نمی شنود. هر چند گوش کردم، آواز پای نشنیدم، به خاطر م رسید که شاید دزد آمده باشد. هم مر او راست که ده من پر قونیم من نیست. و امروز ولد ارشدش، امیر شرف الدین ابراهیم بر وساده آبا تکیه زده، به وفور مکت و سامان، بر سایر همگنان رجحان دارد. شاه حیدر نیز برادر اعیانی امیر شریف ثانی است. در ایام دولت شاه تهماسب صدارت خراسان بدو تعلق داشته، و در زمان شاه سلطان محمد چند وقت قاضی معسکر و چند وقت اقاضی القضاة فارس بوده. الحال، امیر سلطان ابراهیم که جزو آن کل است به مشاعل رفعت قصر دولت آبا و اجداد را روشن دارد.

### میر مرتضی شریفی

در انواع فضایل نصاب کامل حاصل داشته در چهارده سالگی صاحب مطالعه حاشیه مطالع بوده و بعد از اکتساب کمالات به صدارت خراسان مأمور گردید. و پس از آن استعفا خواسته به زیارت حرمین الشریفین رفته و در حین معاودت به هند وارد شده فوت نمود. از وارداتش یکی کافی منظوم است، و دیگری دیوان غزل است که این بیت از آن جمله است:

۱. چ، ه، چ... فریاد آورده.

۲. آمد: از چ افزوده شد.

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود تخم جمعیت دل تفرقه اسباب است\*

### شاه ابومحمد

در فنون فضایل سرآمد قبایل بوده، و در ریاضی و طبیعی عدیل و نظیر نداشته.

### مولانا میرزاجان

عمده علمای زمان بوده. اگر چه جمال حالش به جمیع علوم آراستگی داشته اما، در معقولات سرآمد افاضل دوران می زیسته. از مصنفاتش یکی حاشیه اشارات است و دیگری، حاشیه ای است بر شرح مختصر اصول و حاشیه بر حاشیه قدیم و حاشیه بر حاشیه مطالع و حاشیه بر اثبات واجب و حاشیه بر مطول.

هر که را صندوق سینه هست<sup>۱</sup> بر نقد خرد حیف باشد مهر بر درج گهر ریز سخن

\*. میر مرتضی شریفی شیرازی (...نیرۀ میرسید شریف جرجانی است اکتساب علوم به خدمت شیخ ابن حجر عسقلانی نموده و در اقسام علوم حکمیه فائق بر اقران بوده...) «ص، ص ۴۲۱» مأخذ مذکور ضمن اشاره به اینکه شریفی به هند رسیده تاریخ فوت وی را، ۹۶۴ ضبط کرده «...زمانی که در هندوستان رسید بر بسیاری از علمای عهد تفوق جست و همین جا در سنه اربع و ستین و تسعمائة به مرض الموت مبتلا گشت به زمینش سپردند و بعد زمانی نعش او را به مشهد مقدس بردند...» (همان مأخذ، همان صفحه) اما استاد گلچین معانی در کتاب کاروان هند به روایت از نفایس المآثر آورده اند که: «میر مرتضی شریفی در نهصد و شصت به حج رفته و بیست سال در دکن صدارت کرده و روز چهارشنبه بیست و یکم جمادی الآخر سال ۹۷۴ درگذشته است.» در مورد انتقال جنازه شریفی به مشهد مقدس نیز به روایت از منتخب التواریخ در حاشیه همان صفحه چنین آورده اند: «...بداونی در ذکر رویدادهای سال ۹۷۴ نوشته است: در این سال علامه عصر میر مرتضی شریفی شیرازی از این سرای مجازی درگذشت، و اولاً در دهلی در جوار مرقد میر خسرو علیه الرحمه مدفون گشت، و ثانیاً چون صدور قاضی و شیخ الاسلام به عرض رسانیدند که میر خسرو هندی است و سنی، و میر مرتضی عراقی است و رافضی در اینکه میر خسرو از صحبتش متأذی خواهد بود هیچ شکی نیست، روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم. بنابراین حکم فرمودند تا از آنجا کشیده به جای دیگر دفن کردند...» «گک، ج ۱. ص ۶۳۴» میر محسن رضوی ماده تاریخ مرگ شریفی شیرازی را چنین یافته:

رفت تا میر مرتضی از دهر علم گویا ز نسل آدم رفت

بهر تاریخ رفتنش محسن گفت «علامه ای ز عالم رفت»

«همان مأخذ، همان صفحه»

۱. ر، م: ...نیست... متن مطابق دیگر نسخ.

### میر فتح الله

به صفای ذهن سلیم، و ذکای طبع مستقیم از سایر فضلای زمان امتیاز فراوان داشت. و در فنون علوم خصوص ریاضی و عربیت لوای انا و لا غیر می افراشت. و او چون در اوان جوانی در آیینۀ شعور مشاهده نموده بود که سرمایه حیات و پیرایۀ اوقات از برای عبادات و کسب سعادت است هر آینه به مشاغل بی حاصل که مقدمۀ خسران و نکال است، خود را آلوده نمی ساخت. و در صحبت میر شاه میر تکیه که از منزویان کوی توحید بود به سر می برد، تا در خلال احوال به صحبت اهل علم و فضل رسیده، خاطرش مایل به چیز خواندن گردید و به مجلس خواجه جمال الدین محمود رفته شروع در خواندن حاشیۀ میر نمود و در آن روز چندان سخنان نیک از وی سرزد که باعث تحیر همگان گشت. و بعد از فراغ درس خواست که جهت تعظیم قیام نماید، که خواجه سبقت نموده دست بر سینه نهاد، که خدمت میر امروز ما را مستفیض ساختی. و پس از اندک روزی منتهی گردیده متعظشان به وادی استفاده را رطب اللسان ساخت. و بعد از چند وقت به هند دکن وارد شده در خدمت والی بیجاپور منصب وکالت یافت، و پس از فوت وی بدین درگاه آمده مخاطب به عضد الدوله گردید. و روز به روز مواد جاه و جلالش در افزایش بود، تا در نهصد و نود و هفت به مرض اسهال درگذشت. و چون مسیح الدین حکیم ابوالفتح بعد از وی پس از چند روز درگذشته، هر آینه صرفی ساوجی تاریخ را این دو بیت در سلک نظم کشید:

امسال دو علامه ز عالم رفتند      رفتند، مؤخر و مقدم رفتند  
تا هر دو موافقت نکردند. به هم      تاریخ نشده «که هر دو باهم رفتند (=۹۹۷)»  
و دیگری چنین یافته: «کو حکیم و شاه فتح الله کو»

### میر تقی الدین محمد نسابه

در سلک اجلۀ سادات و اعظام افاضل انتظام دارد و قرب سی سال است که بر وسادۀ مولویت تکیه زده، نقش افاده بر حاشیۀ ضمیر طلبه می نگارد. و در علم عربیت و اصول و حکمت هلال آسا انگشت نماست.

### حکیم عماد الدین محمود

در اقسام فضایل و کمالات، بهره مند بوده. خصوص در علم طب که بطلمیوس ثانی و

فیثاغورث یونانی می‌زیسته. از مصنفاتش یکی رساله‌ای است در فایده چوب چینی، و رساله‌ای است در خواص افیون و رساله‌ای است در تشریح و در بعضی مباحث قانون، شرحی<sup>۱</sup> نوشته‌ام، به اتمام نرسیده.

### حکیم کمال الدین معین

در تشخیص امراض خاصیت انفاس مسیحا ظاهر می‌کرده. از مصنفاتش، شرحی است بر رساله طب امیر غیاث الدین منصور.

### میرزا محمد حکیم

در معرفت دارو و شناخت علل و امراض، ید بیضا داشته.

### قاسم بیک

در عصر و زمان خود، از سایر اطبای آن شهر و مکان، بلکه تمام ایران گوی سبقت می‌روده. چون شهرتش مانند صبابه همه جا رسید، برهان نظام‌شاه کسان به طلب وی روان ساخته، به عزت تمامش بدان دیار برد. تا زمان مرتضی نظام‌شاه در حیات بوده، روزگاری مهناً داشت. بعد از فوت، مرتضی نظام‌شاه ولد ارشدش را به خطاب قاسم بیگی ممتاز ساخته، منظور نظر عاطفت و شفقت گردانید.

### شاه منصور

به صفت فراست و کاردانی موصوف بوده. در اندک روزی از گریوه خمول به شاهراه وزارت رسیده، در خدمت شاهنشاهی پایه قدر و منزلتش از تمام دیوانیان عظام درگذشت. و بعد از چهار سال که از روی استحقاق و استقلال به مهم وزارت پرداخت، جمعی از حاسدان حسد نموده خطی مزور از زبان او به جانب میرزا محمد حکیم که از کابل اراده تسخیر لاهور نموده بود نوشتند و، آن وزیر با تدبیر را به قتل رسانیدند.

جهان خرمن بسی داند چنین سوخت      مشعبد را، نباید بازی آموخت

۱. د، ر: شرح. متن، مطابق. «ج، ه» و «ج».

عزیزی، تاریخ فوتش را، «ثانی منصور حلاج» (۹۸۹) یافته.

### عبدی بیک

در شیوهٔ ترسّل و علم سیاق شهرهٔ آفاق بوده. و هر گاه از شغل نویسندگی فراغت می‌یافته، متوجّه به شعر گفتن می‌گشته. چنانچه دو مرتبه تتبّع خمسه نموده. و دیوانش زیاده از ده هزار بیت بوده این چند بیت از خمسهٔ اوست.

نهان در زیر چادر قدّ زن به  
اگر زن پاک بودی در جبلّت  
که یعنی قامت زن در کفن به!  
شدی زن هم سزاوار نبوت

منه

ای دلم آزرده انـدیشهات  
غارت خواب و خور من پیشهات

منه

عشق کجا، تاب صبوری کجا  
عشق کجا، طاقت دوری کجا<sup>۱</sup>

منه

آلو بالو چو قطرهٔ خون  
از بینی شاخ جسته بیرون<sup>\*</sup>

### خواجه شیخ محمّد

برادر خواجگی لشگر نویس بوده، و در علم سیاق مهارت تمام داشته. این رباعی مر او راست:

رخسار تو مصحفی است بی سهو و خطا  
کش کلک قضا نوشته از مشک فقط

۱. د: این بیت را ندارد.

\*. عبدی بیک، نویدی شیرازی - اسمش عبدی بیک از اکابر زادگان شیراز است و به راستی و درستی، بین الکتاب ممتاز و در علم سیاق مهارت داشته. در نظم نیز رایت شهرت برافراشته. از اوست:

سپیده‌دم که ازین باز آتشین منقار  
ز خواب خاسته، سرو سهی و از سایه  
کند غراب زراندود خویش را به کنار  
هنوز جامهٔ خوابش فتاده در گلزار

«آت، ص ۳۰۴»

(...از شعرای شیرازی بوده. مدتی به کار کتابت پرداخته، در مثنوی مهارت تمام داشته و خمسهٔ نظامی را تقلید کرده و در اشعار گاه «نویدی» و گاه «عبدی» تخلص کرده است. وفات او به سال ۹۸۸ بوده است.)

«ق، ج ۴، ص ۲۴۴۶»

آچشم و دهن آیت وقف، ابرو مدّ مژگان اعراب و، خال و خط حرف و نقط

### خواجگی شریف

به مکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بوده، صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم است. و امروز بنابر وفور کاردانی و فضایل نفسانی از محرمان مجالس خاصّ حضرت خاقانی است. و از غایت درستی و راستی اندیشه، چهره معانی را به غازه مضامین تازه سرخ رویی داده، در نظم و نثر بدایع خیالات دارد. این ابیات که تحریر می یابد جزوی از آن کلّ و برگی از آن گل است.

تاریک باد کلبه شخصی که هر نفس بر آفتاب خنده ندارد چراغ او

منه

فنا نهایت کردار حق پرستان است ولی به عشق تو این شیوه اولین قدم است  
نگاه گرم کسی آرزو پرستم کرد و گر نه همت من فوق شادی و الم است

منه

به عهد حسن تو دل داشتن چنان عجب است که چون هلال نمایندش، آنکه دل دارد

منه

آن را که در محبت، وحدت مراد باشد همچون چراغ باید، روشن نهاد باشد

منه

به یک قلم بنویس ای فرشته دوزخیم ز حد فزونست گنه، حاجت مکابره نیست

### مولانا عرفی

شاعر شهد کلام شیرین سخن بوده. نظمش عذوبت سلسبیل و نثرش، خاصیت فرات و نیل دارد. جزالت با سلاست آمیخته و لطافت با متانت جمع آمده.

نظمش اندر هر عبارت جنتی آراسته نثرش اندر هر اشارت عالمی پرداخته

او ابتدا از بندر جرون به دکن وارد شده در آن ولایت او را ترقی چنانچه باید دست نداد. لاجرم متوجه این هند گردید و مسیح الدین حکیم ابو الفتح در نقطه اول بر حقیقتش آنها یافته به تربیتش پرداخت. و به تدریج ریاض احوالش از ینوع التفات حکمت پناهی نظارت یافته، به ساحری در شاعری نام بر آورد. و چون شجر اقبال حکیم به صرصر فنا کننده شد

سپهسالار عبد الرّحیم خان خانان در استرضای خاطرش کوشیده، شهرتش بیش از پیش گشت و در آن اثنا احوالش مسموع باریافتگان حضرت شاهنشاهی گردیده در سلک بندگان خاص انتظام یافت. و پس از چند روز به مرض اسهال نقش حیاتش از صفحه روزگار شسته شد.

کدام جان که جهانش نکرد خون جگر  
این دو رباعی را در وقت رحلت گفته:

عرفی دم نزعست و همان مستی تو  
فرداست که دوست نقد فردوس به کف  
آخر به چه مایه بار بر بستی تو  
جویای متاعست و تهیدستی تو

منه

یارب بر عفتوت به پناه آمده‌ام  
چشمی به کرم ببخش کز غایت شوق  
سر تا به قدم غرق گناه آمده‌ام  
بی دیده به امید نگاه آمده‌ام  
اگر چه اشعار نیک بسیار دارد، امّا، بنابر اختصار به قلیلی اکتفا کرده شد. آنچه نوشته می شود، برهان این دعوی و مصداق این معنی است:

ز خود گردیده بر بندی چه گویم کام جان بینی

همان کز اشتیاق دیدنش زادی، همان بینی

زر ناقص عیارت پیش ازین بر کیمیایی زن

که هم زر، هم محک را شرمسار از امتحان بینی

ز نصرت شاد شو هرگه غمی بر گرد دل گردد

ز غفلت داغ شو، هرگه که خود را شادمان بینی

اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد همت شو

که نام هر چه بردی عیب آنش بر زبان بینی

سر روحانیان داری، یکی خود را ندیدستی

به خواب خود در، تا قبله روحانیان بینی

فساد عالمی، می تابد از پیشانی نفست

ببین در آینه، تا آتش صد خان و مان بینی

غزل پردازم اینک وز دو بیت خود دو مصرع را

کنم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بینی



به خواب خود در تا قبله روحانیان بینی  
 ببین در آینه تا آتش صد خان و مان بینی<sup>۱</sup>  
 به دیدار تو دلشادند دایم دوستان تو  
 تو را هم شادمان خواهیم، چو روی دوستان بینی  
 تو محبوب جهان وانگه مدارا باورم ناید  
 به حفظ گریه مشغولم و گر بینی درونم را  
 زدل تا پرده چشمم دو شاخ ارغوان بینی  
 به وعظ اندر شو از راه غزل عرفی ترنم بس  
 در شیون زن آخر، مردن دل چون عیان بینی  
 دلت الماس همت بود گر و ابینی اکنونش  
 تُرنج زر زدست افشار پرویز جهان بینی  
 ز آبرو آفتاب اندیشهات کوتاه بود زان رو  
 دُر از گنجینه دریا و زراز جیب کان بینی  
 به چشم مصلحت بنگر مصاف نظم هستی را  
 که هر خاری در آن وادی درفش کاویان بینی  
 شعار ملت اسلامیان بگذار اگر خواهی  
 که در دیر مغان آیی و اسرار نهان بینی  
 تو از ملک عراقی واژگون کن عادت بینش  
 اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی  
 گهر جویند غواصان فطرت در ته دریا  
 تو در فکر همین دایم که از دریا کران بینی  
 نظر از پیشگاه شرع در کاخ حقیقت کن  
 تو کبر اندیش، آن بهتر که صدر از آستان بینی

ز گرد رغبت خاطر، فرو شو دیده فطرت  
 اگر خواهی که حسن خار و گل، یک یک غیان بینی  
 تو سرما دیده‌ای، بر شعله می تازی نه خاکستر  
 بینی حسن خاکستر، چو در روشنگران بینی  
 مخاطب گر نباشد مستعد، خاموش شو عرفی  
 که هست او آنچه هست اما، تو در معنی زیان بینی  
 بر آی از پرده صورت قدم در راه معنی زن  
 که در هر منزلی سرّی، زاسرار نهان بینی  
 و گر شوق امان ندهد، به بزم خان خانان رو  
 که نقش لوح محفوظش، زپیشانی عیان بینی  
 دکانی چیده خُلقش بر سر بازار انسانی  
 که جنت را متاع روی دست آن دکان بینی  
 اگر آگه شوی از نیت او وقت گفتاری  
 زبانش عین دل یابی، دلش عین زبان بینی  
 گر از باد خلاقی<sup>۱</sup> آتش قهرش علم گردد  
 بر اندام فلک هر موبسان خیز ران بینی  
 چو با مهرش ببینی گاه، عجز کهر با سنجی  
 چو با عدلش ببینی ماه، نساج کتان بینی  
 چه خوانی ای ثناخوان، مدحت گفتار<sup>۲</sup> و کردارش  
 که فعل و قول او را قول و فعلش ترجمان بینی  
 بین در صورتش، تا آن جهان در این جهان یابی  
 بین در معنیش، تا این جهان در آن جهان بینی  
 به مجلس غم گداز و عشرت افزا لیک در خلوت  
 به شادی دشمنش یابی، به اندوه مهربان بینی

۱. ر، م، چ ه، ج: خلاف متن، مطابق د.

۲. ر، چ ه، د، ..... گفتار کردارش. متن مطابق م.

کنار بحر بی پایان عرفان در وسط یابی  
 اگر با زورق دل شوق او را بادبان بینی  
 اگر عادت به ترتیب فصولت، راهزن نبود  
 از آن راحت به باغ آرد، که گل را در خزان بینی  
 قضا عقد دعا را با اجابت بست، هان عرفی  
 دعا کن از ثنا بگذر، که دیگر وقت آن بینی  
 به درویشی ثنای خان خانان می کنی آری  
 خوش آمدگو، نه ای تاروی حشمت در میان بینی  
 دعای تو به رسم مدحت اندیشان نمی گویم  
 که یارب تا فلان باشد تو بهمان در جهان بینی  
 تو خیر اندیش خلقی پس چنین باید دعای تو  
 که یارب هر چه بهر خلق اندیشی همان بینی  
 و له ایضاً

ای شب هجر تو در دیده خورشید سبل  
 از دل و دامن آلوده، در یأس مزن  
 به عذاب ابدی دل نگذارد، غم دوست  
 لذت تلخی درد تو، اگر شرح دهم  
 آستینی ز وفا بر مژه ام، کش تا چند  
 میر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش  
 روی در روی رود، سایه او با خورشید  
 لب او خندد، اگر چشم جهان گرید زار  
 ای تجلی وجود تو، جهانگیر بقا  
 صفوت ذهن تو، صراف مطالب چو دلیل  
 فلک عدل تو، مردم به جهان آری  
 لوحش الله، ز سبک سیر سمند تو که هست  
 چشم روح القدس از شوق جمالت احوال  
 دجله عفو به اینها نشود مستعمل  
 این نه مومی است کز آتش، بکند ترک غسل  
 نوش دارو بفرستم، به سلام حنظل  
 بوسم این چشم تر، از حدس خداوند اجل  
 آفتابی است، که تحویل ندارد زحمل  
 چشم بر چشم کند پایه او جنب<sup>۱</sup> زحل  
 دست او جنبد اگر، دست قضا گردد شل  
 وی تمنای حسود تو، عنان گیر اجل  
 جودت لفظ تو کشف دقایق چو مثل  
 آفتاب دگر از حوت، بر آرد به حمل  
 دودمان کسل از شوخی او مستأصل

از ازل سوی ابد، و ز ابد آید به ازل<sup>۱</sup>  
 شبیم آساش نشیند، گه رجعت به کفل  
 آید از ثور به ترتیب منازل به حمل  
 حرکات فلک از سرعت او مستعجل  
 تا قیامت به گلویش نرسد دست اجل  
 تا بساید فلک از بهر صداقت صندل  
 کبر و نازش نه به اندازه قدر است و محل  
 این گمان داشت که دورانش نیاورده بدل  
 که دماغش شده از حسن طبیعت مختل  
 سو مناتی است که چیدست در ولات و هبل  
 هر چه خواند ز نسب نامه ارباب دول  
 می نهد غاشیه بر دوش جریر و اخطل  
 انتخابی است ز دیوان سخن بخش ازل  
 همه خورشید شوند از بشناسند محل  
 آن یک اندیش که چشمش به تو افتد اول  
 او که عمامه عرش است نیفتد به وحل  
 بر ستایشگرت این آیه مبادا منزل  
 کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول  
 این نگویم که مفضل بشنو یا مجمل  
 گوشه چشم نمودند که تنگ است محل  
 هیچ شرم آیدت از نکته ما قَلْ وَ دَل  
 گر چه محتاج دعا نامده مسعود ازل

وله ایضاً

تاریشه در آب است امید ثمری هست  
 در دامنش آویز که با وی خبری هست

آن سبک سیر که چون، گرم عنانش سازی  
 قطره‌ها کش دم رفتن، چکد از پیشانی  
 گر به خورشید دهد سرعت خود در یک دم  
 سکنات قدم از شوخی او نامعمول  
 گر سر خصم تو بندند به پایش دم نزع  
 داورا داوریی هست اشارت فرما  
 داد یک شهر ز عرفی بستان کاین مغرور  
 پر غروری است که تا من در مدحت نزد  
 نیم تحسین مکن ارگوید صد بیت بلند  
 هر سر مویش اگر بازشکافی به خرد  
 بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون  
 گر به بازچه نهد در کف اندیشه عنان  
 آنچه ابیات بلند است که از طبعش زاد  
 و آنچه ذرات معانی است که بر وی جوشد  
 شکر طالع کند و چون نبود شکر گزار<sup>۲</sup>  
 صله نپذیرد و این حسن طلب نشماری  
 صله برهان گدایی ستایشگر توست  
 قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن  
 گویم از ناصیه اش هر چه نوشته است بخوان  
 «عرفی» افسانه مخوان نوبت دیگر شعر است  
 مدح صاحب نه و حرف خود و این طول کلام  
 به دعا رو که اجابت نظرش بر لب توست

گر نخل وفا بر ندهد، چشم تری هست  
 آن دل که پریشان شود از ناله بلبل

۱. ر: این بیت و بیت بعدی را ندارد. از چ ه، افزوده شد.

۲. در اصل، گذار.

تا گفت خموشی به تو راز دل «عرفی»	دانست که از ناصیه غمّاز تری هست
منه	
زبوی باده دلم آب و رنگ می‌گیرد	ز نام توبه‌ام آینه زنگ می‌گیرد
هلاک جوهر شمشیر ناز خوبانم	که تاز زخم جدا گشته رنگ می‌گیرد
هجوم عشوه و نازست بر دل «عرفی»	سپاه کیست که شهر فرنگ می‌گیرد
منه	
مرا که شیشه دل در زیارت سنگ است	کجا دماغ می‌ناب و ناله چنگ است
به این که کعبه نمایان شود زپا منشین	که نیم گام جدایی هزار فرسنگ است
منه	
از تو کس زمزمه مهر و وفا نشنیدست	بلکه گوش تو هم این زمزمه‌ها نشنیدست
غیر تم بین که بر آرنده حاجات هنوز	از لبم نام تو هنگام دعا نشنیدست
منه	
بر لوح مزارم بنویسد پس از مرگ	کای وای ز محرومی دیدار و دگر هیچ
منه	
چنان با نیک و بد «عرفی» به سر کن کز پس مردن	مسلمات به زمزم شوید و هندو بسوزاند
منه	
عاشق هم از اسلام خراب است <sup>۱</sup> و هم از کفر	پروانه چراغ حرم و دیر نداند
منه	
بعد مردن ببرای باد به جایی خاکم	که فشانند مصیبت زدگان بر سر خویش
منه	
بلهانه به آفات قدر ساخته بودم	این عقل فضول آمد و تحقیق سبب کرد
کوکو زدن فاخته و سرو در آغوش	در جامه معشوق مرا گرم طلب کرد
منه	
گو، زمن دل جمع دار آن کس که با من دشمن است	
هر که خود را دوست می‌دارد به دشمن دشمن است	

۱. «و» از چ، هو چ، افزوده شد.

دوستی با دشمنم نه بهر مهرانگیزی است

دوستی را دوست دارم، و رنه دشمن دشمن است

منه

حسد تهمت آزادی سرورم بگداخت این مرادیست که بر تهمت او هم حسد است

منه

خواهی که عیبهای تو روشن شود تو را یک دم منافقانه نشین در کمین خویش

منه

گفتگویی است به یارم ز لب خاموشی که اگر لب بگشایم زسخن باز افتم

فی الرباعی

راهی بنما که رهنا مردی نیست صد راه و به هیچ رهگذر گردی نیست

با درد تو هیچ نسبتی نیست ولی بی نسبتی درد تو کم دردی نیست

منه

عرفی چه زنی طعن خرد بر من مست مردان ننهند راز دل بر کف دست

آن نوحه که راه لب نداند داریم آن گریه که دل بدیده<sup>۱</sup> نگذارد هست

منه

عرفی تو کجا به عشق همخانه شوی کو دل که به سعی مست و دیوانه شوی

پروانه نمی شود مگس لیک به سوز تا تهمتی شیوه پروانه شوی

منه

عرفی، شب عید و باده عیش افروز است می نوش و طرب کن که همین دم روز است

این توبه بسی شکست و از ما نرمید می نوش، که تو به مرغ دست آموز است

منه

ای زلف عروس شادمانی شب تو آرایش بزم بی غمی مشرب تو

انباشته هجران ز نمک داغ دلم امانه از آن نمک که دارد لب تو

منه

هر صبح چو گل شکفته و خوش گردم گُرد در دل‌های مشوش گردم

چون شام شود، باز پریشان و ملول در خرمن خویش افتم و آتش گردم

۱. ر، م: ..... که ندیده..... متن مطابق «د»، ج، ه

منه

آنم که قفای من جبین طلب است  
هر موی زمن دست گزین طلب است  
دستم دستت و کوششم کوشش، لیک  
دامان تو فوق آستین طلب است\*

### امیر فارغی

به لطف طبع و حسن خلق اّتصاف داشته. پاره‌ای متداولات را مطالعه کرده بود و در جفر و اعداد نیز مهارت می‌فرمود. این بیت مر او راست:  
هر سنگ کز برای توام دشمنان زنند  
بردارم<sup>۱</sup> و به تحفه بر دوستان برم\*\*

\* گرچه مولانا عرفی شیرازی نیز در زمره شعرائی است که از شهرت بسزایی برخوردار است و گفتنیها را در مورد وی گفته‌اند، اما چون در متن هفت اقلیم اشاره‌ای به نام و سال تولّد و مرگ و یا محلّ دفن او نشده، لذا چند جمله جهت آگاهی هر چه بیشتر خوانندگان می‌آوریم و خوانندگان اطلاعات بیشتر را به مآخذ مذکور در «فر، ص ۳۸۷» حواله می‌دهیم.

نام عرفی را اربابان تذکره به اختلاف اقوال هر یک به گونه‌ای ضبط کرده‌اند. اما آنچه اعتماد را شاید قول تقی اوحدی مؤلف عرفات العاشقین است که با عرفی دوستی نزدیک داشته و نام وی را چنین گوید: «... جمال الدّین سیدی بن زین الدّین علی بلوی بن جمال الدّین سیدی شیرازی مشهور به «خواجه چادر باف»... ن ک «عرفات، برگ ۳۸۷».

برخی از تذکره نویسان من جمله آذر بیگدلی و قدرت الله گوپاموی مؤلف نتایج الافکار عرفی را سید دانسته و نام او را سید محمد عرفی شیرازی ضبط کرده‌اند بنگرید: «آت، ص ۲۹۳ و نت، ص ۴۶۸» که بعضی از محققان من جمله استاد گلچین معانی این نظر را مردود دانسته‌اند. ن ک «گک حاشیه ص ۸۷۲» کوتاه سخن اینکه به گفته مؤلفان کتب تراجم، عرفی به سال ۹۶۳ در شیراز متولّد شده و هم در آن شهر به کسب کمالات پرداخته و در جوانی به هندوستان رفته و به دربار جلال الدّین اکبر شاه «۹۶۳-۱۰۱۴» راه یافته و در آن سامان بوده تا اینکه به سال ۹۹۹ هم در آنجا روی در نقاب خاک کشید.

۱. ر: گرد آرم و.... متن مطابق دیگر نسخ.

\*\* (امیر فارغی که در علوم عربیت استعداد شایسته داشت و به علم جفر مهارت بایسته دوباره به هند برخورد و به سلک ملازمان اکبر پادشاه سرمایه عزّت و اعتبار اندوخته به فراغ خاطر می‌گذارنید و در اوایل مائه حادی عشر در گذشت. از اوست:

ای چشم جهان بین مرا نور از تو  
دوری ز تو کرده‌ست بیمار مرا  
ایام مرا ساخته مهجور از تو  
نزدیک به مردن شده‌ام دور از تو

«نت، ص ۵۳۳».

### میر علی اصغر

ثمر آن شجر است. از حسن خلق و لطف طبع بخشی تمام داشته و در حکمت و ریاضی  
رایت مهارت می افراشت. این رباعی از وی شهرت دارد:

زَنّار ز نسبت منش عار آید      تسبیح ز ننگ من به زنهار آید  
این طرفه که با این هنر و این کوشش      خواهم که مرادوست خریدار آید\*

### مولانا درویش حسین سالک

از سالکان مسالک خردمندی بوده، و از هر هنربری، و از هر صنعت خبری داشته. و  
همچنین آداب صحبت داشتن و آشنایی با مردم نمودن و به دقت سخن رسیدن را، زیاده بر  
دیگر صفات ورزیده بود. و گاه گاه لطف طبع، وی را محرص می آمد که کلمات عذب از

→

«..... از سادات شیراز است. برادر فتح الله شیرازی. به هندوستان رفته است و مورد تکریم بایرام<sup>۱</sup> خان قرار گرفته و خان  
مشارالیه از وی خواسته که تخلص خود را به احترام فارغی که خان را ارادتی ویژه به وی بوده به فائقی تغییر دهد. وی  
قبول کرده و مدتی تخلص فائقی داشته. پس از عودت به ایران دوباره تخلص فارغی را اختیار کرد». این بیت از اوست:  
به شرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته      که تا روز قیامت از کمر زَنّار نگشاید

«ق، ج، ۵، ص ۳۳۲۷»

(....) از قراین چنین بر می آید که فارغی در اواخر قرن دهم پیش از شاه فتح الله در گذشته بوده. و تقی اوحدی  
گوید که مرقد وی در آگره است. از اوست:

دل خون بسته ام چون غنچه در گلزار نگشاید      زکار من گره جز تار زلف یار نگشاید  
به ملک دل چنان شد جور لشکر عشقت      که آنجا کاروان صبر هرگز بار نگشاید  
جنون آن عقده ها در عشق بگشاید به آسانی      که با صد گونه محنت عقل دعوی دار نگشاید  
مگرد ای مدعی گرد درو دیوار یار من      کسه راه آشنایی از درو دیوار نگشاید

\*

محبّتی که مرا با تو در دل تنگ است      گر آشکار کنم در جهان نمی گنجد

«گ، ک، ج، ۲، ص ۹۸۰-۹۸۱»

۱. این نام به صورت «بیرام» نیز در مآخذ آمده است.

\* غیر از سفینه خوشگو که او نیز عیناً به نقل مطالب بالا پرداخته، در تذکره های دیگر نامی از وی نیامده است.

ن ک «خوشگو» ذیل حرف ع.



خلوتخانه ضمیر به عرصه ظهور آورد. این چند رباعی از آن جمله است:

اول خط اگر چه زیب رخسار کند  
تا در نگری کند به رخسار بتان  
و ز سنبل تر زینت گلزار کند  
آن کار که با آینه زنگار کند

منه

ای شوخ تو را وقت جنون می آید  
هر خون که تو در دل اسیران کردی  
صد گونه غم از درت درون می آید  
باریش ز چشم تو برون می آید

منه

خجلت ده امردان خود بین ریش است  
از باغ عذارت خس و خاری که دمید  
بی ریشان را مرگ نخستین ریش است  
خط نیست فریب خود مده کاین ریش است\*

### مولانا قیدی

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده. عروسان حجله فکرش به جواهر تحسین و آفرین آراسته، و تازه نهالان بوستان خیالش از خار و خاشاکِ نقص و عیب پیراسته:

در طراوت چو دسته های سمن  
قبل از این به چند سال به هند آمده منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردید و آخر به واسطه گفتار ناهنجاری که از او به وقوع پیوست، از آن ترقی باز ماند.

چو گفتار بیهوده بسیار گشت  
این دو رباعی را در حین نامرادی و زمان بی نوایی گفته:

من بعد، تنی ز سنگ و فولاد کنم  
بروی جانی ز راحت آزاد کنم  
وانگه ز دلی که از تو می جوید کام  
چندان که مرادِ توست بیداد کنم

منه

یا بر سر کوی دوست می باید مرد  
جانی که فدای اوست، می باید داد  
یا گوی مراد پیش می باید برد  
زهری که برای اوست، می باید خورد

منه

دی شاهد وصل قامت افراشته بود  
خفّاش نداشت طاقت دیدن مهر  
ویرانه دل ز عشوه انباشته بود  
ور نه خورشید پرده برداشته بود

\*. افزون بر آنچه آمد چیزی از حالش معلوم نشد.

منه

این مرکب کیست گشته میدان رو مهر  
زینست عنایتش که از بس تیزی<sup>۱</sup>  
کش پویه سبک خیز تراست از دو مهر  
جز تا کفلش نمی رسد پرتو مهر

منه

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر  
عتابش را اگر این است لذت باگنه کاران  
که جز در روز بازار قیامت بار نگشاید  
زبان مجرمان هرگز به استغفار نگشاید

منه

ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون  
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده‌ای

منه

گو بمیرم من و غیری به وداعش نرسد  
ساربان گرم حدی باش که محمل برود

منه

رونق گریه‌ام از خنده بی دردان است  
ور نه زخمی که زدی این همه خوناب نداشت

منه

تا یافته‌ام وصل تو در کینه خویشم  
مشتاق همان حسرت دیرینه خویشم

منه

ز بی زبانی خود خوشدلم که وقت وداع  
شکایت تو نیاورده بر زبان رفتم\*

۱. «ر» «م»، «د»: تمام مصراع مغلوط و ناخوانا، متن مطابق «چ ه».

\* (.... شیرازی است. در زمان شاه تهماسب صفوی به امید صلح به قزوین شتافت و در آن اثنا شاه مشار الیه بدرود حیات گفت، ناچار به جانب حجاز عزیمت کرده از آنجا به وطن خود معاودت کرد. این بیت از اوست: ای قدم ننهاده.... (ق، ج ۵، ص ۳۷۹۴).

(.... قیدی شاعر فاضلی بوده در زمان شاه تهماسب.... از اوست:

جز عهد دل آزاری عشاق که بستی  
یک عهد نبستی که همان دم نشکستی)

«آت، ص ۲۹۸».

ملا قیدی شیرازی - شاگرد ملا غیرتی است. طبعش خالی از لطفی نبوده، شعرش این است:

به جور کوش که دل را سر شکایت نیست  
کدام مرهم لطف تو در دل است مرا  
که شکوه از ستمت شیوه محبت نیست  
که جان گدازتر از داغهای حسرت نیست

«ن، ص ۲۶۲»

### عنایت الله

مردی خلیق و هموار است. چون از خطّ نسخ تعلیق بهره داشت هر آینه منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردیده در کتابخانه همایون همّت به امر کتابت گماشت و به تدریج قامت احوالش به خلعت ترقّی آرایش یافته، رایت کتابداری برافراشت و تا حال از آن می سر گرم بوده از خدمتگاران نزدیک است. و به نظم اشعار گاهی مشغولی می نماید. این ابیات که صورت ایراد می پذیرد مر او راست:

من خود این یاد ندارم نشنیدم ز کسی	که به کام دل خود کس زده باشد نفسی
منه	
در شیشه اگر خون دلی هست بمانده	در ساغر ما باده انگور نگنجد
منه	
خود گرفتم که نیم دوست ولیکن به غلط	حرفی از دشمن خود نیز شنیدن دارد
منه	
گر میوه پس رسیم و گر پیش رسیم	ما بافته های تار و پود نفسیم
چون رشته گسسته شد نماند پس و پیش	جز نیم نفس که ما و تو پیش پسیم*

→

(..... در زمان ظهور دولت شاه اسماعیل ثانی (۹۸۴هـ) از شیراز به دار السلطنه قزوین آمد و اظهار مذهب و عقیده خود نمود و به واسطه این اظهار عقیده مشمول انعام آن پادشاه گشت. اما هنوز از خزانه افضال آن پادشاه سلیمان حشمت بهره مند نگشته بود که قضیه فوت آن پادشاه عادل سیرت دست داد (۹۸۵هـ) و مولانا از آن اظهار پشیمان شده خجل زده و شرمسار از قزوین روی به دیار خود نهاد و بعد از وصل به مقصد در آنجا نیز نتوانست بود، لاجرم از طرف گرمسیر به جانب مکه معظمه رفت و بعد از ادای مراسم طواف، مدت دو سال در آنجا توطن نمود و در شهر سنه تسعین و تسعمانه (۹۹۰) هم در آنجا عالم فانی را بدرود کرده به عالم باقی شتافت). «گ-ک، ج ۲. ص ۱۱۳۸-۱۱۳۹».

\*. عنایت الله - شیرازی است و به سبب هنرمندی و حسن خط نستعلیق منظور نظر اکبر شاهی گردید و کتابخانه همایون را کتابت می کرد. این اشعارش پسند خان صاحب آرزوست:

من خود این یاد .... الخ.

منه

عشق آن چاک که بر پیرهن یوسف زد      پرده ای بود که از کار زلیخا بر داشت

←

### مولانا غیرتی

از ناظمان مناظم خوشگویی است. و در جوانی به امر کمان کشی و تیر اندازی مایل بوده، آن دو شیوه رانیک ورزیده بود. الحال به سبب ضعف بنیه و کبر سن از آن امور باز آمده گوشه عافیت را بهتر از دیگر مطالب می داند.

جوانی چیست؟ سودایی است در سر  
چو پیری بر ولایت گشت والی  
وزان سودا تمنّایی میسر  
برون کرد از سر آن سودابه به سیلی<sup>۱</sup>  
اگر چه صاحب دیوان است، و شعر بسیار گفته اما بنا بر التزام بدین چند بیت که از لطف طبع او نمونه‌ای و از گل چمن اندیشه‌اش گونه‌ای است اختصار افتاد:

شدم آزاد به نوعی ز تعلق که دگر  
همّتم تکیه به دیوار توکل نکند

منه

من و شبهاره کویی به امید نظری  
بت پرستی به گریبان دلم دست زده  
که به هر گام خدا خوان شده موسایی هست  
کز تکبر نشنیده است که عیسایی هست

منه

زمانه چون تو بلای از خدای می طلبد  
که تلخ تر کند ایام شوربختان را

منه

غیرت برم از سوختن دوزخ جاوید  
کو نیز مگر داغ تمنّای تو دارد

منه

نظر کنید دلم را که خوار کرده کیست  
نظر به روز من و روزگار من مکنید

منه

اجل از جمله ماتم زدگانش باشد  
هر که را چون غم هجران تو جلّادی هست

منه

چنین که بوی توام در دماغ جا کرده است  
گل بهشت به دستم دهند بو نکنم

→

منه

تا چند دلا به فکر دنیا باشی  
امروز بخور که روزی فردایت  
در فکر زیان و سود سودا باشی  
فردا باشد، اگر تو فردا باشی

«خوشگو، ذیل حرف ع»

منه  
 شبها که روی دل به خدای تو کرده‌ام  
 اول ادای شکر جفای تو کرده‌ام

منه  
 پس از مردن که دوران خاک سازد جسم زارم را  
 غبارم همچنان بر کج کلاهی می‌زند خود را

منه  
 در انتظار تو دارم دمی و حیرانم  
 که تا به کی دل من پاس این نفس دارد

منه  
 به جز غبار همه عمر کس نداد نشان  
 فتاده‌ای که از آن رهگذار بر خیزد

منه  
 عجب نبود که گردد توتیای چشم مشتاقان  
 چو دوران خاک سازد چشم پر حسرت نگاهان را

منه  
 خاکسترش بروز جزا کس نشان نداد  
 آن را که در فراق تو آتش به جان گرفت\*

### قدری

جوانی بود که خورشید پیش جمال او خجل بودی و سرو باقد او پای در گیل.  
 وفا یک میوه از بستان حسنش جفا یک نکته در دیوان حسنش  
 هنوز اثری از آن جوانی باقی بود که، آهنگ تجارت دکن نمود. و در هنگام معاودت،  
 چشم بد روزگار بدو رسید. و در دریای زخار عمّان طعمه نهنگ جان ستان گردید.  
 یک گوشه نیست در همه بستان که اندرو شاخ فرو شکسته و سرو دوتاه نیست

\* آذر بیگدلی ترجمه وی را چنین می‌نویسد: غیرتی - بعد از سیر ولایت عراق به هندوستان رفته و از آنجا  
 مراجعت کرده و در کاشان اسیر عشق بزرگ‌زادگان شده و از بیم اغیار به وطن رفته:

هلاک غمزه بی باک‌تر سازه‌ای گزدم که در محشر به او بخشند خون صد مسلمان را

منه

عمری گذشت و، راه سلامی نیافتیم شرمندۀ دلم که چها در خیال داشت

منه

بی مزده وصال نخیزد شهید عشق صد بار اگر فرشته رحمت ندا کند

«آت، ص ۲۹۸»

برای آگاهی بیشتر از وی نک: «گ.ک. ج ۲. ص ۹۵۹» و «صادقی، ص ۲۱۹» و...

و او در آن سنّ به لطف طبع اشعار عذب از خلوتگاه ضمیر به عرصه ظهور می آورده. این چند بیت از آن جمله است:

به هر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی      زمانه با همه خصمی گواه من باشد

منه

یک بار رو به قبله حاجت نکرده‌ام      کز نا امیدیم دل کافر نسوخته

منه

گر برهمنی به کیش بت مایل باش      ور باده کشی مدام لا یعقل باش  
ور عاشقی از هر دو جهان غافل باش      زنهار، به کار خویشتن یکدل باش\*

### مسلمی

مرد آهسته بی‌تعیّن کم حکایت بوده و احياناً تتبّع شعرا می کرده از آن جمله است:  
استاد کاینات که این کارخانه ساخت      مقصود عشق بود، جهان را بهانه ساخت  
روزی که مرغ عشق به حالم گشود بال      جایی ندید و در دل ما آشیانه ساخت\*\*

\*. قدری شیرازی، همان است که در صبح گلشن او را از تاجران شیراز شمرده و در نگارستان سخن دو جا، یک جا منسوب به شیراز و دگر جا بدون نسبت به جای دگر ذکر کرده و این قدری در عهد اکبر شاه به هندوستان آمده و هنگام عود به وطن جهازش از تخالف هوا تباه گردید. اوراست:

چو شمع سوخت سرا پای من زشعله شوق      هنوز سوز دلم را نتیجه پیدا نیست

\*

چندان امان نمی‌دهم بی‌خودی که جان      داند که چون بر آید و قربان او شود

«ص، ص ۶۵۳»

(.... قدری شاعری قادر و از اقران قیدی شیرازی است..... آن دو در نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷) به رفاقت هم رهسپار هند شده، به زودی هر یک گرفتار حادثه‌ای شده در گذشته‌اند.

مرهم وصل به زخم دگری نپسندی      گر بدانی که چها با دل ریشم کردی

بر زبان صد گله داریم و تو در عرض گنه      یک سخن گفتی و شرمندۀ خویشم کردی

«گ.ک. ج. ۲. ص ۱۰۹۱-۱۰۹۳»

\*\* مسلمی شیرازی: این بیت در مجالس النغاس به نام وی ثبت است:

خال او نقد دلم از دیده روشن کشید      همچو دزدی کو متاع خانه از روزن کشید

و نیز: برای او، ن.ک به ماخذ مذکور در «فر» ص ۵۴۰.

## مکتبی شیرازی

شاعری شیرین سخن بوده و خیالات نیک در شعر داشته. این بیت از آن جمله است:  
 شده روز بی خود آن کس که شبت شراب داده      چو نخفته باغبانی که به گلشن آب داده\*

### صحیفی

به سعت مشرب موصوف بوده، از خط و تذهیب و صحافی نیز بخشی داشته و شعر  
 همواری می گفته این قطعه از آن جمله است:  
 ثانی نجم سپهر شهریاری کز ازل      یافت توفیق هدایت از امیر المؤمنین

\*. مولانا مکتبی شیرازی.... سام میرزای صفوی می نویسد: «..... صنعتش از تخلص معلوم و در عالم عاشقی همیشه  
 قرین هموم و غموم اشعارش به غایت به چاشنی و غم زدا چنانکه از ملاحظه شمه‌ای از آنها این معنی هویدا می گردد:  
 آلوده گردی زپی صید که گشتی؟      غرق عرقی در دل گرم که گذشتی؟

✱

هر ورقی چهره آزاده‌ای است      هر قدمی فرق ملک زاده‌ای است  
 چشم بتان است که گردون      بر سر چوب آورد از گل برون

«سام، ص ۲۳۳»

مدرس تبریزی صاحب *ریحانه‌الادب* وی را بسیار ستوده می نویسد: (..... و جامع کمالات و فضایل و اشعارش  
 غم زدا و روح افزا و به غایت با صفا از آن روز که در شیراز مکتب داری و آموزگاری اطفال می کرده، مکتبی  
 تخلص می نمود. و منظومه *لیلی و مجنون* او که حاوی دو هزار و یکصد و شصت بیت بوده و در سال ۸۹۵ به  
 رشته نظمش آورده بسیار مشهور و در تهران چاپ [شده]:

از اوست

ای بر احدیتت ز آغاز      خلق ازل و ابد هم آواز  
 ای برتر از آنکه دیده جوید      با نطق زبان بریده گوید  
 نی از گنه منت زیان بود      نی با شدت از عذاب من سود

«ری، ج ۴، ص ۷۰»

در مورد مولانا مکتبی تذکره‌های بسیاری سخن گفته‌اند که نمونه را به این دو مورد بسنده کردیم. اما، مرحوم  
 رشید یاسمی را درباره مکتبی مقاله مستوفایی است که نکات بسیار سودمندی را از احوال این شاعر قادر به دست  
 می دهد. طالبان آگاهی بیشتر را بدان مقاله حواله می دهیم «ن ک. مجله آینه سال نخستین، صفحات ۴۷ - ۵۱ و  
 ۱۱۰ - ۱۱۴» همچنین مقاله آقای عبدالحسین نوایی تحت عنوان «مکتبی شیرازی» در *مجله یادگار*، سال دوم، شماره  
 پنجم، ص ۵۲ - ۶۰ را برای آگاهی بیشتر از این شاعر یادآوری می کنیم و برای مآخذ دیگر، ن ک. «فر، ص ۵۶۱».

ساخت از بهر مسافر جنتی کز ساکنانش  
از صحیفی سال تاریخ بنا جستیم گفت  
هر زمان خیزد صدای فادخلوها خالدین  
«عینه چون دیده بینا بود مردم نشین = ۹۸۶»\*

### اسیری

ولد صحیفی است و این بیت مر او راست:  
دلم پُر است ز خون پر لبم<sup>۱</sup> مزن انگشت  
که همچو شیشه می، گریه در گلو دارم\*\*

\*. صحیفی شیرازی است فی الجمله طبع نظمی داشته خط ثلث را خوش می نویسد شعرش این است:

شدم مویی و پیچیدم بر آتش یار حاضر شد  
عزایم خوان پری حاضر کند چون مو بسوزاند

«ن، ص ۳۰۵»

«..... مولانا صحیفی ذو القدر. مولد آن عندلیب گلشن راز از دارالفضل شیراز است و نسب او به صوفی خلیل که یکی از اکابر ذو القدر است منتهی می شود. اشعار ترکی را به غایت خوب می گفته و ابیات فارسی بی نهایت مرغوب از او سر می زده..... در خوش نویسی فرید زمان و در کتابخانه مرتب ساختن و حید دوران خود بوده. مدفن آن ببلبل هزار دستان در سه تنان مسجد جامع صفاهان واقع است.....) «گ م، ص، ۳۶۱ چنانکه از همین مأخذ بر می آید صحیفی به سال ۱۰۲۲ روی در نقاب خاک کشیده و حکیم شفایی که از معتقدان شعر وی بوده تاریخ فوت او را طی قطعه ای چنین یافته: سال فوتش ز عقل جستیم گفت: «رفت ملاً صحیفی از دنیا (۱۰۲۲)»

«همان مأخذ، ص ۳۱۷» و «نخ، ص ۳۷۸»

مؤلف سفینه خوشگورباعتی مشهور شیخ بهایی را که در وصیف حرم یکی از ائمه (ع) سروده (که در دیوان «شیخ» نیز چاپ شده است) با اندکی تحریف در بیت اول به نام «صحیفی» ثبت کرده است. رباعی مذکور چنین است:

هر شام و سحر ملایک علّیین  
مقراض به احتیاط زن ای خادم  
آیند به طرف حرم خلد برین  
ترسم پُری شهپر جبریل امین

«دیوان شیخ بهایی، ص ۸۹»

۱. «ر»، «چ ه»: ... بر دلم.... متن مطابق دیگر نسخ.

\*. اسیری شیرازی - پسر مولانا صحیفی که ترجمه اش پیش از این آمد می باشد. نام او به گفته مؤلف عرفات «بوعلی» بوده و گویا قبل از پدر فوت کرده است «..... مولانا صحیفی در ایام حیات همیشه با لوانید! در سیر و گشت و ذوق بوده، اما در اواخر به سبب مرگ بوعلی نام پسرش که در این عصر به هند آمده فوت شد به غایت از دست رفت...» «عرفات، برگ ۴۰۳»

گرچه برخی از تذکرها نام وی را ضبط کرده اند من جمله «ن، ص ۳۰۵» و «ق، ج ۲، ص ۹۷۱» و..... اما اطلاعی افزون بر آنچه آمد به دست نداده و شعری از وی نقل نکرده اند.



### ارشاد

به کمالات صوری و معنوی محلی بوده نظمش در غایت ذوق و جزالت است. این دو بیت از آن جمله است:

ز هجر تلخ تر آبی نداشت ساقی دهر      و گر نه دست قضا در گلوی من می ریخت  
 دلا ز سوز محبت چه ذوق یافته‌ای      که سوختی و نشان دوا نمی‌پرسی\*

### ملهمی

ابتدا به چیز خواندن رغبت نمود، پاره‌ای از متداولات را در قید ضبط آورد و پس از آن ملهم به شعر گفتن شده در آن شیوه رایت مهارت بر افراشت و اشعار نیک به یادگار گذاشت. این دو بیت که صورت تحریر می‌پذیرد دانه‌ای از آن خرمن و جرعه‌ای از آن دن است:

نسیم دوست مگر وا رهاندت از خویش      همه دماغ شو و در ره، صبا می‌باش  
 یکی است نغمه داوود و ناله ناقوس      ولی به صومعه یک لحظه آشنا می‌باش\*\*

### ایزدی

به لطف طبع و حدت ذهن ائصاف داشته، شاعر نیکو سخن است و در کلام او عذوبت لفظ و معانی خاص بسیار است. این دو رباعی از آن جمله است:

چون آینه پر مباحش از صورت غیر      چون فکر مکن هر طرفی بیهده سیر  
 از روزن هر دری در آیی چو تو را      خورشید صفت یکی شود کعبه و دیر

\*. ارشد شیرازی - گویند به کمالات صوری .... این دو شعر از او به نظر رسیده و در این کتاب نوشته شد:  
 ز هجر تلخ‌تر..... و

آن مه اگر چه هرگز تنها نمی‌نشیند      طالع نگر که هرگز با ما نمی‌نشیند

«آت، ص ۳۰۵»

«ارشاد شیرازی - جوانی دردمند و نیازمند است و از جمله عشاق سید شریف بود اکثر اشعارش جهت اوست. این مطلع از اوست:

مگر آن انیس خاطر سخنی شنیده دیگر      که چو آهوان وحشی ز برم رمیده دیگر»

«نوا، ص ۴۰۰»

\*\*\*. برای او ن. ک. مآثر رحیمی ج ۳. ص ۱۴۰۰-۱۴۰۶.

## منه

در کنج غم از نیک و بد هر که و مه  
تا وارهم از زخم زبانهای چو تیغ  
در جیب سری کشیده ام همچو گره  
مسمار زدم ز حرف بر لب چو زره\*

## داعی

به حسن خلق مخصوص بوده. این بیت بین المجهور از وی مشهور است:  
روز وصل است که نا آمده پنداری رفت      شام هجر است که تا روز قیامت باقی است\*\*

## فتاحا

به روش تجارت همّت بر کسب معیشت می گمارد و شعر مایل به وسطی می گوید. این دو رباعی از آن جمله است:

\*. برای وی بنگرید «ق، ج ۲ ص ۱۱۴۸» و «خوشگو، ذیل حرف الف».

\*\* داعی شیرازی، سید نظام الدین محمود - رضا قلیخان هدایت در ریاض العارفین وی را بسیار ستوده و نوشته است: «..... از سادات حسینی و سلسله نسبش به نوزده واسطه منتهی گردد به زید بن علی و اجداد او را در انساب همه داعی لقب بوده غرض سید فاضل و کامل و صاحب مقامات و کرامات عالیه بوده و جمعی کثیر از مشایخ معاصران خود را دیده دست ارادت و اخلاص جناب شاه نور الدین نعمت الله کرمانی قدس سره، گزیده و از اکابر خلفای آن جناب گردیده و ....) و او را رسالات بسیاری است که علاقه مندان را جهت آگاهی بیشتر به مأخذ مذکور حواله می دهیم و تیمناً بیتی چند از اشعار داعی را هم از آن کتاب نقل می کنیم:

به پای دل سفر کن گر هوای ملک جان داری  
تو را مشرب بسی تنگ است و چشم دل بسی تیره  
نداری در قدم یک گام لیکن صد زبان داری  
و گرنه سوی هر ذره جهانی در جهان داری

□

خدا را عاشقان کعبه، بر بندید محملها  
که گر شوق درون باشد شود نزدیک منزلها

□

خدا جوئی سزا باشد سر اندازان فانی را  
که عاشق در نظر نارد طریق صرفه دانی را

□

سر شد و، راه خرابات به پایان نرسید  
آری این راه ره بی سرو بی پایان است

□

مسلم است کسی را طرب زیاده عشق  
که مست خسبد و در حشر مست بر خیزد

قربی دلت از لوٹ هوس پاک نشد  
 آهی به تأسف از دلت سر نکشید  
 وین جامه کفر تو یکی چاک نشد  
 وزگریه دمی چشم تو نمناک نشد

منه

ای خانه خراب نامسلمان شرمی  
 عمرت به عبث گذشت غفلت تاکی  
 ای خاک در معبد گبران شرمی  
 شرمی شرمی که رفت ایمان شرمی\*

### نجاتی

کم سخن آهسته نیکو اطوار بود. و این نوع اشعار از مخزن خاطر بیرون می آورده:  
 تا کار دل شکسته سامان ندهم  
 من درد تو را به هیچ درمان ندهم  
 القصه که تا از غم تو جان ندهم  
 دامان تو راز دست آسان ندهم\*\*\*

### همدمی

به امر مکتب داری مشغول است. و بنابر موزونی طبع شعری می گوید از آن جمله است:  
 پیوسته میان دل و جان می گذری  
 در دیده خونابه فشان می گذری  
 چون برق که بر خشک گیاهی گذرد  
 می آبی و بر من آن چنان می گذری\*\*\*

### پرتوی

اشعار دلفریب بسیار دارد و این بیت از آن ابیات است:

آتشی افکنده در دل عشقم از هر آرزو  
 آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو\*\*\*

\*. برای فتاحا که گویا تخلص «قربی» داشته ن ک: «فر» ص ۴۷۱ و «گ ک» ج ۲ ص ۱۱۳۳-۱۱۳۵.

\*\* برای او ن ک، مأخذ مذکوره در «فر» ص ۵۹۵. \*\*\* برای او بنگرید به مأخذ مذکور در «فر» ص ۶۳۴.

\*\*\* پرتوی -..... اصلش از دار العلم شیراز و از اماتل و اقران ممتاز. چندی به جوانی عاشق شد و در زمان عشق مدتی معشوق از او رنجید، آخر الامر به صلح انجامید. در جوار شیخ سعدی مدفون است. ساقی نامه/ای دارد، خوب گفته این شعر از او است:

مرا به جور چو کشتی وفا چه فایده دارد . کنون که جان به لب آمد دوا چه فایده دارد

(ق، ج ۲ ص ۱۴۹۵ و «آت» ص ۲۱۷)

استاد احمد گلچین معانی شرح حال مبسوطی از پرتوی شیرازی را در حواشی تذکره میخانه آورده اند که طالبان

## لار

از شهرهای قدیم است. اما اینکه در چه عصر و زمان بنا شده و کدام یک از سلاطین همت بر آبادانی آن گماشته به نظر نیامده و از خصوصیات آن شهر و ولایت چیزی که قابل ایراد باشد هم استماع نیفتاده لا جرم به احوال سلاطین آن دیار که در حقیقت غرابتی دارد مبادرت می نماید. مخفی نماند که اکثر تتبع کنندگان اعتقاد کرده اند که نسب سلاطین لار به گرگین میلاد<sup>۱</sup> که در زمان کیخسرو بوده می پیوندد و آورده اند که کیخسرو چون خواست که به درون غار رود هر یک از ولایات<sup>۲</sup> ایران را به یکی از پهلوانان عنایت نمود از آن جمله لار را به گرگین میلاد داد. اما از تاریخ جهان آرا چنان مستفاد می گردد که این گرگین میلاد غیر آن است، چه بدین نسق که او ذکر سلاطین لار کرده از زمان گرگین میلاد تا زمان کیخسرو تفاوت فاحش در مدت ظاهر می شود چنانچه ثبت می گردد. ابراهیم خان بن محمد بیک، انو شیروان بن امیر ابو سعید بن علاء الملک بن محمد بیک بن امیر علاء الملک امیر هارون بن علاء الملک امیر علاء الملک بن جهانشاه، میر جهانشاه بن قطب الدین مبشر، قطب الدین مبشر بن مبارز الدین محمد، مبارز الدین محمد بن علاء الملک، علاء الملک گرگین شاه بن سیف الدین نصرت، حاجی سیف الدین نصرت بن حاجی سیف الدین نصرت بن کالنجار، کالنجار ثانی بن علاء الملک، امیر علاء الملک بن قطب الدین، مؤید، امیر قطب الدین مؤید ثانی بن کالنجار، امیر کالنجار بن امیر قطب الدین مؤید، امیر قطب الدین مؤید پاقوی بن امیر وهب زنگی، امیر وهب الدین بن امیر معز الدین حسین، امیر معز الدین حسین بن امیر اسد الدین، امیر اسد الدین بن امیر بهاء الدین ابو القاسم لنگ امیر بهاء الدین بن امیر وهب الدین امیر وهب الدین بن امیر بدر الدین، امیر بدر الدین بن امیر شرف الدین اسعد امیر شرف

→

آگاهی بیشتر از این شاعر ماهر را بدان مأخذ حوالت می دهیم و نمونه را به غزلی از وی بسنده می کنیم:

گرهی در دل او هست که فریاد کند	نه به خود ناله جرس از دل ناشاد کند
گاه گاهی مگر این بی ادبی باد کند	حدّ من نیست که برقع زرخش برفکنم
نام مجنون برد و یاد زفرهاد کند	غیر ارباب محبت، که درین قحط وفا
چشم میگون، سیه از سرمه بیداد کند	عالمی را به نگاهی بکشد یار، اگر
وه چه گویم که چه خون در دل صیاد کند	«پرتوی» تافتد آن آهوی وحشی در دام

«گ، م، ص ۱۲۸».

۲. رن:..... از آن ولایات..... متن مطابق دیگر نسخ.

۱. ر، م: میلادی. متن مطابق د، چ ه

الدین بن امیر جلال الدین، امیر جلال الدین بن ایرج و جلال الدین بن ایرج اول حکام اسلام است و در عهد عمر عبدالعزیز مسلمان شده، و ایرج پسر گرگین است و گرگین پسر لاد و لاد پسر گرگین و گرگین پسر طهمورث و طهمورث پسر قباد و قباد پسر بهمن و بهمن بن اردشیر و اردشیر پسر لاد و لاد پسر فیروز و فیروز پسر بهرام و بهرام پسر بهمن و بهمن پسر نرسی و نرسی پسر قباد و قباد پسر لاد و لاد پسر گرگین و گرگین پسر میلاد و از امیر قطب الدین مؤید پا قوی تا ابراهیم خان که در این عصر و زمان بوده تاریخ جلوس و وفات معلوم شده مرقوم می‌گردد. امیر قطب الدین الملقب به پا قوی در پانصد و نود و چهار بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و در ششصد و چهل و هشت در گذشت. امیر کالنجار بعد از فوت والد خود امیر قطب الدین به حکومت رسید و در ششصد و هشتاد عزلت گزید و هم در آن زودی فوت شد. امیر قطب الدین مؤید ثانی بن کالنجار بعد از عزلت پدر والی شده در ششصد و نود و نه در یکی از حروب به قتل رسید. امیر علاء الملک بن قطب الدین قائم مقام پدر شده، وفاتش در هفتصد و سی و یک اتفاق افتاد. کالنجار ثانی بن علاء الملک بعد از پدر جلوس کرده در هفتصد و پنجاه فوت گردیده. حاجی سیف الدین نصرت بن کالنجار در هفتصد و بیست و نه تولد شده<sup>۱</sup> در هشتصد و شانزده فوت نمود<sup>۲</sup>. علاء الدین و الملک<sup>۳</sup> گرگین شاه بن سیف الدین در هفتصد و چهل و نه متولد شده و در روز فوت پدر بر تخت نشسته و در هشتصد و بیست و سه فوت شده. مبارز الدین محمد بعد از والد خود علاء الملک پادشاه شده و در هشتصد و چهل در گذشت، تاریخ ولادتش هفتصد و شصت و نه بوده، قطب الدین مبشر بن مبارز الدین محمد به تفویض پدر به سلطنت رسیده و در هشتصد و پنجاه و نه به عالم باقی توجه نموده، سال ولادتش هفتصد و نود و هفت بوده. میر جهانشاه بن مبشر در هشتصد و سی متولد گشته و بعد از فوت پدر بر مسند حکومت متکی گردیده و در هشتصد و هشتاد و سه رخت به وادی خاموشان کشیده. امیر علاء الملک بن جهانشاه نیز بعد از پدر به سلطنت رسیده در هشتصد و پنجاه و پنج درگذشته. امیر هارون بن علاء الدین بعد از فوت پدر تا نهصد و بیست و هفت کامران بوده و بعد از آن جهان باقی را بر عالم فانی اختیار کرده. انوشیروان بن امیر ابو سعید بن علاء الملک بعد از عم بر مسند حکومت تکیه زده و به عدل و داد کوشیده تا به شاه عادل مشهور گردیده و در فهم و خط و شعر نیز نام برآورده و اشعار و تصانیف در صفحه روزگار به یادگار

۱. ر: ..... نموده. متن مطابق د.

۲. ر: ..... شده. متن مطابق د.

۳. و الملک: از چ هافزوده شد.

گذاشته و در نهصد و چهل و هشت به دست مجهولی به قتل رسیده. و آورده‌اند که دیوانه‌ای همیشه کاردی بر دست گرفته در بازار و برزن می‌گشته و می‌گفته گاو کلانی را خواهم کشت. تا روزی به رسم دادخواهان پیش رفته و به یک زخم کارد آن پادشاه عادل را از پای در آورده.

جگرها بین که در خونابه خاک است      ندانم این چه دریای هلاک است  
عزیزی تاریخ وی را چنین یافته:

چون سلخ صفر کشته گردید شه عادل      «از قتل شه عادل» (=۹۴۸) تاریخ شده حاصل  
این چند بیت از وی بین الجمهور مشهور است:

دوش که پیکان یار در دل تنگم نبود      چون جرس بی‌زبان هیچ صدایی نداشت  
بی تو حریفان به باغ چنگ و نیی می زدند      نی<sup>۱</sup> زنوا مانده بود چنگ نوایی<sup>۲</sup> نداشت  
صوفی بی سیم و زر طرفه خماری کشید      باده گران گشته بود خرقه بهایی نداشت  
کشتن «عادل» تو را هیچ تفاوت نکرد      پادشه محتشم قدر گدایی نداشت  
ابراهیم خان بن محمد بیک بعد از عم زاده به سلطنت نشسته، او نیز بغایت خوش طبیعت بوده و گاهی به نسیم توجهی گلی از گلبن اندیشه می‌شکفانیده. این بیت که زبازد نزدیک و دور است از وی مشهور است:

ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده است      حاصل تحصیل ما، تحصیل حاصل بوده است  
و از لار مردم نیک بسیار<sup>۳</sup> برخاسته‌اند مثل *مولانا کمال الدین حسین* گویند ابتدا کسی که بر حاشیه قدیم حاشیه نوشته او بوده و دیگر *مولانا علاء الدین* خلف ارشد *مولانا کمال الدین حسین* که حاشیه بر شرح *عقاید مولانا سعد الدین* دارد و همچنین، *مولانا عبد الغفور*، که حاشیه بر شرح *ملا<sup>۴</sup> جامی* نوشته و بنابر آداب استاد شاگردی اصلاً اعتراض نکرده و اگر سخنی به خاطرش رسیده به طریق لا یقال آورده و *مولانا مصلح الدین* که حاشیه بر شرح هدایت حکمت دارد.

### صدر الدین محمد

بر بسیاری از متداولات واقف گشته در سلک فضلالی آن دیار انتظام داشت. در خلال احوال بنابر ناسازگاری روزگار به هند دکن وارد گردیده و در اندک روز رایت جاه و جلالش

۲. ر: صدایی.... متن مطابق د.

۴. م. د، ج ه شرح جامی....

۱. ر: می ز..... متن مطابق م.

۳. بسیار: از م، د، افزوده شد.

مرتفع گشته مخاطب به افضل خان شد و به تدریج صاحب طبیل و علم<sup>۱</sup> و خیل و حشم  
گردیده روزگاری مهنا داشت تا آفتاب عمرش به خسوف اجل مبتلا گشت.  
جهان یک نواله است پیچیده سر دروگه کبست است و گاهی شکر  
و او گاه بنابر لطف طبع تتبع شعرا کرده شعری می گفته و کلامی تخلّص می کرده از آن  
جمله است:

هر گه آید به جدال تو عدو خود به فرق بر سر خود چو شمشیر زنی وقت جدل  
می شکافد چو قلم جدول و از سرخی خون می کشد صفحه میدان جدل را جدول\*

### شمس الدین محمد

برادر صدر الدین محمد بوده. چند وقت در طرشت ری به امر قضا مشغولی داشته،  
آخران عمر ترقی برادرش او را به هند کشانید اما هنوز چند مرحله از وادی<sup>۲</sup> مواصلت مانده

۱. ر: .... طیل و حشم و ..... متن مطابق دیگر نسخ.

\*. «..... اسمش مولانا صدر الدین محمد است. بعد از این شعر شعری از او ملاحظه نشد.

دل را به روز وصلش یاد آور ای غم هجر تاگریه های شادی راه نظر نبندد»  
«آت، ص ۳۰۵»

مؤلف تذکره روز روشن نام او را مصلح الدین آورده و نوشته است: «کلامی، مصلح الدین لاری از رفقای میرزا  
حسن ارغو خان حاکم تهته بود.....»

مدار گرمی بازار تا به غمزه توست دمی که چشم تو خفته است بخت ما خفته است

□

چه سبزه ای است کز آن روی آتشین برخاست که دیده سبزه که از آتش این چنین برخاست  
«ص، ص ۶۸۰».

(...تاریخ وفاتش در مقالات الشعراء ص ۴۵۵ به نقل از ید بیضا سال نهصد و هفتاد و هفت (۹۷۷) ذکر شده. از اوست:  
ز عشق جز بدل خویشان نگویم راز که دل سخن شنود از من و نگوید باز

□

سر به پای او نهادم سرگران از من گذشت چون گرفتم دامنش دامن کشان از من گذشت

□

تاکی رقیب از آن در رخت سفر نبندد؟ بسندد کمر به کینم یا رب کمر نبندد  
«گک، ج ۲، ص ۱۱۷۰»

۲. ر: به وادی. متن نسخه ها

بود که دست اجل راحله عمرش را پی زد.

رنج بر خود به اختیار منه  
خویشتن را تو خیره خار منه

دل بر احوال روزگار منه  
گل مقصود نشکفد زین خار

این بیت مر اوراست:

سخن کوتاه کنم عمر درازش می توان گفتن\*

قبای سبز در بر سرو نازش می توان گفتن

### مُحی لاری

از شاگردان علامه دوانی بوده، و به درستی سلیقه و نکته دانی اَتصاف داشته شعر را نیکو می گفته. این بیت مر اوراست:

بگذر ازو که نزد ما عشق بر او حرام شد\*\*

هر که به کوی عاشقی در پی ننگ و نام شد

\*. وی برادر صدر الدین محمد متخلص به کلامی سابق الذکر است در تذکره ها چیز دیگری از وی دیده نشد مگر در سفینه خوشگور که آن هم عیناً به نقل مطالب بالا پرداخته.

\*\* مولانا محیی لاری از جمله شاگردان مولانا علامه دوانی است و در علو سلیقه و صفای خاطر قرینه فغانی، احیای آثار ارباب آن دیار از اوست، و شرف و افتخار آن طایفه بدو چنانکه نتایج طبعش مؤید این مقال و مصداق این حال است:

که تند می شوی از هیچ هر زمان با من  
بود کنایه طبعش در آن میان با من  
سخن نمی کند امروز بهر آن با من

ندانمت که چنین ساخت بدگمان با من؟  
به هر که آن مه بد خو به گفتگو آید  
برای مصلحتی دوش گفته ام سخنی

□

از سر خود گذشته ای در پی دل فتاده ای  
طرف کله شکسته ای بند قبا گشاده ای

من کیم؟ از هوای دل خانه به باد داده ای  
دل زکفم ربود و رفت از پی جان دیگری

□

خوشم که سوی توام بی حجاب می آرد

اگر چه مستی می صد عذاب می آرد

«سام، ص ۲۳۴-۲۳۵»

(..... و زمان شاه تهماسب صفوی «۹۳۰-۹۸۴» را نیز دیده و به زیارت بیت الله الحرام رفته در مراجعت یک مثنوی موسوم به فتوح الحرمین نظم کرده از اوست:

ای سنگدل چه آه، نگاهی نمی کنی)

بهر توام کشند و تو آهی نمی کنی

«ری، ج ۳، ص ۴۹۳»

..... در مراجعت از مکه مکرمه مثنوی فتوح الحرمین را به نام مظفر بن محمود شاه نوشته، هزار اسکندری صله

دریافته است. «ق، ج ۶، ص ۴۲۲»



## موالی

از مستعدان زمان خود بوده. و دیوان خواجه حافظ را تمام در ذکر داشته. این بیت در حق سلغر شاه والی بندر جرون مراوراست:

بحر با کاسه چوبین چو گدا در راه است<sup>۱</sup>      کف بر آورده گدای در سلغر شاه است\*

## حریفی

پسر موالی است. این قطعه از وی می آید:

صوفی بی وقوف کورانیست      هیچ از حکمت و علوم خبر  
از طبابت تمام مردم کشت      ملک الموت گشته است مگر\*\*

## خوزستان

ولایت پر نعمتی است. اما، هوایش فاسد و ناخوش است. حدودش تا ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس پیوسته. صاحب طبقات محمود شاهی آورده که در سنه اربع و اربعین و اربع مائه (۴۴۴) به خوزستان و توابع آن زلزله ای دست داد که خلق کثیری عرضه هلاک شدند و کوهی منفرج گشته از میان او نردبانی ظاهر شد از آجر و گچ که گویا در میان کوه پنهان کرده بودند. و از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب سلام الله علیه نقل است که دجال از اصفهان بر آید و بر مقدمه وی مردی باشد مهران نام که اصل وی از خوزستان بود و همه عالم

۱. «ر»، «م»، «د»: ..... کاسه چوبینه بشی الله..... متن. مطابق «ج ه»، «ج»

\*. موالی مشهور به خراسان خان از اعیان خطه دلگشای لاراست و مسافرت بسیار کرده.

از اوست

دگر ای دل منه از کوی آن دلبر قدم بیرون      که باشد کشتنی صیدی که آید از حرم بیرون

«آت. ص ۳۰۵»

«موالی: معروف به خراسان خان خراسانی - از تلامذه ملا جلال الدین دوانی بوده اصلش از خطه لاراست از اینجا بعضی او را لاری نگاشته و نساخت بعض تذکره آن را به لاهوری غلط کرده! و در ید بیضا آورده که وی دیوان حافظ و بواعث نظم بر غزل و دگر اشعارش تمام از برداشت و هندوستان و دیگر اقلیم را بر قدم سیاحت سپرده و جز این مطلع که: دلا هرگز منه از کوی..... شعری از اشعارش احدی از تذکره های موجود نیاورده. (ص، ص ۷۷۶) در «ق، ج ۶ ص ۴۴۹۵» نیز همین مطلع آمده است.

\*\* غیر از سفینه خوشگو «که آن هم عیناً مطالب بالا را ثبت کرده است» در دیگر تذکره ها نامی از وی دیده نشد.

را خراب کند مگر مکه و مدینه و بیت المقدس را<sup>۱</sup> و فتح آن ولایت را چنان نوشته‌اند که ابو سیره به فرموده خلیفه ثانی لشکر بر سر هر مزان که حاکم آن امصار بود کشید و هر مزان موفق گشته با وی صلح کرد و به همراهی او به مدینه شتافته زبان به کلمه طیبه توحید گویا گردانید. و روایتی این است که تسخیر خوزستان به سعی ابو موسی اشعری صورت یافته و در ازمنه سابقه اهواز کوره معتبر بوده مر خوزستان را چنانچه توابع را به نام او خواندندی اما هواش در کمال بدی و گرمی بوده. آورده‌اند که هر که سالی در آنجا مقام کند در عقل خود نقصانی بیند و باعث آبادانی آن اردشیر بابکان بوده.

### شوش

از شهرهای مشهور خوزستان بوده. ابن المقفع آورده اول سوری که بعد از توفان نوح در جهان بنا شده، سور شوش است و سام بن نوح همت بر بنای آن گماشته و ابو موسی اشعری در زمان خلیفه ثانی آن شهر را فتح نمود و سیصد خزینه در آنجا بود بر گرفت پس از آن به خانه‌ای رفت. دید که پرده‌ای بر در آن آویخته‌اند. چون قصد درون رفتن کرد خازن بگریست و سوگند یاد کرد که در آن خانه مالی نیست، مگر تابوت دانیال چون در آن بگشاد سریری دید که شخصی بر آن خوابیده که اصلاً خللی در جسم او راه نیافته و ابو موسی به فرموده خلیفه دانیال را در قعر آبی دفن کرد گویند آن ماهیان<sup>۲</sup> چندین سال بماندند که کس را زهره صید کردن آنها نبود. در *عجایب البلدان* آمده هر نانی که در آن شبهه بودی ماهیان بدان التفات نمودندی.

### عسکر مکرم

شهری با نام بوده. ابتدا نشکر بن طهمورث دیوبند در آنجا شهر بزرگ ساخت و آن را نشکر خواند و بعد از چند وقت ویران گردید و شاپور ذوالاکتاف به تجدید عمارت فرمود و مورج شاپور خواند. و کرت دیگر رو به ویرانی نهاد. مکرم در حینی که از جانب حجّاج به خوزستان رفت و فرّخ زاد را بکشت آن شهر را آبادان ساخت و موسوم به عسکر مکرم گردانید و نیشکر عسکر با نام بوده. گویند وقتی از نقل نیشکر جرازه بسیار به هم رسید که

۱. ر: ..... المقدس و فتح .... متن مطابق نسخه‌ها

۲. کذا دیگر نسخ؛ اما دور نیست که (ماهیان آن) بوده باشد زیرا قبلاً اشاره‌ای به ماهی نشده است.

باعث ویرانی عسکر گردید و این دو شهر که<sup>۱</sup> مذکور گردید الحال خراب است و از شهرهای سابق خوزستان که الحال معمور است دزفول و شوشتر و غیره است. چون بر حقیقت دیگر بلدان اطلاع ندارد هر آینه به ذکر دزفول و شوشتر اختصار می نماید.

### دزفول

از ابنیه اردشیر بابکان است. در *نزهة القلوب* آمده اگر چه کوچک است، اما مضافات بسیار دارد.

### شامجرد و مطران

دو قریه معمورند و در حوالی آن مرغزاری است نیم فرسنگ در نیم فرسنگ که تمام نرگس خودروییست و هم در این حدود درختان اند که آن را زرین درخت خوانند و شکوفه آن زرد و بسیار بقاست اما ثمره نمی دهد.

### شوشتر

بعضی به شوشتر و برخی به تستر تعبیر کرده اند و دارالملک خوزستان است. بعضی گفته اند که بنا کرده شاپور بن شاپور است و صاحب *نزهة القلوب* آورده که نخست هوشنگ پیشدادی آن را عمارت کرد و بعد از آن اردشیر<sup>۲</sup> به تجدید در آبادانی آن کوشید و بنای آن را به صورت اسب نهاد و آن شهر بر کنار نهر الشرفان بر زمین بلندی واقع شده و قلعه اش در غایت حصانت و محکمی است و مردم نیک از آن شهر برخاسته اند از آن جمله، *سهل بن عبد الله* است که از مجتهدان صوفیه بود<sup>۳</sup>. از وی نقل است که گفت یاد دارم که حق تعالی گفت: *أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ* و من در شکم مادر بودم که گفتم بلی. و ریاضتش به جایی رسیده بود که در بیست روز یک بار افطار کردی و گاه بودی که در چهل شبانه روز به یک مغز بادام افطار نمودی. از وی پرسیدند که توبه چیست؟ گفت: آنکه گناه را فراموش کنی. بزرگی حاضر بود گفت: توبه آن است که گناه را فراموش نکنی. سهل گفت: چنین نیست که ذکر جفا در ایام وفا

۱. ر: ..... و این سه شهر که ..... متن مطابق چ ه ج

۲. ر: اردشیر بابکان به ..... متن مطابق دیگر نسخ

۳. ر: است متن مطابق نسخه ها.

جفا بود\*.

### ابو الوفا

از لطیف طبعان آن دیار بوده و در شاعری مشارالیه می زیسته این دو بیت از وی مشهور است:

از لطیفی جام و لطف می به جام      کس نداند این کدام است آن کدام  
گویی آنجا جام هست و باده نیست      گویی اینجا باده هست و نیست جام\*\*

و از مردم این عصر یکی، **مولانا عبد الله** بود، که فضیلتش به سر حدّ اجتهاد رسیده اعلم العلمای ایران می زیست و دیگر **مولانا عبد الله ثانی** است که در تکمیل علوم دینیّه و تحصیل معارف یقینیّه بر امثال و اقران فایق است. و قریب بیست سال است تا در نجف اشرف همّت بر کسب ثوبات اخروی می گمارد و از شعرا **مولانا بیکسی** به حسن کردار و لطف گفتار اتّصاف داشته مدت سی سال در هرات رحل اقامت افکنده با فضلا و شعرا چون باد صبا از صف به صف و مانند باده مصفاً از کف به کف می گشت و بساط نشاط را به قدوم انبساط در می نوشت تا آخر خبطی بر مزاجش مستولی شده بدان علّت از این جهان در گذشت. این ابیات<sup>۱</sup> از منظومات اوست:

جهان صحیفه دیگر گشود نوبت دیگر      در آن صحیفه زهر سو هزار نقش مصور  
بود به دور چمن لاله همچون ساغر خالی      سواد لاله چو دُردی که مانده در ته ساغر  
بگیر ساغر می در چمن ببین سوی نرگس      که مست گشته و گلها زهر طرف زده بر سر  
ز باد کُشته شود هر چراغ و ساحر دوران      زباد ساخته روشن چراغ لاله احمر  
هر آن درخت نو و کهنه ای که بود به هم ضم      هر آن نهال بزرگی که خُردش آمده در بر

\*. (سهل بن عبد الله تستری «شوشتری» قدس الله تعالی سره... از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است. از کبرای این قوم و علمای این طایفه است. امام ربّانی که اقتدار را شاید در احوال قوی بود، اما در سخن ضعیف است. از شاگردان ذوالنون مصری است و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار. از اقران جنید است و پیش از جنید برفته از دنیا در محرم سنه ثلاث و ثمانین و مأتین (۲۸۳) و کان عمره ثمانین سنه....) «جا، ص ۶۶» از این قول *نفحات الانس* که سال فوت سهل بن عبد الله را به سال ۲۸۳ ضبط کرده و طول عمر وی را به تصریح هشتاد سال می داند استنباط می شود که تولّد او به سال ۲۰۳ بوده است، بنابر این قول *قاموس الاعلام* را که تولّد سهل شوشتری را در سال ۲۰۰ ضبط کرده باید مردود دانست (از مشاهیر صوفیه بوده و به سال ۲۰۰ در شهر تستر....) «ق، ج ۴، ص ۲۷۰۵».

\*\* برای او بنگرید به مأخذ مذکور در «فر، ص ۲۵».

۱. ر:.... این از منظومات..... متن مطابق دیگر نسخ.

نهفته در ته یک چادرند مادر و دختر  
بهار حشر ولی دست ما و دامن حیدر  
که سر مباد کسی را که سر بیجد از آن در  
که ترکشی شده پر تیر بهر دشمن حیدر  
ببین به چشم ترخم به جانب من ابتر  
اگر به دامن من همچو آفتاب کند زر

وله ایضاً

سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را  
شبی نبود که خاکستر نسازم بستر خود را

چنان نمود ز بسیاری شکوفه که گویی  
درین بهار دلا پای ما و گشت گلستان  
در مدینه علم نبی علی شه مردان  
نه آفتاب خطوط شعاع کرده نمایان  
شها چو چشم ترخم سخنوران به تو دارند  
دل به خصم تو یک ذره گرم مهر نگرده

به هر کس در سخن مگشالب جان پرور خود را  
به جز خاکسترم بستر نباشد کز شرار دل

منه

چو شمع بر سر انگشت او فتاد آتش\*

به نبض من چو طبیب آمد و نهاد انگشت

\*. بیکسی تستری - آزاد طبعی از شهر تستر برخاسته و در بلده هرات مسکن ساخته. اوراست:

مریز ای گل عرق، بشناس قدر گوهر خود را

نگهدار از هوای گرم گلبرک تر خود را

«ص، ص ۱۳۵»

بیکسی شوشتری - شاعری بهتر از او از شهر مذکور پیداننده از بس که خیال می کند خللی در دماغ او پیداشده طالب علمی خوب است و در معما و عروض و قوفی تمام دارد و خصوصاً در فن قصیده قرینه ندارد. این چند مطلع و غزل از اوست:

سگ آن آهوی چشمم که به کس رام نشد

چشم تو باز به سوی من بد نام نشد

□

شب به گرد کوی یار و دردمندیهای خویش

روز ما و گوشه اندوه با سودای خویش

□

و آن را که رحم نیست دل همچو سنگ توست

آن را که مثل نیست رخ لاله رنگ توست

□

با شکست زلف تو عهد تو را پیمان یکی

ای لبت در خاصیت با چشمه حیوان یکی

غزل

سینه پر داغ ملامت خرقه پر داغ شراب  
می شود عالم سیه بر هر که بیند آفتاب  
تا به کی با دردمند خویشان جور و عتاب  
خنده زدگفتا، که گوهر بار می باید سحاب

چون زرسوایی برون آیم من مست خراب  
شد سیه عالم به چشمم تا نشستی با رقیب  
چند ای بدخو به هر بی درد لطف و مردمی  
گفتم از عشقت سحاب دیده گوهر بار شد

## رازی

شاعر شکفته انجمن شیرین سخن بوده این چند بیت مراوراست:

مصور اربکشد نقش آن بت چین را  
توان به صورت او داد جان شیرین را  
نشان خون شهیدان عشق می طلبند  
حذر کن ای گل و منمای دست رنگین را  
خوش آنکه شب کشی و روز آییم بر سر  
که آه این چه کس است و که کشته است این را\*

## مولانا محمد تقی

به کثرت فضل و جودت طبع از همگان ممتاز و مستثنی است خصوص در معقولات که مهارت تمام دارد. ابتدا که به هند وارد گردید در سلک ملازمان سپهسالار عبد الرحیم خان خانان انتظام یافت و پس از آن ربیع احوالش به مدد ابر عنایت حضرت شاهنشاهی صاحب نصارت گردید تا امروز چنگ در حبل المتین آن عتبه علیّه دارد و منتظر عنایات پادشاهانه و

→

رند و بی پروا و رسواگر شدم چون بیکی  
زاهدا منعم مکن عشق است و ایام شباب

«سام، ص ۲۶۹ - ۲۷۰»

\*. سام میرزای صفوی ترجمه وی را چنین آورده: (رازی شوشتری - از آن شهر شاعری پاکیزه گوی مثل اویی تا غایت پیدا نشده. طبعش به هزل مایل و راغب بوده و بدین واسطه با حکام و اکابر مصاحبت می نمود بلکه با اکثر مردم بدین طور زندگی می کرد. هجوهای غریب می گفت و مردم او را هجوهای رکیک می کردند طرفه تر آنکه بعضی از آن را یاد گرفته در مجالس می خواند و تعریف می کرد و طبعش در غزل خوب بود اما اشعار او شتر گربه واقع شده..... این غزل و چند بیت از اشعار اوست:

سوختم از غم و هیجت نظری با ما نیست  
آه ازین درد که مردیم و تو را پروا نیست  
چند و چند این همه هنگامه به خون ریختم  
گر تو خون می طلبی حاجت این غوغا نیست  
آن قدر زار بگیریم که چو یعقوب شوم  
ای عزیزان چه کنم یوسف من پیدا نیست  
ای مصور تو بر آن صورت پر معنی بین  
صورت چین اگر هست ولی گویا نیست  
«رازی» امروز غنیمت شمر و باده بنوش  
کاین چنین عیش که امروز بود فردا نیست

این ابیات را برای پسر خود یوسف نام گفته در محلی که فوت شده بود.

یوسفی دارم که صبح از طلعتش دم می زند  
گرمی بازار او آتش به عالم می زند  
در شهر سنه ثمان و ثلاثین و تسعمانه (۹۳۸) در شیراز فوت شد این مطلع هم از اوست:  
شبنم فغان ز سپهر بلند می گذرد  
عجب شبی به من دردمند می گذرد

«سام، ۲۳۳ - ۲۳۵»

تفقدات شاهنشاهانه می باشد و احیاناً بنابر موزنی طبع شعری می گوید از آن جمله است:  
 من بنده این رسم که در چار سوی عشق      با هر که نه غارت زده سودا ننمایند  
 مننه  
 گر نیست نور روی تو در کعبه جلوه گر      از بهر چیست این همه تعظیم خانه‌ای\*

### نشاطی

از اهلیت بهره تمام دارد. و رایت معاش از ممر ملازمت امرای قزلباش می افرازد. این بیت  
 مراوراست:

در پیش دست فیض رسان تو گاه جود      بحر محیط را نبود قطره‌ای وجود\*\*

\*. اربابان تذکره اغلب وی را به دقت نظر و خوش صحبتی و وقوف به علوم عقلی و نقلی زمان خود ستوده‌اند. مؤلف عرفات العاشقین گوید: «..... از فضایل مقرر و دانشمندان مشهور این عصر است. در بدایت حال که مخلص در سنه نهصد و نود از صفاهان به شیراز رسیدم هنوز وی به هند نیامده بود در شیراز مدتی به سرکرد و همیشه مابین وی و جمعی از اعزّه در آنجا مباحثات و مناظرات واقع می شد و از آن زمان تا حال همیشه در هند بوده و از ملازمت شاه جلال الدین اکبر به شرف تربیت رسیده و در زمان جهانگیر پادشاه نیز به مناصب علیه مشرف گردید و به درجه صدارت ترفّع نمود..... و همچنان در اردوی جهانگیر می بود و در سنه هزار و بیست و پنج در گذشت» «عرفات، برگ ۱۲۵» مؤلف مآثر رحیمی تخلص او را «غیوری» نوشته و به نقل قصیده‌ای از وی پرداخته که تخلص غیوری دارد «..... و الحال که سنه هزار و بیست چهار هجری بوده باشد به منصب جلیل القدر صدارت پادشاه جهان و فرمانفرمای زمان نور الدین محمد جهانگیر سرفراز است»

#### ابیاتی از قصیده اوست

ای بخت تو اسباب بقا داده قدم را	وی عدل تو بردار فنا کرده ستم را
زین سان که تو می پویی بر ذروه همت	زودا که نهی بر سر کونین قدم را
آنی که به کم فرصتی، اندوختی از علم	شغل و هنر و دانش اصناف امم را
شادی ز تو شد عام بدان گونه که دیدند	بر درگه تو رقص کنان قامت غم را
از کیسه ما می رود ایام «غیوری»	زنهار که خوش می گذران این دو سه دم را
تا طئی زمان لازم هر طئی مکان است	تا رابطه باقی است ضیا را و ظلم را
شمشیر تو هر جا رقم فتح طرازد	جز صورت اقبال نبینند علم را

«رحیمی، ج ۳، ص ۶۸۶»

\*\* نشاطی شوشتری - ترک وطن کرده نزدیکی از امرای ازبکیه می بود این مطلع قصیده در نعت از اوست:

در پیش دست فیض .... الخ      «سام، ص ۱۵۲»

## نیازی

از شعرای معروف آنجاست و این مطلع مراوراست:

گه بر افروزد چو آتش گه چو گل جانان من      گل برای دیگران آتش برای جان من\*

## نجما

مرد آهسته و همواری است. و بعضی مقدمات دیده شعری می گوید: از آن جمله است:  
چون ذات خداوند علی بی همتاست      از نام علی حقیقت آن پیدا است  
او هام و عقول ره نبردند به هیچ      زین مغلظه جز آنکه علی نام خداست\*\*

## کرمان

ولایتی است وسیع و بی پایان، شرقی آن مکران و غربی آن فارس و جنوب آن بحر فارس و شمال آن خراسان است و کرمان بن فارس باعث آبادانی آن دیار گشته اما در تاریخ گزیده<sup>۱</sup> مسطور است که چون اردشیر بر ملوک الطوائف دست یافت، متوجه کرمان گشت و در آنجا مردی بود هفتواد نام سپهسالاری داشت موسوم به بخت کرم که کس را با او تاب<sup>۲</sup> مقاومت نبود، اردشیر با او جنگ کرد و مغلوب گشت آخر به حيله یکی از پیشکاران<sup>۳</sup> او را بفریفت تا بخت کرم را هلاک کرد. گویند کرمان بدو منسوب است. و بعد از کشته شدن بخت کرم، اردشیر شهر کواشیر را که سالها دارالملک کرمان بود بساخت و از کنار دجله بغداد تا رود

→

در قاموس الاعلام و صبح گلشن نیز همین بیت آمده است و لا غیر. ن ک «ق، ج ۶. ص ۴۵۷۷» و «گلشن، ص ۵۱۹»  
\* برای وی ن ک: «نگارستان سخن، ص ۱۳۸».

\*\* ..... قاضی نجم الدین علی از بنی اعمام محقق نحیر مولانا عبد الواحد است.... در عهد پادشاه جم جاه جلال الدین محمد اکبر به هند آمد و مدتی قضای دار السلطنه آگره به او مفوض بود باز به وطن مألوف معاودت نمود، و در زمان جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷ هـ) باز به هند آمد و در آنجا ودیعت حیات سپرده. از اوست:

زین در که پناه هر فقیرست و غنی      رفتم به سفر ز جور اولاد زنی  
از کعبه که بیت الله برج شرف است      ناچار سفر کرد رسول مدنی

«گ ک. ج ۲. ص ۱۴۳۰»

۲. تاب از «د» افزوده شد

۱. ر: ..... در گزیده..... متن مطابق چ

۳. ر: بیشه کاران متن مطابق د



جیحون مسخر کرد و حمه الله مستوفی در نزهة القلوب آورده که کرمان ده شهر دارد و اکثر آن شهرها را هوای معتدل است و شهر کلان آن جیرفت و سیرجان است و در بعضی ولایات کرمان خرما و انجیر نیک می شود. آور نام موضعی است از مضافات کوه بانان که درخت انجیر آنجا سالی نه ماه بار می دهد و در حوالی کوه بانان پشته ای است که خاک آن را مردم عوض صابون به کار می برند و در عجایب البلدان آمده که در جبال کرمان سنگهاست که چون آن را به هم ساینند باران آید! و ایضاً سنگی است که چون هیزم می سوزد. و از کرمان مردم نیک بسیار برخاسته اند از آن جمله، شاه شجاع است که بزرگ عهد و محتشم روزگار بود، گویند چهل سال نخفت و نمک در چشم می کرد که چشمهایش چون دو کاسه خون شده بود. شبی بعد از چهل سال بخفت خدای را جلّ جلاله به خواب دید گفت: بار خدایا من تو را به بیداری می جستم در خواب یافتم. گفت: ای شاه ما را در خواب از آن بیداریها یافتی\*.

### شیخ اوحد الدین حامد

قدس الله سره. بسیار بزرگ بوده و به صحبت شیخ محیی الدین عربی رسیده و شیخ در کتاب فتوحات و دیگر رسایل از وی حکایت بسیار کرده. آورده اند که چون در سماع گرم شدی پیراهن مردان چاک زدی و سینه بر سینه ایشان باز نهادی چون به بغداد رسید، المستنصر بالله پسر صاحب جمالی داشت این سخن بشنید و گفت او مبتدع و کافر است اگر زین گونه کاری کند وی را بکشم. چون سماع گرم شد شیخ به کرامات دریافت و گفت:

سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن

تو آمده ای که کافری را بکشی غازی چو تویی رواست کافر بودن

پس از آن پسر خلیفه عذر خواسته مرید گشت. و او را به غیر از رباعیات مثنوی است موسوم به مصباح الارواح که اشعار شگرف بسیار دارد و ما از هر کدام بیتی چند آوردیم تا زیب این تألیف گردد.

گر یار جفا کند پسندیده ماست خاک قدمش چو سرمه در دیده ماست

\*. شاه شجاع کرمانی قدس الله روحه (..... از طبقه ثانیه است. از اولاد ملوک بوده از رفیقان ابو حفص است. با ابو

تراب نخشی و ابو عبد الله ذراع بصری و ابو عیبید بسری صحبت داشته، استاد ابو عثمان حیری است.... پس از

ابو حفص برفته از دنیا. مات بعد سنة سبعین ومأتین و قیل قبل الثلثمائة «بعد از سال ۲۷۰ و گویند قبل از سال ۳۰۰

هر جور و جفا که می‌نماید نه ازوست      آن نیز هم از طالع شوریده ماست

منه

نذر است مرا که یارا مرد نکنم      اندیشه زلف و عارض و خد نکنم  
لیکن اگر بوسه دهد رد نکنم      مستوری نیز تا بدین حد نکنم

منه

گر هیچ سر زلف تو راهی باشد      هر تار به دست داد خواهی باشد  
جز زلف و رخت کسی نشانی ندهد      یک شب که درازتر ز ماهی باشد

منه

هر چند که تو چاره بهبود کنی      آن به که هر آنچه می‌کنی زود کنی  
زان می‌ترسم که چون پشیمان گردی      آن مایه نماند که بدان سود کنی

منه

نه مهر تو در دل حزین می‌گنجد      نه مهر تو در هیچ نگین می‌گنجد  
جان خوانمت ارچه بیش از آنی لیکن      در کالبد<sup>۱</sup> گفت همین می‌گنجد

منه

در مدرسه‌ها مایه گفتارم نیست      در بتکده‌ها صلیب و زنارم نیست  
سر تا سر بازار به هیچم نخرند      آخر چه متاعم که خریدارم نیست

وله فی مصباح الارواح

کس زنده نماندنی<sup>۲</sup> است جاوید      ورچه ز علو رسد به خورشید  
دیبای حیات گر چه نیکوست      مقراض ملمات لازم اوست  
زودا که اجل سپه در آرد      گرد از همه نیک و بد بر آرد  
نه شاه رها کند نه کهتر      نه راه رها کند نه رهبر

وله ایضاً

هستی چو یکی درخت خود رو      در بی‌یشه جهل بر لب جو  
سرمایه برگ و بار داری      در شاخ اثر بهار داری  
چه فایده از بهار و برگت      چون نیست زمیوه بار و برگت  
کان شاخ شجر که بر ندارد      باشد چو تنی که سر ندارد

۱. ر: در کالبدم.... متن مطابق م، د

۲. ر:..... زنده بمانده نیست.... متن مطابق دیگر نسخ.

سر کوزخرد ندارد افسر  
 دهقان تو پیر خانقاه است  
 در باغ صفا نشاندت باز  
 چون بیخ تو در گل ارادت  
 از روی رضا به اژه دین  
 پس باز شکافت به دو نیم  
 و ندر تو کند به دست دل اصل  
 از چشمه دانشت دهد آب  
 چندان که چنان شوی که ابلیس  
 ایمن گردی ز جنگ هر کس  
 پر قوت و میوه دار گردی  
 نام تو درخت علم گردد  
 خرم دل آنکه کرد بختش  
 خود کس نکند بجز خداوند  
 پا کمالکا که بخت بخشد

افسار ستور به بر آن سر  
 کو رهبر سالکان راه است  
 بر مفرش مردمی به صد ناز  
 بگرفت ز آب استعارت  
 بُرد سر هستی تو بی کین  
 مانند قلم به تیغ تسلیم  
 از اصل کمال خویش یک فصل  
 و ز آتش عقل بخشدت تاب  
 در تو نرسد به مکر و تلبیس  
 فارغ باشی ز سنگ هر کس  
 با برگ و برو بهار گردی  
 بار تو ترنج حلم گردد  
 در باغ خرد چنین درختش  
 زین گونه درخت خوب پیوند  
 صد میوه زیک درخت بخشد\*

\*. شیخ ابو حامد اوحد الدین کرمانی - که برخی از کتب تراجم کنیت او را «ابی الفخر» نیز نوشته‌اند در عداد عرفای کبیر و در شمار صوفیان صافی ضمیر و از زمره شعرای شهیر ایران است. وی گرچه به خدمت برخی از اعظام مشایخ صوفیه رسیده و فیض حضور بزرگانی از این قوم چون «شیخ کبیر محیی الدین بن عربی» را یافته اما دست ارادت به «شیخ رکن الدین سنجاسی» داده و مرید وی بوده است. داستان ملاقات او با «شمس الدین تبریزی» در دمشق را هدایت چنین می نویسد: «..... شمس الدین تبریزی در دمشق با او ملاقات کرد. از او پرسید که در چه حالی؟ او به شمس الدین پاسخ داد که ماه را در طشت آب می بینم. شمس گفت مگر بر قفا دمل داری که در آسمانش نمی بینی....» «هر، ص ۳۷» و حدیث نظر بازی شیخ اوحد الدین را مولانا جامی در *نفحات الانس* از زبان شیخ شهاب الدین سهروردی و مولوی این گونه رفع و رجوع می فرماید: (..... پیر گفت بلی و من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین می کرد فرمود که پیش من نام وی مبرید او مبتدع است اما روز دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که: این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفته: هر چند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ شهاب الدین قدس سره خلق وی را تحسین کرد می تواند بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره به ابتداع وی آن بوده باشد که می گویند وی در شهود حقیقت توسل به مظاهر صوری می کرد و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می نموده..... و پیش مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفتند که وی شاهد

## امام شمس الدین محمد بن الطغان

درُ دریای طریقت و غَوَاص بحر حقیقت بوده. چند کتاب در بیان حقیقت و طریقت در نظم و نثر ساخته و در غزل نیز صاحب دیوان بوده. این چند بیت از آن جمله است:

ای جان جان جانها جان را به لطف جان ده      آنی که آن آنی دل را به رحمت آن ده

→

باز بود، اما پاکباز بود. مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی و این رباعی وی هم بر این معنی دلالت می‌کند.

زان می‌نگرم به چشم سر در صورت      زیرا که زمعنی است اثر در صورت  
این عالم صورت است و ما در صوریم      معنی نتوان دید مگر در صورت)

«جا، ص ۵۸۶-۵۸۷»

به سال ولادت شیخ در مآخذ اشارتی نشده است اما وفات او به تصریح منابع در سال «۶۳۵» اتفاق افتاده که در این باب اشتباهی در کتاب *ریاض العارفین* رخ داده است بدین گونه که به اعتقاد نگارنده این سطور، کاتب نخستین نسخه کتاب عبارت عربی تاریخ را که (خمس و ثلاثین و ست مائة) می‌باشد به خطا و به ترتیب تلفظ حروف معادل عددی آن را نوشته است که می‌شود (۵۳۶) و این خطا متأسفانه بعدها به نسخ چاپی این کتاب نیز راه یافته است. تا آنجا که *مصحح محترم مجمع الفصحان* نیز بدین خطا توجهی نکرده و آن را تاریخ فوت اوحد الدین ضبط کرده است. آثار چندانی از شیخ اوحد الدین در دست نیست تنها رباعیها و مثنوی *مصباح الارواح* اوست که مورد اشاره تذکره‌هاست. ما نیز به نقل دو رباعی و چند بیت از مثنوی او بسنده می‌کنیم.

اوحد در دل می‌زنی آخر دل کو      عمری است که راه می‌روی منزل کو  
تا کی گویی زخلوت و خلوتیان      پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو

xx

دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین      در کسوت پوست صورت دوست ببین  
هر چیز که آن نشان هستی دارد      یا پرتو روی اوست، یا اوست ببین

مثنوی

چون غره صبح گشته غرا      شد طره آسمان مطرا  
بر بست فلک نقاب عنبر      بگشود عروس صبح زیور  
مرغ سحری تمام بر چید      هر دانه در که در صدف دید  
نفس تو که ناطق است و صادق      از قوت نامی است ناطق  
چون در تو چهار طبع شد راست      از شاخ تو مرغ نطق برخاست  
چون دید حق اعدل المزاجت      بر سر زسخن نهاد تاجت  
رفتی ز دلیل تن به مدلول      از عقل شدی به سوی معقول

«هم، ج ۱، ص ۲۳۸-۲۳۷»

تن شد گران ز مهرت دیرش ز غم سبک کن  
 درد دلم فزون کن جانم ز عشق خون کن  
 تو مالک جهانی مولای انس و جانی  
 بفکن زخان و مانم برکش ازین و آنم  
 دل شد سبک ز عشقت زودش می گران ده  
 از جنتم برون کن در قربتم امان ده  
 ما را ز بی نشانی بی خود ز خود نشان ده  
 بگسل ز عقل و جانم از هستیم کران ده\*

### طیان بمی

بم از شهرهای مشخص کرمان است. و آب و هوای ناخوش دارد و قلعه‌اش در غایت حصانت و محکمی است:

بر افراز او چنبر چرخ گردان      سرپاسبان را بساید به افسر  
 و طیان شاعری بود که عطارد که دبیر فلک است از شرم بیان او چون ماهی در تابه تپیدی،  
 و مشتری که مشعله افروز آسمان است از تابش گوهرهای کلامش طیلسان خجالت برسر  
 کشیدی. نظمش در غایت بی نظیری و نثرش در نهایت دلپذیری.

#### نظم

پیش نظمش به زمین رفته فرو آب زلال      نزد نثرش سپر افکنده چمن وقت بهار  
 این ابیات که صورت ایراد می‌پذیرد، از منظومات اوست:  
 ای به غفلت گذرانیده همه عمر عزیز      تو چه کردی و چه داری عملت کو و کدام

\* «میر شمس الدین محمد کرمانی - آن جناب از عارفان کامل و محققین و اصل به شمس الدین طغان مشهور است. شیخی صاحب کمال و فصیحی شیرین مقال فاضلی گرانمایه و عالمی بلند پایه. از اوست:

#### رباعی

در می‌کده عشق شرابی دگر است      و ز شرع محبت احتسابی دگر است  
 مستان تو فارغند از روز حساب      زین طایفه در حشر حسابی دگر است

□

می خورده ز خانقاه می باید رفت      بی توشه و برگ راه می باید رفت  
 آلوده صد گناه می باید رفت      شرمنده و رو سیاه می باید رفت

«هر، ص ۹۸»

«..... میر شمس الدین محمد از بزرگ زاده‌های کرمان و کریمان زمان است. این مطلع از اوست:

آن شوخ جفا جو که زگل پیر هنتش      صد یوسف یعقوب به چاه ذقنستش

«سام، ص ۶۰»

که تو را موی سپید از اجل آورد پیام  
همه بر جای عرق خون دل آید ز مسام  
که بسی همچو تو دیدست و ببیند ایام  
طی شود در نظر همتت این سبز خیام<sup>۱</sup>  
تا تو را زهر اجل شهد نماید در کام

منه

خود روانیست کز انصاف کسی در گذرد  
ور مدیحی به تو آورد عطا می نبرد  
از تو آزرده اگر گه نخورد پس چه خورد؟

منه

قضا مزاج زحل داد سعد کبری را  
بسوزد آتش اندوه لفظ و معنی را

منه

از آنکه عادت گیتی همیشه جور و جفاست  
چو کار و بار جهان آگهی که جمله هبابت  
کدام ماه منور تمام شد که نکاست

وله ایضاً

آن زمان کز دوست پیغام آورد باد صبا  
خاک در چشم غم افکن ز آب<sup>۳</sup> آتش رنگ جام  
بادهای خورکز فروغ آن توان دیدن به شب  
خون مرطوب از عروق و مغز محرور از عظام  
دم به دم باشد ز رنگ و بوی او می خواره را  
لاله و گل در جبین و مشک و عنبر در مشام

توشه آخرت چیست درین راه دراز  
وای اگر پرده بر افتد که زبس خجالت و شرم  
دل بدین گنبد گردنده خونخوار منه  
آفریننده خود را تو اگر بشناسی  
کام جان از شکر معرفتش شیرین کن<sup>۲</sup>

سرو را، یک سخن اصفاکن و انصاف بده  
هر دم از بنده برنجی که هجا می گویی  
شاعر گرسنه در کنج سرای خالی

چو نیست روی سعادت گمان برم که مگر  
چه گویم از غم گیتی که هر چه می گویم

امید مهر و وفا از زمانه عین خطاست  
مباش غره این روزگار مرد فریب  
کدام گل بشکفت از چمن که تازه بماند

۱. ر: فاقد این مصراع است. متن مطابق دیگر نسخ.

۲. ر: فاقد این مصراع است. متن مطابق دیگر نسخ.

۳. ر: ..... ز آب و آتش .... متن مطابق د

فاش گردد سرها از لوح محفوظ ارفتد  
 پرتو برق صفای او بدین فیروزه<sup>۱</sup> بام  
 چون وصال دوست جانبخش و چو رویش دلفریب  
 چون جواب یار تلخ و چون لبش یاقوت فام  
 شادی طبع جوان و دافع اندوه پیر  
 آفت مال کرام و مایه جود لئام  
 وله في الرباعي

از بیم تکسرت جهان می لرزد      از لفظ ملالت زبان می لرزد  
 از غایت احسان تو بر هر ذاتی      بر جان تو صد هزار جان می لرزد  
 منه

گر تیغ تو یک دم زمین برخیزد      عصمت همه را زخانمان برخیزد  
 از بستر غم که جای بدخواه تو باد      بر خیز سبک ورنه جهان برخیزد\*

۱. رن... پیروزه... متن مطابق چ ه

\*. طیان بمی از شعرای نیمه مشهور قرن ششم هجری است و گر چه تذکره‌ها قدرت وی را در نظم و نثر ستوده‌اند، اما چندان اطلاعی از زندگی او در دست نیست الا اینکه برخی از کتب تراجم نوشته‌اند که طیان به «ژاژخای» معروف بوده است و مرحوم علامه قزوینی در تعلیقات خود بر لباب الالباب محمد عوفی در این مورد می‌نویسد: «... و طیان شاعری است از متقدمین و در السنة شعرا معروف است به «ژاژخای» خود گوید:

شعر ژاژ از دهان من شکر است      شعر نیک از دهان تو پینو

«لب ج ۱. ص ۳۰۵»

گفتنی است که شهرت وی به «ژاژخای» به حدی شایع بوده که مورد اشاره برخی از شعرا من جمله انوری گردیده است به این دو بیت از قطعه‌ای که انوری در مدح خاتونی پرداخته توجه کنیم:

طبع حسان مصطفایی کو      تا ثناهای غم زادی آرد  
 زان که مقبول مصطفی نشود      آنچه طیان ژاژخای آرد

«دیوان انوری، به کوشش سعید نفسی، ص ۳۷۶»

هدایت در مجمع الفصحی می‌نویسد: «و ژاژ طیان مشهور است، لیکن معلوم نشد که جهت آن چیست. همانا اعد این لقب را به وی بسته‌اند و خاطرش را خسته. صاحب دیوان بود اما به دست نمی‌آید...» «هم، ج ۲. ص ۸۴۷»  
 «طیان - اصلش از قصبه بم که از اعمال کرمان است...»

حلّه باف بوستان شد باد نو روزی مگر      باغ ازو جنت صفت گشت و زمین گردون اثر

## افضل الدین

شاعری بود که بر آسمان اشتهار کواکب فضایل و کمالاتش تابنده بودی، و در شهرستان فصاحت بنای قصر وارداتش پاینده.

### نظم

زیر هر لفظ وی از معنی روشن شمعی      که به پروانگیش مهر و مه آرند اقرار  
اگر چه اشعارش بسیار است اما دیوانش در میان نیست لهذا آنچه یافته شد نوشته آمد:  
زنهار زیر سقف فلک خواب خوش مکن      کز سیل فتنه در پی او محکمی نماند<sup>۱</sup>  
تنها نشین و صحبت دیو اختیار کن      کائار انس در گهر آدمی نماند  
وله ایضاً

سیلاب خون دل اگر از دیده سر دهم      توفان نوح باز به عالم بر آورم  
چندان غمست بر غم اندر ضمیر دل      کز غم مجال نیست که یک دم بر آورم  
هر دم هزار بار فرو<sup>۲</sup> می برم نفس      تاکی نفس فرو برم و غم بر آورم

### منه

بر کلیچه نام تو بنگاشتم      پس فکندم پیش سگ تا خایدش  
سگ نخورد آنرا بسوید و برفت      گفت بوی سفلگی می آیدش  
وله ایضاً

در ابروی تو با من بنده چین<sup>۳</sup> است      وزین معنی بود کم بیش ماهی  
درین حیرت مرا از آتش دل      بر آید هر زمان دودی و آهی  
چه کردم یا چه گفتم تا بیفتاد<sup>۴</sup>      تو را در طاعت من اشتباهی  
مرا بی جرم از چشمت میفکن      که کوهی بر نتابد ضعف کاهی  
کرم را اگر کنی حاکم درین کار      نباشد بنده محتاج گواهی

→

کسوت زر بفت پوشیده ست پنداری چمن  
نقش بندی می کند در بوستان ابر بهار  
گه نسیم مشکبوی از دشت می آرد عبیر

«آت، ص ۱۲۴»

۲. ر: ..... فزون.... متن مطابق ج ه

۴. ر: نیفتاد متن مطابق م

۱. د: این بیت را ندارد.

۳. ر: ..... بنده چنین..... متن مطابق د



## وله ایضاً

ز حکم شرع بری ام ز دین حق بیزار  
صلیب دارم در دست و بر میان زَنار  
سیاه دل چو دواتم دو روی چون طومار  
زنقد بندگی ار کم کند جوی زعیار

اگر نرسد گل من ز باغ خدمت تو  
اگر ندارد دوش دلم هوای ردا  
و گر ندارم در خدمتت کمر چو قلم  
بریده باد چو قلاب دست خاطر من

## وله ایضاً

سبب اختلال عالم بود  
پهلوی خلق بستری می سود  
جان و دل کرد جای آتش و دود  
به غلط چشم ما، دمی نغنود  
هر چه خون داشت در جگر پالود  
کرده از اشک دیده خون آلود  
بر دل ریش عالمی بخشود  
در عذاب مخالفش افزود

صاحباً عارضه مبارک تو  
سر تو تا قرین بالش شد  
سردی آسمان و گرمی تو  
تا تو بودی غنوده اندر تب  
دل امید از ره دیده  
ملک را دیدم آستین در دست  
آسمان گفت غم مخور که خدای  
آتش تب ز جسم او کم کرد

## وله ایضاً

دلم از هر چه راحتست جداست  
ذکر ناکرده به که بس رسواست

تا جدا ام شهاز حضرت تو  
آنچه بر ما گذشت در هجرت

منه

جامه‌ای نیست که بر قد بیان آید راست

آرزومندی خدمت ندهم شرح از آنک<sup>۱</sup>

منه

که من چگونه به دیدارت آرزومندم

خدای داند و من دانم و تو می دانی

## وله فی الرباعی

در قصه اشتیاق تقصیر کند  
دل خود بر توست با تو تقریر کند

گر خامه هزار سال تحریر کند  
این شرح به کاغذ و قلم ناید راست

منه

هر روز خورم من از تو تیمار دگر

هر روز کشم من از تو آزار دگر

۱. نسخه‌ها: .... شرح از آن، اصلاح شد.

من خوی تو دانم و دل ساده کند هر بار شفاعتی که این بار دگر\*

### کمال الدین خواجه

از اکابر آن دیار بوده کنیتش ابو العطا و اسمش محمد بن علی است. ابتدا همّت بر گفتن شعر گماشت تا در آن فن مرتبه کمال حاصل کرد و او در اشعار خود همه جا تلاش الفاظ غیر متعارف کرده چنانچه او را نخلبند شعرا گفته‌اند. و پس از آن سیاحت آغاز نهاده بسیاری از فضلا و شعرا را دریافته و خمسه را در اثنای سفر نظم فرموده بعد از آن دست ارادت به شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی داده مرید گشت. این رباعی در حق شیخ علاء الدوله مراوراست:

هر که به ره علی عمرانی شد      چون خضر به سر چشمه حیوانی شد  
از وسوسه غارت شیطانی رست      مانند علاء دوله<sup>۱</sup> سمنانی شد  
و خواجه به غیر از خمسه دیوانی دارد مشتمل بر قصاید و غزل و رباعی قریب ده هزار بیت، آنچه نوشته می‌شود سطری از آن کتاب و قطره‌ای از آن سحاب است:

\*. دولتشاه در تذکره خود ذیل نام خواجه افضل الدین محمود کرمانی می‌نویسد:

به عهد مملکت جم گر آصف او بودی      نیوفتادی خاتم به دست اهریمن  
فلک تا صدر وزارت به ارباب استحقاق می‌سپارد، و زمانه تا مسند عزت به وجود بزرگان می‌آراید، الحق به استحقاق و فضل و کمال و علو همّت و آثار کفایت مثل این وزیری به صدر ظهور نیاورد.

گر جمع کند سپهر اعلا      فضل فضلا و فضل افضل

از هر ملکی به جای تسیح      آواز آید که افضل، افضل

..... و ما از واردات این دستور عالی مقام از غزل او مطلعی خواهیم آوردن که:

نگویی چشم خود بستم برای دفع آزارش      خیال رویت اینجا بود پوشیدم زاغیارش

«دو، ص ۳۸۱-۳۸۲»

و علیشیر نوایی در مورد وی گوید: «خواجه افضل، کرمانی است و جوانی است کریم و خوش خلق و در حساب و ضرب و قسمت بی نظیر و در صفت عدالت و نصفت دلپذیر و از جفای اعدا ترک وزارت نموده به عراق رفت و سلطان یعقوب هر چند تکلیف وزارت عراق به او نمود اصلاً قبول نمود. و این مطلع از اوست:

تا هر شرری دانه شود کشت جهان را      بر باد دهد آتش دل خرمن جان را

«نوا، ص ۲۹۶»

رهروان راه عشقت هر دمی در عالمی  
هر تف آتش خلیلی هر کف خاک آدمی  
بحر و کان از موج دریای عطایت شبیمی  
وی به میدان بلایت هر سواری ادهمی

وله ایضاً

به گاه جلوه ز سروت روان فرو ریزد  
کز آن دو سلسله دلستان فرو ریزد<sup>۲</sup>  
چو دانه گهر از ریسمان فرو ریزد  
به مدحت شه صاحبقران فرو ریزد  
سپهر خم شود و اختران فرو ریزد  
چو برگ بید سر دشمنان فرو ریزد  
جواهر از کمر تو امان فرو ریزد  
گهر به دامن کون و مکان فرو ریزد  
شود گداخته وز استخوان فرو ریزد  
بسا که گل به ریاض جنان فرو ریزد

وله ایضاً

جاوید زنده مانم اگر جان من شوی  
دردم دوا شود چو تو درمان من شوی  
اندیشه ام نبود که توفان من شوی

ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی  
با کمال قدرتت بر عرصه ملک قدم  
کاف و نون از نسخه دیوان حکمت نکته ای  
ای به تیغ ابتلایت هر شکاری شبیلی<sup>۱</sup>

به وقت خنده ز لعل تو جان فرو ریزد  
چو جعد شانه زنی صد هزار دل بینی  
به یاد لعل تو هر لحظه خون زمزگانم  
چو درج لعل تو طبعم بسا که در خوشاب  
مه سپهر ولایت که از صلابت او  
شهی که صاعقه تیغ او به روز مصاف  
وصی نفس محمد علی است آنکه به تیغ  
ایا محیط عطایی که بحر<sup>۳</sup> عاطفت  
ز تاب آتش قهر تو مغز شیر فلک  
چو نخلبند گل مدحتت شود خواجه

جان پرورم گهی که تو جانان من شوی  
رنجم شفا بود چو تو باشی طبیب من  
چشم فتاد بر تو و آبم ز سر گذشت

منه

ایا صبا خبری کن مرا از آنکه تو دانی  
بدان زمین گذری کن در آن زمان که تو دانی  
به نوک خامه مژگان تحیتی که نوشتم  
بدو رسان و به گوشش<sup>۴</sup> چنان بخوان که تو دانی

۱. نسخه ها: شلی، اصلاح شد.

۲. د: این بیت را ندارد.

۳. ر: بهر ..... متن مطابق د

۴. ر، م: به گویش متن مطابق د

## حکایت شب هجران و حال و روز جدایی

زمین ببوس و بیان کن به هر زبان که تو دانی<sup>۱</sup>

وله ایضاً

دردا که یار در غم و دردم بماند و رفت  
چون بنده را سعادت قربت نداد دست  
ما را چو دود بر سر آتش نشانند و رفت  
بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت<sup>۲</sup>

## عماد فقیه

در زمان سلاطین آل مظفر بغایت معزز و محترم می زیسته خصوص شاه شجاع که همیشه غریق بحر احسانش داشته ابواب اشفاق بر وجنات روزگارش می گشوده. در حبیب السیر مسطور است که خواجه عماد را گربه‌ای بود که هر گاه نماز گذاردی، با او موافقت به جای آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کرامت او حمل کرده پیوسته به قدم اخلاص خدمت آن جناب کردی و خواجه حافظ که از این معنی در رشک بوده این غزل را در آن وقت به رشته نظم کشیده.

صوف نهاد دام و سر حقه باز کرد  
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه  
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم  
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید  
ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست  
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل  
بنیاد<sup>۳</sup> مکر با فلک حقه باز کرد  
زیرا که<sup>۴</sup> عرض شعبده با اهل راز کرد  
زانچ آستین کوتاه و دست دراز کرد  
شرمنده رهروی که عمل بر<sup>۵</sup> مجاز کرد  
غره مشو که گربه زاهد<sup>۶</sup> نماز کرد  
ما را خدا زهد و ریایی نیاز کرد

شیخ آذری در جواهر الاسرار آورده که در سخنان متقدمین و متأخرین تواند بود که سهوی<sup>۷</sup> و خطایی سر زده باشد الا سخنان عماد فقیه که به اعتقاد من از سهو و خطا منزّه و مبراست<sup>۸</sup> و دیوان عماد که حاکی فرات و نیل است امروز متداول است این ابیات از آن جمله است:

تو مپندار که هر گوشه نشین دیندار است  
ای بسا خرقة که هر رشته او زنار است

۱. د: این بیت را ندارد.

۲. برای او بنگرید به مأخذ مذکور در «فر»، ص ۱۹۷.

۳. ر: آن را که

۴. ر: آغاز

۵. ر: عابد، همه موارد متن مطابق دیوان خواجه حافظ

۶. ر: در مجاز

۷. ر: معراست، متن مطابق م، چ ه

۸. ر: حشوی، متن مطابق د

گر مزاج تو شود منحرف از علت عجب  
جوی از گنج قناعت کثرت مستغنی  
هر طیبی که علاج تو کند بیمار است  
که بر اهل نظر اندک او بسیار است

منه

در راه عشق رسم گدایی غریب نیست  
دارو دوا نگردد اگر درد دوستی است  
سلطان اگر به کوی محبت رسد گداست  
مرهم شفا نبخشد اگر زخم آشناست

وله ایضاً

من همان شب که تو از دست برفتی گفتم  
که سرم بی تو فراموش کند بالین را

منه

ظاهر آنست که در هیچ گلی نتوان یافت  
آن طراوت که در اوراق گل رخسارست

منه

هر که دارد نظری یابد از آن روی نصیب  
باد هر کوی که او می‌گذرد غالیه ساست  
ور کسی دیده ندارد گنه از جانب اوست  
خاک هر راه که او می‌سپرد عنبر بوست

منه

از در اهل ریا روی بگردان ای دل  
هر که دور است ازین در به خدا نزدیک است

منه

برفت و خاطر مجموع ما پریشان کرد  
شنیده‌ای که چه با باغ کرد باد خزان  
هزار خانه دل را خراب و ویران کرد  
فراق روی تو با جان بیدلان آن کرد

منه

وصلش به جستجو نتوان یافتن ولی  
آن به که عمر بر سر این جستجو رود

وله ایضاً

ای شیخ اگر به صحبت افتاده‌ای رسی  
بر شیراز آن شدند بزرگان دین<sup>۱</sup> سوار  
بازی مکن، به چشم حقارت درو مبین  
کاهسته‌تر ز مور گذشتند بر زمین  
گری جهان دلی ز تو خرّم نمی‌شود  
باری چنان مکن که شود خاطری حزین\*

### خرّم شاه

شاه دیار خرّمی و سلطان ولایت بی غمی بوده. از حطام جهان بدانچه ضروری بوده

\*. برای او ن ک «فر، ص ۴۰۶».

۱. ر، مردان دین.... متن مطابق چ

خرسند گشته زیاده از وجه کفاف را بیهوده و مذموم می‌انگاشته. و احیاناً بنا بر مسرت خاطر شعری می‌گفته از آن جمله است:

پند اکنون کار می‌بندم که کار از دست رفت

دستیار این لحظه می‌جویم که یار از دست رفت

روزگاری در پی وصل نگاری صرف شد

وصل او دستم نیامد روزگار از دست رفت<sup>۱</sup>

نقشها بستم که در دستم بماند آن نگار

خود خیالی بود آن نقشم نگار از دست رفت\*

### قاضی شهاب الدین محمود

از سلسله قضات آن شهر و محال است [و] به مزید علم و تقوا فایق بر اقران و امثال. در

منقبت این چند بیت از اثر قریحت اوست:

خداوندا بده توفیق مدح سرور غالب

امام و هادی مطلق علی بن ابی طالب

امام عالی صفدر شه دنیا و دین حیدر

ز بعد مصطفی بهتر زاهل مشرق و مغرب

بر اوراق فلک یک نکته از مدحش نمی‌گنجد

قلم گردد اگر اشجار و افراد جهان کاتب

برای حشمت حیدر دو نوبت باز گشته خور

زهی رفعت که فرمانبر شد او را شارق و غارب

به خاک تیره خصم باد پیما تا جهنم شد

چه سودش آب چشم این دم میان آتش لاهب

هنرهای تو ناید در حساب ای آفتاب دین

اگر هر ذره از ذرات گردد در جهان حاسب

۱. د: این بیت و بیت بعدی را ندارد.

\*. خزّم کرمانی - تنها تذکره‌ای که از وی نام برده روز روشن است که گوید (ناهج مناہج خوش بیانی است) و مطلع غزلی را که سه بیت آن در متن آمد ثبت کرده است. «ص، ص ۲۳۸»

صله وصل تو می خواهم نه سیم و زر چو دیگر کس  
 چو دین باشد بحمد الله به دنیا نیستم راغب  
 ندارم جز تو مقصودی نباشد جز تو مطلوبی  
 چو تو دارم همه دارم به عون حضرت و اهب\*

### خواجه شهاب الدین عبدالله البیانی

به لطف گفتار و حسن کردار سر آمد ابنای روزگار بوده و در جمیع کمالات نصاب کامل حاصل داشته. در حبیب السیر آمده که آن دوحه فضل و افضال در چمن دولت و اقبال ابو الغازی سلطان حسین میرزا نشو و نما یافته در ریعان جوانی به منصب صدارت منصوب گشت و مقدم بر اکثر صدور توقیع کشیده و پس از آن به رجوع<sup>۱</sup> منصب رسالت و پروانه که در زمان سلاطین تیموری از جلایل مناصب بود سرافراز گردید و بعد از چند روز قدم برتر نهاده جای امیر علیشیر را به نقش خاتم تزیین داد و پس از فوت سلطان حسین میرزا در گوشه انزوا منزل گزیده، اکثر اوقات را به عبادت خالق صرف می نمود تا فوت گردید. سلطان ابراهیم امینی در مرثیه وی بیتی چند گفته که مطلعش این است:

گردون که مرکز ستم و نقطه بلاست      یک دل که مبتلای غمش نیست در کجاست  
 و این رباعی و چند بیت از مثنوی از نتایج طبع نقاد اوست:

یارب که مرا صحبت جان بی تو مباد      و زهستی من نام و نشان بی تو مباد  
 انجام زمانه یک زمان بی تو مباد      کوتاه کنم سخن جهان بی تو مباد  
 و له ایضاً

دو رخسارش که هر یک لاله زار است      ریاض حسن را هر یک بهار است  
 حدیثش مژده ای از عمر جاوید      دهانش ذره ای بر روی خورشید  
 ز بانس برگ گل در غنچه ناز      ولی آن گل که در جنت شود باز  
 میان یک حصه از ده بخش مویش      غلط گفتم که نازک تر ز خویش\*\*

\*. قاضی شهاب الدین محمود نیز در زمرة شعرايی است که غیر از تذکره هفت اقلیم و سفینه خوشگو «که ماخذ مؤلف آن کتاب هم همین هفت اقلیم است» در تذکره های دیگری که نگارنده این سطور را بدان کتب دسترس بوده نامی از او به میان نیامده است.  
 ۱. ر: ..... رجوع منصب.... متن مطابق م، د

\*\* . خواجه شهاب الدین عبد الله مشهور به مروارید و متخلص به «بیانی» - اکثر صاحبان تذکره وی را به فضل و

## شاه جهانگیر هاشمی

از جانب پدر به<sup>۱</sup> چهار واسطه به شاه قاسم انوار می‌رسد و از جانب مادر، به شاه نعمت الله

→

کمال و شور و حال ستوده‌اند و سبب اشتها او به مروارید را چنین گویند: «..... ولد خواجه محمد کرمانی است و او را یکی از سلاطین تیموری به ضبط یا رسالت قطیف و بحرین فرستاده بود. بعد از معاودت درزی چند شاهوار و مرواریدی چند آبدار به رسم تحفه آن شهریار آورده بود. بدین جهت مسمی به آن لقب گردید.....» «سام، ص ۱۰۲» بیانی گذشته از اینکه شاعری قادر و سخنوری ماهر بوده به چند هنر دیگر نیز تسلط کافی داشته من جمله خط و موسیقی که در این دو هنر رشک اقران و امثال بوده (..... در مجلس شاهزاده فریدون میرزا که سر رشته محبت فیما بین مستحکم بود به نواختن قانون مشغول و صاحب مجلس النفاثس آورده که هیچ کس را یارای نواختن قانون مثل او نبود.....) «آت، ص ۱۲۳» مؤلف روز روشن می‌نویسد: «..... جامع فضایل انسانی بود و در نظم و نثر علم استادی می‌افراشت و در خط نستعلیق دستی داشت.....» «ص، ص ۱۲۵» این شاعر خطاط و موسیقی دان در ایام جوانی به صدارت سلطان حسین میرزا رسیده و زمانی هم وزارت شاه اسماعیل اول را داشته و غیر از مجموعه قصاید و غزل و رباعی مثنوی مونس الاحباب و تاریخ شاهی او که ظاهراً به اتمام نرسیده نیز مورد اشاره صاحبان تذکره است اما در مورد تاریخ فوت وی مؤلف تذکره روز روشن گوید: «..... و در سنه ثنتین و ثلثین او ثمان و اربعین از مائة عاشره (۹۳۲ یا ۹۴۸) زبان از تکلم و بیان بست...» «ص، ص ۱۲۵» اما استاد گلچین معانی نوشته‌اند: «..... و در نهصد و بیست و دو «۹۲۲» به مرض آبله درگذشت».

و اشاره می‌کنند که: «..... چون تاریخ فوت وی را ۹۲۶/۹۳۲/۹۴۸/ نیز نوشته‌اند قطعه‌ای را که امیر سلطان ابراهیم امینی هروی صاحب تاریخ فتوحات شاهی در وفات او گفته است ذیلاً نقل می‌کنیم:

مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل	دردا که کوکب شرفش در زوال رفت
آمد زواج عزّ قدام همچو روح قدس	در عالم مثال، ولی بی مثال رفت
بر لوح دل نوشت «امینی» به دود آه	تاریخ آن که قدوة اهل کمال رفت «۹۲۲»

«گ، ک، ج ۱. ص ۶۸۷»

این ابیات از یک غزل اوست:

خوش آن زمان که خطت گرد آن عذار نبود	میان حسن تو و عشق من غبار نبود
مرا از آن گل رو بود خارخارو تو را	هنوز دامن گل مبتلای خار نبود
نبود چون تو گلی در همه کبودی چرخ	دمی که بساغ رخت را بنفشه زار نبود
به شب رساند خطت روز بی قراری من	و گرنه بی تو مرا روز و شب قرار نبود
ز ناز حسن فرود آمدی مگر امسال	که این نیاز که می‌بینم از تو پار نبود

«سام، ص ۱۴۰-۱۴۱»

۱. ر:..... پدر چهار واسطه... متن مطابق د



نور بخش می‌پیوندد و شاه مزبور سید کریم طبع و پاک دین و نیکو عقیدت بوده. به حکم آنکه طول اقامت موجب سامت است اراده سیاحت نمود و چون به ولایت سند وارد گردید والی آن دیار میرزا شاه حسین نبسه امیر ذوالنون ارغون مقدمش را گرامی داشته در غایت عزت به وی سلوک نمود و بعد از چند سال مراجعت نموده چون به حوالی کیج و مکران رسید جمعی از قطاع الطریق سر راه بر وی گرفته رشته حیاتش را منقطع ساختند. و او را به غیر از مظهر الآثار که در تبع مخزن الاسرار<sup>۱</sup> گفته دیوانی است مشتمل بر قصاید و غزل و رباعی که این چند بیت از آن جمله است:

معلم عشق و عارف طوطی و مرآت عرفانش

سبق معنی و صورت ابجد لوح دبستانش

عجب لوحیست لوح مکتب معموره عرفان

که عالم عالم معنی است در هر نکته پنهانش

درین ره جز خطر نبود معاذ الله چه راهست این

که شد ذرات جسم رهروان ریگ بیابانش

چو صوفی وقت و جدا ز چرخ گردان دامن افشانند

نماید هیئت چرخ دگر از دور دامانش

چو پشت پا زند مانند چوگان بر جهان سالک

نماید گنبد گردان چو گویی پیش چوگانش

سراسر دیده شو چون آینه تا روشنش بینی

که با این دیده تاریک هرگز دید نتوانش

تو تاریکی و گرنه بنگری آن آفتابی را

که تابان است نور فیض بر آباد و ویرانش

درو گوهر کجا آید به پیش چشم آن رندی

که باشد قطره‌های اشک چون درهای غلتانش

چنان از دوست مملو شد محیط باطن عارف

که از سر می‌رود بیرون سر شک چشم گریانش

۱. الاسرار: از دافرزوده شد.

جهان را در ره معراج همّت مشت خاکی دان

که در چشم لثیمان می زند از مکر شیطانش

بود منعم به اسباب جهان شاد و نمی داند

که آخر آن همه خواهد شدن اسباب حرمانش

به مقدار تعلق جان دهد هر کس خوش آن مفلس

که از وارستگی شد تلخی جان کندن آسانش

وله ایضاً

دام بدن نامی و آشوب نکو نامی چند

نکشیدیم زدست صنمی جامی چند

گر به نومیدی هجران گذرد شامی چند

خوبرویان چه کسانند دلا را می چند

وه که پیمانۀ ما پر شده، در پای خمی

(هاشمی) قطع تمناً مکن از صبح وصال

منه

نه دُرد گوید و نه صاف هر چه هست دهد

می مراد ببه دون همّتان پست دهد

کجاست آنکه مرا ساغری به دست دهد

چو هاشمی، من و خون جگر که ساقی دهر

منه

گر همه چشمۀ خورشید بود ساغر ما

صورت خرمی از خاطر غم پرور ما

بی تو نبود هوس ساغر می در سر ما

روزگاریست که زایل شده از گریۀ هجر

وله ایضاً

رخت هستی بسته بار ناتوانی می برم

شرم می دارم که نام زندگانی می برم

می روم از گلشن کویت گرانی می برم

این چنین کز آستانت می روم ناداده جان

منه

حضور خاطر و وقت خوشی بود

سر دستار و انداز خشی بود

خوش آن وقتی که ما را مهوشی بود

گذشت آن صورت آرایی که ما را

منه

خاموش نیست انجمنی از دعای تو

ذاتت به خیر باد که در بزم کاینات

وله من مظهر الاثار

بر خط ارباب خطا کش قلم

آمده از شاه ولایت علی

ای شده در علم وزارت علم

علم سیاق است بغایت جلی

دخبل نمایی به قرار مدار  
 عامل معموری کشور شوی  
 بر خط ناخوش قلم رد کشی  
 بیخ تطاول بکنی از جهان  
 نام تو منشور سعادت شود  
 لقمه به مقدار گلو در خور است  
 سنگ به میزان ترازو خوش است  
 عاقبت کار شوی رستگار  
 هر درمی ناخن انگشت اوست  
 نیم درم حاصل ازوکی کنی  
 دشمن او خوی بد او بود\*

به که بدین علم حساب عیار  
 همچو قلم ناظم دفتر شوی  
 بر ورق راست روان در کشی  
 طرح عدالت بنهی در میان  
 خیر تو چندان که زیادت شود  
 خوان جهان گر چه ز نعمت پر است  
 زور کمان در خور بازو خوش است  
 در عملی کوش کز آن کسب و کار  
 سفله که زر در گره مشت اوست  
 گر همه در ناخن اونی کنی  
 هر که جفا پیشه و بدخو بود

### امیر شمس الدین محمد

در سلک فضیلتی آن دیار انتظام دارد و شعر را در غایت جودت انشا می نماید. این رباعیات مر او راست:

می خورده به خانقاه می باید رفت  
 بی مرکب و توشه راه می باید رفت  
 آلوده صد گناه می باید مُرد  
 شرمنده و رو سیاه می باید رفت

منه

از واعظ شهر کی مرا کار شود  
 با کفر من اسلام کجا یار شود  
 گر حبل متین به گردنم در فکنند  
 بیم است ز کفر من که ز نار شود

\*. همه کتب تراجمی که از هاشمی کرمانی سخن گفته اند، وی را به فضل و دانش و مکارم اخلاقی و فضایل نفسانی ستوده اند، اما هیچکدام آگاهی دیگری افزون بر آنچه در متن کتاب خواندیم به دست نداده اند مگر در ریاض العارفین و مجمع الفصحا که تولد او را به سال «۱۰۷۳» و وفات وی را در سنه «۱۱۵۰» ثبت کرده اند که استاد گلچین معانی هر دو تاریخ را خطا دانسته و دلایل این اشتباه و نیز اشتباه مؤلف تذکره آشکده را مشروحاً در کتاب کاروان هند آورده اند که طالبان به اطلاعات بیشتر را بدان مأخذ حوالت می دهیم.

«گ.ک. ج ۲ ص ۱۵۳۶-۱۵۴۵»

و نیز برای او بنگرید: «هر. ص ۱۵۸» و «ه.م. ج ۴ ص ۱۲۱» و «آت. ص ۱۳۵» و «ری. ج ۲ ص ۳۰۶» و .....

منه

در میکده عشق شرابی دگر است      در شرع محبت احتسابی دگر است  
مستان تو فارغند از روز حساب      زین طایفه در حشر حسابی دگر است\*

### امیر فضلی بمی

به مکارم اخلاق و محاسن آداب اُتصاف داشته نقش خیرخواهی او بر صحایف خواطر مزین می‌بوده و آثار پسندیده‌اش در نظرها مستحسن می‌نمود، تا قبل از تحریر قریب به یکسال میان او و عم زاده‌اش بر سر دنیای فانی نزاعی به هم رسیده، طومار امتداد عمرش به توقیع اختتام موشح گردید. این ابیات که نوشته می‌شود از واردات اوست:

عیبم مکن که طاقت دل بر قرار نیست      صبر مرا چو وعده و صلت مدار نیست  
در حاصل مراد مکن فاضلی شتاب      سعی و طلب چه فایده چون بخت یار نیست

منه

از بهر گورخانه خود بی اجل ممیر<sup>۱</sup>      بهر بشر سراسر آفاق مدفن است\*\*

\*. شمس الدین کرمانی علیه الرحمه - آن جناب از عارفین کامل و محققین و اصل.... فاضلی گرانمایه و عالمی بلند پایه از اوست:

ای جان جان جانها جان را به لطف جان ده      آنی که آن آنی دل را به رحمت آن ده  
درد کمم فزون کن جانم ز عشق خون کن      هجرم زدل برون کن در وصل خود امان ده  
تو مالک جهانی مولای انس و جانی      ما را ز بی‌نشانی از خود به خود نشان ده

«هرص ۹۸»

«..... از اهالی قصبه خبیص کرمان و بسیار خوش طبع و با ذوق است....»

از اوست

دلگیر شدیم ازین وجود نابود      داریم هوای عدم از ننگ وجود  
صد گونه فراغت است در ملک عدم      جایی است که هر که رفت آنجا آسود»

«صادقی، ص ۴۵»

«..... از بزرگ زاده‌های کرمان و کریمان زمان است این مطلع از اوست:

آن شرح جفا جو که زگل پیرهنش      صد یوسف یعقوب به چاه ذفتش»

«سام، ص ۶۰»

۱. بی اجل ممیر ظاهراً تحریف کلماتی دیگر بوده، شاید «فکر جا مکن» مناسب‌تر باشد.

\*\* غیر از آنچه که آمده چیز دیگری از حالش معلوم نشد.

### امیر صافی

عم‌زاده امیر فضل‌ی است. به جودت ذهن و به حدت طبع سرآمد آن دیار بوده و به وفور شکفتگی و گرمی هنگامه قرار داده ارباب اعتبار هنوز بالقوه استعدادش به عمل نیامده بود که بر دست مردم توران که بر ولایت خراسان استیلا یافته بودند کشته گردید. این ابیات که صورت ایراد می‌پذیرد از چمن اندیشه او گونه‌ای و از گل طبع او نمونه‌ای است:

زهر چشم عتابت زبان خواهش لال	زهی تغافل ناز تو سد راه وصال
غرور ناز تو بر شوق بسته راه خیال	عتاب خوی تو در بند کرده پای امید
عجب که بدر شود در هزار سال هلال	اگر به کوکب بختم قران کند نفسی
چو ابر دست گهر بار شاه وقت نوال	ز حرف یار کف <sup>۱</sup> عالمی شود پر دُر
بری زتهمت خون ریختن چو تیغ خیال	شهی که از اثر عدل اوست تیغ اجل
اگر در آینه روی او بسیند دال	نمایدش به نظر عکس خویش همچو الف
دهد فروغ چو رایش به خاطر جهال	ضمیر عقل کل آید به استفاده نور
فزون ز حوصله آرزو و ظرف سؤال	زهی محیط سخایی که هست جود کفت
کند اراده که باشد جهان به یک منوال	رود ز طبع فصول اختلاف اگر رایت
به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال	بسی نماند که از پستی حمایت تو
به جای آب نمایند آتش استعمال	زبس به عهد تو اضداد را یگانگی است
گنه رقم نشود در صحیفه اعمال*	بیاد عفو تو گر <sup>۲</sup> خلق را بر آید دم

### سنجی

از نیکو طبعان این عصر و زمان است و شعرش مصون و محفوظ از عیب و نقصان. این بیت مر او راست:

۱. ر، م: ... کفت... متن مطابق «د» این مصراع در چ این گونه ثبت شده: زبحر بارگهت ... که خطا می‌باشد از طرفی (ز حرف یار ...) بی معنی است. گرچه «زبحر» در ابتدای مصراع مناسب است ولی پس از آن پیدا نیست چه بوده است.  
۲. ر: به یاد عفو تو اگر ...، متن مطابق چ ه.

\*. میر صافی بمی - (سخنوری مست بود. از وطن به خراسان رسید و در آنجا اقامت گزید و در فترت از بیکان ندای ارجعی شنید از اوست: شهی که از اثر عدل اوست ...) «گلشن، ص ۲۳۴» صاحب قاموس الاعلام نیز در یک سطر اشاره به کشته شدن صافی به دست ازبکان در خراسان کرده و دو بیت از شعر فوق را آورده است و لا غیر «ن ک. ق، ج ۴. ص ۲۹۱۹».

صورت هر مژغات بر ورق خاطر ما گز لکی بهر حک حرف محبت باشد\*

### واحد

به میراقتلو شهرت داشته و همواره بدردلها گردیده لوای معیشت از آن ممر می افراشته  
اما، رشته طمعش را زیاده طولی نبوده و صورت طلبش خالی از معنی قبولی نه.

ز دخل جود اهل دل بُدش خرج نبودش<sup>۱</sup> غیر از این خرجی و دخلی  
به دیناری شدی راضی ز گنجی به خرمایی بُدی قانع ز نخلی  
و بیشتر منظوماتش در طیبیت بوده، چنانچه ایراد می پذیرد:

اقتلو آن عذاب مردم را کشته و مرده<sup>۲</sup> تقدم را  
اقتل اقتل به دسته هاون آنکه از شرع می کشد دامن  
اقتلو کاتبان مفرده را اول آن عبودی فلک زده را  
اقتلو آنکه ساخت از زر سود مسجدی را که لا سجود سجود  
و این دو بیت جد نیز از وی می آید:

از باده نشایی به دل و جان نمی رسد کیفیتی به عشق جوانان نمی رسد

منه

بر گریه من خنده آن بسته دهن بین در خنده آن لب نگر و گریه من بین\*\*

### حافظی

به امر حکاکی اشتغال داشته، و این نوع ابیات می گوید:

فروغ ماه رخت دیده ام پر آب کند کسی ندیده که مه کار آفتاب کند\*\*\*

\*. افزون بر این چیزی از حالش معلوم نیست.

۱. ر: نبودى ..... متن مطابق د، ه. ۲. ر: کشته و مردم .... متن مطابق د، ج.

\*\* افزون بر آنچه آمد، چیزی از حالش معلوم نیست. تنها در قاموس الاعلام آمده است که علت شهرت واحد کرمانی به "اقتلو" این است که او شعری بر سبیل طیبیت ساخته و در تمام ابیات آن کلمه عربی "اقتلو" را تکرار کرده بود لذا از آن به بعد به واحد اقتلو مشهور گشت.

\*\*\*. خواجه حافظی، از دارالامان کرمان است، اما از بسیاری اقامت در شهر هرات می توان گفت که از آنجاست. طالب علم است و از حکاکی صاحب وقوف. از اوست این مطلع: (فروغ ماه رخت....) "نوا، ص ۱۵۳".

## سیستان

ولایتی است که حدودش از خراسان است تا مغاره کرمان و جانب غزنین و اطراف افغانستان هند. در ازمنه سابقه نوعی آبادان بوده که یک جریب زمین با وجود قلت آب، به هزار دینار کپکی قیمت می شده. و غور و اسفرار در اول حال داخل سیستان بوده و آن ولایت را سجستان نیز گفته اند، چه سجستان بن فارس همت بر آبادانی آن گماشته و به زابلستان و نیمروز نیز شهرت دارد. و اهل آن دیار را سگزی هم خوانده اند. چون عرب معرب ساخت سگزی خواند. و بزرگ تر [ین] جوی سجستان نهر هیرمند است که اکثر وقت از آن به کشتی عبور می نمایند و فاضل آبش<sup>۱</sup> در بحیره زره می ریزد و زره دریاچه ای است سی فرسنگ در سی فرسنگ و در میان آب جزیره ای است مزروع و مردم نشین. صاحب تاریخ<sup>۲</sup> مبارکشاهی آورده که در<sup>۳</sup> همه سیستان یک کوه است بر در شهر مام، و ماری که از بهشت بر آمده بر آن کوه افتاده است<sup>۴</sup> گویند که<sup>۵</sup> هنوز زنده است و دو جناح دارد یکی سبز، و دیگری سرخ و در عهدی آن مار را ببینند و از عجایب آن دیار ریگ روانی است نزدیک اوق و قلعه گاه و آن کوهی است که قریب به ثلث فرسنگ بلندی دارد. و یک روی آن را ریگ روان گرفته و در آنجا چند مزار متبرکه است<sup>۷</sup> که مردم شبهای جمعه به زیارت آن مقام می روند. و چون به سر کوه می رسند خود را بر روی ریگ رها کرده میل پایان می کنند و در آن وقت آواز نقاره و نفیر از میان کوه، نوعی پیدا می شود که گویا پنجاه خروار نقاره و کورکه را یک بار [ه] در خروش آورده اند و عجیب تر آنکه چون به پای کوه می رسند دیگر آن آواز نشنوند<sup>۸</sup> [و] هر ریگی که پایان آمده باز می گردد و هرگز تخلف نمی کند و مردم نیک از آن دیار بسیار برخاسته اند مثل ابو عبد الله سجزی\* که بارها بر توکل طی راه کعبه کرده خواجه عبد الله طاقی\* که در زهد و

→

تذکره هایی که از وی نام آورده اند غیر از مطلعی که در متن آمد شعر دیگری ضبط نکرده اند. .... در زمان شاه عباس ماضی به کار حکاکمی مشغول بوده و شخصی با کمال است و در نود سالگی از دنیا رفته است. \* ق، ج ۳. ص ۱۹۱۴.

۱. ر: فاضلابش، متن مطابق چ هـ.

۲. تاریخ: از م افزوده شد.

۳. ر: .... که همه ....، متن مطابق د، چ هـ.

۴. ... افتاده گویند... متن مطابق دیگر نسخ.

۵. ر: .... گویند هنوز متن مطابق د، چ هـ.

۶. ر: او را، متن مطابق د.

۷. ر: متبرک است، متن مطابق چ هـ و د.

۸. «دیگر آواز نشنوند» از چ افزوده شد.

\* (ابو عبد الله السجزی رحمة الله تعالی - از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسان و جوانمردان ایشان با ابو حفص

عبادت شهره آفاق بوده و شیخ ابو الحسن بشری\*\*\* که از پیروان خواجه عبد الله انصاری می زیسته، و خواجه معین الدین سجزی\*\*\*\* که شیخ الشیوخ طریقت بوده، به خطّ وی نوشته ای دیده شد که در بغداد به مسجد جنید دولت ملازمت خواجه عثمان هارونی\*\*\*\* را حاصل کردم. گفت: دوگانه ای بگذار، گزاردم. فرمود که مستقبل قبله بنشین. بنشستم. باز فرمود که سورة البقره بخوان. چنان کردم. بعد از آن گفت: بیست بار کلمه سبحان الله بگو گفتم. آن گاه گفت: بیا تا تو را به خدا رسانیدم. بس از آن مقراضی بگرفت، و کلاه چهار ترکی ببرید و گلیم خاص خود عطا کرد. آن گاه گفت: بنشین و هزار بار سورة اخلاص بخوان چنان نمودم. گفت: در خانواده ما همین یک روز و یک شب مجاهده است. برو یک شبانه روز زنده دار چون دوم روز شد به خدمت خواجه رفتم، گفت نظر بالا کن چون روی به آسمان کردم، گفت: چه می بینی؟ گفتم: تا عرش عظیم گشاده شد. پس گفت: در زمین چه مشاهده می کنی؟ گفتم: تا تحت الثری به نظرم می آید. بعد از آن دو انگشت خود بگشاد و گفت: چه می بینی؟ گفتم: هیژده هزار عالم را مشاهده می کنم. چون این بگفتم فرمود، برو که کار تو تمام شد و از آن جناب گاهی مصراعی یا بیتی سر می زده چنانچه این بیت:

→

صحبت داشته و بادیه بریده بارها بر توکل..... و هم وی گفته هر واعظی که توانگر از مجلس وی نه درویش  
برخیزد و درویش نه توانگر، وی نه واعظ است. شخصی وی را گفت: یک دینار زر سرخ دارم می خواهم به تو بدهم  
مصلحت چون می بینی؟ گفت: «اگر بدهی تو را بهتر، و اگر ندهی مرا بهتر.»... «جا، ص ۱۱۴».

\*\*\* (شیخ ابو عبد الله طاقی قدس سره - نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطّاقی السّجستانی الهروی است. مرید  
موسی بن عمران جیرفتی است. عالم بوده به علوم ظاهر و علوم باطن. شیخ الاسلام گفت که: «وی پیر من است و  
استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدی اعتقاد حنبلیان ندانستی. و توفی الشیخ ابو عبد الله الطّاقی -  
قدس الله تعالی روحه فی غرة صفر سنة ستّ عشرین و اربعمائه (۴۲۶). «جا، ص ۳۴۱-۳۴۲».

\*\*\* (شیخ ابو الحسن بشری سجزی رحمة الله تعالی. شیخ الاسلام گفت که: «وی از پیروان من است از این مشایخ که  
دیدم سه تن مه بودند: خرقانی و طاقی - و هر دو جاسوس القلوب بودند -.....» وی شاگرد ابو عبد الله خفیف بود.  
و حصری و نوری و ابو زُرعه طبری را دیده بود.» «جا، ص ۳۴۳».

\*\*\*\* (معین الدین حسن سنجری «سجزی»: معین الدین محمد بن حسن سنجری چشتی (م: ۶۳۳) معروف به معین  
الدین چشتی و منسوب به قریه چشت هرات بنیان گذار طریقه چشتیه در اجمیر است. بنا بر آنچه خود می گوید  
بیست سال ملازم خواجه عثمان هارونی بوده است.....) «جا، ص ۸۸۴».

\*\*\*\* (عثمان هارونی: در اوایل قرن هفتم در خراسان می زیست. مقارن بلای مغول به دهلی رفت و در همان جادر  
گذشت. خرقه ارادت از دست خواجه شریف زَنَدَنی از مشایخ چشتیه پوشیده....) «جا، ص ۸۸۴».



لب ببند و چشم بند و گوش بند      گر نبینی رازها بر من بخند<sup>۱</sup>

### ابوالحسن علی بن جولوغ الفرّخی

از شعرای آل ناصر است و در نوبت سلطان یمین الدوله محمود غازی آسایشها دید و مال خطیر به دست آورد. نظامی عروضی در چهار مقاله می آورد که فرّخی پسر جولوغ غلام امیر خلف بود. بنابر آنکه طبعی نیکو داشته به شعر رغبت کرد و پس از آن به مطربی افتاد و چنگ بنواخت و خدمت دهقانی<sup>۲</sup> از دهاقین سیستان کردی و هر سال دویست کیل گندم و سیصد درم وظیفه داشتی. چون زنی بخواست و دبه و زنبیل در افزود بی برگ و نوا ماند، قصّه به دهقان گفت. دهقان گفت: این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین نه. فرّخی مایوس گشته از صادر و وارد نشان ممدوحی می جست. تا شنید که میر ابوالمظفر ناصر الدین چغانی که از جانب سلطان محمود حاکم بلخ است این نوع مردم را تربیت می نماید، بر فور عزیمت آن جانب نمود در راه قصیده‌ای بگفت که این چند بیت از آن جمله است:

با کاروان حله برفتم زسیستان	با حله تنیده زدل بافته زجان
با حله‌ای بریشم ترکیب او سخن	با حله‌ای نگار گر نقش او زبان
هر تار او <sup>۳</sup> به رنج بر آورده از ضمیر	هر بود او به جهد جدا کرده از روان
از هر صنایعی که بخواهی بر او اثر	و زهر بدایعی که بخواهی برو نشان
نه حله‌ای کز آب مر او را رسد <sup>۴</sup> گزند	نه حله‌ای کز آتش او را <sup>۵</sup> بود زیان
نه رنگ او تباه کند تربت زمین	نه نقش او فرو سترد گردش زمان
هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد	کاین حله مر تو را برساند به نام و نان
این حله نیست بافته از جنس حله‌ها	این را تو از قیاس دگر حله‌ها میدان
این رازبان نهاد و خرد رشت و عقل بافت	نقاش بود دست و ضمیر اندر آن میان
تا نقش کرد بر سر هر نقش برنوشت	مدح <sup>۷</sup> ابوالمظفر شاه چغانیان

۱. ر: مخند، متن، نسخه‌ها.

۲. ر: دهاقین از .... متن مطابق د.

۳. نسخه‌ها: هر تار از او .... متن مطابق دیوان فرّخی به کوشش علی عبد الرسولی.

۴. نسخه‌ها: نه حله‌ای کز آب رسد مرو را .... متن مطابق دیوان حکیم فرّخی.

۵. نسخه‌ها: نه حله‌ای که آتش دارد و را .... متن مطابق دیوان حکیم فرّخی.

۶. نسخه‌ها: نقاش کرد و ....

۷. نسخه‌ها: تمحید بوالمظفر ....

گرد سریر اوست همه سیر<sup>۱</sup> آفتاب  
 از بیم خویش تیره شود بر سپهر تیر  
 ای بر همه هوای دل خویش کامگار  
 سود همه جهانی ازین رو به<sup>۲</sup> هیچ وقت  
 روزی که سایه آرد<sup>۳</sup> بر تیغ او سپر  
 بس پایها که تیغش بر دارد از<sup>۴</sup> رکاب  
 آن دشت را که رزمگه تو بود برو  
 روزی درخش تیغ تو بر آتش او فتاد  
 و<sup>۵</sup> اکنون چو آهنی ز بر سنگ برزنی<sup>۶</sup>  
 من بنده را به شعر بسی دستگه نبود  
 و اکنون چو دستگاه قوی گشت ز آنچه بود  
 راهی<sup>۷</sup> دراز و دور ز پس کردم ای ملک  
 بر آروزی آنکه کنم خدمتی قبول  
 و<sup>۸</sup> چون فرّخی به چغانیان رسید بهار بود. و امیر در داغگاه به سر می برد چه او را  
 سیزده<sup>۹</sup> هزار مادیان بود که کزه در دنبال داشتند، و امیر اسعد که کدخدای امیر بود، برگگی  
 راست می کرد که از پی امیر برود. فرّخی نزد وی رفت. و قصیده ای که جهت او گفته بود  
 بخواند و شعر امیر هم بدو عرض کرد. امیر اسعد گرچه شعر وی را عذب یافت اما، فرّخی را  
 سگزی بی اندامی دید جبّه پس و بیش شکافته و دستاری بزرگ سگزی وار بر سر نهاده و پای  
 پوش پشمین ناخوشی در پای کرده. هیچ باور نکرد که این شعر از وی باشد. و بر سبیل  
 امتحان گفت: که امیر به داغگاه رفته و من اینک می روم و این داغگاه جای نزه و با طراوت  
 است و مردم خیمه ها و شادروانها بر آن لالهستان کشیده اند و حریفان درهم نشسته شراب

۱. نسخه ها: همه گشت.....

۲. ر: ..... و بر تو به هیچ.

۳. نسخه ها: ..... سایه گیرد.....

۴. نسخه ها: ..... که یاد گیرد.....

۵. نسخه ها: ..... پایها که تیغ تو بندازد.....

۶. ر: ..... که گرز تو بر.....

۷. نسخه ها: اکنون.....

۸. نسخه ها: ..... برزنند.

۹. نسخه ها: ... تو گفتمی در این جهان.

۱۰. نسخه ها: راه دراز و ..... در همه موارد، متن مطابق دیوان حکیم فرّخی به کوشش علی عبد الرسولی.

۱۱. «و» از دافزوده شد.

۱۲. ر: هیژده. متن مطابق دیگر نسخ.

می خورند و سرود می گویند و رود می زنند و بر در سرا پرده امیر آتشی بلند افروخته اند که اسبان را داغ می کنند و امیر در دستی جام عقار و در دست دیگر کمند حلق فشار بر زبر تختی نشسته نشاط می نماید و اسب می بخشد. باید که بدین مضمون شعری بگویی تا تو را پیش امیر برم. فرّخی آن شب قصیده‌ای بدین صفت پرداخت و بامداد پیش امیر اسعد آورد، که این ابیات از آن جمله است:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار  
 پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار  
 خاک را<sup>۱</sup> چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس  
 بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار  
 دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد  
 حبّذا باد شمال و خرّما بوی بهار  
 بادگویی مشک سوده دارد اندر آستین  
 باغ گویی لعبتان ساده<sup>۲</sup> دارد در کنار  
 ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله<sup>۳</sup>  
 نسترن لولوی مکنون<sup>۴</sup> دارد اندر گوشوار<sup>۵</sup>  
 باغ بوقلمون لباس و راغ<sup>۶</sup> بوقلمون نمای  
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار  
 راست پنداری که خلعتهای رنگین بافتند  
 باغهای پرنگار از داغگاه شهریار  
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرّم بود<sup>۷</sup>  
 کاندراو از نیکویی حیران<sup>۸</sup> بماند روزگار  
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر  
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

- 
۱. نسخه‌ها: باغ را.....  
 ۲. نسخه‌ها: جلوه دارد.....  
 ۳. نسخه‌ها: اندر گوشوار.....  
 ۴. نسخه‌ها: لؤلوی بیضا.....  
 ۵. نسخه‌ها: اندر مرسله.....  
 ۶. نسخه‌ها: شاخ.....  
 ۷. نسخه‌ها: شود.....  
 ۸. نسخه‌ها: کاندراو از خرّمی خیره.....

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست  
 هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار  
 سبزه‌ها<sup>۱</sup> با بانگ چنگ مطربان چرب دست  
 خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان می‌گسار  
 بر در پرده سرای خسرو پیروز<sup>۲</sup> بخت  
 از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار  
 بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد  
 گرم چون طبع جوان و زرد چون زرّ عیار  
 داغ‌ها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ  
 هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار  
 ریدکان<sup>۳</sup> خواب نادیده مصاف اندر مصاف  
 مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار  
 خسرو فرّخ سیر بر باره دریاگذر  
 با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار  
 هر که را اندر کمند شصت بازی در فکند<sup>۴</sup>  
 گشت داغش<sup>۵</sup> بر سرین و شانه و رویش نگار  
 هر چه زین سو داغ کرد از سوی<sup>۶</sup> دیگر هدیه داد  
 شاعران را با لگام و زائران را با فسار  
 فخر دولت<sup>۷</sup> بو المظفر شاه با پیوستگان  
 شادمان و شادخوار و کامران و کامگار<sup>۸</sup>  
 روز یک نیمه کمند و مرکبان تیز تک  
 نیم دیگر مطربان و باده نوشین گوار

۱. نسخه‌ها: سبزه‌ها. از شماره ۱ الی ۹ متن مطابق دیوان حکیم فرّخی بکوشش علی عبد الرسولی.

۲. نسخه‌ها: فیروز بخت. ۳. نسخه‌ها: کودکان.....

۴. نسخه‌ها: .... در کشید. ۵. نسخه‌ها: .... نامش.

۶. نسخه‌ها: .... روی دیگر. ۷. ر: میر عادل.....

۸. نسخه‌ها: کامکار و کامران و شادکام و شادخوار.

این چنین بزم<sup>۱</sup> از همه شاهان کرا اندر خورست<sup>۲</sup>  
 نامه شاهان بخوان و کتب پیشینان بسیار  
 ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم  
 پیل آشفته امان و شیر شرزه زینهار  
 ور سموم خشم تو بر ابر و باران درفتد<sup>۳</sup>  
 از ترف آن ابر آتش گردد و باران شرار  
 ور خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد  
 از بیابان<sup>۴</sup> تا به حشر الماس برخیزد<sup>۵</sup> غبار  
 چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری  
 هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار<sup>۶</sup>  
 گرد کردن سیم و زر<sup>۷</sup> اندر خزینه نزد تو  
 ناپسندیده تر از خون قنینه است و قمار  
 افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو  
 همچنان کز آسمان آمد<sup>۸</sup> علی را ذو الفقار  
 کردگار از ملک گیتی بی نیاز است ای ملک  
 ملک تو بود اندرین گیتی<sup>۹</sup> مراد کردگار  
 گر نه از بهر عدوی تو بباستی همی  
 فخر<sup>۱۰</sup> تو از روی گیتی برگرفتی نام عار  
 تا طرازنده<sup>۱۱</sup> مدیح تو دقیقی درگذشت  
 ز آفرین تو دل آکنده چنان کز<sup>۱۲</sup> دانه نار

۱. نسخه‌ها: روز.

۲. نسخه‌ها: .... شاهان کرا بود و کراست.

۳. نسخه‌ها: .... باران اوفتد....

۴. نسخه‌ها: زان بیابان.

۵. نسخه‌ها: .... به حشر الماس خیزد از غبار.

۶. متن دیوان: هر نباتی زان زمین روید گردد افتخار (و به نظر می‌رسد که متن ما به صواب نزدیک‌تر باشد).

۷. نسخه‌ها: .... زر و سیم.....

۸. نسخه‌ها: .... ایزد.....

۹. نسخه‌ها: .... کردن مراد.....

۱۰. نسخه‌ها: عصر تو.....

۱۱. نسخه‌ها: تا گذارنده مدیح.....

۱۲. نسخه‌ها: .... در دانه.....

تابه وقت تو زمانه مرو را مدّت نداد  
 زین سبب<sup>۱</sup> چون بنگری امروز تا روز شمار  
 هر نباتی<sup>۲</sup> کز سر گور دقیقی بر دمد  
 گر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار  
 تا نگردد باد خاک<sup>۳</sup> و ماه مهر و روز شب  
 تا نگردد سنگ موم و سیم زر<sup>۴</sup> و لاله خار  
 تا کواکب را همی فارغ<sup>۵</sup> نیابند از مسیر  
 تا طبایع را همی افزون نیابند از چهار  
 بر همه شادی تو بادی شاد خوار و شادمان  
 بر همه کامی تو بادی کامران و کامگار  
 بزم تو از ساقیان سرو قد چون بوستان  
 قصر تو از لعبتان قند لب چون قندهار  
 چون امیر اسعد این قصیده بشنید، حیران فروماند که هرگز مثل این شعری به گوش او  
 فرو نشده بود. جمله کارها فرو گذاشت و فرّخی را برنشاند و روی به امیر آورد. چون به  
 خدمت رسید گفت: ای خداوند تو را شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب تراب کشیده  
 چشم عجایب بین مثل او بی ندیده. و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرّخی را بار داد.  
 چون در آمد و بنشست شراب خواستند و دوری چند چون به گردش آمد، فرّخی برخاست  
 و به آواز حزین قصیده راه آورده بر خواند. امیر چون طبعی به شعر مایل داشت، از آن قصیده  
 شگفتیها نمود. و بعد از آن قصیده داغگاه بخواند<sup>۶</sup> امیر را حیرت زیاد شد. روی به فرّخی کرد  
 و گفت: هزار کزّه آورده‌اند همه روی و چهار دست و پای سفید<sup>۷</sup> و تو مرد سگزی عیاری،  
 چندان که بتوانی گرفت بگیری تو را دادم. فرّخی را شراب اثر کرده بود، بیرون آمد و دستار از  
 سر فرو گرفت و خویشتن را در میان فیله افکند و یک گله را در پیش کرد، و بر روی دشت  
 بیرون برد. و بسیار بر چپ و راست بدوانید، یکی نتوانست گرفت. آخر الامر در رباطی

۱. نسخه‌ها: زین سپس ...

۲. ر: هر گیاهی .....

۳. ر: خاک آب و .....

۴. ر: سنگ و زر سیم .....

۵. ر: همی خالی .... همه موارد متن، مطابق دیوان حکیم فرّخی به کوشش علی عبد الرسولی.

۶. ر: بر خواند ..... متن مطابق چ هـ.

۷. «و» از دافزوده شد.

شدند، فرّخی بغایت مانده شده بود، بر در دهلیز رباط دستار در زیر سر نهاده به خواب رفت. کزگان را بشمردند چهل و دو بودند رفتند و امیر را خبر کردند. امیر بخندید و گفت: مردی مقبل است کار وی بالا گیرد بعد از طلوع آفتاب فرّخی را بیاوردند، امیر وی را بنواخت و آن کزگان بدو بخشید و در همان روز اسبی با ساخت خاصه و دو خیمه و چند برده و چند دست رخت پوشیدنی و چند فرش گستردنی بدو مبدول داشت و کار فرّخی بالا گرفت و تجمل تمام به هم رسانید. بعد از آن متوجه خدمت سلطان محمود غازی شد و چون سلطان وی را متجمل دید به همان چشم در وی نگریست تا کار او رسید بدانجا که رسید. گویند که پیوسته بیست غلام سیمین اندام با کمرهای زر و سیم از عقب او بر مرکبان گام زن خوش عنان بر نشستندی. رشید و طواط بسیار معتقد فرّخی بوده و می گفته که فرخی عجمیان را چون متنبی است مر عربان را.

وقتی عزیمت تماشای سمرقند نمود. قضا را در نزدیکی شهر جمعی از قطاع الطریق سر راه بر وی گرفته از لباس مکتش عاری ساختند و مال و متاع او را بالتّمام ببردند. و او چون تنگ دست و بی سامان بدان خطّه در آمد خود را به مردم آن شهر آشنا ساخت و آمدن را بر کس اظهار ننمود و روزی چند بوده باز گشت. و این قطعه که از نوادر کلام اوست در آنجا به یادگار گذاشت:

همه نعیم سمرقند سر به سر دیدم	نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت
چو بود کیسه و جیب من از درم خالی	دلم ز صحن امل فرش خرّمی ننوشت
بسی زاهل هنر بارها به هر شهری	شنیده بودم کوثر یکی <sup>۱</sup> و جنّت هشت
هزار جنّت دیدم هزار کوثر بیش <sup>۲</sup>	ولی چه سود چو من تشنه باز خواهم گشت <sup>۳</sup>
چو دیده نعمت بیند به کف درم نبود	سر بریده بود در میان زرّین طشت

### ابو الفرج

در زمان ابو علی سیمجور بوده و به غیر ازین سه بیت، شعری دگر از وی به نظر نیامد:  
عنقای مغرب است درین دور خرّمی      خاص از برای محنت و رنج است آدمی

۱. ر: ..... کوثر یکیست.....  
۲. ر: هزار کوثر دیدم هزار جنّت.....

۳. این مصراع در دیوان حکیم فرخی چنین است: ولی چه سود که لب تشنه..... به نظر رسید که ضبط متن هفت اقلیم بهتر باشد. شماره های ۱، ۲: متن مطابق دیوان حکیم فرخی به کوشش علی عبد الرسولی.

چندان که گرد عالم صورت بر آمدیم  
هر کس به قدر خویش گرفتار محنت است  
غمخوار آدم آمده بیچاره آدمی  
کس رانداه‌اند برات مسلّمی\*

### شمس الدین محمد مبارکشاه

فخر نیمروز بوده و عقل در مکتب او نو آموز. زیاده بر احوال او اطلاع نیافته. این چند رباعی مر او راست:

کان، با کف زر بخش تو، پهلو نزنند  
چشم تو به بخشیدن صد گنج گهر  
در پیش تو لاف، ناف آهو نزنند  
ابرو نزنند و گره به ابرو، نزنند

منه

چاکر تپش عشق تو در جان دارد  
کان روز که خاک قالبش کوزه کنند  
و ندر رگ و پی عشق تو، پنهان<sup>۱</sup> دارد  
گرمی وی آب کوزه جوشان دارد

منه

در دور زمانه بخل این مطعونان  
گر رستم دستان به مثل زنده شود  
شد فاش، چنانکه حکمت اندر یونان  
یک نان نستانند، به سنان زین دو نان  
و در مرثیه یکی از اکابر گوید:

بی تیغ تو فتنه کامرانی دارد  
سر بر کن و بنگر، که زمرگ تو جهان  
و اسلام ز کفر، ناتوانی دارد  
در پای بلا چه زندگانی دارد

\*. متأسفانه از این شاعر قادر که همه اربابان تذکره او را استاد مسلم سخن پارسی می‌دانند گویا غیر از سه بیتی که در متن آمد شعر دیگری به جای نمانده. صاحب‌آتشکده گوید: (..... در هنگامی که امیر ابو علی با سلطان محمود در مقام نزاع بر آمده حسب الحکم امیر ابو علی استاد مزبور در هجو آل سبکتکین کوشیده بعد از تسلط سلطان محمود حکم قتل بر او رفته بالاخره به شفاعت عنصری شاگرد او که ملک الشعراء سلطان بود گناه او به عفو مقرون شده..... و به غیر از این دو شعر شعری دیگر از او نماند به تحلیل رفته و هر شعر دیگر که به نام ابو الفرج است از ابو الفرج رونی است (آت، ص ۸۳) (..... سیستانی مداح آل سیمجور از حکام خراسان بود و عنصری زانوی تلمذ پیش وی می‌نمود.....) (ص، ص ۲۴) دولت‌شاه وی را بسیار ستوده و گوید: «..... مردمی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سیمجور اکرام و انعام بی‌پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنان که چند نسخه در این علم نفیس تألیف دارد و ملک الشعراء عنصری شاگرد اوست و او سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعه‌ها او را غزنوی نیز نوشته‌اند...» (دو، ص ۳۳) برای او، ن. ک. «ه. م. ج ۱ ص ۷۰» «ل، ذیل ابو الفرج سجزی» «ری، ج ۲. ص ۲۳۷». ۱. ر..... عشق تو چندان..... متن مطابق چ.



در تذکرهٔ محمد عوفی آمده که وقتی شرف الافاضل کرکس خوارزمی از [یکی از] معارف آن شهر که به بخل منسوب و به تنگ چشمی مشهور بود، به زخم زبان دراز گوشی بستند. مبارکشاه چون آن بشنید در بدیهه این رباعی بگفت:

گیرم که ز شه اطلس و اکسون ستدی      زر از ده هزار سرخ افزون ستدی  
ای مرکب نمرود، تو از فرعونی      کو جو ندهد به اسب، خر چون ستدی\*

### امام شمس الدین محمد بن نصیر<sup>۱</sup>

مالک ممالک کلام بوده. از زادهٔ بحر قریحش یکی مجمع البحرین است که میان حقیقت و شریعت از دواجی داده و این رباعی که در حق ملک تاج الدین یلدوز گفته هم از منظومات او استماع افتاده:

شاهها باید کز تو دلی کم شکند      لطف تو هزار لشکر غم شکند  
اندیشه به کار دار کاندن سحری      یک آه هزار ملک بر هم شکند\*\*

\* «شمس الدین مبارکشاه ابن الاعزّ السنجری.... بساط فضل او در بسیط عالم بیان مبسوط و عالم بلاغت شاه براعت او را مضبوط در سیستان از لفظ او شنیدم که در حق نصیر الدین سید الوزرا گفته است:

نصیر الدین که فزّاش سعادت      خیام احتشامت بر فلک زد  
امل را بعد تحصیلات سیری      به عون همت او شد یکی صد  
مرا این وعده فرمود از سر لطف      چو شعرم نیک دید و حالت بد  
که بستانم تو را از شاه تشریف      برو، چیزی نهم از خاصهٔ خود  
کم و بیشم نداد از خاص خود هیچ      بترکز پادشاهم هیچ نستند

رباعی

حکمت چه بود به تقویت جان کردن      بر خورده رنج کسب آسان کردن  
انصاف بده که ناخوشیها دارد      از بهر دو نان خدمت دو نان کردن

«لب، ج ۲، ص ۳۴۸-۳۴۹».

۱. ر: ..... محمد بن نصر، متن مطابق «لب».

\*\* «شمس الدین محمد بن نصیر - محمد عوفی او را بسیار ستوده و می نویسد: (..... چون از سحاب بیان باران فضل و رحمت آفریدگار باران کردی گلهای کشف حقایق شکفتی و الماس زبان او در تقریر فقه و نظر، چون در حرکت آمدی به هر کلمه گوهرهای شب چراغ تحقیق سفتی و اشعار او مطبوع است و نثرهای او مصنوع و ..... وقتی در سیستان از سجزی شنیدم که در مقام مفاخرت و مباحثات می گفت: شهر ما به سه چیز بر جملهٔ بلاد ربع مسکون ترجیح دارد. گفتم: چیست آن؟ گفت: شیر و امیر و شعر ابن نصیر.....»

## تاج الدین یلدوز

از بندگان سلطان معز الدین سام بوده. و احوال او به تفصیل در بعضی از تواریخ هند مسطور است. در طبقات اکبری آمده که تاج الدین را دو پسر بود، روزی معلّم به قصد تأدیب کوزه آبی بر سر یک پسر او زده قضا را بدان در گذشته. و چون خبر به سلطان رسیده معلّم را طلب داشته پاره‌ای خرج راه بدو داده و گفته، مادام که مادرش را خبر نشده باید که خود را به مأمنی رسانی که از او بر تو آسیبی نرسد.

## فرید الدین جاسوس<sup>۱</sup> الافلاک علی المنجم

فرید عصر و وحید دهر بوده. لطافت نظم او از شراب صبح خوشتر و حسن نثرش از وصل دلداری دلکش‌تر. برادر او نصیر الدین شعرانی وزیر ممالک نیمروز بوده اما فرید الدین به برادر التفات ناکرده همواره به اهل فضل صحبت می‌داشته از وارداتش همین یک رباعی به نظر آمده: راه دل من آن بت دلخواه ز نسد  
چاهی است که چاه ز نخش می‌گویند  
دزد است<sup>۲</sup> عجب نبود اگر راه ز نسد  
زلفش همه دل بر سر آن چاه ز نسد\*

→

### غزل

دردمندیم ز هجر تو، دوایی بفرست	یک سحر بر دل ما باد صبایی بفرست
آخر از باغ جفاهات کیایی بفرست	گر سزاوار گل روضه وصل تونه‌ایم
گر نمی‌گویی، پیغام به لایی بفرست	قصه غصه ما را تو جواب نغمی
دل رضا داد برو باز بلایی بفرست	گر ولای تو همی جز به بلا نتوان یافت
گر چه بر خط خطاییم عطایی بفرست	بندگانیم به نادانی در خطه فسق
چه زیان دارد مقصود گدایی بفرست	دارد از تو نظری «شمس» گدایی و تو را

«لب، ج ۱. ص ۲۵۲».

۲. ر: در دشت، متن مطابق د، م.

۱. نسخه‌ها: جالوس، متن مطابق ج ه «لب».

\*. فرید الدین جاسوس الافلاک که گویا در شعر «فرید» تخلص داشته از شعرایی است که در مآخذ کمتر از او شعر ضبط شده است. اما اینکه او مردی فاضل و باکمال بوده مورد تأیید همه مآخذی است که در آنها نامی از وی آمده است «..... فرید الدین سجستانی شعرانی اصلش<sup>۱</sup> از سجستان بود و خودش در شعران تحصیل

۱. در اصل: اصولش، اصلاح شد.

←

## اجل العالم نصیر الدین

در سلک افاضل عصر انتظام داشته و در فنون کمالات رایت مهارت می افراشته. خطش از خط دلبران عنبر زلف خوشتر و شعرش از شعر معشوقان لاله خد دلکش تر. محمد عوفی در تذکره خود آورده که چون او را از سیستان به رسالت غور فرستادند در حضرت سلطان غیاث الدین به تشریفات وافر مستظهر گشت و صدر اجل فخر الدین مبارکشاه مرورودی که در خدمت سلطان صاحب اعتبار و اختیار بود به وی اشفاق موفور مبذول داشت و او شکر آن اکرام را بدین قطعه مقابله نمود:

از ادای شکر انعامش چنان عاجز شدم	کاین زمان صد خجلت از طبع سخنور می برم
پیش تختش نامه اندر سر چو هدهد آمدم	طوق بر گردن زشکرش چون کبوتر می برم
تا به تشریفم سر و تن کرد چون صبح و شفق	سر از آن صبح و شفق بر چرخ اخضر می برم
اسب کم فرمود کوهی دان که با رفتار او	ننگ می دارم که یاد باد صرصر می برم
نه که بر یک خلعت معهود مقصود است و بس	ز اصطناعش صد هزار انعام دیگر می برم
میل یارانم به شکر بود اینک بهرشان	شعر فخر الدین به راه آورد از ایدر می برم
تشنگان راه عشقش را که بس دل تفته اند <sup>۱</sup>	شربتی از چشمه حیوان و کوثر می برم

→

فضایل کرده توطن اختیار نمود..... «ص، ص ۶۲۴».

فرید الدین سجزی شاعری است که بر بساط فضیلت شاه بود و بر آسمان هنر ماه و رخ در تعبیه سپاه، اگرچه در اوایل ایام جوانی و حداثت سن و عنفوان شباب در کوی جست و جوی لذت قدمها گذارده بود و در صباح و رواح از مشاهده صباح و ملاح و معانقت صهبا و راح گامها رانده اما، در آن وقت که من به خدمت او رسیدم بر سجاده عبادت نشسته بود و از سر جمله برخاسته و برادر او..... وقتی به نزدیک داعی آمدی و در اثنای محاورت آنچه گفته بود تقریر کرد گفت وقتی ملاحظه زحمت می دادند و لشگرها بدان سمت نامزد شده بود وقتی به دوستی گذر کردم جماعتی از حریفان را دیدم مخمور شراب شبانه برخاسته و سروروی کراشیده و خانه عظیم بر ایشان نامرتب این دو سه بیت بگفتم:

بامدادان می گذشتم یافتم	ملحدی شش هفت در ویرانه ای
راستی گفتم چو دیدم آن زمان	هر یکی را راست چون دیوانه ای
اینست بس مجهول صاحب دعوتی	و اینست بس ادبار دعوت خانه ای

و این رباعی هم از او استماع افتاد:

با آنکه دل تو طبع آهن دارد	جان در سر زلفین تو مسکن دارد
گرد سر کوی تو همی گردم زانک	خاک رمه چشم گرگ روشن دارد

«لب، ج ۲، ص ۳۴۷»

۱. نسخه ها: ..... دل گفته اند. متن مطابق «لب، ج ۱، ص ۱۳۴».

ذره پیش آفتاب نور گستر می برم  
عذر مقبول است اگر هدیه محقر می برم  
تا بر آن گردن فرازی بر فلک سر می برم  
خدمتی می دانم این کابرام کمتر می برم  
صد هزاران داغ مهجوری به دل بر می برم\*

وجه عذری هست کان راهی به جایی می برد  
او سلیمان است و من در جنب او موری حقیر  
ذکر من در حضرت سلطان به خوبی باز راند  
بیشتر خواهم که آرم سوی او زحمت و لیک  
می روم افسوس زین آتش که هجرش بر فروخت

### الاجل العالم زین السجزی

با وفور علم و سرعت فهم رای رزین و اندیشه شگرف داشته.

بوده در وقت گفتن او را کار  
اگر چه صاحب دیوان است اما، بنا بر اقتصار به همین یک رباعی اختصار افتاد:  
مشنو سخن عالم فانی و مگوی  
و ندر طلبش مدار چندین تک و پوی  
دنیای چو گل است ای پسر بر لب جوی  
تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بوی\*\*

\*. این قطعه که در اصل ۲۹ بیت است در «لب» ذیل نام ظهیر الدین (نصر) السموری السجزی ثبت شده لذا خواننده را به تردید وامی دارد که آیا این «ظهیر الدین» همان «نصیر الدین» است یا شخص دیگری؟ به نظر نگارنده این سطور ادنی شکئی نیست که این «دو نام» از آن فرد واحدی است و لا غیر چرا که مؤلف هفت اقلیم «چنانکه در متن خواندیم» از تذکره «محمد عوفی» به تصریح به عنوان مأخذ سخنان خود نام می برد و عیناً به نقل سخنان او می پردازد لهذا دور نیست که سهو کاتب موجب این تشتم شده باشد. «ن.ک. لب، ج ۱. ص ۱۳۳»  
هدایت می نویسد: «..... اسمش امیر ظهیر الدین نصیر سیستانی از امرا و فضلا و شعرای آن ولایت ممتاز و مردی صاحب جاه و معالی بود..... از اوست:

هر که چون گل به زر فریفته شد  
در عمل آب روی داد به باد  
دست کوتاه باش و راد چو سرو  
تا سرافراز باشی و آزاد.....»

«هم، ج ۲ ص ۸۵۱».

\*\* زین السجزی که او را «زین الدین» نیز گفته اند شاعری قادر و عالمی ماهر بوده است و گر چه مؤلف هفت اقلیم در ترجمه حال و نقل شعر از او به اجمال تمام اکتفا کرده اما عوفی در تذکره خود علم و فضل وی را بسیار ستوده و به نقل سه قصیده تقریباً مفصل و چند رباعی پرداخته و می نویسد: «..... با علمی وافر طبعی دارد ذراک چنانکه عطار از ادراک سخنش عاجز آید. و در صنعت شعر و انواع سخن هر چه بر جمله شعر او متکلمان معجز نمودست و کل این طائفه از آن نوع عاجز بوده اند، رام طبیعت اوست..... و او را قصاید بسیار است و لطایف بی شمار و ابیات و اشعار او را از عزت خلق چون.... در دل نهند و سواد نظم وی را چون سواد دیده عزیز

## بدیع الدین ترکو

شاعر نیکو قریحت نادر سخن بوده و صحبتش مطبوع و مستحسن. وقتی دوستی وی را گفت، که تا کی زن نخواهی و از عقب اولاد بی بهره مانی؟ در جواب این قطعه انشا نمود:

مرا کسی ز زبان دگر کسی دی گفت  
گذشت عهد شباب و برو پدید آمد<sup>۱</sup>  
از آنکه از پی ابقاع نوع نسلت را  
نکاح بر توره صد سفاح بر بندد

که ای فلان چو جهان جاودان نمی‌پاید  
نشان شیب کنون گر کنی زنی شاید  
مگر زجنس تو روزی نتیجه‌ای زاید  
صلاح بر تو در صد فلاح بگشاید

→

دارند.....»..... و مانیز نمونه را از هر قصیده او به نقل بیتی چند از همان ماخذ بسنده می‌کنیم.  
در قصیده ذیل در هر مصرعی «روی» و «چشم» را لازم داشته است:

پر پیکر است روی فلک بر گمار چشم  
بنگر به چشم سر که شب از روم تاختن  
روی سپهر گشت پر از چشم سر به سر  
روی سپید روز چو از چشم شد نهان  
افتاد روی خسرو انجم ز چشم دور  
ترکان تنگ چشم فک را ز روی روز  
گردون نهاده روی و کواکب گشاده چشم

یک روی بین گشاده بر او صد هزار چشم  
بگشاد روی روز و ببست استوار چشم  
و اختر ز روی سیر گرفت اختیار چشم  
روی سیاه شب چو بدید آشکار چشم  
در روی مه گرفت فلک بنده وار چشم  
در روی ظلمت شب هندی عذار چشم  
در روی یکدیگر همه را بر قطار چشم

و نیز از اوست:

ای جهان از چهره چون آفتاب آراسته  
لاله را پیوسته از شمشیر برقع ساخته  
غمزه خونخوار فتان را فریب آموخته  
خازن جنت زرشک خط خلد آسای تو

ماه را در سایه زلف به تاب آراسته  
زهره را همواره در مشکین نقاب آراسته  
نرگس مخمور جادو را ز خواب آراسته  
چهره حوران عین اندر حجاب آراسته

وله ایضاً

ای رخ تو قلب آفتاب شکسته  
حسن تو ملک خطا گرفته و عشقت  
روی تو معمور کرد بارگه جان  
زلف گنه کار تو درنگ نکرده

طرّه تو قدر مشک ناب شکسته  
رایت اندیشه صواب شکسته  
زلف تو پشت دل خراب شکسته  
تو به صد کس به یک شتاب شکسته

«لب، ج ۱، ص ۲۵۳-۲۵۸.

۱. نسخه‌ها: گذشت روز جوانی و لهُو نیز آمد. متن مطابق «لب».

از آن سؤال جگر خای او برنجیدم  
کسی که کرد بدو عافیت سلام وعلیک  
ز چند گونه کفایت که در هنر دارم  
(در این جا دو بیت به جهت رکاکت موضوع حذف شده است)

وله ایضاً

در آمد از درم آن آفتاب ترکستان  
دو چهره تابان، تابان چو مشتری از قوس  
به صد کرشمه و ناز اندر آمد و بنشست  
چه راند، راند که ای چون زمانه بد پیوند  
نه مردمی را در طبع کافر تو اثر،  
مرا سبک شده دل از گرانی غم تو  
جواب دادم کای بر سرم رئیس چو عقل  
نهاده عشق تو اندر درون من آتش  
چو با تو باشم، باشم چو جام در مجلس  
بدان خدای که گوهر نگارد اندر بحر  
به علم آنکه بدوزد کلاه هفت اختر  
که گر زطلعت میمون تو جدا باشم  
جمال تو دل و جان مرا کند تازه

رباعی

هر جایی و هر دری چو قرص خورشید  
کاین آب روان توست و ان نان سپید  
تاکی باشی برای نانی به امید  
بازاده خاطر و غم دیده بساز

منه

شمشیر تو آیینۀ راز ظفر است  
از زاغ کمان تو که باز ظفر است  
رمح تو شاه دست دراز ظفر است  
گر خصم تو سیمرغ شود هم نجهد

منه

این فرع به اصل خویشان باز شود  
چون شاهد روح، خانه پرداز شود

بر ساز وجود چار ابریشم طبع  
از زخمه روزگار، ناساز شود  
منه  
آن اسب تو ار عظیم شیرین انداخت  
انصاف بده کز در تحسین انداخت  
در رهگذر تو پیر کفتاری بود  
اسبت چو بدان رسید سرگین انداخت\*

### ملک جلال الدین

از ملوک آن ملک است و نسب ایشان به کیخسرو منتهی می شود. امروز به حسب ارث بر و ساده ریاست تکیه زده صاحب اخلاق مرضیه است، و بنابر موزونی طبع شعر می گوید از آن جمله است:

صد رخنه در دلم ز خدنگ نظر کند  
تا راه آرزو به دلم بیشتر کند\*\*

\*. «هو بدیع الزمان و به قولی بدیع الدین التروکونی سجزی - مولد و منشأ وی ترکو، و آن حصاری است از سیستان اینکه بعضی او را تبریزی دانسته اند، همانا سهو کرده اند مردی فاضل و مجرد بوده است و بمرदानه زندگی نمود. از اشعار اوست:

صبح آمد و بگشاد ز مشرق در مفلق  
دیوار جهان رخنه زد این سقف معلق  
بسر تخت افق عالم پیروزه قبا را  
گردون کمر کش، کلهی داد مفروق  
خیل شه روم از طرف هند رسیدند  
افروخته حراقه و افراخته بیرق  
تا شیشه افلاک به سنگ سیه شب  
بشکست و ازو گشت روان راح مروق  
چون ظلمت باطل دل شب پنبه شد از صبح  
حلاج صفت مهر ندازد که انا الحق»

«هم، ج ۱، ص ۴۳۰».

«بدیع ترکو که ترکان ضمیر او را ..... نقاش چابک دستی که به قلم نقوش مغیبات را چهره گشادی و صورت نگارستان را با جان نگاشتی. روزگاری بر قانون حکمت می گذاشت وقتی دوستی او را گفت: تاکی در مقام عزوبت.....

رباعی

یک چند ز وصلت دل رنجور آسود  
رفت آن همه روزگار گویی که نبود  
روی فلک آینه گون باد سیاه  
تا از چه مرا روی فراق تو نمود

وله

تا نقد کرم دلا درین رسته نماند  
خوش باش که هیچ فاقه پیوسته نماند  
تا ساکن خانه وجودی هرگز  
یک روز در روزی تو بسته نماند

«لب، ج ۲، ص ۳۹۴-۳۵۱»

\*\* «.... از شعرای ایران است که در زمان شاه عباس ماضی می زیسته..... این بیت از اوست:

## امیر کمال الدین

امیری صاحب کمال است و از قدیم الایام وکالت ملوک آن دیار بدین سلسله متعلق است. و امیر مزبور استعداد تمام دارد و شعر را نیک می‌گوید. این ابیات مر او راست:

خاصیت درد دل ما خواب هلاک است      آن به که کسی نشنود افسانه ما را  
ای خیل بلا دور شوید از سر راهش      شاید که ببیند ره کاشانه ما را

منه

از بس که شدم همه تقاضا      از خامشیم سؤال خیزد\*

## قاضی احمد المشهور به قاضی لاغر

از مستعدان زمان خود بوده. چون در سیستان قاضی دیگر بوده که بر خلاف قاضی احمد جسیم تر واقع شده بود هر آینه وی به قاضی لاغر اشتها یافت. آورده‌اند که وقتی از حاکم آن دیار رنجش [پیدا] کرده به قندهار رفته و در آنجا این ابیات گفته<sup>۱</sup> به وی فرستاده:

شهنشها ز کرم عذر بنده را بپذیر      ز صحبت دو سه روزی اگر کناره کنم  
ز خدمت تو مرا مانع است امر قضا      تو خود بگو که به امر قضا چه چاره کنم؟  
زباده منع تو نتوانم و، نکوهم نیست      که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم  
این رباعی نیز از وی می‌آید:

منه

خوبان گل گلشن حیاتند همه      لب شکر و شیرین حرکاتند همه  
از آدمیان غرض همین ایشانند      بالله که باقی حشراتند همه\*\*

→

دلی دارم که غیر از مهرورزیدن نمی‌داند

کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمی‌داند»

«ق، ج ۳، ص ۱۸۲۶.

\*. در تذکره‌ها کمتر نامی از «امیر کمال الدین» به میان آمده است مگر در یکی دو تذکره از جمله در قاموس الاعلام ترجمه وی به اختصار کامل آمده است که در ذیل آن بیت، از بس که شدم همه..... ثبت است و لا غیر.

ن. ک: «ق، ج ۵ ص ۳۸۸۱». ۱. «گفته»: از چ ه، افزوده شد.

\*\* قاضی لاغر سیستانی - قاضی احمد نام دارد. در سیستان به امر قضا اشتغال دارد و خالی از مولویتی نیست و بسیار خوش صحبت و شیرین کلام است.....

←



### قاضی بصیر

برادر قاضی لاغر است. اگر چه در سن چهار سالگی مکفوف البصر گشته بود اما، بسیاری از متداولات را به قید ضبط داشت و لوای شعر گفتن نیز می افراشت:

هر چه تو بینی ز سفید و سیاه      بر سر کاری است درین کارگاه  
این بیت از واردات اوست:

هرگز نکنم یاد تو تا زار نگیرم      کم یاد کنم از تو، که بسیار نگیرم\*

### عاشقی

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده. و شعرش خالی از حشو و هذیان، این بیت مر او راست:

تا به او روشن کنم سوز نهان خویش را      سوختم چون شمع مغز استخوان خویش را\*\*

### فراه

ولایتی است مختصر. و قریه دره، که ارتفاعاتش نیک به حصول می پیوندد از ضمایم آنجاست. و در یک فرسنگی فراه کوهی است که آن را مارندگی گویند و در این کوه طاقی است از سنگ که دایم از آنجا آب می چکد و مردم به زیارت می آیند و دست بر داشته دعا می کنند و طلب حاجت می نمایند اگر چکیدن آب زیاده شود به روا شدن مطلوب خود امیدوارند و الا محروم باز می گردند. و شاهان فراه قومی بزرگ بوده اند و بعضی از ایشان

→

تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید      گفتم که چیست؟ گفت: که عمرت به سر رسید  
«سام ص ۱۱۴».

وفات وی به سال ۹۵۸ اتفاق افتاده است.

تذکره های دیگر نیز آنچه را که در متن آمد نقل کرده اند و لا غیر من جمله، ن. ک. «آت، ص ۸۶» و «ری» ج ۳. ص ۴۰۶ «ق، ج ۵. ص ۳۹۶۹».

\*. در سفینه خوشگو نیز آنچه در فوق آمد عیناً نقل شده است و هیچ آگاهی دیگری ندارد.

\*\* این بیت را مؤلف قاموس الاعلام از عاشقی سیستانی آورده است:

به چیزی گر شب هجران دل خود شاد می کردم      جفاهایی که بر من کرده بودی یاد می کردم

مرتبه ولایت داشته‌اند و *ابونصر\** صاحب نصاب صبیان نیز از آن شهر و مکان بوده.

### امام شرف الدین محمد بن محمد

آفتاب ملک هنرمندی و قمر آسمان خردمندی بوده. این چند رباعی از وی می‌آید:  
 رویت چو گل و گلاب ازو می بچکد      ماهی است که آفتاب ازو می بچکد  
 یارب که چه آتش است کاندرو صفش      هر بیت که گویم آب ازو می بچکد

منه

یادم نکنی از آن به فریاد آیم      باشد که زبند هجرت آزاد آیم  
 درهم شده و شکسته چون زلف توام      در زلف نگر مگر منت یاد آیم

منه

ای رفته و بی تو رفته آب از دیده      گل رفته و می‌رود گلاب از دیده  
 تا باز نبینمت نبینم خالی      خون از جگر، آتش زدل، آب از دیده\*\*

\*. ابو نصر فراهی (محمد بدر الدین) از علما و شعرای فراه است که در اوایل قرن هفتم و در زمان حکومت بهرام شاه بن تاج الدین می‌زیسته. وی فرهنگ لغاتی منظوم به نام «نصاب الصبیان» تصنیف کرده است که شهرت بسزایی دارد. «ق، ج ۱. ص ۷۶۹».

\*\* شرف فراهی - «شرف الدین محمد بن ملا محمد فراهی بود».

رباعی

دل در غم آن دو زلف یکتاش خوش است      زیرا که نظر بر رخ زیباش خوش است  
 گسر بسا من شور بخت شیرین رخ او      گه گه ترش است گو همی باش خوش است»

«ص، ص ۴۱۷».

«..... ذاتی مجمع کمال فضایل و منبع زلال شمایل اگر چه از فره است اما، در مسند علم و عمل چون شاه فلک در برج حمل و او را ایات دلفریب و رباعیات لطیف است و در وقتی که این داعی را بر فره گذری افتاد فلک به مصاحبت او معاشات نمود از جفاء ارباب زمان شکایتی کرده بود و کارنامه‌ای پرداخته .....»

قصیده

چو هست زیر نقاب عدم جمال وفا      صیبا عهد مجوی و دم شمال وفا  
 زبس جفا که بیفزود یک نفس نزنند      نسیم عهد درین عهد بر جمال وفا  
 سموم حادثه در باغ دین چنان بوزید      که خشک گشت به یکبارگی نهال وفا  
 به ناقضان وفا در نگر که تابینی      چه مایه نقص فزودند در کمال وفا

### قاضی برکه

عالمی خوش تحریر و فاضلی روشن ضمیر بوده و چون از وی غیر از معما شعر دیگر سماع نیفتاده هر آینه این معما از وی نوشته آمد:

به اسم دارا

به فرمان هر کس که دوران بر آمد      دو سه دور گردید و آخر سر آمد

دو سه دور گردید، دو از مصراع اخیر ترکیب و تحلیل یافته است و از دو سه، شش می خواهد. و از گردیدن آن مضاعف آن اراده می کند، و از در، باب می خواهد. و از دور ثالث طرفین، باب قصد می نماید. و از سه دور مذکور کلمه طرفین باب به حصول می پیوندند. و باز از دور، در می خواهد و از در ثالث قلب آن قصد می نماید که رد باشد. پس از شش دور مذکور طرفین باب رد حاصل شده هرگاه که طرفین باب که دو بی است رد باشد، اسقاط خواهد یافت الف به حصول پیوست و باز از شش دور تتمه به دستور شش دور اول طرفین باب رد به هم می رسد و مراد از آن تبدیل بای اول است به ری و بای ثانی به دال که با الف محصول سابق کلمه اراد به حصول می رسد و آخر سر آمد مشعر بر تقدیم دال است بر باقی حروف.

### میرزا تهر

جوانی است به مکارم اخلاق موصوف و به خوش سلیقگی معروف و بنا بر لطف طبع شعری می گوید که<sup>۱</sup> از آن جمله است:

بهرام قلی که خرس انگاره توست      رخساره تو چو سنگ پا خارۀ توست  
از دیدن روی زشت خود رنجه مشو      چیزی که نکوست در تو رخساره توست\*

→

که هست دست مرّوت تهی زمال وفا  
کف کفایت احرار از منال وفا  
حدیث عهد مگوی و مپرس حال وفا

«لب، ج ۱. ص ۲۵۹-۲۶۰.

شدست خانه دل خالی از متاع طرب  
وفا مجوی و منال از جفا که خالی شد  
درین زمانه هوی قالب است و دین مغلوب

۱. ر: ..... می گوید از آن جمله .... متن مطابق چ ه.

\*. غیر از آنچه که آمد چیزی از حالش معلوم نیست.

### بینودی

بغایت کریه و مضحک بوده. چه یک طرف رو مثل یک چشم و یک سوراخ بینی و یک نصف دهن نداشته ظرفانجل کرکس<sup>۱</sup> نام کرده بودند و از او شعری که شهرت یافته همین بیت است:

هر نفس جایی نهد عاشق سر خود شام غم      عشق خوابش برده پندارد که بالینش بد است\*

### قندهار

شهر بندی استوار دارد. گویند هر گاه لشکری آن شهر را محاصره نماید، در نظر ایشان شهر بند بالاتر از آن نماید که معهود است. و در میان<sup>۲</sup> قلعه چاهی است عمیق در سنگ خارا. کسانی که در آن خوض کرده اند، آب آن را جاری دیده اند و در وقتی که از آن چاه آب می کشند برگهای درخت و شاخه های گیاه بر می آید. و یکی از مضافات قندهار زمین داور است که دار الملک سوری بوده که جد سلاطین غور است. و دیگری، بست است که شهری به عظمت بوده و در آن ناحیت گنبدی است و در آنجا دو قبر است که ایشان را شهزاده های گنبد سرباز می گویند. مکرراً سقف آن گنبد<sup>۳</sup> را پوشانیده اند، و صباحش شکافته یافته اند چنانچه اصلاً از آن گل و خاشاک<sup>۴</sup> چیزی در درون گنبد نیفتاده. و دیگر مزار شیخ احمد نوقانی است و نوقان از قریات بست است. در تاریخ مبارکشاهی آمده که روی شیخ، همچنان بر جای نماز به جانب قبله بوده. و بعد از چهار سال که از عالم رفته همچنان نشسته بود<sup>۵</sup>. گویند قاضی آن دیار از کمال شفقت شیخ را تکیه داد، عن قریب وفات یافته و بسیاری از آل و

۱. ر: ..... گرگش نام.... متن مطابق دیگر نسخ.

\*. ملا یوسف فراهی شخصی ناقص الخلقه و عجیب الهیث بود که یک چشم و یک پره بینی نداشت و به کراهت منظرش هر یک از وی تنفر می نمود لکن شعر خوب می گفت و حالت جذب داشت. از اوست:

نخورند در گلستان گل و لاله آب بی تو      به گلوی شیشه می نرود شراب بی تو

□

بر سر لطف تو را دیدم و مردم کامروز      تا کرا باز بدین حیلہ گرفتار کنی

«خوشگو خطی» و «ص، ص ۱۳۰».

۲. ر: ..... و در قلعه.... متن مطابق نسخه ها.

۳. ر: ..... آن دو گنبد.... متن مطابق نسخه ها.

۴. ر: ..... گل و خاک.... متن مطابق نسخه ها.

۵. ر: ..... بوده.... متن مطابق نسخه ها.

عشایر<sup>۱</sup> قاضی<sup>۲</sup> مرده‌اند. تا مادام که شیخ را به حال سابق نشانده‌اند آن انقلاب رفع نشده و مردم نیک از بست بسیار برخاسته‌اند.

### صدر الافاضل ابو الفتح بُستی

نور حدیقه کفایت و درایت و والی ملک هنر و بראعت بوده. نظم چون آب او، طعم آب حیات داشته و نثر روانش خاصیت روان. ابتدا در سلک منشیان نوح بن منصور سامانی انتظام داشت و پس از آن در دولت امرای بست فارغ البال و مرفه الحال زندگانی می‌نمود. تا امیر ناصر الدین سبکتکین آن مملکت را مستخلص ساخت و کفایت و بزرگی او دیده وی را برگزیده و به محلّ عالی رسانید. و او به دو زبان شعر گفته. اشعار تازی او که در سلاست از باد شمال حکایت می‌کند مدوّن است و در پارسی نیز شعر بسیار دارد، اما، مدون نساخته این قطعه از آن جمله است:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن	که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه به صلح گرای و همه مدارا کن	که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوّت داری و عُدت بسیار	به گرد صلح گرای و به گرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید کرد	نه هر که دارد پا زهر، زهر باید خورد

و او را در انشا چند نسخه است، از آن جمله یکی، «عادات السّادات و سادات العادات است» و این فقره از آن کتاب است: «مَنْ لَمْ يَكُنْ نَسِيْبًا لَا تَرَجُ مِنْهُ نَصِيْبًا» هر که نباشد صاحب اصل و نسب، امید مدارا از او هیچ بهره و نصیب\*  
\*

۱. ر: ..... و غشیره.....

۲. ر: ..... او مرده‌اند..... متن مطابق نسخه‌ها.

\* در کتب تراجمی که از وی نام برده شده همه او را به فضل و دانش و کمال ستوده‌اند. محمّد عوفی می‌نویسد: «..... اشعار تازی او که در لطافت از آب زلال و در سلاست از باد شمال حکایت می‌کند، مدوّن است و عرصه فضایل بدان مزین و او را دو دیوان است به دو زبان یکی تازی و دیگری پارسی و من هر دو دیده‌ام.....».

«لب، ج ۱. ص ۶۴»

و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود می‌نویسد: «ذو لسانین است و اشعار فارسی را هم بغایت مصنوع و متین می‌گوید..... و شیخ ابو الفتح را اشعار مختار بسیار است و در میان مردم شهرت و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحید است و ملک الفضلا ملک عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید:

## امام الاجل شمس الدین

مذکری لطیف طبع عالی سخن بوده و نمک کلامش را به غایتی نوشته‌اند که اگر تمام ایام مجلس نهادی، کس را ملالت<sup>۱</sup> دست ندادی بلکه از مفرح بیان او ساعت به ساعت قوتی<sup>۲</sup> به دل و جان رسیدی و لطف طبع گاهی وی را محرص می‌آمده که بیتی یارباعی می‌گفته باشد<sup>۳</sup>. از آن جمله است:

گویند زر بود تو را خرسندی	خرسند شوی چون دل ازو بر کندی
زرکنده کان و بی وفای دهرست	برکنده بسی وفا چرا دل بندی
منه	
گر هیچ به سبب ز نخش بازرسی	باری تو پیرس <sup>۴</sup> نرخ شفتالو چیست

→

مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام  
در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام

شیخ عالی قدر مجد الدین محمد آنکه بود  
چار صد باسی چو از تاریخ احمد در گذشت

«دو، ص ۲۳-۲۴».

چنانکه از کتب تراجم بر می‌آید اشعار عربی ابو الفتح بیشتر از آثار فارسی او متداول بوده و اغلب به اشعار عربی او اشاره شده است. مؤلف مجمع الفصحا نام او را «نظام الدین» ضبط کرده است و گوید: «اسمش نظام الدین ابو الفتح از فضلی بست است و چندی وزارت سلطان ناصر الدین سبکتکین با او بوده و سلطانش نهایت رعایت فرموده. مات فی سنه ۴۰۳ در عربی اشعار.....» «هم، ج ۱، ص ۱۵۰» اما مؤلف ریحانة الادب می‌نویسد: «..... باری اسم بستی موافق آنچه از ابن خلکان و روضات الجنان و نامه دانشوران نقل کردیم «علی بن محمد است و به مدرک «نظام الدین» بودن، آن چنانچه در مجمع الفصحا نوشته اطلاعی نیافتیم» «ری، ج ۱، ص ۱۶۳-۱۶۴» و در مورد سال وفات وی گرچه چنان که آمد دولتشاه شعر عماد زوزنی را نقل می‌کند که به اعتبار آن مرگ ابو الفتح بستی در شوال سنه چهار صد و سی بیان شده اما دیگر مأخذ فوت او را بین چهار صد تا چهار صد و سه نقل کرده‌اند (..... وفات شیخ ابو الفتح بستی در چهار صد هجری و به قولی چهار صد و یک هجری در بخارا اتفاق افتاده او را کلمات سائر.....) «دانش، ج ۴، ص ۱۹۷» مدرس تبریزی هم با استناد به مأخذ مذکور تاریخ ۴۰۰ یا ۴۰۱ را آورده و بعید نیست که شعر عماد زوزنی هم بدین گونه بوده است که (.... چار صد با سه چو از....) که اشتباه کاتب یا مطبعه آن را تبدیل به «چهار صد و سی» کرده است در کتاب نامه دانشوران شرح حال مبسوطی از صاحب ترجمه آمده است. طالبان آگاهی بیشتر می‌توانند به آن مأخذ رجوع کنند.

۱. ر: ملاقت..... متن مطابق د، چ ه

۲. ر: ..... قوتی و لذتی .... متن مطابق نسخه‌ها.

۴. ر: باری تو بر پرس.....، متن مطابق نسخه‌ها.

۳. «باشد: از د، چ ه افزوده شد.

### بیہق

نیز شهرچہ‌ای است از ضمایم قندهار نزدیک به قلات و آن را مقرر نیز گویند. و مردم نیک از آنجا برخاسته‌اند مثل ابو بکر احمد بیہقی که استاد سلطان محمود غازی بوده و سنن کبیر از تصنیفات اوست. و دیگر میمند است که الحال به قدر دیہی مانده و در جنوب کوهستان تنبیل که نزدیک زمین داور است واقع شده، و مردم با نام از آن مقام<sup>۱</sup> برخاسته‌اند مثل: حسن میمندی که در زمان امیر ناصر الدین سبکتکین در بست به ضبط اموال دیوانی مشغولی داشت و دیگر احمد بن حسن که رضیع سلطان محمود بود. و او ابتدا صاحب دیوان انشا گشت. و پس از آن منصب استیفای ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمه<sup>۲</sup> مهم مذکور گشت. و بعد از آن چندگاه ضبط اموال خراسان به اشغال سابقه انضمام یافته و او از عہدہ تمامی مهمات برمی آمد تا مشرب عذب سلطانی نسبت به ابو العباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت، زمام مهام وزارت را در کف کفایت او نهاده مدت ہیژده سال من حیث الاستقلال وزارت کرد و در زمان سلطان مسعود نیز چند سال به ضبط امور ملک و مال قیام و اقدام نمود.\*

### عبد الرزاق بن حسن

به حکم سلطان مودود<sup>۲</sup> پای بر مسند وزارت نهاد. بعد از هفت سال با طایفه‌ای از سپاہ ظفر انتها به صوب سیستان روان گردید، که آن ولایت را از سلجوقیان باز ستاند که در غیبت

۱. ر: ..... مقام بسیار ..... متن مطابق د، چ هم.

\* حال که ترجمه احمد بن حسن میمندی را که کاملاً برگرفته از «دستور الوزراء» خواندمیر است در متن خواندیم انجام کار او را نیز عیناً از همان مأخذ در حاشیه می آوریم. (..... و بعد از انقضای مدت مذکور جماعتی از امرای بزرگ، مثل التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطان زبان به غیبت و بہتان آن آصف سلیمان نشان بگشادند و بحکم کلمه «مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ» آن سخنان پریشان در دل سلطان عالی مکان اثر کرده، رقم عزل بر ناصیه حال جناب وزارت مآب کشید و او را در قلعه‌ای از قلاع بلاد هند محبوس گردانید. و چون سلطان محمود سبکتکین به اعلیٰ علیین خرامید و پسرش سلطان مسعود بر مسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورد و کوزہ ثانیہ شغل وزارت را من حیث الاستقلال به وی تفویض کرد. بعد از آنکہ مدت دیگر آن وزیر خجسته سیر به تنظیم امور جمهور پرداخت و در سنہ اربع و عشرين و اربع مائه (۴۲۴) علم عزیمت به صوب آخرت برافراخت.

همه خلق را آخر این است کار      به دنیا نماند کسی پایدار

«دس، ص ۱۴۰».

۲. ر: ..... مسعود... متن مطابق نسخه‌ها و دس، ص ۱۴۵.

وی سلطان وفات یافت و ارکان دولت، علی بن مسعود را به پادشاهی برداشتند. چون خبر بدو رسید، عبد الرّشید بن مسعود را که در یکی از قلاع محبوس بود بر آورده به جانب غزنین در حرکت آمد و چون علی طاقت مقاومت عبد الرّشید نداشت هر آینه ملک به وی قرار گرفت و او وزارت را تا آخر ایّام حیات به عبد الرّزاق گذاشت\*.

### محمد شاه انسی

از معارف قندهار بوده. و گاهی بنا بر امتحان طبیعت گری از رشته خاطر به مدد اندیشه می‌گشوده، این ابیات مر او راست:

خنجر به میان، تیغ به کف، چین به جبین باش

خون ریزو، ستم پیشه کن و، بر سر کین باش

با آن لب شیرین شکرستان جهان شو

با روی چنان ماه، همه روی زمین باش

وله

سرشکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشاکن      بیا در کشتی چشم نشین و سیر دریاکن\*\*

\*. برای او، ن ک «دس، ص ۱۴۵».

\*\* اسمش محمد شاه، وطن او قندهار بود همراه بابر شاه به هندوستان آمده واقعه نویس رکاب بود و سلیقه سخنوری به کمال داشته در نهصد و هفتاد و سه درگذشت. در جواب مناظره «روز و شب» اسدی طوسی مناظره «گل و مل» را بسیار خوب گفته از آنجاست:

می‌زدندی ز مباحات دم از فخر و کرم	دوش در مجلس احباب گل و مل با هم
گل ز خوبی خود افراخت به عیوق علم	مل به روشندلی انداخت به خورشید کلاه
هر طرف قافله بر قافله لطفست و کرم	مل بر آشفته که اینجا که منم جلوه فروش
رو به از تقویتم پنجه زند با ضیغم	مور از تریتم مهره رباید از مار
اخترم، شعشعه‌ام، مشتریم، مهر و مهم	چون نقاب از رخ نورانی من باز شود
نام نامی من و نفع مرا کرده رقم*	چون نازم که خداوند جهان در قرآن
اثم تو اکثر گفتست خدا نفع تو کم	گل به خندید که ای خیره هم اندر قرآن
صل، یارب علی روح رسول اکرم	منم آن پاک که چون بوی کنندم گویند

«خوشگو، خطی».

\*. این بیت و بیت بعدی اشاره به آیه ۲۱۶ از سوره بقره است.



### خواجه حسن

حسن خلق را با جودت ذهن، جمع داشته. گاهی شعری بنا بر لطف طبع می گفته، از آن جمله است:

غم جمله نصیب چرخ خم بایستی      یا با غم من صبر به هم بایستی  
یا مایه غم چو عمر کم بایستی      یا عمر به اندازه غم بایستی\*

### جنونی

در عنفوان شاعری گلیمی جهت شهرت خرقة ساخته به جانب عراق در حرکت آمد. اما، به جهت آنکه دروغ بسیار گفتی و به کلمات نافهمیده معایب خویش اظهار نمودی صحبتش با اهل آن دیار نیک بر نیامد.

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند      نه هر که آینه سازد سکندری داند  
هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست      نه هر که مو بتراشد<sup>۱</sup> قلندری داند  
غلام همّت آن رند عافیت سوزم      که در گدا صفتی کیمیاگری داند  
این ابیات که نوشته می شود مر او راست:  
سوز پروانه ز بلبل طلبی، شرمت باد

منه

از رشک که نالم، ز که پنهان کنمت؟ و ای      در هیچ دلی نیست که جای تو نباشد

منه

سر ندانم که درو آتش سوادیی نیست      دل نخوانم که بر آن داغ تمنّایی نیست  
حلقه ماتم و هنگامه شیون صد بار      به زبمی که درو انجمن آراییی نیست\*\*

### جوهری

خالی از جوهری نبوده، و شعر همواری می گفته. از آن جمله است:

\*. در سفینه خوشگو نیز عیناً مطالب بالا آمده است و لا غیر.

۱. ر: ... مو نتراشد... متن مطابق چ ه، د، م و دیوان حافظ به کوشش محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۱۳۰.

\*\* برای او بنگرید به مأخذ مذکور در (فر، ص ۱۳۸).

خوش آمدی برو ای خرّمی بجای دگر که قفل خانه ما را کلید پیدا نیست\*

### هاشمی

اطلاعی بر احوالش ندارد. این دو بیت از وی می آید.

رهزن دل شده خال رخ گندمگونش گویا برده همین دانه زره آدم را  
آن چنان بر دل من زخم تو خوش می آید که نه در جگر ریش کسی مرهم را\*\*

\*. یکی از شعرای ایران و اهل قندهار است. این بیت از اوست:

من دیوانه هر سنگ جفای آن پری رو را بتی می سازم و دایم عبادت می کنم او را

«ق، ج، ۳. ص ۱۸۵۴»

(.... سمرقندی است، از شعرای امیر علیشیر نوایی بوده. عروض و قافیه را نیکو می دانسته. از اوست:

فلک بس که در موکبش<sup>۱</sup> تاخته به هر ماه نعلی بینداخته

«خوشگو خطی»

۱. در اصل، مرکبش. متن اصلاح شد.

\*\* گرچه امین احمد رازی از احوال او اظهار بی اطلاعی می کند اما در دیگر تذکرها ترجمه حال وی آمده است من جمله

(..... برادرزاده ملا شامحمد انسی (که ترجمه حال او قبل از این آمد) بود اولاً بسملی و بعد از آن وافی و در آخر هاشم

تخلّص اختیار نمود. در هندوستان به رفاقت بیرامخان خان خانان به کمال جمعیت و فراغت اوقات می گذارید تا آنکه

در سنه سبعین یا تسع و ستین و تسع مائه «۹۷۰ یا ۹۶۹» در لاهور یا اکبرآباد به کنج لحد گوشه گزید. در منتخب التواریخ

آورده که بیرامخان این غزل از هاشم به شصت هزار تنگه خرید. هاشم عرضه داد که شصت کم است یعنی کم شصت

عدد دارد<sup>۲</sup>. خان خانان چهل هزار دیگر بر آن افزود و لک کامل نمود. غزل این است:

من کیستم؟ عنان دل از دست داده ای و زدست دل به راه غم از پا فتاده ای

دیوانه وار در کمر کوه گشته ای بی اختیار سر به بیابان نهاده ای

گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته ای گه چون فتیله با دل آتش فتاده ای

بیرم، ز فکر اندک و بسیار فارغیم هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده ای

این دو بیت هم از غزل دیگر اوست

روم در باغ و بی روی تو اشک لاله گون ریزم به پای هر گلی بنشینم و از دیده خون ریزم

به یاد روی گندمگون او در مزرع سودا زاشک دانه دانه دم به دم تخم جنون ریزم

«خوشگو خطی» و «ص، ص ۹۲۰-۹۲۱».

۲. منظور به حساب ابجد است یعنی: ۶۰ = ۴۰ + ۲۰ = ک

### عبدالله<sup>۱</sup>

به سلک ملازمان حضرت شاهی انتظام دارد. و همواریش زیاده بر دیگر صفات است. این رباعی مر او راست:

دی تو به به دست شیخ در انجمنی      کردم زمی و شاهد و هرما و منی  
امروز دلم ببرد با توبه<sup>۲</sup> دی      در رهگذری به ناز توبه شکنی\*

### غزنین

تختگاه سلاطین سبکتکین بوده. و عظمتش را بغایتی نوشته اند که دوازده هزار مسجد و مدرسه داشته. و صاحب تاریخ مبارکشاهی از کتاب عجایب العالم بیان می سازد که غزنین در زمان سلطان محمود چنان آبادان بوده که هر روز هزار خروار<sup>۳</sup> گنجشک صیادان به شهر می آورده اند. و غزنین آب و هوای نیک دارد و ادویه مفید. در جبالش بسیار یافته<sup>۴</sup> می شود. و کژدم و دیگر موذیات در آنجا کمتر باشد. و در واقعات بابری آمده که در زمان باستان غزنین و قندهار را زابلستان می گفته اند. و مستشهد براین قول، شعر فرّخی است:

شه زابلستان محمود غازی      سرگردنکشان هفت کشور  
به نیزه کرگدن را برکند شاخ      به زوبین بشکند سیمرغ را پر

و از بس که اولیا و فضلا در آنجا آسوده اند آن شهر را مدینه ثانی گفته اند. و مردم خوب آن خطّه از حدّ و عدّ بیرون است بنابر التزام به قلیلی از ایشان که شعر گفته اند و عظیم مشهوراند اکتفا کرده شد.

### استاد الحکما مجدالدین آدم سنایی

وحید زمان خود بوده، در نفحات آمده که حکیم سنایی از کبرای شعرای طایفه صوفیه است. و بزرگان این فن سخنان وی را به استشهاد در مصنفات خود آورده اند، و کتاب

۱. این نام تنها در نسخه چ «عبدالعزیز» ثبت شده است.

۲. ر: ... ولی، متن مطابق نسخه ها.

\*. غیر از آنچه که در بالا آمد آگاهی دیگری از «عبدالله قندهاری» در دست نیست در سفینه خوشگو هم عیناً مطالب فوق آمده است. ر: ده هزار خروار!، متن مطابق دیگر نسخ.

۴. ر: یافت...، متن مطابق د، چ هـ.

حدیقه بر کمال وی در شعر و بیان و ازواق مواجید ارباب معرفت و توحید دلیلی قاطع و برهانی ساطع است، چنانچه مولانا جلال الدین محمد بلخی در مثنوی اظهاری بدان کرده می گوید:

ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام  
و شیخ در عنفوان جوانی از اشغال دنیوی دامن<sup>۱</sup> فراهم کشیده عزیمت حج نموده و بعد از معاودت به خراسان آمده، دست ارادت به ابو یوسف همدانی<sup>\*</sup> داد، و به تدریج کارش به جایی رسید که همواره پای برهنه گردیدی، و از این سبب دوستان بر حال او گریان شدند. و او بنابر خاطر اقربا طلب کفش کرد. روز دیگر کفش را به حضور دوستان برده بیفکند و گفت: آن سنایی که دیروز در نظر شما بودم امروز نیستم، غالباً سد راه این کفش است. و امیر خسرو در یکی از قصاید خود اظهاری بدین معنی نموده:

نیست مدبر اهل ترک ار خود ندارد کفش زانک

هر شکاف از پاشنایش دین و دولت را در است  
و آنچه امروز از شیخ متداول است یکی دیوانی است مشتمل بر قصاید و غزل و رباعی و دیگر حدیقه است و ایضاً کنز الرموز و کارنامه است، که شعر هر دو اندکی است. وفات شیخ به قول اصح در پانصد و بیست و پنج بوده، و مرقد ایشان الحال جایی با نام است. عزیزی، این چند بیت در مرثیه وی گفته:

مردن آن خواجه نه کاریست خُرد	مرد سنایی نه همانا که مُرد
کالبد تیره به مادر سپرد	جان گرامی به پدر باز داد
زنده کنون شد که تو گویی بمرد	آن ملکی <sup>۲</sup> با ملکی رفت باز
آب بُد او که به سرما فسرد	کاه بُد او که به بادی پرید
کو دو جهان را به جوی می شمرد	گنج زری بود درین خاکدان
جان و خرد سوی سماوات برد	قالب خاکی سوی خاکی فکند
مغلطه گویم که <sup>۳</sup> به جانان سپرد	جان دوم را که ندانند خلق
بر سر خم رفت و جدا شد ز دُرد	صاف در آمیخت به دردی می

۱. ر: ... دنیوی فراهم... متن مطابق نسخه ها. \* برای او، ن. ک. «جا، ص ۳۸۰».

۲. «ر»: آن ملک... متن مطابق «د» و دیوان حکیم سنایی.

۳. «ر»: ... گویم به جانان... متن مطابق «د» و «ج» در دیوان حکیم: مغلطه گویم به جانان....

و ابتدا از اشعار وی بدین قصیده که مطلع دیوان اوست شروع کرده می‌شود:

<p>طلب ای عاشقانِ خوش رفتار تا کی از خانه، هین ره صحرا زین سپس دست ما و دامن دوست در جهان شاهدی و ما فارغ خیز تا ز آب روی بنشانیم ترکتازی کنیم و در<sup>۲</sup> شکنیم تا ز خود بشنود نه از من و تو کلبه ای کاندرو نخواهی ماند تا تو را یار دولت است، نه ای چون تو را از تو پاک بستاند<sup>۴</sup> ره رها کرده ای از آنی گم کار اگر رنگ و بوی دارد و بس دعوی دل مکن که جز غم حق<sup>۵</sup> دیه<sup>۶</sup> بود آن دلی که اندروی علم کز تو را بنستاند نه بدان لعنت است بر<sup>۷</sup> ابلیس بل بدان لعنت است کاندردین کی درآید فرشته تا نکنی راه توحید را به عقل مجوی جان عاشق نترسد از شمشیر</p>	<p>طرب ای نیکوان شیرین کار تا کی از کعبه، هین در خممار بعد ازین گوش ما و حلقه یار در قدح جرعه ای و ما هشیار گرد این<sup>۱</sup> خاک توده غدار نفس زنگی مزاج را بازار لمن الملک واحد القهار سال عمرت چه ده، چه صد، چه هزار در جهان خدای دولت یار<sup>۳</sup> دولت آن دولت است و کار آن کار عز ندانسته ای از آنی خوار حبذا چین و فرخا فرخار نبود در حریم دل دیار گاو و خر باشد و ضیاء و عقار جهل از آن علم به بود صد بار که نداند همی یمین و یسار علم داند به علم نکند کار سگ ز در دور و صورت از دیوار دیده روی را به خار مخار مرغ محبوس نشگهد<sup>۸</sup> ز اشجار</p>
--	--

۱. نسخه‌ها: گرد ازین ...

۲. نسخه‌ها: ... بر ...

۳. نسخه‌ها: ... برخوردار

۴. نسخه‌ها: چون تو را پاک ...

۵. «ر»: ... عشق.

۶. نسخه‌ها: ده بود ... ۲ تا ۷ متن مطابق دیوان حکیم سنائی.

۸. نسخه‌ها: نشگهد.

۷. نسخه‌ها: ... در ...

به خدای<sup>۱</sup> ار کسی تواند بود بی خدای از خدای برخوردار  
زانکه بر دست عشق بازانند<sup>۲</sup> ملک الموت گشته در منقار

وله ایضاً

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا  
قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش نه آنجا  
به هرچ از راه دور افتی<sup>۳</sup> چه کفر آن حرف و چه ایمان  
به هرچ از دوست و امانی، چه زشت آن نقش و چه زیبا  
گواه رهرو آن باشد، که سردش یابی از دوزخ  
نشان عاشق آن باشد، که خشکش بینی از دریا  
سخن کز روی دین گویی،<sup>۴</sup> چه عبرانی چه سریانی  
مکان کز بهر حق جویی<sup>۵</sup> چه جا بلسا چه جا بلقا  
عجب نبود گر از قرآن، نصیبت نیست جز نقشی<sup>۶</sup>  
که از خورشید جز گرمی، نیابد چشم نابینا  
به تیغ عشق شو کشته، که تا عمر ابد یابی  
که از شمشیر بو یحیی، نشان ندهد کس از احیا<sup>۷</sup>  
ور از آتش<sup>۸</sup> همی ترسی، به مال کس مشو غرّه  
که اینجا صورت ما<sup>۹</sup> راست، و آنجا شکلش از درها  
گر امروز آتش شهوت، بکشتی، بی گمان رستی  
وگرنه تَفّ آن آتش، تو را هیزم کند فردا  
از ین مثنی ریاست جوی رعنا، هیچ نگشاید  
مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین، ز بو دردا

۱. نسخه ها: به خدا.

۲. نسخه ها: باز آیند.

۳. نسخه ها: ... بازافتی.

۴. نسخه ها: باشد.

۵. نسخه ها: باشد.

۶. نسخه ها: ... حرفی. ۱ تا ۸ متن مطابق دیوان حکیم سنائی به کوشش مدرّس رضوی.

۷. نسخه های «ر» «م» «د»: تو خود می پند نینوشی از ین گویای ناگویا، چ ه، چ: مطابق متن.

۹. نسخه ها: ... مال ...

۸. نسخه ها: ... دوزخ ...

گرت نزهت همی باید، به صحرای قناعت شو  
 که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و وا دروا  
 به حرص ار شربتی خوردم، مگیر از من که بد کردم  
 بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا  
 وله ایضاً  
 دلا تاکی درین زندان،<sup>۱</sup> فریب این و آن بینی  
 یکی زین چاه ظلمانی، برون شو تا جهان بینی  
 جهانی کاندرو هر دل، که یابی پادشایابی  
 جهانی کاندرو هر جان، که بینی شادمان بینی  
 نه بر اوج هوا او<sup>۲</sup> را، عقابی دل شکر یابی  
 نه اندر قعر بحر او را، نهنگی<sup>۳</sup> جان ستان بینی  
 دروگر جامه ای دوزی،<sup>۴</sup> ز فضلش آستین یابی  
 دروگر خانه ای سازی، ز عدلش آستان بینی  
 ز حرص و شهوت و کینه، ببر تازان سپس خود را  
 اگر دیوی ملک یابی، و گر گرگی شبان بینی  
 نظرگاه الهی را، یکی بستان کن از عشقی  
 که در وی رنگ و بوی گل<sup>۵</sup> ز خون دوستان بینی  
 که دولت یاری آن نبود، که بر گل بوستان سازی  
 که دولت یار آن باشد، که در دل بوستان بینی  
 تو یک ساعت چو افریدون به میدان باش تازان پس  
 به هر جانب که روی آری، درفش کاویان بینی

۲. نسخه ها: ... هوای او ...

۱. نسخه ها: ... عالم ...

۳. نسخه ها: ... قعر بحر او نهنگ.

۴. نسخه ها: ... پوشی ... ۱ تا ۶ متن، مطابق دیوان حکیم سنائی.

۶. نسخه ها: ... که از گل ...

۵. نسخه ها: ... بو و رنگ ...

خلیل ارنیستی چبود، تو با عشق آی در آتش  
 که تاهر شعله ای ز آتش،<sup>۱</sup> درخت ارغوان بینی  
 چو جان از دین قوی کردی، تن از خدمت مزین کن  
 که اسب تازی آن بهتر، که با بر گستان بینی  
 وگرچه طیلسان داری، مشو غره که در دوزخ  
 یکی طوق است از آتش، که آن را طیلسان بینی  
 بدین زور و زر دنیا چوبی عقلا مشو غره  
 که این آن نوبهاری نیست، کش بی مهرگان بینی  
 که<sup>۲</sup> اگر عرشی به فرش آیی، و گرماهی به چاه افتی  
 وگر بحری تهی گردی، وگر باغی خزان بینی  
 یکی<sup>۳</sup> اعضا را حمال موران زمین یابی  
 یکی<sup>۴</sup> اجزات را اثقال ماران زمان بینی  
 یکی از چشم دل بنگر، بدین زندان خاموشان  
 که تا این لعل گویا را به تابوت از چه سان بینی  
 چه باید نازش و بالش<sup>۵</sup>، بر اقبالی و ادباری  
 که تا برهم زنی دیده، نه این بینی نه آن بینی  
 سر الب ارسلان دیدی، ز رفعت رفته بر گردون  
 به مرو آتا کنون در گیل، تن الب ارسلان بینی  
 وله

ای خداوندان مال، الاعتبار الاعتبار  
 وی خدا خوانان<sup>۶</sup> قال، الاعتذار الاعتذار  
 پسند گیرید ای سیاهی تان گرفته جای پسند  
 عذر آرید<sup>۷</sup> ای سپیدی تان دمیده بر عذار

۱. نسخه ها: ... از وی ...

۲. نسخه ها: اگر ...

۳. نسخه ها: گهی ... ۱ تا ۵ متن، مطابق دیوان حکیم سنائی.

۴. نسخه ها: گهی ...

۵. نسخه ها: ... و نالش ...

۶. نسخه ها: ... خداوندان ...

۷. نسخه ها: ... خواهید ...



در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملک  
 تیرشان<sup>۱</sup> پروین گسل بودی سنان جوزا فکار<sup>۲</sup>  
 بنگرید اکنون بنات التّعش وار از دست مرگ  
 نیزه هاشان شاخ شاخ و تیرهاشان پار پار  
 یک طپانچه مرگ وزین مردار خواران یک جهان  
 یک صدای صور وزین فرعون طبعان صد هزار  
 در تو حیوانی و روحانی و شیطانی<sup>۳</sup> در است  
 در شمار هرکه باشی آن شوی<sup>۴</sup> روز شمار  
 باش تا کل بینی اینها را که امروزند جزو  
 باشی تا گل یابی اینان را که امروزند خار  
 نیست یکرنگی به زیر هفت و چار<sup>۵</sup> از بهر آنک  
 ار گل است اینجای با خارست و مل با خمار  
 بر در ماتم سرای دینت چندین نای و نوش؟  
 بر در<sup>۶</sup> رعنا سرای دیو چندان کار و بار  
 چند از ین رمز و اشارت راه باید رفت راه  
 چند از ین رنگ و عبارت کار باید کرد کار  
 کسی توان آمد به راه حق ز راه جلق و حلق  
 درد باید خلق سوز و حلق دوز حق گزار  
 نی از آن دردی که رخ مجروح دارد چون ترنج  
 بل از آن<sup>۷</sup> دردی که دلها خون کند در بر چونار

۱. نسخه‌ها: ... نیزه شان...  
 ۲. نسخه‌ها: ... جوزاشکار  
 ۳. نسخه‌ها: ... حیوانی و شیطانی و رحمانی...  
 ۴. نسخه‌ها: ... آن تویی...  
 ۵. نسخه‌ها: ... هفتخوان ... ۱ تا ۸ متن، مطابق دیوان حکیم سنائی.  
 ۶. نسخه‌ها: ... در ره...  
 ۷. نسخه‌ها: ... بلکه زان...

علم و دین در دست مشتی جاه جوی و مال دوست

چون به دست مست دیوانه است تیغ<sup>۱</sup> ذوالفقار

وله

بروی طنز کنان نوش<sup>۲</sup> تو بر رنگ گهر بر  
افتاده چو زلف سیهت یک به دگر بر  
زنجیر دلاویز تو چون حلقه به در بر  
آن سلسله مشک تو بر طرف قمر<sup>۴</sup> بر  
این جور تو بر عدل شه شیر شکر بر  
یمنش به قضای بد<sup>۵</sup> و امنش به قدر بر  
سر گم شده بیند چو کشد<sup>۶</sup> دست به سر بر  
تا باد زره سازد بر روی شمر بر

ای خنده زنان بوس تو بر تنگ شکر  
نظارگیان رخ زیبای تو بر راه  
بنشانند به خواری خرد و عافیتم را  
دیوانه بسی دارد در<sup>۳</sup> هر شکن و پیچ  
هان آهو کاجور مکن تا بنگویم  
فرخنده یمینی و امینی که بخندد  
هرکس که کند قصد که تا سر بکشد زو  
بر پشت تو بادا زره عصمت ایزد

وله ایضاً

ای مانده ز آزار<sup>۷</sup> تو ما سوخته زار  
نی پای ز سر داند و نی کفش ز دستار  
ترکی تو و هرگز نبود ترک وفا دار  
خواهی سوی منبر برو خواهی به سوی دار  
یا کیست<sup>۱۰</sup> تن ما، که ازو گیری آزار  
در بنگه مازن نه گنه مان نه گنه کار  
این بی خریدها همه معذور همی دار

ای بی سببی از بر ما رفته به آزار  
بی تابش روی تو دل ما همی از رنج  
ما خود ز تو این چشم نداریم از یراک  
ما آن<sup>۸</sup> تویم و دل و جان<sup>۹</sup> آن تو ما را  
تا کیست دل ما، که از و گردی راضی  
ترکانه یکی آتشی از لطف<sup>۱۱</sup> بر افروز  
ما را ز فراق تو خرد هیچ نمانده است

وله

خاک در چشم همه پاکان دعوی دار زن

ای سنایی دم درین منزل قلندر وار زن

۲. نسخه‌ها: ... گوش...

۱. دیوان حکیم سنائی: ... است در...

۴. نسخه‌ها: ... کمر بر...

۳. نسخه‌ها: ... بر هر...

۵. نسخه‌ها: ... به قضاها برد...

۶. نسخه‌ها: ... چو کند... ۲ تا ۴ و ۹ متن مطابق دیوان حکیم سنائی.

۸. نسخه‌ها: ... ماز آن...

۷. نسخه‌ها: ... ز آزاد تو...

۱۰. نسخه‌ها: ... تا کیست...

۹. ... جان ز آن تو...

۱۱. نسخه‌ها: ... قهر...

گر همی دندان مار، از لطف خواهی شکرین  
یاد آن لب گیر و بوسی بر دهان مار زن  
وله

تا بدو نیک جهان نزد تو یکسان نشود  
کفر در دیده انصاف تو ایمان<sup>۱</sup> نشود  
صد نمازت بشود باک نداری به جوی  
چست می باشی تا خدمت سلطان نشود  
وله

دل بی لطف تو جان ندارد  
جان بی تو سر جهان ندارد  
ناید ز جمال روح روحی  
تا عشق تو در میان ندارد  
ناید ز کمال عقل عقلی  
تا نام تو بر زبان نارد  
روح ارچه شریف کداخدایی است  
بی ناز و کرشمه تو وصلت  
با ناز و کرشمه تو وصلت  
بی خوی خوش آن لطیف رویت<sup>۳</sup>  
با میست که نردبان ندارد  
باغیست که باغبان ندارد  
وله ایضاً

اگر عاشقی کفر و ایمان یکی دان  
که در عقل رعناست این نیکخویی  
همه چیز را تا نجویی نیابی  
جز این دوست را تا نیابی نجویی  
وله ایضاً

تا نقش خیال دوست با ماست  
ما را همه عمر خود تماشااست  
آنجا که جمال دوستان است  
والله که میان خانه صحراست  
هرجا که مراد دل برآید  
یک خار به از هزار خرماست  
وله ایضاً

تا جایزی همی بشناسی ز لایجوز  
اندر طریق عشق مسلم نه ای هنوز  
عاشق نباشد آنکه مر او را خبر بود  
از سردی زمستان و زگرمی تموز  
وله ایضاً

نی نی<sup>۴</sup> به ازین باید با دوست وفا کردن  
ورنه کم ازین باید آهنگ جفا کردن

۱. دیوان سنائی: ... پنهان...

۲. نسخه ها: ... لطف... ۱ تا ۴ و ۶ و ۷ متن مطابق دیوان حکیم سنایی

۳. نسخه ها: بی خوی خوش تو روی نیکوت...

۴. نسخه ها: نه نه

یازشت بود گویی در کیش<sup>۱</sup> نکورویان  
 هم گفتن و هم کردن از سوختگان آید  
 باور نکنم قولت زیرا که تو را در دل  
 در مجمع بت رویان تو بوسه دریغی خود  
 یک عهد به سر بردن یک قول<sup>۲</sup> وفا کردن  
 باز از چو شما خامان ناگفتن و ناکردن<sup>۳</sup>  
 یک بادیه ره فرق است<sup>۴</sup> از گفتن تا کردن  
 یا رسم بتان نبود در بوسه سخا کردن  
 وله ایضاً

با همه خلق جهان گرچه از آن  
 تو چنان زی که بمیری برهی  
 بیشتر بی‌ره و کمتر به ره‌اند  
 نه چنان کز تو همه کس برهند

وله

آن تو کوری نه جهان تاریک است  
 گر سر این سخت نیست برو  
 آن تو کزی نه سخن باریک است  
 سرو دیوار به تو نزدیک است

وله

به خدای ای گل بهاری بوی  
 راستان رسته‌اند روز شمار  
 تا کزی خوارتر ز خار بوی  
 جهد کن تا تو زان شمار بوی

وله فی الرباعی

سیرم ز حیات محنت آکنده خویش  
 صاحب نظری کجاست تا بنمایم  
 زین روزی ریزه پراکنده خویش  
 صد گریه تلخ زیر هر خنده خویش

منه

هر ذره که بر روی زمینی بودست  
 گرد رخ از آستین به آزرم فشان  
 خورشید رخ زهره جبینی بودست  
 کان هم رخ خوب نازنینی بودست

منه

از عمر گذشته جز گناهی بنماند  
 تا خرمن عمر بود در خواب بدی  
 در دست به جز حسرت و آهی بنماند  
 بیدار شدی کنون که کاهی بنماند

منه

گردون ز زمین هیچ گلی برنارد  
 کش نسترد و هم به زمین نسپارد

۱. ... در راه

۲. ... یک وعده

۳. یک پاره‌ره نیک است. ۱ تا ۵ متن مطابق دیوان سنائی.

۴. نه از چه شما خامان یا گفتن و یا کردن.

تا حشر همه جان عزیزان بارد	گر ابر چو آب خاک را بردارد
منه	منه
نه کفر و نه اسلام و نه کردار و نه مال بگرفت مرا ز عمر بیهوده ملال	نه یار و نه روزگار و نه وقت و نه حال نه رنج و نه راحت و نه هجر و نه وصال
منه	منه
کز زهره و ماه با شدت پیرایه کز جسم تو بر زمین نیفتد سایه	از لطف بدن بدان رسیدت پایه از لطف تو هست بر تو چندان پایه
منه	منه
در عهد نگاه کن که چون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد	منگر تو بدان که ذوفنون آید مرد از عهده عهد اگر برون آید مرد
منه	منه
آن نیز مرا هم از عدوی سخت است دل بر کردن ز هر که باشد سخت است	با آنکه دلم ز عاشقی پردخت است هر چند که یار در وفا کم رخت است
منه	منه
آن چار به لطیف دربار به است و آن به که در آخر است از آن چار به است*	در باغ لطافت شبی چار به است آن به که در اول است از آن چار به است

### شیخ رضی الدین علی لالا

از کمال مشایخ است. و پدر وی شیخ سعید پسر عم شیخ سنایی است. و شیخ رضی الدین به عزم حجّ به خراسان آمده، صحبت شیخ یوسف همدانی را دریافت. و بعد از آن در خوارزم به خدمت شیخ نجم الدین کبری رفته به سلوک مشغول گردید. و پس از آن مسافرت نموده به صحبت بسیاری از مشایخ رسید. گویند از صد و بیست و چهار شیخ کامل خرّقه داشته و در سفر هندوستان خدمت ابو الرضا بابارتن را دریافته و امانت حضرت رسول صلی الله علیه و

\* چنانکه پیش از این گفته ایم، در مورد بزرگان ادب پارسی سخنی برای گفتن نداریم و هرگونه حاشیه ای را زاید می دانیم و تنها کاری که در این باره می توانستیم کرد نشان دادن اختلاف ضبط متن هفت اقلیم با دواوین چاپی آن بزرگان بود که شاید کسی را مفید فایده ای باشد و برای حکیم سنایی غزنوی نیز دیوان وی را که به سعی و اهتمام و مقدمه و حواشی روان شاد استاد مدرّس رضوی چاپ شده است در پیش روی داشته ایم.

آله و سلّم که شانهای بوده از او گرفته و گاهی از روی مسرت و خوشحالی شعر از ایشان وارد می شده.

هذه الرباعیه من انفاسه القدسیه:

هم جان به هزار دل گرفتار تو است      هم دل به هزار جان خریدار تو است  
اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار      هر کس که در آرزوی دیدار تو است

منه

عشق ارچه بسی خون جگرها دهدت      می خور چو صدف، که هم گهرها دهدت  
هر چند که بار عشق، باریست عظیم      چون شاخ بکش بار، که برها دهدت

منه

می خوردن من، نه از برای طرب است      یا بهر فساد و ترک دین و ادب است  
خواهم که ز بسی خودی بر آرم نفسی      می خوردن و مست بودنم زین سبب است\*

### السید الاجل اشرف الدین حسن بن ناصر العلوی

از مشاهیر زمان بوده. بلاغت طبع ذکی او را گردن داده و فصاحت سر بر خط بنان او نهاده. دولتشاه در تذکره خود آورده، روزی که سید حسن مجلس نهادی و تذکر کردی، قرب هفتاد هزار کس در مجلس او جمع گشتی چون این خبر به بهرام شاه رسید، دو شمشیر برهنه با یک غلاف نزد سید فرستاد. و سید حسن غرض او را فهمیده تهیه سفر حج نمود چون به مدینه رسید ترجیعی که گفته بود در آن حضرت بخواند. حمد الله مستوفی در گزیده نقل می کند که

\*..... علی بن سعید لالا قدس الله تعالی سرّه العزیز غزنوی بوده و عم زاده حکیم سنایی است. و پدر او همراه حکیم سنایی عزیمت کعبه کرده و در خسرو شیرگیر که از اعمال ولایت جوین است کدخدا شد. و ولادت شیخ رضی الدین علی لالا در خسرو شیرگیر مذکور بوده و شیخ تمامی ربح مسکون را سیاحت کرد و از چهار صد شیخ بزرگ اجازه ارشاد ستانیده به آخر دست بیعت به شیخ عالم عارف ابو الجناب نجم الدین کبری قدس الله تعالی روحه داده و ابو الرضا بابارتن هندی رضی الله عنه را در هند دریافته .....

«دو، ص ۱۶۶»

«..... غرض شیخ از اعظم مشایخ بود و از صد و شصت و چهار شیخ خرقه تبرک گرفته آخر الامر در سنه

۶۴۲ به حق پیوست». «هر، ص ۷۹-۷۸»

برای لو، ن.ک. «ق، ج ۳. ص ۲۲۸۷» و «ری، ج ۲. ص ۸۳» و «جا، ص ۴۳۷»

چون بدین بیت رسید:

لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت و لیک مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست  
 خلعتی از روضه آن حضرت بیرون آمد، و بعد از آن مردم را جهت یافتن خلعت اعتقاد  
 دیگر بدو پیدا شد. و بسیاری از هر طرف در ظل خدمتش جمع شده غاشیه عقیدتش بر دوش  
 کشیدند. چون به دار السلام بغداد رسید، سلطان مسعود بن سلطان محمد بن ملکشاه  
 مقدمش را معزز داشته محفه زرانود جهت او سامان نموده به عزت و مکنت تمامش به  
 جانب خراسان روان ساخت. و سید چون به جوین رسید در قصبه آزاد وار از حیات آزاد  
 گردید. این چند بیت از مرثیه ای است که عزیزی جهت وی گفته:

بر تو سید حسن از آن گریم  
 که فلک چون تو حق گزار نداشت  
 زان جهان اختیار جان تو کرد  
 که دگر چون تو اختیار نداشت  
 ما تم روزگار داشته ام  
 که دگر چون تو روزگار نداشت

این قصیده، در صدق دعوی و شرف نفس خود گفته:

داند جهان که قره عین پیمبرم  
 شایسته میوه دل زهرا و حیدرم  
 دریا چو ابر بارد<sup>۱</sup> اگر آب شد ز شرم  
 چون گشت<sup>۲</sup> روشنش که چه پاکیزه گوهرم  
 گل بلبللی گزیند در باغ سیرتم  
 مه اختری نماید در پیش اخترم  
 خون در تنم چو نافه زاندیشه خشک شد  
 جرمم همین که همنفس مش اذفرم  
 سر چون قلم زلوح وجودم بریده باد  
 گر تا به ساق عرش فرود آید این سرم  
 ناورده ای برون چو منی در هزار سال  
 اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم<sup>۳</sup>  
 در عهد من هر آنکه کند دعوی سخن  
 خصمش خدای گر نشیند برابرم  
 از کس چو مهر و ماه سپر نفکنم از آنک  
 چون تیغ صبح و تیر سحرگه دلاورم  
 از باطل زمانه کیم سایه درفتد  
 کاندر پناه سایه حق بو المظفرم  
 سلطان یمین دولت بهرام شاه شاه  
 کاقبال او گرفت به انصاف در برم  
 در آرزوی آرزو اندر نیامدست  
 آنها که شد به دولت<sup>۴</sup> جودش میسرم

۲. ر: ..... گشته ..... متن مطابق د، چ ه.

۱. ر: ..... بارد و گر ..... متن مطابق چ ه د ج

۳. ر: ..... تو اندری فلکا و من اندرم، متن مطابق نسخه ها.

۴. نسخه ها: ..... به قوت ... متن، مطابق «حمیدی، ص ۳۸۷».

## وله أيضاً

تن می‌کشد به خدمت دیوان گلخنم  
 درمان و درد و نیک و بد و سوز شیونم  
 پوشنده برهنه مگر نوک سوزنم  
 آلوده شد ز چشمه خورشید دامنم  
 پس من زن زمانه نه مرد و نه زنم  
 باشد زمه گلاب و زخورشید چندنم  
 تا معجز رسول نگردد مبرهنم<sup>۲</sup>  
 در من نگر که معجزه جد خود منم

## وله أيضاً

طره شب زرخ روز همی برگیرند  
 تا سماعی خوش و عیشی به نوا برگیرند  
 که نسیمش زدم خرم مجمر گیرند  
 که مه گلگون از دام معنبر گیرند  
 روز نصرت چو به کف قبضه خنجر گیرند  
 گاه عشرت چو به کف، گوشه ساغر گیرند  
 بوسه را در نمک و پسته و شکر گیرند  
 هم به امر تو چو اندازه لشکر گیرند  
 و ندر آن حال که مردان، پی حیدر گیرند  
 آب هندی را در شعله آذر گیرند  
 مشک جانها را از، نافه پیکر گیرند  
 روحها بر قدم عیسی، ره بر گیرند  
 پس دو فتراک دو منصور و مظفر گیرند  
 چون جنیبت طلبی، مقود صرصر گیرند  
 فتحنامه ت چو کبوتر همه در بر گیرند

جان می‌برد به عشرت خوبان گلشنم  
 شاد از چهام<sup>۱</sup> ازین که درین غمکده یکی است  
 گردنده نشسته مگر نور دیدهام  
 یک روز می‌گذشتم دامان کشان ز چرخ  
 مردی تمام اگر ننمایم زمانه را  
 درد سرم مباد که گر بایدم بتی  
 گر منکری بیاید و گوید بنگروم  
 از بعد پانصد و چهل و پنج گویا

وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند  
 مطربان را و ندیمان را، آواز دهید<sup>۳</sup>  
 ساقیان گرم در آرنده شرابی گلگون  
 ساقیانی و چه گویی، که چگونه یارب  
 قطره‌ای خون بود از خنجر ایشان ترنج  
 زهره در ساغرشان رقص کند، همچو حباب  
 بوسه‌ای از لبشان، گر به مثل نقل کنی  
 خه خه‌ای شاه زمانه<sup>۴</sup> که هزارت شمردند  
 اندر آن روز که گردان، دل رستم یابند  
 باد تازی را بر عرصه خاکی رانند  
 گل رخها را از، گلبن قامت چینند  
 شخصها سوی سر قارون، همزه طلبند  
 آن زمان فتح و ظفر، پیش‌دوند از چپ و راست  
 چون به لشکر نگری، موکب انجم رانند  
 قدسیان بانگ بر آرند به تکبیر سبک

۱. ر: ..... از چیم..... متن مطابق سایر نسخه‌ها

۳. ر: ..... دهند، متن مطابق سایر نسخه‌ها

۲. این بیت از ج افزوده شد.

۴. ر: ..... یگانه، متن مطابق سایر نسخه‌ها.



گر چه با آتش و با آب، برابر گیرند  
پیش آن دو صنم شاهد دلبر گیرند  
که بط فربه از آن جُزّه لاغر گیرند  
بنده و چاکر شایسته و در خور گیرند  
از جهانداران، صد بنده و چاکر گیرند

وله أيضاً

هر یکی چون دَرّ و زر، در آب و در آذر شوند  
و ز دلیری همچو گوهر، در دل خنجر شوند

وله أيضاً

اینت بی یاری، مگر عالم نماند  
گریه چونان شد، که غم بر غم نماند  
ماند غم بر جای و، جای<sup>۱</sup> غم نماند

وله أيضاً

خود چنین تنها چرا افتاده ایم  
تا بدین حد کم بها افتاده ایم  
در چنین عصری که ما افتاده ایم  
ای مسلمانان کجا افتاده ایم

وله أيضاً

بختم به گاه پیری، چون سرو ازو جوان  
در جان رضای اوست، چو مغز اندر استخوان  
وی همچو گل حسود تو بی رنگ و بی توان

وله أيضاً

بر عارض نازکت نشان ماند  
بد کن که ز نیکوان همان ماند  
خون بسته دلم، به ناردان ماند

مدح مسعود و غزلهای معزّی را خلق  
روی در دزدند از شرم، گرین آینه را  
گر چه خردم، ملکا، نام بزرگ از من جوی  
تاجهانداران، خاصه زپی جاننداری  
تو چنان بادی ای شاه، که جاندارانت

بندگان داری بحمد الله، که گر فرمان دهی  
از صبوری همچو مهره، بسته ناچرخ بود

در همه عالم، یکی محرم نماند  
غصّه چونان شد، که تو بر تو نشست  
دل بود جای غم و، نادرتر آنک

از دل و دلبر، جدا افتاده ایم  
خود به خود نخرید ما را هیچکس  
جای آن کز جای برخیزیم نیست  
کافران بر ما گواهی می دهند

عقلم به وقت طفلی، زو چون شکوفه پیر  
در دل هوای اوست، چو خون در میان رگ  
ای همچو گل مطیع تو با برگ و بانوا

گر سایه برگ گل فتد بر تو  
بی کار مباش من به حل کردم  
در هم شده و شکسته و خسته

بیدادیهای آسمان بر من  
هم بر تو [و] هم بر آسمان ماند<sup>۱</sup>  
وله أيضاً

شدم ز گنبد نیلوفری چو نیلوفر  
به وعده‌ای دل من خوش کن، ارچه نبود راست  
گرم چو مشک دهی، بی جنایتی بر باد  
به دلخوشی بکشم گرم و سرد تو، که مرا  
عدوت راز تو هم راحتست کاندازد  
که گرد گرد من آبت و در میان آتش  
به گفت آتش، کی گیردت زبان آتش  
ورم چو عود زنی، در میان جان آتش  
تو در بهار نسیمی و، در خزان آتش  
به روز محشرش از ننگ، بر کران آتش

وله أيضاً

بدسازتر از ستم چه باشد  
در گریه و آه سرد من کوش  
بسیار بهی از آنچه بودی  
وین هم زقضات می بسازد  
کاین آب و هوات می بسازد  
نادیدن مات می بسازد

وله في الرباعی

می در کف من نه که دلم پرتاب است  
بشتاب که آتش جوانی آب است  
وین عمر گریز پای چون سیماب است  
برخیز که بیداری دولت خواب است

منه

این طایفه را چو خویشتن دانستم  
چون تجربه چشم خردم باز گشاد  
خون را می و راز را سخن دانستم  
جمله نه چنان بود که من دانستم

منه

از زلف تو باد گل سواری آموخت  
جان از سخنت بزرگواری آموخت  
وز خط تو مشک مه نگاری آموخت  
وهم از دهن تو خرده کاری آموخت

منه

حالی باری در آتشم تا چه شود  
با ناخوشی هجر خوشم تا چه شود  
تو می کن و من همی کشم تا چه شود  
خاک در توست مفرشم تا چه شود

منه

نی باد سحر بادم سردم ماند  
در هر که نظر کنم ازو زارترم  
نی گونه زر به روی زردم ماند  
همدرد من خسته به دردم ماند

۱. این بیت، از چ افزوده شد.

منه

فردا بخرم هر چه درین شهر بلاست  
گویند مرا گِرد بلایش مگرد  
جز آن نبود که بر سر بنده قضاست  
گردم که خوشیهای جهان زیر بلاست

منه

از جان که نداشت هیچ سودم تو بهی  
از دیده که نقش تو نمودم تو بهی  
وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی  
دیدم همه را و آزمودم تو بهی\*

### جمال الدین محمد بن ناصر العلوی

برادر بزرگ سید حسن است. در حسن کلام و لطف بیان، از افراد امجاد بوده. و در خدمت سلطان بهرام شاه، محلی عالی و رتبتی سامی داشته. این چند بیت از قصیده‌ای است که در مدح بهرام شاه گفته:

ای به یک حمله گرفته، ملکت روی زمین  
خوار کرده بیلک تو، پوست بر پیل دمان  
تاجداران را پناه درگهت، جنات عدن  
جود تو بر بست، دست ابر و بحر و آفتاب  
ز آسمان بر دست و تیغ، آفرین باد آفرین  
خار کرده نیزه تو، موی بر شیر عرین  
شهریاران را سبیل خدمت، حبل المتین  
تیغ تو بگشاد، پای عدل و داد و امن و دین\*\*

\*. سید حسن غزنوی مشهور به «اشرف» یکی از تواناترین قصیده سرایان قرن ششم هجری است که استحکام کلام همراه با نکته سنجی و دقیقه یابی و وسعت اندیشه او را یکی از شاخص‌ترین چهرهای ادبی عصر و نسل خود بل تمامی ادوار معرفی کرده است و این قولی است که اکثر صاحب نظران بر آنند. فوت این شاعر قادر به سال ۵۵۶ و هنگام معاودت از سفر حج به زادگاه خود خراسان اتفاق افتاده است برای آگاهی بیشتر از شرح حال او، ن ک «مقدمه دیوان سید حسن غزنوی، به تصحیح استاد مرحوم مدرّس رضوی، تهران ۱۳۲۸ شمسی» و «صفات، ج ۲. ص ۵۸۶-۵۹۸» و.....

\*\* سید الاجل اکمل الشعرا محمد بن ناصر العلوی ..... و شعرا و به حکم قلت مدون نیست. فاما هر فردی از افراد آن در حسن ترصیع و لطف تسجیع و مراعات نظیر بستان تماشای ضمیر فضلاست. و این چند بیت از قصیده‌ای که ایراد کرده آمد عنوان صحیفه و برهان لطیفه فصاحت اوست....

چو خاک و باد کند نورونم در آتش و باد  
چو در مصاف به ابطال حرب روی نمود  
شکوه آن عرض باد و جوهر آتش آب  
ازو بخیزد اندر دو لشکر آتش و آب  
هوای فتنه چو گردون و اختر آتش و آب  
همی نماید از عکس لون گوهر او

## حکیم عثمان بن محمد المختاری

از اقران حکیم سنایی است. و حکیم را بدو عقیدت مفرط بوده و در اشعار خود ذکر وی بسیار کرده، چنانچه در این قصیده گفته است<sup>۱</sup>:

نشود پیش دو خورشید و دو مه تاری تیر  
آنکه در چشم خردمندی و در گوش سخن  
گر به زر وصف کند برگ خزان را پس ازین  
آنچه از فکرت عقل تو بر آرد گه نظم  
معنی اندر سیاهی حرف خطت هست چنانک  
مدد روشنی اندر سیاهی چشم بصیر

محمد عوفی در تذکره خود آورده که مختاری را قصیده‌ای است که به شش نوع می‌توان خواند. اگر کس به غور آن فرو شود داند که از رگ اندیشه خون چکانیده این چند بیت از آن قصیده است:

ای طرب انس و جان نگار وفادار  
باد فدای تو جان من که به هر حال  
دلبر نازک دلی زناز<sup>۲</sup> گه بوس  
ابروی تو چون کمان و لیک دل افروز  
ماه منی ای پسر به چهره و دیدار  
نور دلی سر به سر به دو رخ چون نار  
آب حیاتی به لب به عشوه خونخوار<sup>۳</sup>  
روی تو رشک<sup>۴</sup> قمر ز تابش بسیار  
و مختاری بیشتر اوقات در کرمان می‌بوده و مدح ارسلان شاه بن کرمان شاه بسیار گفته. و

→

مرصع است همه جرم او به گوهر و نور  
به ابر و صاعقه ماند از آن قبل که درو  
تبارک الله از آن صعب ساعتی که بود  
به خاک و باد تکاور سپرده بهر ظفر  
یکی تکاور کاندو عالم اوست که زد  
جنان کجا به حباب و به اختر آتش و آب  
بود همیشه چو در ابر مضمهر آتش و آب  
عروس شاقبه رازر و زیور آتش و آب  
سنان نیزه شاه مظفر آتش و آب  
جهان زنعش در هفت کشور آتش و آب<sup>۱</sup>

«لب، ج ۲، ص ۲۶۷»

۱. در این قصیده به استقبال قصیده ابو الفرج رونی رفته است با این مطلع:

قبول کرد زهر هفت اختر آتش و آب  
وجیه گشت به هر هفت کشور آتش و آب

۲. «گفته است» از چ هافزوده شد.

۳. دیوان عثمان مختاری ..... به لب نبیذ و برو بار

۴. دیوان عثمان مختاری ..... رنج قمر.....

کرمان شاه پسر قاوررد بن چقر بیگ بوده و از سلجوقیان یازده نفر در کرمان حکومت کرده‌اند. و ایام اقبال ایشان، صد و پنجاه سال امتداد داشته. و دیوان مختاری، امروز متداول است. و مطلع دیوانش این قصیده است که در مدح سلطان ارسلان بن مسعود گفته:

تو را بشارت باد ای ولایت کرمان  
 خدایگان سلاطین علاء دولت و دین  
 سپه به کشور هندوستان کشیده به غزو  
 خبر رسید که اندر نواحی سنّام  
 زموج دریا سنگ بناش چون مینا  
 هزار سال زباران بدو زیان نرسد  
 برو، زکشور اسلام ناگذشته صبا  
 غبار لشکر خسرو چو زنگ در آهن  
 ز خلق گردان بسرشت خاک را در خون  
 کنون به غزنین کوهی بر آید از آهن  
 نشان خنجر مسعودیان چنین باشد  
 به فتح نامه شاه از دیار هندستان  
 نظام دنیا مولی الملوک شاه جهان  
 به رای روشن و تدبیر پیر و بخت جوان  
 سر حصارى کردست با ستاره قران  
 ز تف مهر گل باره‌هاش چون مرجان  
 اگر به جای سرشک افتد<sup>۱</sup> از هوا سندان  
 درو، نبرده کس از هستی خدای گمان  
 فرو نشست بر آن باره‌های<sup>۲</sup> شارستان  
 به قتل مردان، بنشانند مرگ را بر خوان  
 اگر بریزی زنجیر گردن ایشان  
 که تا قیامت باد این نشان فتنه نشان  
 و له ایضاً

چو من به قوت اسلام و نصرت داور  
 مدیح بود مرا رهبر و، سخن مونس  
 بخواستم زمجمز جمازه‌ای و آورد  
 سطر<sup>۳</sup> گردن و آگنده ران و پهن سرین<sup>۴</sup>  
 دویده از دهنش خوشه‌های مروارید  
 چو باد، پای به کوهان او در آوردم  
 زجای جستن او دیدم و ندیدم بیش  
 چو آفتاب عنان را به باختر بر تافت  
 رهی به پیش گرفتم که از مخافت آن  
 زبهر خدمت بستم کمر به عزم سفر  
 امید بود مرا همره و، خرد یاور  
 یکی هیونی صحرا نورد کوه سیر  
 بلند قامت و بسیار موی و کوچک سر  
 دویده بر کتفش برگهای سیسنبیر  
 زجای در جست آن باد پای که پیکر  
 که کوه کوهان که می‌برید یا کردر  
 زمام او را بر تافتم سوی خاور  
 برو نگشت فلک تاش خون نگشت جگر

۱. دیوان عثمان مختاری:..... از هو افتد سندان

۲. ر:..... بارهای .... متن مطابق م، د، چ ه، دیوان عثمان مختاری مطابق متن

۴. دیوان:..... و پهن قفا

۳. دیوان: ستمبر.....

مضیق بیشه او وهم را نداد گذر  
 هزار بار برون آمد از میان حجر  
 که هیچ گونه زفردای او نبود اثر  
 نه جز مدیح خداوند نهمتی در سر  
 که محمدمت زخطابش گرفت زینت و فر  
 چو روز و روزی نامش دوید در هر در  
 جهان ستانی در آب تیغ او مضمهر  
 زهی سیاست تو عدل ملک را در خور  
 فرو نشیند گرز پدر به مغز پسر  
 طریق خامه مائی و رنده آذر  
 هنوز ناشده مویی زخوی بر اسب تو تر  
 بدان دو پیکر خونخواره بدن گستر  
 بریده گردد صد جای سد اسکندر  
 بریده ساخت شب و روز را زیکدیگر  
 بدو رسیدم، خون شد مداد بر دفتر

وله أيضاً

وی زبزرگان چو جدّ خویش ز مردم  
 مل نکند بی لبّت زجام تبسم  
 دولتشان گوید السلام علیکم  
 کلک بگرید برو به وجه ترّحم

وله أيضاً

جان شیرین به بها کرده به بازار و غا  
 آسمان روی بپوشد به غبار از هیجا  
 عمل گردان از دور نماید<sup>۲</sup> شیدا  
 که چو خورشید زیک گوشه در آید تنها

مجال پشته او دیده را نشد محسوس  
 بسان ناقه صالح به یک شب اندر کوه  
 شبی که صبحدمش بسته بود بردم صور  
 نه جز تفکر فردا تفکری در دل  
 نظام واصل محامد محمّد ابن خطیب  
 چو رنج و راحت برش رسید بر هر نفس  
 زمانه داری از نوک کلک او پیدا  
 زهی رعایت تو ملک عدل را زیبا  
 در آن مصاف که از حرص جنگ و فتنه و کین  
 زبان رمح و سر ناچخ تو بر گیرند  
 هنوز ناشده خاکی ز نعل اسب تو گرم  
 هزار پیکر گسترده باشی اندر خون  
 نعوذ بالله اگر یاد او کند یا جوج  
 نخست بار که بر کان او گذشت فلک  
 همی به دفتر بردم صفات رزم تو را

ای چو کریمان، چو آفتاب زانجم  
 گل نکند بی کفت زخار تحرک  
 چون شعرا مدح خاندان تو گویند  
 حرف چوبی مدح پذیرد ترکیب

چون در آیند به هم عمر فروشان به نبرد  
 تیغ زن نور ببرد به حسام از خورشید  
 اجل مردان در جنگ ببايد<sup>۱</sup> نزدیک  
 صدر دنیا را بینند بر افراخته<sup>۳</sup> تیغ

۲. أيضاً..... بماند

۱. دیوان حکیم عثمان مختاری:..... نماید

۳. دیوان مختاری:..... بر افروخته

به سها کوه بسوزد به شهاب اهریمن  
به سنان کوه بدوزد به خدنگ اژدرها  
وله ایضاً

تبارک الله از آن ساعتی که نصرت شاه  
به کین ایشان در شست بندگان<sup>۱</sup> سوفار  
بسا نشان<sup>۲</sup> بشد از فهمها و نام از یاد  
گر آن زمان قهر از تاج او گرفتی نور

وله ایضاً

مهر تو چون<sup>۳</sup> قطره خون در دلم  
جان ز پی مهر تو هر ساعتی  
هر چه به نظم آید جز مدح تو  
خواجه خورشیدی و مخدوم ابر

وله ایضاً

با فنا هر گرز را یک عقد باشد چون نکاح  
حشمت تو دستیار مرد باشد چون توان  
در کفت نیلوفری کز زخم او گردد نهنگ  
جادوی کردند نهمان<sup>۴</sup> را آخشیجان در بهار  
صورت معنی کنون کاوازه مدحت شنید

وله ایضاً

کسی کش دولت بو الفتح<sup>۵</sup> بو مسعود بنوازد  
ز اسم جادویی ترسم چو وصف طبع او گویم  
گر آن آهن که سم مرکبش را نعل از آن باشد

وله ایضاً

از کان نظم گوهر مدح تو را گزین  
گوهر شناس شد قلم من زبس که کرد

۱. ایضاً: ..... ریدگان.....

۳. دیوان حکیم عثمان مختاری: ..... با قطره.....

۴. ایضاً: ..... از دانه.....

۶. ایضاً: ..... آنک

۸. ایضاً: ..... بن مسعود

۲. ایضاً: نشانان.....

۵. ایضاً: ..... نهمار.....

۷. ایضاً: ..... بر آمد

۹. ر: ... آرد ابر... متن مطابق دیوان عثمان مختاری.

آن شاعران که نور سخای تو دیده‌اند  
خورشید را ز هجو بدرند پوستین  
وله أيضاً

در خدمت تو مرد چو سر بر زمین نهاد  
مدحت کنند بر سرش اعضای دیگرش  
در تحت آفرینش توست آسمان فضل  
عزم تو آفتابش و حزم تو محورش

منه

گر نبودى سبب ستایش تو  
بر سخندان جهان شدى چو قفس  
هیچ در مدح تو زبان در کام  
بنیاسایدم بسان جرس

منه

شد مستحق بوسه و مستوجب کنار  
یا قوت مشک بوی تو و سرو لاله زار<sup>۱</sup>  
که زان نسیم مشک به مغز اندرم<sup>۲</sup> تبت  
که زان فروغ لاله به چشم اندرون تبار<sup>۳</sup>

وله أيضاً

دهان ترک من اندر شکر گهر<sup>۴</sup> ریزد  
حدیث چون دررش طعنه بر گذر<sup>۵</sup> دارد  
عزیز چو گهرست و لطیف چون شکر  
عتابهاش که در گوهر و شکر دارد  
جهان من دل من بود زلف او بگرفت  
که حلقه‌های جهانگیر دل شکر دارد

منه

لطف نظم تو رسیدست به چین در چه شگفت  
گر ز خاکش پس ازین زنده بر آید سترنگ

منه

ز خاک روح روا باشد و روا نبود  
که بی وفایی خیزد ز طبع مختاری

وله فی المثنوی

صدر و شمس معالی آنکه سپهر  
همه با بسندگانش دارد مهر  
افسر چرخ جرم اختر اوست  
اختر روز عکس افسر اوست  
بزمگاهش پناه داد و امل  
رزمگاهش شکارگاه اجل  
در سنانش گشاده چشمه غم  
بر نگینش نگار کرده نعم

۲. «نسخه‌ها»: ..... اندرون.....

۱. «ر»: ..... لاله بار

۴. «نسخه‌ها»: ..... گهر شکر.....

۳. «نسخه‌ها»: تبار.

۵. نسخه‌ها: ..... شکر دارد ۱ الی ۵ متن مطابق «دیوان».



ز انکه او خلق را به کرده جزاست  
 گرز او کوه بیستون آمد  
 تا حیات هنر مروّت اوست  
 باد چون عزم اوست در ناورد  
 آب شد چون حدیث او به صفات  
 بارگاهش به حشر مانند راست  
 واسمان را ازو ستون آمد  
 کیمیای حیات خدمت اوست  
 زان بیابان بُر است و کوه نورد  
 زان نهاد اندرو خدای حیات

وله فی الرباعی

ای روح ربای تیغ تو جان جهان  
 تا اصل به کار باشد ارکان جهان  
 با ملک تو محکم است پیمان جهان  
 مخدوم سپهر باش و سلطان جهان

منه

سلطان ملک ارسلان خداوند ملوک  
 بی یاد غلامیت به پیوند ملوک  
 آنی که به تخت توست سوگند ملوک  
 جان نپذیرد قالب فرزند ملوک

منه

آنان که به عون نصرت دولت یاب  
 از آتش چون هوا نبینند عذاب  
 روی ثقة الملک ببینند به خواب  
 مجروح نگردند ز شمشیر چو آب

منه

رنج سفر و غم تو ای آفت جان  
 از ناخن دست خسته کردم کف و ران  
 بر من کردند چون دهان تو جهان  
 فریاد رس غمت نه این بود و نه آن\*

### شهاب الدّین شاه ابو علی رجا

از مداحان سلطان بهرام شاه بوده. نظمش سحر حلال و آب زلال را تعبیر کرده و نثرش دُر

\*. سراج الدّین ابو عمر عثمان بن محمد غزنوی - از شاعران بزرگ دربار غزنویان در اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری است وی معاصر ابراهیم بن مسعود (۴۵۰ - ۴۹۲) و مسعود بن ابراهیم (۴۹۲ - ۵۰۸) و عضدالدوله شیرزاد بن مسعود (۵۰۸ - ۵۰۹) و ارسلان بن مسعود (۵۱۱ - ۵۲۲) بود و علاوه بر آن قاوردیان کرمان و سلاطین سیستان را مدح گفته و غیر از دیوان قصاید منظومه حماسی دارد به نام شهریارنامه در سرگذشت شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم که آن را بین سالهای ۴۹۲ - ۵۰۸ یعنی در عهد سلطنت مسعود بن ابراهیم و به نام او سروده). «صفاگ، ج ۱، ص ۲۷۷»  
 برای آگاهی بیشتر، ن. ک. (مقدمه و ملحقات دیوان عثمان مختاری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به تصحیح روان شاد استاد جلال همایی).

منثور را به تغیر آورده. از شعرش آنچه به نظر آمده این ابیات است که نوشته می شود:

سپیده دم که خط روز بر ضلام کشند	براق خسرو سیّاره در لگام کشند
همی بر آید خورشید از ممالک شرق	چو خنجری که به تدریجش از نیام کشند
یمین دولت شاهی که خسروان جهان	به یاد بزمش بر پای می به جام کشند
چنان نمایش دارد به خنجرش خورشید	که از نیامش هر روز لعل فام کشند

منه

میی که گر بچکد قطره‌ای به روی بساط	به سوی بیشه دود مست شیر شادروان
به روز بزمش ناهید بر لب ساغر	به گاه رزمش مریخ بر سر پیکان
از آنکه غنچه بود بر مثال پیکانش	عدو زبیم نیارد گذشت در بستان*

### ضیاء الدّوله و الدّین محمّد بن ابی نصر

از افاضل کبار غزنین بوده چنانچه در عصر خود مرجع فضل شده و همگان مفتاح حل مشکلات از قریحت او طلبیدندی و باو فور مکنت و اعتبار در عنفوان جوانی از شغل دنیایی معروض گشته به کس التفات نکردی و از درگاه ملوک مجتنب بودی.

وقتی سفینه‌ای از دوستی طلب کرد و بعد از مطالعه این رباعی بر ظهر آن نوشته بدو فرستاد:

در نظم بسی دُر که دفینه است تو را      بانثر گهرها که قرینه است تو را

\*. مولانا شهاب الدّین ابوعلی رجا... اگر شعرای ممالک بیان پهلوانند او شاه بود و اگر فضلا بر آسمان فضل اخترانند او ماه بود، شعر او سحر حلال و آب زلال... و تمامت اشعار او مقبول است و کلی اشعار او معسول اما طرفی از آن طرف و بعضی از ....

نازنین سرو بارور نگرش	که برد سجده سرو غا تفرش
زیر آن بگذر و شگفتی بین	کافتابی شگفته بر زبرش
کس ندیدست بارور سروی	کافتابی دمد زبرگ و برش
سحر از شب بر آمدی زین پیش	می بر آید کنون شب از سحرش
آتش از سنگ اگر جدا نشود	پس دلم بایدی میان برش
شاه بهرام شاه بن مسعود	آنک ننماید آسمان دگرش
پادشاهی که آفتاب و مه است	روز پیکار خنجر و سپرش <sup>۱</sup>

«لب، ج ۲، ص ۲۷۷»

۱. تمامی این قصیده در مأخذ، تور آمده است که ما به ابیاتی از آن بسنده کردیم.

نبود عجب ار سفینه در بحر بود این طرفه که بحر در سفینه است تو را\*

### اسماعیل ابن ابراهیم

طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته نظم و نثرش در غایت عذوبت و جودت بوده. این ابیات مر اوراست:

جان هر شراب وصل کزو نوش می کند	دل حلقه‌ای ز زلفش در گوش می کند
هر روز چند بار مرا از فراق خود	از عقل می ستاند و بی هوش می کند
بر کس مباد آنکه بر این سوخته جگر	آن عارض و کلاله گیسوش می کند
گویم ز جور هجرش فریادها کنم	بازم امید وصلش خاموش می کند
ناکام بین که از بن دندان همی کشم	هر بد که بر من آن رخ نیکوش می کند**

### ابو حنیفه اسکافی

آغاز کار همت بر حرفه کفشگری می گماشته و بعد از کسب کمال حضرت سلطان مسعود بن محمود را ملازم گرفته والی ولایت نظم گردید و مضامین شگرف به منصفه ظهور رسانید. این ابیات از منظومات اوست:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار	ز خاک تیره نماید به خلق زر عیار
فلک به چشم بزرگی کند نگاه در آنک	بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

\* غیر از آنچه در متن آمد که عیناً بر گرفته از لباب الالباب محمد عوفی است اثر یا ترجمه حال دیگری از وی دیده نشد. ن.ک. «لب، ج ۱. ص ۲۸۳-۲۸۴»

\*\* جمال الشعرا اسماعیل بن ابراهیم الغزنوی المعروف به زرریس، اسماعیل که شعر او عذوبت سلسیل و طراوت زلال فرات و نیل داشت. جزالت با سلاست آمیخته و لطافت با متانت جمع آمده... و این ابیات چون لؤلؤ منشور نتیجه آن کلک، می گوید:

بارخ چون ماه تو، ماه ندارد خطر	بالب چون نوش تو قدر ندارد شکر
زلف پریشان توست آفت هر مرد و زن	عارض رخشان توست فتنه شمس و قمر
چون تو خرامی به ناز، پای نهی بر زمین	سرو سهی پیش تو دست زند در کمر
قد چو تیر تو کرد پشت مرا چون کمان	عارض چون سیم تو کرد رخ من چو زر
در ره عشقت بسی عاشق بینم چو خود	پای ز حسرت به گل دست زانده به سر

«لب، ج ۲. ص ۲۹۷-۲۹۵»

۱. ر، م، د، چ ه: چو ... متن مطابق چ

## وله أيضاً

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم      من نیز شراب دیدگان پیش آرم  
با نومیدی غم کهن بگسارم      خود فردا را دو صد غم نو دارم\*

## سدید الدین علی بن عمر

از مداحان خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی بوده و شعر از وی کم در میان است. آنچه به

\* استاد مرحوم بدیع الزمان فروزانفر می‌نویسد: «ظهور شاعری او در حدود سنه ۴۵۱ بوده چهار قصیده از اشعار او در تاریخ بیهقی مسطور است. و از آن مایه معلوم می‌شود که ابو حنیفه فکر پخته‌ای نداشته و کار او شاعری نبوده زیرا آن ابیات به اشعار علما و فقها شبیه‌تر است تا به گفتار شعرا لیکن مراتب فضل او را بیهقی ستزده و به فضل او اذعان دارد.....» «سخ، ص ۱۹۸»

«..... از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن‌پروی شد اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت و....»

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن      غمهای تو را به طبع بنهم گردن  
من خود به میان عهد گفتم آن روز      بر گفت تو اعتماد نتوان کردن

«لب، ج ۲، ص ۱۷۵»

در تاریخ بیهقی چنین می‌خوانیم: «..... و چون در اول این تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که از این شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است و بی‌اجری و مشاخره درس ادب و علم دارد و مردمان را علم آموزد. و پس از این بر فضل وی اعتماد خواهم کرد....» و پس از آوردن قصیده‌ای بلند و مفصل که مطلع و بیت بعدی آن در متن آمده است می‌فرماید: «به پایان آمد این قصیده غزّاء، چون دبا در او سخنان شیرین با معنی دست در گردن یکدیگر زده. و اگر این فاضل.... از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرّخی رحمة الله علیهم اجمعین، در سخن موی به دونیم شکافد و دست بسیار کس در خاک مالده.... و مگر بیابد، که هنوز جوان است....» «تاریخ بیهقی، ص ۳۷۲»  
و اینک چند بیت از آن قصیده

سوار کش نبود یار اسپ راه سپر      به سر در آید و گردد اسیر بخت سوار  
به قاب قوسین آن را برد خدای که او      سبک شمارد در چشم خویش وحشت غاز  
بزرگ باش و مشو تنگدل زخردی کار      که سال تا سال آرد گلی زمانه زخار  
شراب و خواب و رباب و کباب و ترة و نان      هزار کاخ فزون کرد بناز می هموار  
چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت      همو بد آمد خود بیند از بد آمد کار  
نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود      مگر کلیه و دمنه نخوانده‌ای ده بار

«همان مأخذ، ص ۳۶۳-۳۶۲»

نظر آمده این چند بیت است:

دلی کاندر غم عشق تو در بند وفا باشد  
 پسندی از وفای خود که در چنگ جفا باشد<sup>۱</sup>؟  
 ز تو گر بوسه‌ای خواهم به جان نفروشی و گویی  
 تو کی دیدی که بوس ما چنین ارزان بها باشد  
 ز لطف چشم می‌دارم که گوشم هر دم از لطف<sup>۲</sup>  
 چو گوش آسمان از کوس سلطان پر صدا باشد  
 ملک خسرو ملک شاهی که نصرت چاکرست او را  
 چنان منصور شاهی را چنین چاکر سزا باشد\*

### ابو بکر بن المساعد خسروی

خسرو اهل سخن و والی اهل دانش بوده. و در دولت خسرو ملک بن خسرو شاه که آخرین سلاطین غزنویّه است آسایشها دیده و از اینکه منسوب به وی بوده خسروی تخلص می‌کرده این چند بیت مراوراست:

تا چند پیش تیر غمت دل سپر کنم	در عشق نام خویش به گیتی سمر کنم
هر ساعتی ز موج فراق به بحر غم	خانه ز آب دیده بسان شمر کنم
در آروزی سوسن بستان روی تو	از ابر غم دو چشم بسان مطر کنم

۱. این مصراع در «لب» چنین است: «پسندی از وفای خود که از وصلت جدا باشد»

۲. ر: ..... از لطف، متن مطابق دیگر نسخ.

\* مولانا سدید الدین علی بن عمر «..... دیوان شعر معزّی غزنوی از بتخانه آزر و ارتنگ مانوی حکایت می‌کند. و از لذت وصال یار و مشاهده زلف و خال دلدار نشان می‌دهد. عرصه فضل و هنر او بی شاهی بود و خطّه غزنین به وجود او مفاخر و مباهی و این قصیده در .....

وداعم دیده پر آب کردی	از آن آتش دلم پرتاب کردی
رخت گریان که از رشک جمالت	مه و خورشید را بی تاب کردی
رخت محراب روحم بود ناگه	مرا محروم از آن محراب کردی
ز لعل افشاندنم بر روی چون زر	سواد دیده چون سیماب کردی
زخون دشمنان از تیغ چون آب	سراب تفته را سیراب کردی»

سوگندها خوریم که بودیم در بهشت چون در میان کوی تو جانان گذر کنم\*

### علی بن محمد الفتاحی

مفتاح خزاین هنر و فاتحه مصحف کمال بوده و شعر را در غایت جودت انشا کرده، از وی می‌آید:

تسلیم به راه عشق جان یافتن است  
این را گم کن اگر تو آن می‌طلبی  
معشوق لطیف را نهان یافتن است  
کاین گم کردن زبهر آن یافتن است

منه

در عشق بکاه جسم تا جان گردی  
کفرت چو کمال یافت<sup>۱</sup> ایمان بینی  
شیرافکن شهسوار میدان گردی  
اینست چو تمام نیست شد آن گردی\*\*

\* «..... جمال الدین افتخار الشعر ابو بکر بن المساعد الخسروی: شاعری معنوی بوده در دولت خسرو ملک اقباله‌ایده.....»

تا عروس حسن تو از لطف زیور می‌کشد  
آب رویت را چمن از تحفه بر رخ می‌زند  
نوبت لطف و کمال بر زمین گل می‌زند  
وصل هر ساعت تنم را خوارتر در می‌نهد  
شاه دل را عشق تو بر تخت جسم بر می‌کشد  
خاک پایت را فلک از دیده بر سر می‌کشد  
رایت حسن و جمالت بر فلک خور می‌کشد  
هجر هر لحظه دلم را تنگ در بر می‌کشد

«لب، ج ۲، ص ۴۰۷-۴۰۸»

هدایت در مجمع الفصحی کتبت او را ابوالمشاهد نوشته گر چه خود در حاشیه روایت عوفی را آورده که او را ابو بکر ابن المساعد خسروی می‌خواند اما اینکه «ابوالمشاهد» را از چه مأخذی نوشته است ذکر نکرده و گوید که: «چون معاصر ملک خسرو بوده به نسبت او خسروی تخلص نموده از اشعار او است:

زلف آن زیبارخ شیرین لب بیدادگر  
گاه گردد چون شبی، رقااص بر اطراف روز  
که شود همچون شب و خورشید را گیرد کنار  
گاه بارد در بساط نسترن مشک خطا  
هر زمان لعبی کند بر عارض آن سیم بر  
سیم پوشد در عبیر و مشک باشد بر قمر  
که شود ناهید و مراهروت را گیرد به بر  
گاه بارد بر زمین یاسمن شهشاد تر  
که معقرب گردد و نیشی زند اندر جگر»

«هم، ج ۲، ص ۶۰۴-۶۰۵»

۱. ر: ..... کرد ایمان .....، متن، مطابق چ.

\*\* مولانا علی بن محمد الفتاحی «..... استعارات آبدار او به دل نزدیک و عبارات دلگشای او مطبوع، از اشعار او یک قصیده که در توحید صانع گفته است بیش مطالعه نیفتاده است.....»:

## جمال الدین ناصر

یعرف به کافرک غزنین طبعی به هزل و طرفگی مایل داشته و اشعارش جمله در هجو و طبیعت بوده چنانچه نوشته می شود:

پدرش گر به نانش دست برد  
پسرش گر به خوانش در نگرد  
ببُرد زود دستهای پدر  
بر کند چُست دیدگان پسر

منه

آنچه سرمای<sup>۱</sup> بخل خواجه کند  
از بخیلی که هست ..... را  
به مه دی درون دمه نکند  
در .... ن درون همه نکند

منه

تا ولایت بدست ترکان است  
جهد کن تا دریده... ن باشی  
مرد آزاده مرد بی نان است  
روز روز دریده... نان است\*

→

تا بنده به فرمان تو شد چشمه خورشید  
چون رحمت تو بدرقه چشم و زبان شد  
جودت نه چو جود دگران از پی علت  
هر روز به فرمان تو گردان و روان است  
پاشی به کرم بر سر گل دانه لؤلؤ  
گردنده به تقدیر تو شد گنبد خضرا  
آن نرگس بینا شد و این سوسن گویا  
خشمت نه چو خشم دگران مایه صفرا  
این کشتی یاقوت برین نیلی دریا  
پوشی به نعم در بر گل جامه دیبا

«لب، ج ۲، ص ۴۱۳-۴۱۴»

از قصیده‌ای که اکثر تذکره‌ها به ابیاتی چند از آن اشاره کرده‌اند، پیداست که فتحی شاعر قادری بوده در یغاکه از او شعر چندانی برجای نمانده است و نیز از چگونگی احوال او یا سال تولد و وفاتش اطلاعی در دست نیست، اما می‌دانیم که: «..... با مختاری غزنوی و حکیم سنایی که هر دو در حدود پانصد و پنجاهم هجرت وفات یافته‌اند معاشرت داشته.....» «ری، ج ۳، ص ۱۹۰» (..... اسمش علی بن محمد معاصر سلطان بهرام شاه غزنوی بوده، با حکیم سنایی و .... اشعارش کمیاب است و آنچه هست شهد ناب است. در توحید گوید:

نیلوفر خوشرنگ ز عشق رخ خورشید  
اندر گلوی فاخته از مشک سیه طوق  
در نیل زده جامه چو مهجور معزا  
چون عابد در خدمت ایزد شده بر پا

«هم، ج ۲، ص ۹۳۰»

۱. نسخه‌ها: سرمایه، متن مطابق «لب»

\* «جمال الدین ناصر شمس یعرف بکافرک غزنین، که ریاض فضل او ناصر بود و دید عطار در به جمال او

←

### مولانا یعقوب چرخ‌ی

از اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره و خواجه علاء الدین عطار قدس سره بوده. و خواجه ناصر الدین عبید الله قدس سره در خدمت ایشان کسب کمال نموده چه مولانا یعقوب همیشه می فرمودند که طالبی که به صحبت عزیزی بیاید چون خواجه عبید الله می باید چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگردی بدان می باید داشت. و مولانا یعقوب گاهی شعری می گفته چنانچه این رباعی:

تا در طلب گوهر کانی کانی      تا زند به بوی وصل جانی جانی  
فی الجملة حدیث مطلق از من بشنو      هر چیز که در جستن آنی آنی\*

و چرخ از تومان لهوگر غزنین است و در این تومان به غیر از چرخ جای دیگر باغ نیست و مولانا عثمان مشهور به مولانا زاده هم از چرخ بوده و فضیلت تمام داشته و سجاوند نیز از مضافات تومان لهوگر است.

خواجه یونس و خواجه احمد سجاوندی از مشاهیر وقت و زمان خود بوده‌اند و ایضاً ملک الکلام مجد الدین احمد بن محمد السجاوندی است که سلطان جهان علم و مالک ولایت بیان بوده مصنفات غریب او مقبول علمای عالم و تألیفات لطیف او معشوق افاضل بنی آدم است. *عین المعانی* که در تفسیر کلام ربانی ساخته است بر کمال فضل او گواهی عدل و مخبری صادق است و ذخایر ثمار که در معانی اخبار سید مختار پرداخته جمله علما را پیرایه و همگی فضلا را سرمایه است، این رباعی از منظومات اوست:

یک روز بهی کن همه بد نتوان کرد      کس را به بدی مطیع خود نتوان کرد  
بر هر بدی بدی مدد نتوان کرد      این بی ادبی تا به ابد نتوان کرد\*\*

→

ناظر و در غزنین از مشاهیر شعرا بود. و هزل بر وی غالب و هجای اکابر و مذکور امثال شیوه او، بدان سبب خلق او از تعظیم کردند و از بیم زبان او اغراض او را وفا نمودندی.....»

«لب، ج ۲، ص ۲۹۷»

دیگر تذکرها نیز غیر از آنچه آمد آگاهی دیگری از وی ثبت نکرده‌اند تنها هدایت در تذکره خود صفت «سفاک» را نیز به او صاف وی افزوده که لابد هجویات تند و گزنده او را در نظر داشته است. برای کافرک، ن

ک. «هم، ج ۳، ص ۱۱۳۹» و «آت، ص ۱۱۷» و «ق، ج ۵، ص ۳۸۱۳» و.....

\*. برای او بنگرید: «جا، ص ۴۰۳»

\*\* . الامام الکبیر ملک الکلام مجد الدین احمد بن محمد ابی بدیل السجاوندی.... در تحمید و تمجید آفریدگار و



### میر محمد خان

از جمله اتابکان حضرت شاهنشاهی بوده به علو قدر و مرتبت و سمو جاه و منزلت بر اقران رجحان داشته و در فضایل نفسانی رایت زیادی بر همگنان می افراشته. یکی از آثار او فتح قلاع آدم ککر است که هیچ کس از سلاطین سابقه را این فتح دست نداده و دیگر فتح کابل است که به محض جلادت آن ولایت را از استیلای میرزا سلیمان والی بدخشان صافی گردانید و ارادت آن خان نیکو صفات دو دیوان است از ترکی و فارسی چون التزام شعر ترکی نشده هر آینه شروع در اشعار پارسی می نماید.

در جوانی حاصل عمرم به نادانی گذشت  
پادشاهی جهان را در گدایی یافتم  
آنچه باقی بود آن هم در پریشانی گذشت  
حیف اوقاتی که در شاهی و سلطانی گذشت

و منه

شمع سان هر که به عشق تو سری می دارد  
جگری سوخته و چشم تری می دارد\*

### میرزا عزیز کوکلتاش

المخاطب به خان اعظم ولد شمس الدین محمد خان اتکه است که ثانی الحال به خان اعظم مخاطب گشت و خان اعظم به کرایم اطوار موصوف بوده ذات حمیده صفاتش به عدل

→

نعت و درود رسول مختار انس جان علماء با حاصل و راحت روح اصحاب دل آمده. در اختراع معانی غرّ او افتراع ابکار عذرا خاطر خطیر او عدیم النظیر بود. و این چند بیت در وصف زلف و روی خاتم انبیا پرداخته:

اقبال وفا دارست زان روی وفادارش	ایسام نگونسارست زان زلف نگونسارش
بر خاک درش دیده در حسرت باد سرد	آبست و ندارد آب بی آتش رخسارش
نوش است همه زهرم زین گلشن فیروزه	چون بُرد دل تنگم آن لعل شکر بارش
تسا چند بود بر خشک کشتی امید دل	دریسا شده چشم مازان لعل دُزر بارش
حلقه است جهان بر دل یارب تو نگینی ده	این حلقه دل را زان یاقوت جگر خوارش
آخر نفسی باید در درد غمش چون ماند	جان را نفسی آخر در حسرت دیدارش
بگذاشت مرا ناگه ای دل تو بنگذارش	برکرد <sup>۱</sup> غمش بر من یارب تو نگه دارش

«لب، ج ۱، ص ۲۸۲»

۱. چنین است نیز در «لب» چاپ مرحوم سعید نفیسی. شاید، بد کرد غمش.....

\*. برای وی بنگرید «فر»، ص ۵۲۱»

و انصاف مایل است وجود فیض الجودش معروف به حسن کردار و لطف شمایل گفتار. عزیز نامش در جسم افتخار حیات عجیب نطقش در عقد روزگار دُرر و آن جناب در این دودمان عزّ و علا به توجّه رأی صواب نما و اصابت تدبیر ملک آرا خدمات نیک به تقدیم رسانیده و الحال از غایت اخلاص و وفور عقدیت مخزن اسرار حضرت شاهنشاهی گردیده لا جرم روز به روز به عواطف گوناگون و اصطناعات روز افزون عزّ اختصاص و شرف امتیاز می یابد:

جاه او در ترقّی است که هست      سدرۃ المنتهی بدو مشتاق  
و هرگاه که از خدمات فراغت می یابد به مطالعه کتب تواریخ و اخلاق و سیر رغبت می نماید  
و احیاناً بنا بر موزونی طبع درّی از بحر خاطر به ساحل بیان می افکند از آن جمله است:  
در کوی مراد خود پسندان دگرند      در وادی عشق مستمندان دگرند  
آنان که به جز رضای جانان طلبند      آنان دگرند و دردمندان دگرند\*

### مولانا بیکیسی

از فاضلان زمان خود بوده، ابتدا به کابل در خدمت میرزا محمد حکیم هنگامه افاده را

\*. میرزا عزیز محمد کوه برادر همشیره اکبر شاه و پسر خان اعظم اول است. نخست مخاطب به اعظم خان بود. در نهصد و هشتاد حکومت گجرات یافت، در نهصد و هشتاد و هشت به منصب پنجهزاری و خطاب خان اعظمی سر بلند گردید. در هزار و یک به مکه رفت و در هزار و سه باز گشت. نخست در مقام و منصب سابق ابقا شد و بعد مقام عالی و کالت یافت و مهر خاصه اکبر شاه بدو حواله گردید و در اواخر به منصب هفت هزاری رسید. در عهد جهانگیر نیز مقام و مرتبت عالی داشت و در هزار و سی و سه در گذشت. خان اعظم شاعر و شاعر پرور بود و نستعلیق را بسیار خوش می نوشت و به جودت فهم و حدّث طبع و وقوف در علم تاریخ عدیل نداشت.... از اوست:

دل به درد عاشقی پرورده به      گر درو، دردی نباشد مرده به  
نیست کار و بار عالم را مدار      دل زکار و بار او افسرده به

□

گشت بیمار دل از درد و غم تنهایی      ای هبیب دل بیمار چه می فرمایی

□

یا رب به صفای دل ارباب تمیز      کان نزد تو هست خوبتر از همه چیز  
چون گشت به توقیق تو این خانه تمام      از راه کرم فرست مهمان عزیز

گرمی می داد پس از آن عزیمت هندوستان نموده به رسم مصاحبت با امرای این درگاه روزگار می گذرانید تا در خلال احوال خواست که معاودت نموده تن به هم آغوشی عافیت سپارد که در اثنای راه به موضع پرشاورها دم اللذات بر سرش تاخته دست آرزویش را از دامان مأمول کوتاه ساخت:

ندارد زبُرنا و فرتوت باک	دم مرگ چون آتش هولناک
لایق آنست که آشفته و درهم نشود	از اشعارش این قطعه مشهور است:
این چنین بیت چرا شهزده عالم نشود	بیکسی گر شنود طعنه مردم صد بار
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود*	ز آنکه این بیت کمال است به عالم مشهور
	سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند

### مولانا سیری

خالی از تصرف طبیعتی نبوده و از علم عروض و قافیه بخشی داشته این رباعی مر اوراست:

سیری به حریم جان و دل منزل کن	قطع نظر از صورت آب و گل کن
جز معرفت خدای هیچست همه	بگذر ز همه معرفتی حاصل کن**

### لاهور

از شهرهای معروف هند است لاهور، ولهاور، و لوهاور، نیز آمده و مسعود سعد سلمان

\*. مولانا بیکسی از سجاوند غزنی بود و به وفور فضایل ائصاف داشته. در هندوستان رسید و با امرای اکبر شاهی انسلاک داشته. به جهت ضعف بدن رخصت وطن حاصل نمود. می رفت که در پیشاور [به] سال نهصد و هفتاد و سه مسافر وطن اصلی گردید.

شاعری صاحب قدرت بود از اشعارش این است:

در دیر و کعبه جز به تو مایل نبوده ام	هر جا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام
و نیز برای او ن ک: «منتخب، ج ۳ ص ۱۹۲-۱۹۴» «خوشگو خطی، ذیل حرف «ب»	
** سیری غزنوی، فاضلی تمام و فقیهی خوش کلام بود در عهد اکبری به هند آمد.... در علم عروض و قافیه و معما و قوفی تمام داشت. از اوست:	

ناصح مگو برای بتی ناسزا مرا	دیگر مکن عذاب برای خدا مرا
	«خوشگو خطی، ذیل حرف «س»

لوهر نیز آورده چنانچه در قصیده‌ای ذکر می‌کند:

من شنیدم که میر ماضی را  
ولاهیور نیز گفته‌اند. من قران السعدین.

از حد سامانه تالاهیور  
هیچ عمارت نه مگر در قصور

در عجایب المخلوقات نقل است که دو استخوان زانوی آدمی در زمان سابق در لاهور افتاده بود که یکی را متوطنان آن مکان انبار غله ساخته بودند و دیگری را قنطرة آب گردانیده و در عجایب البلدان مسطور است که لاهور در زمان باستان با وفور آبادانی و معموری هزار رستاق داشته که هر کدام را حاکمی علی حده بوده الحال نیز به یمن نصفت و عدالت حضرت شاهنشاهی نوعی آبادانی دارد که به جمعیت آدمی و وفور اقمشه و کثرت امتعه و سایر ضروریات در تمام ربع مسکون شهری بدین عظمت نیست. و مردمش در همه صفت مهارت تمام دارند و اکثر کارها را بر نهج خوبی تتبع نموده‌اند و در فصل میوه انگور و خربزه آن قدر به هم می‌رسد که فقیر و غنی و محتاج و مستغنی از آن بهره‌مند می‌گردند<sup>۱</sup>. و هندوانه سالی دو کرت به حصول می‌پیوندد و تمام سال را کفایت می‌کند و از نعمتهایی که حق سبحانه و تعالی به اهل آن شهر ارزانی داشته یخ و برف است که سگان آن مکان را به اندک مؤنتی میسر است و از مردمش آنچه به نظر آمده این چند نفر است که نوشته می‌شود:

### فخر الزهّاد محمد بن عبد الملک

از مشایخ خطّه مذکور بل از افاضل جمهور بوده. در قبیله‌های عرب دقایق تفسیر و حدیث آموخته و در مرحله‌های عجم آتش فصاحت و بلاغت بر افروخته و گاهی بنا بر موزونی طبع دُرری از بحر اندیشه به ساحل بیان می‌افکنده. این ابیات از آن جمله است:

گردش روزگار پر عبر است	نیک داند کسی که معتبر است
چرخ پر شعبده است و پر نیرنگ	همه نیرنگه‌اش کارگر است
اختر و آخشبیج بی‌مهرند	اگر این مادرست و آن پدر است
از چنین مادر و پدر چه عجب	گر موالید مانده در به در است*

۱. ر، م، د: می‌گردد. متن، مطابق چ ه، چ.

\*. از این شاعر آگاهی بیشتری بدست نیامد.

## افصح العجم سراج الدین ابن المنهاج

سراج محفل همگان و منهاج طریق عرفان بوده مذکری که چون عندلیب ناطقه‌اش در بوستان محاوره به نوا آمدی. حسّان را که مالک ممالک بیان است بینوا خواندی و برنتایج قریحت سبحان بار نامه کردی و گاه‌گاه لطف طبع وی را محرص آمدی تاغزلی یارباعیی انشا کردی. از آن جمله است:

آن دل که ز هجر، دردناکش کردی  
از خوی تو آگهم که ناگه ناگه  
از هر شادی که بود پاکش کردی  
آوازه در افتد که هلاکش کردی

منه

دل را به رخ خوب تو، میل افتادست  
چشم آب زن خاک درت خواهد بود  
جان دیده بر امید لبّت بگشادست  
گر عمر وفا کند، قرار این دادست\*

## ابو جعفر عمر اسحاق

به فضل و دانش در جهان طاق بوده و در زهد و تقوا شهرة آفاق و به این اوصاف نظمی

۱. چ، چ، ه، د، .... الدین المنهاج. متن مطابق «ر» و «لب».

\*..... سراج الدین فصیح العجم ابن المنهاج اللوهوری، اگر چه مولد او در لوهور بود اما، منشأ او سمرقند بود، سخنش را ذوق شکر و قند بود چون در قفص منبر طوطی ناطقه او شکر خوار شدی منظر طوطیان هند پیش الفاظ چون شکر او خوار شدی.....»

(از اوست)

ای کرده یخ و برف بسی دایگیت  
برجای رسول آخر از بهر خدای  
روشن تر از آفتاب بسی مایگیت  
که می خوری و بنده به همسایگیت

(لب، ج ۱، ص ۲۸۴)

مدّرس تبریزی و آذربایگدلی در تذکره‌های خود نام وی را به اختصار آورده و از احوال او اظهار بی اطلاعی کرده‌اند. ن. ک. «آت، ص ۳۵۸» و «ری، ج ۲، ص ۱۸۰» اما سامی می‌نویسد: «..... اصل وی از سمرقند اما در لاهور سکنی گرفته و از شمس الدین آلمش تا زمان ناصر الدین محمود به مدّت ۸۴ سال به کار قضا مشغولی داشته. او از کافّة علوم بهره‌مند بوده و کتابی به نام طبقات ناصری به نام ناصر الدین محمود مذکور پرداخته است. این رباعی او راست:

آن دل که به هجر دردناکش.....»

(ق، ج ۴، ص ۲۵۴۳)

داشته چون دُرّ شاهوار و نثری مانند یاقوت آبدار، این دُرّ غرر کیلی از آن خرمن و گلی از آن چمن است:

دوش در سودای دلبر بوده‌ام	بالب خشک ورخ، تر بوده‌ام
در خمّار عبهرین مخمور او	دیده باز از غم چو عبهر بوده‌ام
وز نم چشم و تف دل هر زمان	گویی اندر آب و آذر بوده‌ام

آورده‌اند که وقتی نجیب الملک ابو طاهر که وزیر عصر بود وی را امتحان کرد در شعری که هر بیت آن چهار چیز لازم داشته باشد و او قصیده ای بگفت که این چند بیت از آن جمله است:

ای پاک همچو آب چو خاکم مدار خوار	لطفی بکن چو باد و مسوزان تنم چو نار
چشمت بسان نرگس و عارض چو نسترن	رخسار همچو لاله و لب چون گل انار
کردی دو جوی لعل روان، از دو جزع من	زان دو عقیق و زان دو رده دُرّ شاهوار
آن را که خورده باده عشقت پریرودی	امروز مستی آرد و فردا کند خمّار*

### العمید الاجل ابوالفرج بن مسعود الرونی

از کامل شعر است، حقّ سبحانه و تعالی وی را قبول عامه بخشیده بود که صغیر و کبیر معتقد و خواستار او بوده جملگی غاشیة صحبتش بر می داشتند و لوای محبتش می افراشتند و در شاعری نسبتی داشته که همه کس شعر او را پسندیده و هیچ کس انگشت قدح بر آن نگذاشته مسعود سلمان راست:

ای خواجه بو الفرج نکنی یاد من	تا شاد گردد این دل ناشاد من
نازم بدان که هستم شاگرد تو	شادم بدان که هستی استاد من

و انوری پیوسته دیوانش به نظر داشته در بوستان شعر او تفرّج کردی و تتبّع سخن او بسیار نمودی. این قطعه که از عزیزی کاغذ، جهت نقل دیوان وی طلب داشته بر خواهش و میل او دلیلی روشن و مبرهن است:

زندگانی مجلس عالی در اقبال تمام

چون ابد بی منتها باد و چو دوران<sup>۱</sup> بر دوام

\*. افزون بر آنچه خواندیم آگاهی بیشتری از این شاعر در دست نیست.

۱. دیوان انوری:..... چو دولت.....

آرزو مندی به خدمت بیش از آن دارد دلم  
 کاندرین خدمت به شرح آن توان کردن قیام  
 (هست امیدم به صنع و لطف حق عزّ اسمه  
 کاتصالی باشدم با مجلس سامی به کام<sup>۱</sup>)  
 باد معلومش که من خادم به شعر بوالفرج<sup>۲</sup>  
 تا بدید ستم و لوعی داشتستم بس تمام<sup>۳</sup>  
 شعر چند الحق به دست آورده‌ام فی ما مضی<sup>۴</sup>  
 قطعه‌ای از عمرو و زید و نکته‌ای از خاص و عام<sup>۵</sup>  
 چون بدان راضی<sup>۶</sup> نبود ستم طلب می‌کرده‌ام  
 در سفر وقت تردد<sup>۷</sup> در حضر گاه مقام  
 دی همین معنی مگر بر لفظ این<sup>۸</sup> خادم برفت  
 باکریم الدین که هست اندر کرم فخر کرام  
 گفتم من دارم یکی از انتخاب شعر او  
 نسخه‌ای بس بی نظیر و گفته‌ای<sup>۹</sup> بس بانظام  
 عزم دارم کان به روزی چند بنویسم که نیست<sup>۱۰</sup>  
 شعر او مرغی که آسان اندر افتد خود<sup>۱۱</sup> به دام  
 لیکن از بی کاغذی شعری نکرد ستم سواد  
 هست امیدم که این خدمت چو بگذارد پیام  
 حالتی آرد<sup>۱۲</sup> به تایی چند کاغذای کریم  
 دستگیر آیی مرا خواه از عطا و خواه وام<sup>۱۳</sup>

۱. این بیت از دیوان افزوده شد. ۲. دیوان انوری: ..... خادم نه اکنون مدّتی است.

۳. ایضاً: تا به اشعار سنایی رغبتی دارم تمام. ۴. ایضاً دیوان: بعضی از دیوان او الحق به دست آورده‌ام.

۵. ایضاً دیوان: قطعه قطعه بیت از عمرو و زید و خاص و عام

۶. ایضاً دیوان: ..... قانع .... ۷. ایضاً دیوان: ..... وقت مسیر ....

۸. ایضاً دیوان: ..... لفظ من ..... ۹. ایضاً دیوان: ..... قطعه‌ای.....

۱۰. ایضاً دیوان انوری: عزم آن دارم که روزی چند بنویسم که نیست.

۱۱. ایضاً: ..... آسان اندرون آید ..... ۱۲. ایضاً ..... حالی ار داری .....

۱۳. ایضاً: ..... دستگیری آیدم اما عطا، اما به وام.....

از سر گستاخی<sup>۱</sup> رفت این سخن با آن بزرگ

تا بدین بی خردگی معذور دارد و السلام  
و ابو الفرج در عصر سلطان رضی ابراهیم بوده و در آن دولت آسایشها دیده و وزیر ملکت  
خواجه محمد بن بهروز بن احمد را، به وی عنایت تمام بوده این مطلع از قصیده‌ای است که در  
مدح آن وزیر گفته:

گر بخت را و جاهت و اقبال زاید است      از خدمت محمد بهروز احمد است  
و أيضاً منصور بن مسعود بن احمد میمندی که عارض سپاه بود همواره با ابو الفرج انعامات و  
صلوات دادی و به محاوره او استیناس تمام داشتی این چند بیت از قصیده‌ای است که در مدح او گوید:

جشن فرخنده فروردین است	روز بازار گل و نسیرین است
آب چون آتش عود افروز است	باد چون خاک عبیر آگین است
آب چین بافته در حوض از باد	همچون پرکار حریر چین است
به چه ماند به عروس عالم	که سبک روح و گران کابین است
شه او زبید منصور سعید	که همین خسرو و آن شیرین است
به چه ماند به عروسی عالم	که سبک روح و گران کابین است
آب چین بافته در حوض از باد	همچو پرگار حریر چین است
آن دبیر است <sup>۲</sup> ، که در جوزا تیر	بار قومش رقم ترقین است
چنگ، در خدمت او زن که تو را	همتش، رهبر علیین است

وله أيضاً

سپهر دولت و دین آفتاب هفت اقلیم	ابو المظفر شاه مظفر ابراهیم
کشید رایت منصور سوی لوها و ر	به طالعی که تولد بدو کند تقویم
نشاط شاهان بینی نهاده روی به غم	امید رایان یابی <sup>۳</sup> بداده پشت به بیم <sup>۴</sup>
سیه کند بگشاد خدنگ دیده روز	چنانکه نوک قلم در شتاب حلقه میم
فرو خورد حشرات زمانه نیزه او	چنانکه جادویی جادوان عصای کلیم
خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر	عدوی دولت و دین را میان زند به <sup>۵</sup> دو نیم

۱. أيضاً: ..... گستاخی ار رفت .....

۲. دیوان: دبیری است.

۳. ر، م، ج: بینی متن مطابق، ج ه، دیوان مطابق متن

۵. ر: ..... زند میان .... متن مطابق چ ه دیوان مطابق متن

۴. ر: ..... زبیم، متن مطابق دیگر نسخ.



که باد زخم دهد زو به خاک رنگ ادیم  
به روز حرب گرانبار<sup>۲</sup> تر ز خشم<sup>۳</sup> حلیم  
یتیم کرده او بی عقب چو در یتیم

وله أيضاً

عجم را آفتاب سایه دار است  
که صاحب خاتم این روزگار است  
هنرهای عظیمش بی عوار است  
عقاب دولتش همت<sup>۵</sup> شکار است  
ز داغش ران گوران پرنگار است  
حسامش دین و دنیا را حصار است  
یکی آبی<sup>۶</sup> که بر آتش سوار است  
وزین در دیده کیوان شرار است  
بدو هر گونه جرمی جان سپار است  
کم از تبتوک نرم شهریار است  
نعم چون پیل یکدندش<sup>۱۰</sup> هزار است  
هوا را قامتش قد چنار است  
به تک چون گرد بادی در غبار<sup>۱۱</sup> است

وله أيضاً

ای قوت بازوی مسلمان  
و آنجا که نه حشمت تو ویرانی  
کاندر پر اوست فعل تو فانی

نعوذ بالله از آن آب رنگ<sup>۱</sup> آتش فعل  
به گاه صلح سبک روح تر ز حلم شجاع  
اسیر<sup>۴</sup> بوده او بی نفس چو سنگ صدف

عرب را آسمانی حق گزار است  
ملک مسعود ابراهیم مسعود  
نظرهای کریمش با طراوت  
براق همتش معراج پیمای  
ز دامش جان شیران در کشاکش  
نوندش کوه و صحرا را سماری  
یکی خاکی که صرصر زو پیاده است  
از آن مر پشت ماهی را پشیزه<sup>۷</sup>  
خدنگش جرم<sup>۸</sup> بی جان است لیکن  
کمان رستم دستان به سختی  
به شکل پیل یکدندش<sup>۹</sup> نگه کن  
زمین را هیکلش سد سکندر  
به تن چون گرد کوهی در سلاسل

ای شیر دل ای زریر شیبانی  
آنجا که نه نعمت تو درویشی  
آن مرغ کمان پر است قربانت

۲. دیوان ابوالفرج رونی: .... گرانمایه تر ....  
۴. ر: امیر بوده .... متن مطابق چ ه، دیوان مطابق متن  
۶. ر: .... بادی، متن مطابق چ ه، د. دیوان مطابق متن  
۸. ر: ... عزم ...، متن مطابق د، چ ه. دیوان مطابق متن  
۱۰. أيضاً دیوان: .... یکدندش ....

۱. ر: ..... آب و رنگ .... متن مطابق چ ه، د  
۳. ر: ..... جسم حلیم، متن مطابق دیگر نسخ  
۵. دیوان ابوالفرج رونی: .... نهمت  
۷. را: از دیوان افزوده شد  
۹. دیوان: ..... یکدندش  
۱۱. أيضاً دیوان: .... عیار است.

آن برق مجسمست شمشیرت  
شیطان سنان آبدارت را  
باران کمال کامکارت را  
میل تو به حربگه فزون بینند  
بر سفره رزم رزم جویانت  
کندر حک اوست جان جسمانی  
ناداده شهاب کوب شیطانی  
نادوخته روزگار بارانی  
از میل طفیلیان به مهمانی  
چیزی نخورند جز پشیمانی

وله أيضاً

چه دلبری، چه عیاری، چه صورتی، چه نگاری  
نه گاه خلوت جفتی، نه وقت عشرت یاری  
چو بوی خواهم رنگی، چو صلح جویم، جنگی  
چو راست رانم لنگی، چه خوست اینکه تو داری

وله فی الرباعی

یارب تو کنی که عید گرداند عید  
تاراحت و محنت است و تا وعد<sup>۱</sup> و وعید  
بر بوالفرج رونی منصور سعید  
منصور سعید باد منصور سعید

منه

گفتم که فرو شوم بکویی دیگر  
این باد نمی جهد جز آنجا که تویی  
دل شاد کنم به خوهرویی دیگر  
وین آب نمی رود بجویی دیگر

منه

ای عشق به خویشتن بلا خواسته‌ام  
تقصیر مکن کت به دعا خواسته‌ام  
آنگاه به آرزو تو را خواسته‌ام  
تا خود به دعا بلا چرا خواسته‌ام

منه

زان عهد پر از نفاقت ای شمع سرور  
چون از تب و تابش تو گشتیم نفور  
چون آتش شب نمای نزدیک تو<sup>۲</sup> دور  
خواهی همه نار باش و خواهی همه نور

منه

از هر که بود<sup>۳</sup> پند شنودن باید  
با هر که بود رفق نمودن باید

۱. دیوان ابوالفرج رونی: ..... وعد است و وعید.

۲. أيضاً: .... دهد ...

۳. دیوان: ..... ز دور

بد کاستن و نیک فزودن باید      زیرا که همه<sup>۱</sup> کشته درودن باید  
منه  
هر تیر که از جعبه افلاک بود      اما جگهش این دل غمناک بود  
تا چرخ چنین غافل و بی باک بود      آسوده کسی بود که در خاک بود\*

### ابو عبدالله روزبه بن عبدالله النکتی

در لطف طبع یگانه و در وفور هنر نادره زمانه بوده. نکات لطیف او از حد فزون و نقود سخن او بغایت رایج و موزون. اما در این وقت چیزی که قابل ایراد باشد، به نظر نیامده لهذا بنابر التزام بدین دو بیت اکتفا کرده شد:

به نرگس بنگری چون جام زرین      بزیر جام زرین چشمه چشمه  
تو گویی چشم معشوق است مخمور      زناز و نیکویی گشته کرشمه\*\*

۱. أيضاً: زیرا که پس از ....

\* «ابو الفرج رونی از اساتید مسلم ادب پارسی و در شمار شاخص ترین قصیده سرایان قرن ششم هجری است که ایام شهرت او با حکومت ابراهیم بن مسعود (۴۹۲ - ۴۵۱) و مسعود بن ابراهیم غزنوی (۴۸۱ - ۵۰۸) مصادف بوده است. وی با دیگر قصیده سرای بزرگ این قرن مسعود سلمان مصاحبه و مشاعره داشته است و بیشتر شعرای معاصر او که اغلب از قصیده سرایان ممتاز تاریخ ادب ایرانند ابو الفرج را به استادی پذیرفته و به نظم و نثر وی را ستوده‌اند. بخصوص انوری چنانکه در متن خواندیم ارادت و علاقه ویژه‌ای به شعر بو الفرج داشته است. اما همه اینها مانع از آن نیست تا بگویم که قصاید ابو الفرج از چاشنی احساس و شور و حال خالی و از جاذبه تغزل بکلی عاری است لذا شعر او با همه فخامت و ستواری تنها کسانی را به اعجاب و وجد می آورد که از مقوله شعر دقایق فنی و استحکام و انسجام قالب را طالبند و لا غیر. احتمالاً فوت وی به سال ۵۲۵ هـ اتفاق افتاده است.

\*\* «..... تقریر نکت نکتی کاری دراز است چه نکات لطیف او از حد و عدد فزون است و نقود شعر او لطیف و موزون ..... این قطعه به در خواست شاهنشاه ابن شاه نیشابور بن ابراهیم ... در صفت منجیق گفته است:

چه چیز است آن که یکسو نردبان است      دگر سوراخست همچون پای شیطان  
سر زانو بسان فُرضه تیر      از ز او بیخسته خرطوم پیلان  
دو پشک آهنین بینی مر او را      زده آن پشک را بر پای دیوان  
بر آن خرطوم وی صد زلف بینی      همه بر تافته چون زلف جانان  
چو عشاقش بدو انبوه گردند      بگیرد هر یکی یک زلف را زان  
ببیندازد یکی سندان محکم      شود هر کس زبیم و هول لرزان

«لب، ج ۲، ص ۵۷-۵۸»

## حمید الدین مسعود بن سعد شالی کوب<sup>۱</sup>

حمید دهر و وحید عصر بوده. در طبع زکی و در شعر رودکی. این چند بیت که صورت تحریر می پذیرد برگی از چمن خیال و جرعه‌ای از دن اندیشه اوست.

ای باغ روی دوست به نسرين مغزقی	وز نوبهار باغ ارم برده رونقی <sup>۲</sup>
از رخ به گاه جلوه بهار ملونی	وز لب به گاه بوسه شراب مروقی
با چهره تو کاتش لاله است و آب گل	زهدست ابلهی و صلاحست احمقی
با جزعت از چه روی توان بود پارسا	بالعلت از چه نوع توان زیست متقی
گر شهد را به بوسه بری ذوق، منصفی	ور مشک را به طره کنی طیره بر حقی
نقاش روی خوب تو انصاف روی تو	داد آنچنان که حرفی نگذاشت ما بقی

## مولانا شیری

از نیکو طبعان این عصر و زمان بوده و قوت اندیشه اش به حدی که در اندک زمانی قصیده ای ترتیب می داده و او را در مدح خان اعظم مقطعات است، قرب هزار بیت موسوم به جهان افروز که این قطعه از آنجمله است:

در عشق کسان اسیر محنت	بسیار شنیده ام کسان را
معشوق دل آفتاب باید	امید به آرزو رسان را

و این ابیات متفرقه نیز مرآور است:

۱..... حمید الدین مسعود بن سعد شالی کوب، از احرار خطه لاهور بود و در طبع زکی و شعر وی قرین عنصری و رودکی و در لوهور از بزرگی شنیدم که این قطعه در صفت قلم گفته است و الحق لطیف و مشهور است:

حبذا ملک همایون تو کاب چشمش	بسی گمان دارد خاصیت آب حیوان
هست اسرار نهان در دل او بسیاری	تا نبیری سرش پیدا نکند سر نهان
دو زبان باشد نعام و درین نیست شکی	نیست نعام چه گر هست مرا و را دو زبان
که گهی زار شود گرید چون ابر بهار	از غم آنکه تنی دارد چون برگ خزان
بخورد مشک پس از دیده فرو بارد دُر	مشک خواری نبدیدم که بود دُر باران
نکند هرگز در فضل و هنر یک دعوی	لیک بنماید از فضل و هنر صد برهان

(لب، ج ۲، ص ۴۱۲-۴۱۱)

۲. یازده بیت از این قصیده در «لب» ذیل نام، الشیخ احمد بن المیم ثبت شده است. بنگرید «لب»، ج ۲، ص ۴۱۲.

گذشتگان، همه عشرت کنید<sup>۱</sup> کاسودید  
ایا کسان که پس از ما رسید فاتحه‌ای

منه

چنان فریفته شد دل جمال سلمی را  
هجوم ناز چنان گرد دوش<sup>۲</sup> یار گرفت  
به خاطری که تویی یاد دیگری کردن  
که با دل است پدر کشتگی تسلی را  
که راه نیست در آن تنگنا تمنی را  
درون کعبه پرستیدن است عزای را

□

ناوکش پیکان زر دارد که بخشد بعد فتح  
و بعضی مولانا شیرینی را از سیالکوت می‌دانند و سیالکوت بنا کرده سلطان مغزالدین سام  
است.\*

### مولانا محمود

شعر همواری می‌گوید، اما از غث و ثمین احوالش اطلاعی ندارد. این ابیات مر او راست:

۱. ر: ..... گنند، متن مطابق ج  
۲. ر: کرد و پیش .....، متن مطابق د، ج ه  
\* «شیری: مولدش قصبه کوکوال از اعمال لاهور است این همان شیری است که در «شمع انجمن» بشیری لاهوری و در «نگارستان سخن» بشیری کوکوالی ذکر یافته و بعضی از تذکره‌نویسان این شیری و شیری سیالکوتی را یکی دانسته‌اند و در «آفتاب عالمتاب» هر دورا جدا نگاشته و نام این شیری را عبدالحی نوشته و در «نشر عشق» گفته که شیخ عبدالحی پدر وی فاضل و خوش طبع و قاضی دارالحکومه شرع بود. بالجمله وی از والد خود اکتساب علم و فضل نموده و در شاعری قدرتی به هم رسانیده که در یک شب سی و چهل غزل به رشته نظم می‌کشید! و از ملازمان و مداحان اکبر پادشاه بود و در مدح خان عظم کوکلتاش مقطعات قریب هزار بیت انشا کرده نامش جهان افروز گذاشته و در سنه اربع و تسعین و تسع مائه «۹۹۴» همراه زین خان کوکلتاش و راجه بیریل به محاربه افغانه کابل رفت..... «از اوست:

بستم به نامه تار سفید و اشارت است  
کز دوری تو در رگ جان خون نمانده است

□

هر اشک که از چشم من غمزده ریزد  
طفلی است که از صحبت مردم بگریزد

□

چرا ای اشک در چشم از وداع یار می‌گردد  
سراپا جانی ای باد صبا در قالب شوقم  
کجا بودی که اکنون مانع دیدار می‌گردد  
سرت کردم مگر در کوی او بسیار می‌گردد

بر آر سر زگریبان و چشم دل واکن  
 مشو زجهل بیابان حرص را مسّاح  
 جمال شاهد مقصود را تماشا کن  
 وطن به گوشه تجرید چون مسیحا کن  
 منه  
 در کف دوران دل صد چاک ما  
 هست طوماری پر از مضمون غم\*

### جشنی

را نیز احوالش مخفی است و این بیت مراور است:

در هر دلی که عشق گذر کرد در زمان  
 گر خاک بود خاصیت کیمیا گرفت\*\*

و مردم فاضل لاهور از حدّ و عدّ بیرون است که بنابر عدم طبع نظم احوال ایشان در پس پرده خفی مستور مانده و از مردم این عصر و زمان که قابل ذکر و بیان باشند یکی قاضی صدر الدین است که در علوم عقلی و نقلی مهارت تمام داشته و دیگر مولانا سعد الله است که با فضیلت موفور ذوق صوفیانش دامن گرفته با آن فرقه هم مایده و هم فایده گشت و آخر به روش ملامتیّه بر آمد و ایضاً مولانا جمال الدین<sup>۱</sup> است که امروز در فنّ خود بی همال است و مردم نیک از شاگردی او به مرتبه کمال رسیده‌اند و همچنین قاضی صوفی است که مدتها قضایای شرعیّه لاهور را فیصل می‌داده و مولانا منور نیز از آن جمله بوده است.  
 و از مضافات لاهور کوهستانی است موسوم به نگر کوت و نگر کوت قلعه‌ای دارد که رفعتش چون آه ناصبوران سر به فلک کشیده و آوازه استحکامش چون اشک مهجوران به همه جا دویده:

به غایتی ز بلندی که عقل نتواند  
 کمند فکر فرازد بدان بلند حصار  
 و بر دامن این کوه سپهر شکوه گنبدی ساخته‌اند و در درون سنگ پاره‌ای است از تکلف

\*. غیر از آنچه که آمد چیزی از حالش معلوم نشد.

\*\* جشنی لاهوری غیر از آنچه که آمد چیزی از حالش معلوم نشد، الا اینکه جشنی دیگری در روز روشن مذکور است به نام غلام علی جشنی لاهوری که از ملازمان جهانگیر پادشاه بوده اما هیچ نشانه‌ای دالّ بر یکی بودن این دو جشنی در دست نیست ولی از طرز بیان و سبک ابیاتی که از آنان ضبط شده حدس اینکه هر دو بیت از یک نفر باشند بعید نمی‌نماید و این بیت از غلامعلی جشنی مذکور است:

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوش است  
 عاشقی بد نامی دارد ولی کاری خوش است

«ص، ص ۱۶۸»

۱. م: ..... جمال است..... متن، مطابق د، چ ه، چ

ساده و صخره‌اش بی صورت افتاده و اهل هند را بدان سنگ پاره اعتقادی است از آن کوه محکم‌تر و ارادتی از آن سنگ سخت‌تر و در سالی دوبار چندین هزار آدمی از صغیر و کبیر و غنی و فقیر سر و پا برهنه ساخته بلکه سر از پا نشناخته به عزم طواف آن مکان در حرکت می‌آیند و چون از طواف آن معبد فارغ می‌گردند بعضی که حاجتی دارند زبان خود را به دست خود بریده قریب به آستان آن مکان دفن می‌کنند و به زبان بی‌زبانی طلب حاجات و عرض ملتسمات می‌نمایند و به میامن اخلاص عظیم و اعتقاد مستقیم در اندک فرصتی ایشان را شمع وار زبان تازه رسته و کام دل حاصل گشته خوشحال و فارغ بال به منازل خود مراجعت می‌نمایند. مصراع:

صدق پیش آور که اینجا هر چه آرند آن برند

و این کوه بر شمال هند واقع شده و از نگر کوت تا کوچ که اقصی ولایت بنگاله است زمین دارانند که هر کدام سه چهار روزه راه زمین در تصرف دارند و در زبان و دین با اهل هند متفق‌اند. حکمای سابق هند<sup>۱</sup> گویا تحقیق این کوهستان کرده‌اند یک لک و بیست و پنجهزار کوه متصل همین کوه یافته‌اند و از این جهت اهل هند آن کوه را سوالک پربت می‌خوانند و همین کوه است که تانهایت ولایت خطا رسیده و همچنین از هند گذشته به کابل و بدخشان و خراسان کشیده و از شمال نیشابور گذشته به ری و قزوین و طبرستان رفته چنانچه در تحت مکه اظهاری بدان کرده شد و کشمیر و تبّت در میان این کوه است و آب بسیار از این کوهستان در میان ولایت هند جریان می‌پذیرد. مثل ستلج، و بیا، و راوی، و جناب، و بهت، و نیلاب، و این آبها در نواحی ملتان به یکدیگر پیوسته در حوالی تته به عمان می‌ریزد و ایضاً آب گنگ، و جون، و رهب، و کوی، و سرو، هم از این کوهستان آمده و همه یکجا شده در ولایت بنگاله به محیط متصل گردد.

### سر هند

که به سهرند نیز تعبیر کرده‌اند سابق داخل سامانه بوده سلطان فیروز شاه آن را جدا ساخته سرکار گردانید و حصاری در آنجا بنا فرمود موسوم به فیروز آباد و سهرند امروز به حسب نزهت و صفا و باغات دلگشا جای معروف و مشهور است و سکانش بعضی به چیز خواندن

۱. ر:..... سابق گویا، متن مطابق دیگر نسخ.

و نوشتن مشغولی دارند و برخی اهل صنعت‌اند خصوص صنعت مصوری را که بهتر از دیگر صنایع تتبع نموده‌اند و از مردمش آنچه شنیده و دیده شد یکی شیخ بدرالدین است که طوایف انام از خاص و عام به وجود فایض الوجودش مستظهر بوده لوازم حسن اعتقاد و ارادت را به جای می‌آورده‌اند. امروز خلف ارشدش شیخ محمد به نصایح سودمند معتقدان را محفوظ دارند و أيضاً شیخ حاجی<sup>۱</sup> فتح الله است که تا وقت استرداد امانت به دست افراد، خدا ترسی زهد و ورع را پیشه داشته و حالا ثمر آن شجر شیخ عبد الصمد به شمع عبادت جای آبا و اجداد او را روشن می‌دارد و مولانا جوهر<sup>۲</sup> و مولانا بابیزید در فنون فضایل سر آمد عشایر و قبایل‌اند و همواره به لوازم درس و بحث پرداخته نقش افاده بر الواح خواطر طلبه می‌نگارند.

### مولانا صفایی

تتبع بعضی از متداولات کرده مرد آهسته همواری است و کتابت نسخ تعلیقش خالی از کیفیت و مزه نیست و شعر را نیک می‌گوید این ابیات از منظومات اوست:

مهر تو به جان و دل بی‌کینه ماست      عکس تو هنوز اندر آئینه ماست  
زخمی که بر او لب نمک می‌پاشید      در خورد نمک هنوز در سینه ماست

منه

خوشم به درد که من مرد عرصه دردم      حدیث عیش به نامرد گو که من مردم\*

### مولانا خاکی

خالی از خبطی نبوده و اوقاتش همیشه به کتابت و شعر گفتن می‌گذشته این بیت مراوراست:

چنان با طالعم دارد زبونی نسبت<sup>۳</sup> خویشی      که مقراض اجل نتواند این پیوند ببریدن\*\*

### هانسی

در جوار حصار واقع است و در زمان سابق جایی با نام بوده و قلعه استوار داشته. شخصی

۱. حاجی: از د، چ هج افزوده شد. ۲. ر: چومر، متن مطابق دیگر نسخ.

\*. غیر از آنچه آمد چیزی از حالش معلوم نشد.

۳. ر: ..... نسبتی .....، متن مطابق دیگر نسخ. \*\* بیش از آن چه که آمد، چیزی از حالش معلوم نشد.



نقل می‌کرده که در مضافات هانسی عورتی را چهار کزّت وضع حمل شد که هر کزّت چهار پسر از او به وجود آمد و امروز هر شانزده پسر موجودند و از نیکان آن مکان یکی، شیخ جمال الدّین خطیب است که خلیفه شیخ فرید شکر گنج بوده و شیخ دوازده سال به محبت او در هانسی روزگار گذرانیده از سلطان المشایخ شیخ نظام اولیا نقل است که چون شیخ الشیوخ فرید الحقّ و الدّین مرا به دولت خلافت خود رسانید مولانا جمال الدّین برای من<sup>۱</sup> قیام نمود و حال آنکه پیش از این بر پا خاستی و تعظیم به جای آوردی، روزی که این امر به وقوع آمد مرا در خاطر گذشت که مگر این معنی موافق مزاج نیفتاده، ایشان به نور کرامت دریافته فرمودند که باعث نه آن است که شما فهم کرده‌اید بلکه سبب آن است که هر گاه محبت در میان آمد دویی معدوم شد و ما و تو هر دو یکی شدیم جهت خویشتن قیام روا نباشد:

قیام خواستمت کرد عقل می‌گوید مکن که شرط ادب نیست پیش سرو قیام و ایضاً شیخ قطب الدّین منور است که شیخ نظام اولیا اول خلعت خلافتی که به خلفای خود پوشانیده وی بوده، و او در علم و عقل و عشق و وفا و درد و بکا نظیر نداشته و هر چه از غیب می‌رسیده بدان قناعت می‌کرده.

شیر نر بوسد به خدمت مرد قانع را قدم پیر سگ خاید به دندان پای مرد هر دری

### مولانا مغیث

از شعرای مشهور است اگر چه احوالش به نظر نیامده اما شعرش بسیار مطالعه افتاده. این چند بیت از آن جمله است:

چاک کند گل بسی جیب به بستان حسن	چون تو گلی گر کشد سر زگریبان حسن
مایده لطف غیب شد چو به گیتی فراز	جای نمکدان نشست روی تو بر خوان حسن
مملکت دلبری حجتی اول نداشت	داد نگینش کنون لعل تو از کان حسن*

### تهانیسر

اگر چه شهر مختصری است اما آبادانی تمام با اوست و نساجانش اقسام تفاریق را نیک تتبع کرده‌اند و در زمان سابق بتخانه‌ای بزرگ داشته و در آن بتخانه بتی بزرگ بوده موسوم به جگر سوم که معتقد فیه اهل هند بوده و چون سلطان محمود شنید که در تهانیسر چنین

۱. ر: ما، متن مطابق سایر نسخه‌ها. \* افزون بر آنچه آمد آگاهی دیگر از وی در دست نیست.

بتخانه‌ای است به عزیمت جهاد در سال چهار صد و دو متوجه هند گردید، تروچیپال نزدوی پیغام فرستاد که اگر سلطان فسخ این عزیمت نماید پنجاه پیل پیشکش می‌فرستم و سلطان بدان التفات ننموده به تھانیسر آمد و فرمود تا آنچه یافتند غارت کردند و بتخانه را ویران ساخته و بت جگر سوم را به غزنین برده فرش آستان مسجد ساخت چنانچه عنصری در یکی از قصاید اظهاری بدان نموده می‌گوید:

از آنکه جایگه حجّ هندوان بودی      بهار گنگ بکند و بهار تانیسر  
و ایضاً در تھانیسر حوضی است که آنرا کرکیت می‌گویند و معبد براهمه است و اهل هند در روز کسوف و خسوف از اطراف و اکناف جهت غسل، بدین حوض می‌آیند و از طلا و نقره و زر و جواهر آنچه دست مکتشان بدان می‌رسد در آن حوض می‌اندازند. مظنه‌شان اینکه هر دیناری را حق جل و علا هفتاد دینار در دنیا عوض می‌دهد و از مردمش آنچه قابل ذکر و لایق تحریر باشد. شیخ جلال است که فاتحه احوالش ریاضت و مجاهده و خاتمت کارش مکاشفه و مشاهده بود و اهل آن شهر حلقه مریدی او در گوش و غاشیه عقیدتش بر دوش دارند و الحال شیخ نظام بن شیخ عبد الشکور که خلیفه و جانشین وی است بر وساده خداشناسی تکیه زده و خواص و عوام به خدمتش لوازم حسن عقیدت و ارادت به جای می‌آورند و با آنکه تتبع متداولات ننموده و از کتب صوفیه هیچ مطالعه نکرده چند نسخه در تصوف تصنیف فرموده که جمله پسند اهل عرفان است و ایضاً تفسیری املا نموده که معانی آن را همه در قالب تصوف بیان کرده.

### فردی

مطالعه بعضی متداولات کرده روز مره درستی دارد و شعر همواری می‌گوید از آن جمله

است:

بخت بد جز به غصه رهبر نیست      جنگ با بخت بد میسر نیست

منه

از عطش میلم ار به آب بود      کوزه هر جام برم سراب بود

منه

نیست گر زاهدم و گر رندم      عییم الا همین که از هندم\*

\*. در روز روشن اشاره‌ای در نهایت اجمال به نام او شده و مصراع دوم بیت اخیر را هم به غلط چنین ضبط

### بانی پت

از جاهای معروف است و متوطنان آنجا حرفهٔ کاردگری را نیک ورزیده‌اند. شیخ شرف الدین المشهور به ابو علی قلندر از فحول مشایخ وقت بوده به تجرید و تفرید مخصوص و به کرامات و خوارق عادات معروف اگر چه اصل وی از عراق است اما چون گشاد کار وی در پانی پت شده و هم در آن شهر وفات یافته هر آینه در تحت پانی پتش می‌نویسد، در یکی از مصنفات خود آورده که اصل من از ولایت عراق است و با شمس تبریز و ملای روم مرا صحبت دست داد، به هر تقدیر در ملفوظات وی به نظر آمده که ابتدا در دهلی به مطالعه مشغولی داشته و قرب بیست سال در آن باب ریاضت کشیده و پس از آن از حق تعالی در خواسته که علم طریقت و حقیقت بدو ارزانی دارد و آن نیز به وی عطا شده و بیست سال دیگر در عبادت و بندگی مشغول بوده و بعد از آن جذبه‌ای از جذبات حق وی را جذب کرده که مجذوبانه گرد شهر و بازار می‌گشته و در آخر کارش به جایی رسیده که همیشه مستغرق بودی و سخن نگفتی و اگر گوشهٔ چشمی به کس انداختی کس را طاقت آن نبود بلکه مبهوت شدی و خاکستر گشتی.

شرف ز عشق تو گشت آن قلندر سر مست که جمله مدعیان از مهابتش مُردند و در یکی از ملفوظات خود آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنت خود به من بخشید و من چهل سال فریضة بی سنت ادا کردم و بعد از آن فرمان حضرت ذو الجلال در رسید که ای شرف چون حبیب ما سنت خود به تو بخشید ما نیز فرض خود به تو بخشیدیم. آورده‌اند که وقتی سلطان محمد تغلق این رباعی را نوشته به خدمت شیخ فرستاد:

که بشکند این طلسم جانی و تنی

کز بهر چه سازی و چرا می‌شکنی

که راست کند صورت مردی و زنی

کس نیست که استاد قضا را پرسد

و شیخ در بدیهه این دو بیت گفته:

این نوع که گفتی تو نه مردی نه زنی

کز بهر چه سازی و چرا می‌شکنی

شرطت که در امر قضا دم نزن

گل را چه مجال است که پرسد ز کلال

→

کرده:

عیب ال‌همین که ارزندم

نیست گرز .....

و این مکتوب که به سلطان علاء الدّین خلجی نوشته شده هم از او مشهور است.<sup>۱</sup> علاء الدّین خلجی خوط دهلی را اعلام آنکه خواجه سرای پیش بریده پس دریده فقیر خدا را چنان طپانچه زده که عرش از آن لرزیده اگر او را سزا دهند بهتر و الاّ جهت دهلی خوط دیگر خواسته خواهد شد\*.

## قادری

قدرت بر شعر گفتن بسیار دارد و اول شاعریهای اوست یحتمل که ترقی در شعرش پیدا شود نیک و بد طبیعتش از این ابیات مستفاد می‌گردد:

بر جهد تیر از کمان بی زور شست  
شست او گر نقش گیرد بر کمان  
بی نشان از وی نشان ماند<sup>۲</sup> چو نقش  
گاه تصویر از کف نقش آوران\*\*

۱. ر: مراوراست، متن، دیگر نسخ

\*. شرف الدّین قلندر، نامش ابو علی یا بو علی و پدرش سالار فخر الدّین و مادرش بی بی حافظ جمال و نسبش به ابو حنیفه نعمان بن ثابت کوفی موصول و لقبش شرف الدّین و لقب طریقتی وی قلندر بوده و اغلب بر شرف عراقی و شرف الدّین عراقی موصوف می‌باشد. از عرفای نامدار سلسله چشتیه که سری پر شور و دلی پر نور داشته و موافق قول بعضی با جلال الدّین رومی متوفی در ۶۷۰ نیز معاشرت داشته و در اوائل حال تحصیل علم کرده و طریق مجاهده پیش گرفته و چون جذب به نهایت رسید کتابها را در دریا انداخت (که علم عشق در دفتر نباشد) و در سیزدهم رمضان هفتصد و بسیت و چهار هجرت در شهر بانی پت از بلاد هند در گذشته.

چو من هر کس ازین می خورد جامی  
نمی‌داند حلالی یا حرامی  
ز ننگ کفر و ایمان در گذشتم  
نهادم خوش برون از هر دو گامی

«ری، ج ۲، ص ۳۱۳»

هدایت نیز در *ریاض العارفین* او را بسیار ستوده است، اما چون نوشته مدرّس تبریزی حاوی آگاهی بیشتری بود لذا آن را عیناً نقل کردیم. این ابیات نیز در *ریاض العارفین* به نام وی ثبت است:

گر عشق نبودى و غم عشق نبودى  
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی؟  
ور باد نبودى که سر زلف ربودى  
رخساره معشوق به عاشق که نمودى؟

□

آوازه عشق ما به هر خانه رسید  
دود دل ما به خویش و بیگانه رسید  
از درد و غم عشق به هر جا که رویم  
گویند زره دور که دیوانه رسید!

«هر، ص ۹۶»

۲. ر، م: ..... باید..... متن مطابق د، چ ه

\*. مولانا قادری بانی پتی فرزند قاضی عبد الحمید است و این دو بیت در تذکره‌ها از وی آمده است:

## دهلی

دهلی بر حسب آب و هوا و نزاهت باغ و صحرا مستثنی از جمیع شهرهای هند است و همیشه دارالملک سلاطین عظام و مرکز دایره اسلام و محطّ رجال افاضل و مأمّن فصحای کامل بوده:

## نظم

حضرت دهلی کنف دین و داد      جنّت عدن است که آباد باد  
دورش از آن گاه که بر کار شد      دایره چرخ زیرگار شد  
در تواریخ اهل هند آمده که شهر دهلی در عصری از اعصار نهایت آبادانی را داشته و بعد از آن نوعی خراب شده که مسکن و حوش و ذباب گردیده.  
و هم ازو افتان و خیزان رفتی ار رفتی برون      عقل ازو ترسان و لرزان دادی ار دادی نشان  
تا آنکه در سیصد و چهار هجری باز آبادان گشت و قرب سیصد سال هندوان در آن مکان کامجو و کامران بوده‌اند و در پانصد و هشتاد و هشت بر دست سلطان قطب الدّین ایبک غلام سلطان معز الدّین سام که او را سلطان شهاب الدّین نیز خوانده‌اند فتح شده و از آن زمان تا حال هندوان دیگر بر آن مستولی نگشته‌اند و همیشه در تصرف سلاطین اهل اسلام بوده و دهلی قدیم که در زمان سابق آبادانی داشته الحال خراب است و از عماراتی<sup>۱</sup> که باقی مانده مسجدی است که هزار ستون در آنجا به کار رفته و چنین شهرت دارد که سیصد ولی صاحب ارشاد در آنجا نماز گزارده‌اند و در بیرون مسجد مناره‌ای است در کمال بلندی که همه کس را قدرت بالا رفتن آن نیست و دور این مناره را جمعی که پیموده‌اند هشتاد قدم گفته‌اند و ارتفاعش را صد و سی ذرع.

## نظم

شکل مناره چو ستونی ز سنگ      از پی سقف فلک شیشه رنگ  
تا سرش از اوج به گردون بتافت      گنبد بی سنگ فلک سنگ یافت

→

نشسته دو سه ماتمی، رو به رو  
جگر خواره‌ای چند مهمان او

جهان چیست ماتم‌سراییی درو  
جگر پاره‌ای چند بر خوان او

(ق، ج ۵، ص ۳۵۰۲ و آت، ص ۳۵۸)

۱. ر: ..... عمارات، متن، مطابق دیگر نسخ

ماه نخسبد همه شب تا سحر کز سر سیخش خله دارد به بر  
 اما دهلی نو در<sup>۱</sup> یک فرسنگی شهر قدیم بر کنار آب جون در سال ششصد و هشتاد و  
 هشت به اهتمام سلطان جلال الدین خلجی بنا شده و این شهر در غایت کیفیت و هوا و در  
 نهایت لطافت و صفاست:

گر شنود قصه این بوستان مکه شود طایف هندوستان  
 و در این شهر چندان باغات جنت نشان و عمارات خورونق بنیان است که خامه دو زبان  
 از تحریر آن به تقصیر قایل است و از آن جمله مضجع جنت آشیانی همایون پادشاه است که  
 عمارتی بدان لطافت در این عصر و زمان ساخته نشده.

هر که می خواهد ببیند شکل فردوس برین گویا آن قصر و آن باغ همایون را ببین  
 و چون دهلی همیشه مهبط اولیا و اتقیا بوده هر آینه هر که را طومار امتداد عمرش به  
 تویق اختتام موشح می گردد در آن خاک پاکش دفن می کنند از این جهت چندان عمارات  
 رفیع مقام و حظایر مینو فام در آن شهر بنا شده که از حد و عد بیرون است.

همه شهر بوستان همه کوی جوی به هر برزنی رامش و رنگ و بوی  
 و در بیرون شهر عمارتی است موسم به شکارگاه سلطان فیروز شاه و در میان عمارت  
 عمودی بر آمده است که قرب سی ذرع ارتفاع و سه ذرع ستبری آن است و از روی قیاس  
 چنان فهم می شود که یک لخت سنگ است و این عمارت سه مرتبه است مادام که بیخ این  
 عمود به زمین نرسیده باشد و سی ذرع دیگر به خاک و خشت و گل محکم نشده باشد  
 ایستادن آن ممکن و میسر نخواهد بود و بدین تقدیر عمودی که شصت ذرع طول داشته باشد  
 بر پا داشتن آن نوعی از محالات است و از این قبیل خصوصیات در آن شهر بسیار است که<sup>۲</sup>  
 اگر در صدد ذکر جمله آنها در آید نسخه ای علی حده تصنیف شود، لهذا از آن مقدمات در  
 گذشته شروع در مردمی که از آن شهر بر خاسته اند کرده می شود.

### محمد بن احمد بن علی

### المشهور به شیخ نظام اولیا

از کامل مشایخ هند است و اهل هند وی را سلطان المشایخ می خوانند و جد پدری آن

۲. رن..... و اگر.....، متن مطابق دیگر نسخ.

۱. رن..... بر.....، متن، مطابق د، چ ه چ.

جناب را خواجه علی بخاری گفتندی و جدّ مادری وی را خواجه عرب و آن دو بزرگ به رفاقت یکدیگر از ماوراء النهر به هندوستان وارد شده در بداون سکونت نمودند و شیخ نظام در بداون متولد شده اما در دهلی نشو و نما یافته و نسب وی [به] دوازده پشت به امام همام علی ابن موسی الرضا (ع) می پیوندد. و شیخ نظام صغیر بوده که پدرش از سر رفته و در دوازده سالگی محبت شیخ فرید در دلش پیدا شده چنانچه بی یاد او نفسی بر نمی آورده و در بیست سالگی فضیلتش به جایی رسیده که هیچ کس را با او طاقت مقاومت نبوده و در میان طلبه به خطاب مولانا نظام الدین بحاث محفل شکن اشتهار یافته و هم در بیست سالگی با جو دهن رفته مرید گشته و پس از چند وقت اجازت تکمیل دیگران یافته به دهلی مراجعت فرموده و او اگر چه از متأخرین مریدان شیخ فرید شکر گنج است اما از همه اعلم و اعلی بوده.

گل با همه خرّمی که دارد از بعد گیا رسد به بستان

و آن جناب هفتاد و چند سال در حیات بوده و این ایام را تمام در مجاهده و ریاضت گذرانیده و همواره روزه داشته و در وقت افطار بیش از سه لقمه تناول نفرموده و در هجدهم ربیع الاول هفتصد و بیست و پنج طایر روح شریفش به جانب فردوس برین طیران نموده و گاهی بنا بر تقریبی صورت نظمی در آینه خیال ایشان چهره گشایی می نموده چنانچه وقتی شیخ ضیاء سنّامی که مفتی عصر و زمان بوده در باب تکفیر وی فتوا نوشته و آن چون به نظر شیخ رسیده بدیهه این دو بیت گفته:

ضیاء بی ضیاگر کافر خواند چراغ کذب را نبود فروغی  
مسلمان خوانمش بهر مکافات دروغی را چه آید جز دروغی\*

\* «شیخ نظام الدین خالدی دهلوی یُعرف به شیخ نظام الدین اولیاء قدّس سرّه .... وی از مشاهیر مشایخ هند است، بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع دهلی به سر می برد. چون وقت سحر مؤذّن به مناره بر آمد این آیت بر خواند:

«ألم یأمن اللّذین آمنوا أنّ تخشع قلوبهم لذكر الله» (۱۶، حدید) چون آن را بشنید حال بر وی متغیر شد و از هر جانبی انوار بر وی ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد.....» (جا، ص ۵۰۵) در باب وی کتب تراجم داستان مفقود شدن قبالة تاجری و رسیدن او به خدمت شیخ را غالباً نقل کرده اند، من جمله هدایت می نویسد: «..... شخصی قبالة ای مفقود نموده به خدمت شاه نظام آمد عجز و زاری کرد شاه وجهی به او داده گفت: این وجه را ببر و شیرینی بخر و به فقیران ده و از باطن شیخ ما همت بخواه. آن شخص چنین کرد بعد از صرف حلوا چون نیک

## مولانا بدر الدین اسحاق

و دیگر از نیکان آن مکان مولانا بدر الدین اسحاق است. و او ابتدا در دهلی به استفاده و کسب علوم مشغولی می فرموده و چون به مرتبه کمال رسید چند مسئله بر او مشکل شد که از علمای هند آن حل<sup>۱</sup> نمی گشت. هر آینه قصد عزیمت بخارا نمود، در اثنای راه چون به جودهن رسید به خاطر آورد که به خدمت شیخ فرید رود شاید مطلبش به حصول پیوندد. لاجرم به مقصد رسیده شیخ وی را به خادمی و دامادی خود ممتاز ساخت. صاحب سیر

→

در نگریست همان کاغذ مفقود کاغذی بود که حلوا در آن پیچیده بود. عمر آن جناب هفتاد و پنج سال در سنه ۷۲۵ فوت شد. مضجعش مقبره شکر گنج است.»

از تو نتواند بریدن کس به آسانی مرا	گر نمیداند گسَم آخر تو می دانی مرا
رو نگردانم زجورت تا سرم بر تن بود	گر به سرگرد جهان چون گوی گردانی مرا
گر برنجانی نرنجم زانکه رنجت راحت است	جانی و آرام جان هر چند رنجانی مرا

(هر، ص ۱۴۹)

«...بن احمد بن علی دهلوی و [به] شاه نظام اولیا معروف است. از عرفای قرن هشتم هجرت و از مریدان فرید الدین شکر گنج بوده و جمعی از اکابر عرفا نیز دست ارادت بدو داده و کراماتی بدو منسوب و از نفعات جامی نقل است شخصی قباله ای...» صاحب ترجمه به سال ۷۲۵ در گذشته و در مقبره شکر گنج مدفون است. از اشعار اوست در حق امیر خسرو دهلوی که از مریدان او بود گفته:

در ملک سخنوری شهی خسرو راست	خسرو که به شاعری نظیرش کم خاست
این خسرو ماست ناصر خسرو نیست	زیرا که خدای ناصر خسرو ماست ●

«ری، ج ۴، ص ۲۱۲»

«..... اجداد او از اهالی بخارا بوده اند که به هندوستان رفته و در آنجا ساکن شده اند تا اینکه صاحب ترجمه «نظام الدین اولیا» به سال ۶۳۳ در آنجا متولد شده. وی پس از تکمیل علوم دینی به اشاره استاد خود به محله غیاث پور دهلی رفته و در آنجا به ارشاد مشغول بود تا اینکه به سال ۷۲۵ رحلت کرده و در کنار امیر خسرو دهلوی دفن شد. اشعار عارفانه ای دارد که این بیت از آن جمله است:

مرغ باغ قدسیم با قدسیان بودم بسی      چند گاهی شد که هست این فرش خاکی مسکنم

«ق، ج ۶، ص ۴۵۸۷»

● این رباعی در متن کتاب نیز به گونه ای متفاوت آمده است که در صفحات آینده خواهیم خواند.

۱. «ر»:..... آن حل..... متن مطابق دیگر نسخ.



الاولیا آورده که مولانا بدر الدین را هیچ کس بی گریه ندیده و از کثرت گریه در دو چشم وی گلی از سپیدی افتاده بود، وقتی او را از گریه بسیار منع فرموده در جواب این بیت خوانده:

از آب دیده خانه چشمم خراب شد      بس نامدیم دیده خانه خراب را  
و از خوارق عادات او سخن بسیار نوشته اند که این نسخه طاقت حمل آن ندارد.

### مولانا شمس الدین یحیی

فاضلی متبحر بوده و اکثر علمای دهلی تلامذه او بوده اند و در آخر دست ارادت به شیخ نظام داده کارش به جایی انجامید که از آشنایی خلق بالکلیه دامن در چیده و او را خادمی بوده فتوح نام که اگر کس به دیدن او<sup>۱</sup> آمدی بدو رسانیدی که چنین بگو و چنان مگو و الا او را از غایت مشغولی خبر از هیچ<sup>۲</sup> نبودی همچنین مولانا فخر الدین زرادی است که به وفور علم و شدت مجاهده مستثنی می زیسته و او نیز از خلفای شیخ نظام اولیاست و بعد از فوت شیخ در کوهها و صحراها به سر می برده و او را دو رساله است در اباحت سماع که مقدمات آن را بر قواعد اصول فقه تمام کرده و دیگر مولانا علاء الدین نیلی بوده که قرآن را به آوازی خوش و لحنی دلکش قرائت می کرده اگر چه او نیز از جمله خلفای شیخ نظام بوده اما هرگز مرید نگرفته و در خلافت دخل ننموده و در آخر عمر ملفوظات ایشان را جمع ساخته فواید الفوائد نام نهاده، پیوسته آن را مطالعه می کرده:

مرا نسیم تو باید صبا کجاست که نیست

کجاست زلف تو مشک خطا کجاست که نیست

### مولانا برهان الدین غریب

و دیگر: مولانا برهان الدین غریب است که زخم خوردگان شمشیر عشق را نیکو مرهمی بوده و دردمندان درد محبت را خوش درمانی. جمله لطیف طبعان آن عصر شیفته صبحت وی می بودند و بیشتر اوقات را در خدمت او به سر می بردند و از غایت اخلاصی که به پیر خود داشته هرگز پشت خود به جانب غیاث پور که محل اقامت شیخ نظام بوده نکرده در آخر عمر به دیوگیر رفته آنجا فوت گردیده.

۱. ر. .... وی ..... متن مطابق دیگر نسخ

۲. ر. .... هیچ چیز ..... متن مطابق دیگر نسخ.

### امیر خسرو

از هزارهٔ بلخ بوده و پدرش که امیر لاچین نام داشته بنابر نوایب روزگار به هند وارد شده و در تپپالی متأهل گردیده، میر خسرو بادو پسر دیگر در آنجا به وجود آمده و چون میر خسرو متولد گشته والدش او را در خرقة پیچیده نزد دیوانهٔ مجذوبی که در جوار او می‌بوده برده چون نظر دیوانه بر میر خسرو افتاده بر زبان گذرانیده که آوردی شخصی را که دو قدم از خاقانی در پیش خواهد بود و چون چهار سال از عمر میر خسرو بگذشت امیر لاچین به عزم ملازمت از تپپالی به دهلی آمده رخت به عالم بقا کشید و خال وی که مرتبهٔ امارت داشته در صدد تربیت او گردیده و چون از حدّ بلوغیت چند مرحله تجاوز نمود ارادهٔ صحبت سلطان المشایخ شیخ نظام اولیا نموده، مرید گردیده و به تدریج او را در خدمت شیخ رتبتی پیدا گشت که محرم راز آن جناب گردید، روزی در مدح سلطان المشایخ شعری بگفت و در مجلس آورده بگذرانید. شیخ را به غایت خوش آمد، فرمود که صلهٔ این چه می‌خواهی. گفت می‌خواهم که از برکت قبول شما شیرینی در نظم من پیدا شود. سلطان المشایخ فرمود که در زیر چار پای من طاس پر شکری است آن را بردار و در سر خود نثار کن و قدری بخور و میر خسرو بفرموده عمل نموده، به اندک روزی از برکت آن چنان شد که شهد سخنش خلق شرق و غرب را لب شیرین ساخت و بعضی گفته‌اند که شیخ آب دهن خود در دهن وی افکنده چنانچه در نه سپهر می‌آورد:

خوش آن دم که من زاعتقاد ضمیر	گرفتم بحق دست آن دستگیر
به نه بحر از آن جانبم راه شد	چو کشتی مرا دست آن شاه شد
من از وی لعاب امان یافتم	کزین گونه آب دهان یافتم
دو قطره کزان در دوات افکنم	تظلم در آب حیات افکنم

و امیر خسرو با شغل ملازمت و شاعری چهل سال را به صوم دهر گذرانیده و هر شب یک ختم قرآن نموده و هر شفقتی که شیخ به میر خسرو کرده میر آن را جمع کرده کتابی ساخته و این عبارت در آن نسخه درج گردانیده که روزی به من عنایت نمود فرمودند که از همه تنگ آمده‌ام و از تو نیستم و باز اعاده نمودند که از همه به تنگم تا حدّی که از خود نیز به تنگم و از تو تنگ نیستم و هم در آن کتاب آورده که روزی آن جناب بر زبان گذرانیدند که امشب از عالم غیب این خطاب آمد که خسرو نام درویشان نیست و او را محمد کاسه لیس خوانند، می‌باید که از این نام امیدوار باشی که در ضمن این خطاب نعمتهاست و نیز آورده که

آن حضرت بنده را ترک الله خطاب داده‌اند و این رباعی شیخ راست در حق میر خسرو:  
 خسرو که به نظم و نثر مثلش کم خاست      ملکیت ملک سخن این خسرو راست  
 این خسرو ماست خسرو ناصر نیست      زیرا که خدای ناصر خسرو ماست  
 و میر خسرو از زمان سلطان غیاث الدین<sup>۱</sup> بلبن تا زمان سلطان محمد تغلق شاه در حیات  
 بوده و هفت پادشاه را خدمت کرده و چون سلطان محمد بن سلطان بلبن در مابین لاهور و  
 ملتان به دست مردم تاتار و مغول<sup>۲</sup> گشته گردید، امیر خسرو که در آن زمان با سلطان محمد  
 می‌بوده مقید گشته او را به بلخ بردند و بعد از دو سال از خراسان خلاصی یافته به خدمت  
 سلطان بلبن آمد و قصیده‌ای که در مرثیه سلطان محمد گفته بود در آن مجلس بخواند چنانچه  
 نفیر از صغیر و کبیر برخاست و بر سلطان نیز گریه غلبه کرده هر چند خواست که ضبط خود  
 نماید نتوانست و آن قدر گریه کرد که منجر به تب و بیماری گشت و در آن چند روز از جهان  
 در گذشت و در وقتی که سلطان غیاث الدین تغلق به جانب لکهنوتی توجه می‌فرمود میر  
 خسرو را به تکلیف تمام همراه برد و چون از آن سفر باز آمد شنید که شیخ رخت به عالم بقا  
 کشیده هر آینه از گرد راه روی خود سیاه کرد و پیراهن چاک زد و بر سر مزار شیخ رفته در  
 پیش حظیره وی بر خاک می‌غلتید و نوحه و زاری می‌کرد تا بعد از شش ماه به رحمت حق  
 پیوست و تاریخ او را خواجه حسن<sup>۳</sup> چنین یافته:

آن محیط فضل و دریای کمال	میر خسرو خسرو ملک سخن
نثر او صافی‌تر از آب زلال	نظم او دلکش‌تر از ماء معین
چون نهادم سر به زانوی خیال	از برای جستن تاریخ او
دیگری شد «طوطی شیرین مقال (۷۲۵)» <sup>۴</sup>	شد «عدیم المثل (۷۲۵)» یک تاریخ او

دولت‌شاه در تذکره خود آورده که میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ اشعار میر خسرو را جمع  
 ساخت یکصد و بیست هزار بیت جمع شده و هم او آورده که میر خسرو در یکی از رسایل  
 خود آورده که عدد اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهار صد هزار زیاده است و نود و نه  
 کتاب مشهور است که در سلک نظم کشید، اما از کتب مثنوی او آنچه امروز متداول است

۱. ر:..... غیاث بلبن، ..... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. ر: مغل. متن مطابق دیگر نسخ

۳. ظاهر امراد از خواجه حسن، «حسن دهلوی» است.

۴. مرحوم حاج حسین نخجوانی این قطعه را که بر سنگ مزار امیر خسرو دهلوی حک شده، از مولانا شهاب  
 معمای می‌داند. ن.ک. «نخ، ص ۳۵۰»

بدین موجب است: *خمسه هجده هزار بیت، عشیقه چهار هزار بیت، قران السعدین چهار هزار بیت، نه سپهر چهار هزار بیت، تعلق نامه سه هزار بیت و او را چهار دیوان است بدین نوع تحفة الصغر که اشعار ایام شباب اوست، وسط الحیات که اشعار آغاز سلوک و حد کهولت است. قرة الکمال که اشعار ایام تکمیل است، بقیه نقیه که اشعار ایام هرم است و عدد ابیات دواوینش مشخص نشده. این اشعار از قصیده‌ای است که در تتبع خاقانی گفته و موسوم به *مرآت الصفا* گردانیده:*

دلم طفل است و پیر عشق استاد زبان دانش  
 سواد الوجه سبق و مسکنت کنج دبستانش  
 زبان دان پیر عشق آمد که هرک آموخت رمز او  
 درونش لوح محفوظست و خاموشی است برهانش  
 تو بر آینه زانوی خود نه روی تا بینی  
 که این صورت که تو داری چه معنیهاست در شأنش  
 چنان ناچیز شو در خود که گر آینه‌ای بینی  
 نیابی عکس خود تا آنکه نزدایی فراوانش  
 اسیر آب و گل را چون کلوخی دان که هر چندش  
 فرستی سوی بالا یابی اندر زیر میلانش  
 تو سر مستی چه دانی کز چه جا افتاده‌ای الحق  
 اگر مستی زبام افتد خبر فردا شود زانش  
 روان شو در تماشاگاه رندان تا زبوی می  
 هزاران جبرئیل مست بینی در گلستانش  
 فرشته با چنان<sup>۱</sup> پاکی ستاده پاسبان تو  
 تو خفته مست و آلوده زهی انسان و کفرانش  
 زسیری یاد می‌آید شراب و شهوت و نخوت  
 کسی کو گرسنه باشد نباشد جز غم نانش

ادب از جوع کن خود را که چون پیلی بود وحشی  
 چو مرتاضش کند مردم تهی دارد علف دانش  
 نبی دایم چرا می بست سنگ اندر شکم دانی  
 شکم گر<sup>۱</sup> لقمه جوید سنگ ده نه مرغ بریانش  
 زهی گمراهی خواجه که سیری جوید از سلطان  
 که گر عالم شود لقمه نگرده سیر سلطانش  
 مجو هزل از فلک گو خاک خور گنج<sup>۲</sup> فریدونش  
 بهل ملک جهان گو باد بر تخت سلیمان  
 حریص از خود همه حسرت خورد از مال بیگانه  
 چنان خاید کز آن هم پاره ای ماند به دندان  
 همه دل‌های مظلومانست آن صد پاره پخته  
 که تو بر خوان سلطان قلیه می خوانی و بریانش<sup>۳</sup>  
 بترس از ناله نرم ضعیف، ای سنگدل سلطان  
 که سنگت را بدوزد، گر چه از موم است پیکانش  
 تو را گرفتار ناهموار، بخراشد دل خلقی  
 بکن هموار آن راهم، زبان توست سوهانش  
 کسی کاندام او، آزرده گشتی از حریر و خز  
 بیا تا خاک بینی، مرده بالا در شبستانش  
 ملک تقویم بر کف، از پی تقطیع پیراهن  
 اجل پنجه مهیا کرده از بهر گریبانش  
 همه گفتند و کس، روشن نکرد این عین معنی را  
 همان افسانه پیل است و، لمس دست و کورانش  
 به بازار فقیران روا، گر نقدی است در کیسه  
 که چندین تحفه عیب است، در هر گنج دگانش

۱. ر: ..... کز ..... متن، مطابق دیگر نسخ

۲. نسخه‌ها: ..... خاک خود ..... متن به اعتبار «گو باد بر .....» در مصراع دوم اصلاح شد.

۳. ر: ..... می خوانی بریانش، متن مطابق د.

درون خانه درویش، دانی چیست آن<sup>۱</sup> ظلمت؟  
 شب قدر آمدست و گشته اندر حجره پنهانش  
 چو مرد از خود برون آید، گل و خار است یکرنگش  
 چو مست از هوش فارغ شد، شب و روز است یکسانش  
 ز دریای شهادت، چون<sup>۲</sup> نهنگ لابر آرد سر  
 تیمم واجب آید، نوح را در عین<sup>۳</sup> توفانش  
 چو شیخت شیخ باشد، گر جمادی جانور گردی  
 که آسانست بر موسی، که گردد چوب ثعبانش  
 مرا حمد علی ایمان و در دل مهر او دارم  
 کسی کو حمد او در دل ندارد، نیست ایمانش  
 نه من گفتار دانا را، جوابی ساختم لیکن  
 جوی آوردم و گاهی بریزم پیش یکرانش<sup>۴</sup>  
 مرا سبق کمالست این، که گفت استاد خاقانی  
 دل من پیر تعلیم است و، من طفل زبان دانش  
 سخن زان گونه گفتم من بلند، امروز در دهلو  
 که از خواب گران بیدار کردم به شروانش  
 از آتش نام *مرآت الصفا* کردم، که بفرستم<sup>۵</sup>  
 به نطق آموزی، شیرین زبانان خراسانش  
 مرا انصاف مطلوبست، نه تحسین ازین معنی  
 کسی کو بگذرد ز انصاف، باشد خصم یزدانش  
 زبیم دزد مدفون کرده ام، گنجی به هر بیتی  
 خداوندا نگه داری، ز دست<sup>۶</sup> نقب دزدانش  
 وله أيضاً  
 وقتست کاین خرابه، به دیوان رها کنیم  
 پرواز با فرشته به اوج سما کنیم

۱. ر: ..... از ظلمت، متن، مطابق د، ج ه

۳. ر: ..... وقت .... متن، مطابق نسخه ها

۵. ر: ..... نفرستم، متن، مطابق نسخه ها

۲. ر: ..... گر ..... ، متن مطابق نسخه ها

۴. د: این بیت را فاقد است.

۶. ز: ..... ز نقب دست دزدانش. متن مطابق دیگر نسخ.

تا گنج عمر، بر سر این کیمیا کنیم  
 تا عاشقانه، جامه صورت قبا کنیم  
 وین توشه را، ذخیره راه فنا کنیم  
 چون نفس گشتنی است، توقف چرا کنیم  
 این پشت ما که بر در دونان دوتا کنیم  
 آنگه رود که باز، به خاکش دوا کنیم  
 یارب که گر اجل نبود، ما چها کنیم  
 نرزد به پرسش چو تویی هر چه ما کنیم

وله أيضاً

هر آن کسی که بدو این دهند آن ندهند  
 جواب داد که راحت به عاشقان ندهند

عشق است کیمیای ابد، ای حکیم خیز  
 مطرب کفی به هم زن و مستانه‌ای بگو  
 از آب دیده بر دل بریان، نمک زنیم  
 چون عمر رفتنی است، تأسف چرا خوریم  
 پیش خدای خم زده، یارب شکسته باد  
 دردی که در دل، از پی این خاک احمر است  
 با هیبت اجل همه چندین دماغ و کبر  
 یارب ز ما مپرس، بدیهای ما از آنک

به کوی عاشقی از عافیت نشان ندهند  
 بگفتمش که بکش تا بمیرم و برهم

□

اهل صلاح را به قدح نوشی آورد  
 آن دارویم بده که فراموشی آورد

وله أيضاً

خم تهی گشت و هنوزم جان زمی سیراب نیست  
 خون خود خور آخر ای دل گر شراب ناب نیست  
 عشق خصم من بس است ای چرخ تو زحمت مکش  
 هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست  
 گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشیم  
 خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست  
 گفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت  
 این سخن بیگانه را گو کاشنا را خواب نیست

وله أيضاً

یارب چه بلا آدمیم خوی که دارم

هر جا که یکی روی نکو جان من آنجاست

منه

که کیمیای صبوری کدام کس دارد

شکیب من همه سیماب شد نمی دانم

منه	شهید عشق چو آلوده شد به خون کفنش
در آفتاب قیامت هنوز تر باشد	
منه	کنم گر از تو فراموش خاک بر سر من
درون خاک که خشتم به زیر سر باشد	
منه	چشم مشتاقانت از خون بسته گردد به ز خواب
باز نگشاید مگر بازش هم از خون ترکند	
منه	تو فتنهٔ زمانه شدی ورنه روزگار
بودست پیش ازین قدّری آرمیده تر	
منه	تو مست ناز چه دانی که تا چه می گذرد
بر آن دلی که به شبهای تار می گذری	
منه	چنان زهر فراقی ریختی در کام جان من
که مرگ از تلخی آن گرد جان من نمی گردد	
منه	هر گاه مرغی از سر شاخی نوازند
آید به دل کسی وره جان ما زند	
وله فی الرباعی	
منه	از آتش شوق هر که افروخته نیست
با وی سر سوزنی دل اندوخته نیست	
منه	گر سوخته دل نه ای ز ما دور که ما
آتش به دلی ز نیم کو سوخته نیست	
منه	هوشم نه موافقان و خویشان بردند
این کج کلهان مو پریشان بردند	
منه	گویند تو دل چرا بدیشان دادی
بالله که من ندادم ایشان بردند	
منه	زلفی که هزار دل به تارش می شد
ببرید مگر مشک به کارش می شد	
منه	گفتم که چرا سرش بریدی گفتم
بسیار سر اندر سر کارش می شد	
منه	آن روی چو برگ ارغوان را نگرید
وان غمزه شوخ دلستان را نگرید	
منه	ابروش به نیکویی دوم دارد لیک
چشمش که دوم ندارد آن را نگرید	



منه

ای دل چو فراقش رگ جان بگشودت  
می نال چنان که نشنوند آوازت  
باکس منما جامه خون آلودت  
می سوز چنان که بر نیاید دودت

منه

خوبان زدل درد کزین می پرسند  
گفتی که فلان هنوز بی ما زنده ست  
و زبیماران رنج بین می پرسند  
من خود مردم ولی چنین می پرسند\*

### خواجه حسن

نجم الدین لقب داشته، ضیاء بَرّنی در تاریخ فیروزشاهی آورده که من کسی در لطافت طبع و جودت ذهن و استقامت عقل و تهذیب اخلاق و لزوم قناعت و تجرّد و تفرّد و خوش بودن و خوش گذرانیدن مانند خواجه حسن ندیده‌ام.

چون نکته عاشق از فصاحت  
چون چهره دوست از ملاحظت  
جان را عوض سرور و شادی  
دل را بدل نشاط و راحت

و خواجه حسن نیز از مریدان شیخ نظام اولیا بوده و شیخ را هرگاه ذوق سماع شدی به قوّالان گفتی که شعر خواجه حسن بخوانید. و خواجه حسن بسیار معتقد طرز شیخ سعدی بوده و همیشه تلاش آن روش می کرده چنانچه جرسی در آن باب چنانیاده:

حسن گلی زگلستان سعدی آوردست  
که اهل معنی گلچین از آن گلستانند  
و اهل هند او را سعدی هندوستان می گفته‌اند. پادشاهان و ملک زادگان را به وی توجه خاص بود و خواجه حسن در آخر عمر حسب الفرموده پادشاه وقت سلطان محمد تغلق به دیوگیر رفت و در آنجا فوت نمود. دیوانش امروز متداول است. آنچه نوشته می شود از آن جمله است:

اگر زجام لبّت جرعه‌ای ببخشی زود  
هزار آتش سوزان فرو شد اندر دل  
عجب معامله‌ای پیشم آمده است امروز  
غلام نرگس مستانه توام امروز  
حسن نصیحتی از دل همی کنیم تو را  
بشویی از دلم این توبه گناه آلود  
وزین فرو شده یک روز بر نیامد دود  
که زاهدان گله مندند و شاهدان خشنود  
خلاص کرد زپرهیز کاری که نبود  
ولی دل تو نصیحت پذیر نیست چه سود

وله ایضاً

ما را به جز تو در همه آفاق یار نیست  
مشفق تر از غم تو دگر غمگسار نیست

\*. برای او بنگرید به مأخذ مذکور در «فر»، ص ۱۹۰»

گفتی برو به کوی دگر کس قرار گیر	در عهد نامه من و تو این قرار نیست
	منه
ای خواجه عاقل تو دل خویش نگه دار	بر دلشدگان عیب گرفتن هنری نیست
	منه
وصل اگر خواهی قدم از کوی هستی باز کش	کیمیا در حقه غیب است در بازار نیست
	منه
در عرصات همچنان روی گشاده اند را	تا به دعا بدل شود دعوی داد خواه تو
هر گنهی که می کنی عذر که می کنی <sup>۱</sup> طلب	ای همه طاعت حسن گرد سر گناه تو
	منه
ای به عهدت پارسایان به رسوایی بدل	من یکی زان پارسایانم که رسوا کرده ای
	منه
اگر نه چشم حسن خاصه بهر دیدن تو ست	به عمر خویش مبیناد روی بینایی
	منه
بدی نیاید از آن روی نیک می دانم	ولی زبخت بد خویشتن هراسانم
	منه
از خدا امید می دارم که فردا روز حشر	نامه ای ندهد به دست من که عشق آمیز نیست
عشق بازان دیگرند و عیش سازان دیگرند	آنچه در فرهاد می بینم در پرویز نیست
	منه
بوسی به لب جام ده و در دهنم ریز	تا بوی بهشت آید ازین فسق و فجورم
	منه
گفتی تو را چه شور و چه سوداست در دماغ	این زان سؤالهاست که آن را جواب نیست
	منه
آن نه زلف است، روزگار من است	که ز سر تا به پای پیچیده ست
	وله أيضاً
ای چون مه نو آیتی از نور سعادت	چون حسرت من حسن تو هر روز زیادت
از دست تو نالیدن و درمان طلبیدن	سستی ادب باشد و نقصان ارادت

## قطعه

چو گرد طبع بر آیم صلا دهم همه را  
ولی ز طایفه میوه دزد می ترسم  
که از کرم نبود طوف بوستان تنها  
که باغ سخت بزرگست و باغبان تنها

منه

ای فضل تو تخته شوی نادانیا  
از لطف بکن کار پریشانم جمع  
عفو تو پذیرای پشیمانیا  
ای جمع کننده پریشانیا

منه

دارم دلکی غمین بیامرز و می پرس  
شرمنده شوم اگر بپرسی<sup>۱</sup> عملم  
صد واقعه در کمین بیامرز و می پرس  
ای اکرم اکرمین بیامرز و می پرس\*

۱. ر..... بینی.....، متن مطابق د، چ ه

\* «لقب و نسبت وی نجم الدین حسن بن علاء السجزی است. وی کاتب و مرید شیخ نظام الدین اولیا و به اوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است.... صاحب تاریخ هند گوید: از کمال اعتقادی که امیر حسن را به شیخ نظام الدین بود، انفاس متبر که شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است، و آن را *افواید الفواید* نام نهاده و در این روزگار در این دیار دستور ارباب ارادت شده». (جا، ص ۶۰۸-۶۰۹)

«..... صاحب اخلاق نیک و از مریدان..... این چند بیت از اوست:

گل برگ نریزد چو تو آیی به تماشا  
بیمار نمیرد چو تو آیی به عیادت

□

به روز حشر که خلقی زدست غمزه شوخت  
فغان کنند من آن روز در دعای تو باشم

□

گرفتم ساغری از دست مستی  
تعالی الله چه مستی و چه دستی  
بتی چون تو چرا در پرده ماند  
مگر از ننگ چون من بت پرستی

(آت، ص ۳۵۴)

«..... و دیوان خواجه حسن در این روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان را به سخن خواجه اعتقادی و التفاتی زیاده از تصورست..... از اوست:

ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سفید  
سرو را سر سبز شد صد برگ را چادر سفید  
باده در جام بلورین ده مرا گر می دهی  
خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید  
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه سود  
گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید  
ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست  
راستست این، زاغ را هرگز نباشد پر سفید

## شیخ جمالی

بسیار فاضل و با خرد و دیانت بوده در زمان ابو الغازی سلطان حسین میرزا به خراسان رفته تا آخر عمر بدان دیار گذرانید و چون وقت استرداد امانت نزدیک رسید معاودت نموده همت بر اذخار ثبوبات اخروی می گماشت تا رایت به عالم مخلص بر افراشت.

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید و جنّت آشیانی همایون پادشاه را به صحبت شیخ میلی موفور بوده و همواره با او مجالست می نمود و احیاناً به صحبتش می رسیده و او به واسطه ستر احوال توجه به نظم اشعار می نموده این ابیات از آن جمله است:

→

«دو، ص ۱۸۷»

داستان ملاقات حسن دهلوی باشاه نظام اولیا را تذکره ها هر یک به گونه ای نوشته اند. دولت شاه دکان نانوائی را محل ملاقات این مرید و مراد می داند (همان مأخذ، همان صفحه) و هدایت امیر خسرو دهلوی را واسطه و بانی این ملاقات و سر سپردگی دانسته می نویسد: «..... او که به کمند جذبه محبت امیر خسرو دهلوی مقید [بود] به دلالت وی به خدمت شیخ نظام رسید و مال کارش به حقایق و معارف مختوم گردید.... او راست:

مشتاق تو به هیچ جمالی نظر نکرد      بیمار تو ز هیچ طبیبی دوا نخواست  
بر ما دلت نسوخت، ندانم چرا نسوخت      ما را دلت نخواست، ندانم چرا نخواست

□

گفتی چرا سخن نکنی چون به من رسی      نظاره جمال تو خاموشی آورد»

«هر، ص ۱۸۷»

و مؤلف نتایج الافکار گوید: «.... در دهلی به کنار حوض شمسی با یاران همدم گرم صحبت بود. اتفاقاً عبور حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس سره از آن راه افتاد و .... آخر کار بعد از ارتحال آن حضرت او را سلطان محمد تغلق شاه<sup>۱</sup> با اکثری از بزرگان دهلی روانه دیوگیر دولت آباد دکن که تختگاه خود قرار داده بود، ساخته، خواجه همان جا در عمر هفتاد و سه سالگی در سنه (۷۳۸) به ریاض رضوان خرامید و در روضه ای به جوار مزار شاه برهان الدین غریب و دیگر بزرگان چشت قدس اسرار هم آسوده گردید....» (نت، ص ۱۶۸-۱۶۹) گرچه دولت شاه از تاریخ فوت خواجه حسن دهلوی اظهار بی اطلاعی کرده، اما اگر تاریخی را که قدرت الله گو پا موی ضبط کرده بپذیریم تولد شیخ حسن دهلوی به سال ۶۶۵ هجری خواهد بود ولی «ش. سامی» نوشته است: «... پس از آشنایی با شاه نظام اولیا کسب و کار بگذاشت و طریق صوفیه در پیش گرفت و سرانجام به سال ۷۰۷ در شهر دکن رحلت کرد و در دولت آباد مدفون شد....» (ق، ج ۳، ص ۱۹۵۰) علاقه مندان به آگاهی بیشتر در مورد وی، بنگرند: «صفا، ج ۳/۲ ص ۸۱۷-۸۳۱»

● سلطان محمد تغلق شاه از ۷۲۵ تا ۷۵۲ فرمان رانده است. ن. ک، تاریخ دولتهای اسلامی، ص ۵۱۱.

عشق را طیّ لسانی است که صد ساله سخن  
 دوست با دوست به یک چشم زدن می گوید

□

ما را ز گرد کویش پیراهنی است بر تن  
 ویرانه دلم را گنجی است یاد رویت

□

زاهد به طعنه گفت که روی بتان مبین  
 ای بی تمیز دیده بینا برای چیست  
 قبرش در دهلی کهنه است و (خسرو هند) [= ۹۲۵] تاریخ فوت است\*.

\* «جمالی دهلوی، از اکابر شاه جهان آباد و از وارستگان آن دیار فرح بنیاد به معارف ذات حقّانی و محامد صفات انسانی موصوف و معروف بوده و از اسباب دنیوی به لنگی و پوست تختی قناعت نموده به شیخ بهاء الدین کنبو، که شیخی صاحب حال و او را خال بوده ارادت داشته و مدّتی لوای سیاحت ایران افراشته در هرات با مولوی جامی ملاقات و بعد از لطایف صحبت یکدیگر را دریافتند... از اشعار آن جناب است:

دو گزک بوریا و پوستکی  
 دلکی پر زرد و دوستکی

این قدر بس بود جمالی را  
 عاشق رند لا ابالی را»

«هر، ص ۵۳»

«..... حاجی جلال خان دهلوی از قوم کنبوکه به مصاحبت سکندر لودی عزّ اختصاص داشت و بعد وفات سلطان میل به بی تعلقی و آزادی نمود به حرمین شریفین و زیارت متبرّکه انبیای عظام و ائمه کرام مشرف گردید و اکثر امصار ربع مسکون را به قدم سیاحت پیمود. اولاً جلال تخلّص داشت پس حسب ارشاد مرشد خود «جمالی» گزید... سال وفاتش نشتین و اربعین و تسعمائة ۹۴۲ است و کتاب سر العارفین وی قابل معاینه ارباب ذوق است... از اوست:

از سینه برکشم دل محنت رسیده را  
 تا هر دم بخون نکند غرق دیده را

□

مرا از تیرهای او پر از پر گشت هر پهلو  
 کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو

□

هر روز چون جمال تو بی پرده ظاهر است  
 در حیرتم که وعده فردا برای چیست»

(ص، ص ۱۸۰-۱۷۹)

همه اربابان تذکره ذوق و حال و شور و احساس جمالی را ستوده اند. چاشنی عشق و عرفان اشعار جمالی را شور و حالی بخشیده که شنیدن آن خداوندان ذوق و احساس را به وجد می آورد «...در عهد دولت سلطان حسین میرزا به خراسان شتافت و به ادراک صحبت مولانا جامی و ملا جلال الدین دوانی و دیگر اکابر و اعظام آن دیار پرداخته باز به هند معاودت کرد... و در سنه ۹۴۲ قدم به راه عدم گذاشته به جوار مزار فیض بار قطب الاقطاب خواجه قطب الدین قدس سرّه مدفون گردید. از اوست:

### مولانا علی احمد

در مُهر کنی<sup>۱</sup> از بی بدلان زمان است و بنا بر جودت طبع شعری می گوید از آن جمله است:  
 صورت و معنی نگردد جمع در هر پادشاه      پادشاه صورت و معنی است اکبر پادشاه  
 آن شهنشاهی که می افتد به روز بار او      از نهیب چوب دربان پادشا بر پادشاه  
 تا که باشد مشرق و مغرب مبادا غیر او      از کنار باختر تا حد خاور پادشاه

منه

مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر<sup>۲</sup> گردد

دلَم را با غمت بیدار بپند باز برگردد\*

### مولانا عبد الحق

در سلک فضلاي آن شهر و مقام انتظام دارد و علم ریاضی و الهی را نیک می داند و گاهی شعری می گوید از آن جمله است:

رنگ حناست بر کف پای مبارکت؟      یا خون عاشق<sup>۳</sup> است که پامال کرده ای  
 و شیخ فیضی این رباعی در حق وی گفته:

→

گویند زنده می شود اندر نماز، دل      محراب ابروی تو مرا در نماز کشت

□

چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار      بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا

□

می کنم فکری که آن زلف دراز آید به دست      دست کوتاه دارم اما می کنم فکر دراز»

(نت، ص ۱۵۳-۱۵۴)

اما در مورد تاریخ وفات او چنانکه آمد تذکره ها به سال ۹۴۲ «اثنین و اربعین و تسع مائة» نوشته اند، لکن مؤلف هفت اقلیم به طوری که خواندیم عبارت «خسرو هند» را که برابر ۹۲۵ می شود، بدین گونه (خ ۶۰۰، س ۶۰، ر ۲۰۰، و ۶، ه ۵، ن ۵۰، د ۴) تاریخ فوت شیخ جمالی نوشته است لذا فرض اینکه اشتباهی از طرف مؤلف یا کاتبان نسخ هفت اقلیم و یا شاعر قطعه ماده تاریخ روی داده کاملاً منطقی است مگر اینکه در صحت روایات تذکره ها که فوت شیخ را به سال ۹۴۲ نوشته اند تردید نماییم و الله اعلم بحقایق الامور.

۱. ر:..... مهر کنی امروز از..... متن مطابق د، چ، ج ه.

\*. افزون بر آنچه آمد چیزی از حالش معلوم نشد.      ۲. ر:..... بر گردد، متن، مطابق د، چ ه.

۳. ر:..... عاشقان است..... متن، مطابق چ.

ای پاک به بیرون و سیه کار به دل  
دین از تو دو رویه شد به مانند قلم  
اقرار به لب کرده و انکار به دل  
مصحف به زبان داری و زنار به دل\*

### اظهری

اگر چه از موصل است اما در دهلی متولد گشته و شعر رانیک می گوید این رباعی در مدح حضرت شاهنشاهی مراوراست:

فردوس به سلسبیل و کوثر نازد  
عاشق به کرشمه های دلبر نازد  
دریا به گهر فلک به اختر نازد  
کونین به ذات شاه اکبر نازد  
وله ایضاً

من کاهش جان لخت لخت خویشم  
آتش زن خانمان و رخت خویشم  
شرمنده دل زروی سخت خویشم  
دیری است که من دشمن بخت خویشم\*\*

### اگره

در زمان باستان شهری با نام و نشان بوده و قلعه ای در غایت حصانت و محکمی داشته چنانچه ازین ابیات که مسعود سعد سلمان راست مستفاد می گردد:

به فرّخی ملک عصر<sup>۱</sup> سیف دولت و دین  
برای<sup>۲</sup> نصرت اسلام رازدار الملک  
خدايگان جهان خسرو صغار و کبار  
به بوم هند در آورد لشکری جرّار  
چو بحر توفان فعل و چو ابر صاعقه بار  
گهش مقام به بیشه گهش نزول به غار  
همی گذاشت حصار و همی نوشت زمین

\*. بیش از آنچه که آمده چیزی از حالش معلوم نشد.

\*\* اظهری دهلوی (حیدر علی) از شعرای هندوستان است پدر وی از موصل بوده اما به هند آمده و هم در آنجا در گذشته است و «حیدر علی» نیز در دهلی متولد شده و در آنجا مورد عنایات اکبر شاه و جهانگیر پادشاه بوده و از آنها انعام و احسان بسیاری دیده است. اظهری با ملاً مظهر کشمیری و ملاً شیدا مباحثات بسیار داشته و فوت وی به سال ۱۰۴۴ اتفاق افتاده است:

(ق، ج ۲، ص ۹۵۵)

برای اظهری، ن. ک. «ری، ج ۱. ص ۸۸ و «ص، ص ۵۸ و .....

۱. دیوان مسعود سعد: بگو که چون ملک عصر.....

۲. ایضاً دیوان: زبهر.....

حصار اگره پیدا شد از میانه گرد بسان کوه بر او باره‌های چون کهسار اما صاحب طبقات اکبری آورده که اگره ابتدا از مضافات بیانیه بوده و سلطان سکندر لودی همّت بر معموری آن مقصور گردانیده و شیر خان و سلیم خان نیز بعد از آن سعی موفور در آبادانی آن به تقدیم رسانیده‌اند، اما در زمان ابد پیمان حضرت شاهنشاهی رونق و رواج تمام یافت و چندان عمارات اِزَم سیما و باغات روح افزا به حصول پیوست که خامه از تحریر آن عاجز است و از صفات اگره یکی آن است که آب چون از میانه شهر جریان می‌یابد و دو طرف آن حدایق و سرابستانات و عمارات ساخته شده که هر یک چون روضه رضوان دلگشا و مانند عرصه فردوس جان افزاست.

نی<sup>۱</sup> خوبی آن رازره عقل قیاس است نه خوشی این را به گه وصف شمار است و دیگر قلعه‌ای است که شبیه آن هیچ دیده ندیده و عدیل آن هیچ گوشه نشینده و این عمارت رفیع منزلت در عرض چهار سال به مبلغ هفت کرور تنگه که سی و پنج لک روپیه باشد صورت اتمام پذیرفته و همه جا بنای قلعه را به آب رسانیده‌اند و به سنگ تراشیده و آهک بر آورده و بنا بر احتیاط تخته سنگها را به حلقه‌های آهن گذرانیده بر یکدیگر وصل کرده‌اند و با این استحکام نهایت لطافت و صفارا دارد.

ندانند کسی چون ستاید همی برو چشم را چون گشاید همی  
و از مردمش آنچه قابل ذکر و لایق تحریر باشد این چند نفر است که نوشته می‌شود.

### شیخ ابو الفضل

خلف الصّدق شیخ مبارک است که در سلک علمای وقت انتظام داشته اگر چه شیخ مبارک ناگوری الاصل است اما چون قطع تعلق از آن شهر و مکان کرده در اگره سکونت گرفته<sup>۲</sup> و مسقط الرأس شیخ ابو الفضل اگره است لاجرم وی را در تحت اگره می‌نویسد و شیخ مزبور امروز مظهر جلال اخلاق و شرایف اوصاف است.

گنجی است ضمیرش که به هر گوشه او در از گوهر سیراب بسی گنج دفین است بی شایبه تکلف و سخنوری و غایله تصلف و مدح گستری امروز در عقل و فهم نظیر و عدیل ندارد و با آنکه همواره در خدمت حضرت شاهنشاهی چون عرض به جوهر قایم است اگر ساعتی فرصتی می‌یابد اوقات را به تحصیل سخنان فضلا و تحقیق مطالب حکما

۲. ر: نموده..... متن مطابق دیگر نسخ.

۱. ر: نه..... متن مطابق دیگر نسخ.



مصروف می‌دارد. و در انشاید بیضا دارد چه نوا در حکایات را به عبارات تازه در سلک تحریر می‌کشد و از تکلفات منشیانه و تصلّفات مترسلاانه اجتناب واجب می‌داند و شاهد این معنی تاریخ اکبرنامه است. و همچنین به شعر خواندن رغبت بسیار دارد و به نزاکت و دقت نظم نیک می‌رسد و احياناً بنا بر آزمون طبع جواهر نظم از کان اندیشه بیرون می‌آورد چنانچه این رباعی:

نفسی دارم که هر نفس مه گردد      گویم که ریاضتش دهم به گردد  
هر چند به جهد لاغرش می‌دارم      از یک سخن فضول فربه گردد\*

### شیخ ابو الفیض فیضی

نیز ثمر شجر شیخ مبارک است. در جامعیت علوم و لطف شعر و حسن مقال عدیم المثال است و در حدّت طبع و کثرت فهم و دقت خیال مشرف بر مرتبه کمال.

هست از لطف طبع گوهر بار      بحر ابرار و مخزن اسرار

و او در اندک روزی بنا بر کثرت قابلیت در خدمت حضرت شاهنشاهی نشو و نما یافته به خطاب ملک الشعرائی شرف امتیاز یافت موارد الکلم نام کتابی است که در اخلاق نوشته و

\*. شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک، از مورخان فاضل و علمای مشهور هندوستان است که در کتب تراجم به دانش و فضل و به دقت نظر و مهارت در انشا و سلامت گفتار از او یاد شده است. به ویژه دوری جستن او از تکلفات منشیانه که در عصر او رواجی تمام داشته و اجتناب از به کار بردن کلماتی که در میان فضل فروشان زمان وی شیوع داشته شخصیت ادبی ممتازی در میان اقران و امثال بدو بخشیده است. چون شرح حال وی به تفصیل در کتب تراجم آمده است از تکرار آنها خود داری کرده تنها به چند جمله از زندگی او به اجمال اشاره می‌کنیم. شیخ ابو الفضل که در شعر «علامی» تخلص داشت به سال ۹۵۸ در اگره متولد شده پس از کسب علوم زمان خود به دربار یکی از مشهورترین شاهان هند یعنی محمد اکبر پادشاه راه یافته و در نزد او به اعتباری چنان عظیم رسید که حتی شاهزادگان را آن مقام و مرتبت میسر نبود. سرانجام به دستور یکی از همان شاهزادگان که «علامی» را مانع تحقق امیال خود می‌انگاشت یعنی (شاهزاده سلیم که بعدها لقب جهانگیر یافت) به قتل رسید و این واقعه در چهارم ربیع الاول سال هزار و یازده (۱۰۱۱) هجری بوده است. شیخ ابو الفضل علامی را آثار متعددی است که مشهورترین آنها اکبرنامه می‌باشد و موضوع آن چنانکه از نامش پیداست شرح اتفاقات به ویژه لشکر کشیها و جنگها و فتوحات اکبر پادشاه می‌باشد. این کتاب شهرت جهانی یافته و به زبانهای مختلف ترجمه شده است. طالبان آگاهی بیشتر را به کتاب نامه دانشوران ج ۸، ص ۳۸۵ به بعد حواله می‌دهیم و نیز برای او، ن ک. اکبرنامه، ج ۲، ص ۴۵۸ و «عالم آرا»، ج ۱، ص ۴۷۶ و «ق، ج ۱، ص ۷۵۱» و «گ م، ص ۲۵۲» و.....

حروف منقوط ندارد و تفسیر کلام الله را نیز بی نقطه تمام کرده و موسوم به سواطع الالهام گردانیده و میر حیدر معمایبی سوره قل هو الله احد را تاریخ اتمام آن یافته. دیوان شعرش پانزده هزار بیت است که امروز متداول است و به موجب فرموده حضرت شاهنشاهی تتبع خمسه نموده و در برابر هر کتاب حکایت چندی گفته اما به اتمام نرسانیده و نل و دمن را نیز به فرمان حضرت شاهنشاهی نظم نموده و با وجود آنکه از همه علوم بخشی دارد اما عربیت و حکمت را بیشتر تتبع نموده و در انشا و مکارم اخلاق و انبساط طبع خود بی همتاست. و اشعارش اگر چه از غایت اشتها احتیاج به اظهار ندارد، اما بنابر التزام بدین چند بیت اختصار افتاد:

تا چند دل به عشوه خوبان گرو کنم	این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم
سر بر نزد زباغ امیدم گل نشاط	تا کی هوس به کارم و حسرت درو کنم
فیضی کفم تهی وره عاشقی به پیش	دیوان خود مگر به دو عالم گرو کنم

وله أيضاً

در این دیار گروهی شکر لبان هستند	که باده با نمک آمیختند و بد مستند
به ناله شهرة عشق است عندلیب، ارنه	نفس گداخته مرغان درین چمن هستند

منه

گر سیه این چنین بود چشم تو بر هلاک ما	از پس مرگ عاشقان سر مه کنند خاک ما
---------------------------------------	------------------------------------

منه

رشکم آید زمقیمان نهانخانه خاک	که ز اسباب جهان با کفنی ساخته اند
-------------------------------	-----------------------------------

منه

کعبه را ویران مکن ای عشق <sup>۱</sup> کانا یک نفس	گه گهی پس ماندگان راه منزل می کنند
---	------------------------------------

وله فی الرباعی

عاشق که غم از جان خرابش نرود	تا جان بود از تن تب و تابش نرود
خاصیت سیماب بود عاشق را	تا کشته نگردد اضطرابش نرود

منه

فیضی دم پیرست قدم دیده بنه	گام از مژه می نهی پسندیده بنه
از عینک شیشه هیچ نگشاید، هیچ	لختی بتراش از دل و بر دیده بنه

۱. رن... ای دوست..... متن، مطابق دیگر نسخ.

منه

عشق آمد و خاک محنتم بر سر ریخت      وز برق بلا به خرمم اخگر ریخت  
خون در رگ و ریشه دلم سوخت چنان      کز دیده به جای اشک خاکستر ریخت\*

### وحشتی

شاعر توکل پیشه بوده و شعرش حدّ وسط را داشته آنچه نوشته می شود از وی می آید:

\*. شیخ فیضی هندوستانی، ملک الشعراى دربار جلال الدین اکبر شاه و برادر مهتر شیخ ابو الفضل «علامی» سابق الذکر است. فیضی به سال ۹۵۴ متولد شد، و از همان کودکی گوش او با مباحث عرفانی و شعر آشنا گردید، چرا که پدر وی شیخ مبارک ناگوری یکی از عرفا و فضلاى بنام زمان خود بوده است لذا فیضی به کسب علوم زمان پرداخته به ویژه در حکمت و عربیت سر آمد اقران و امثال گردید و کارش در شعر به جایی رسید که مقام ملک الشعراى بیافت. و بعدها از طرف اکبر شاه به لقب «میر میران» مفتخر گردیده. شیخ فیضی تألیفات بسیاری داشته است که به قول استاد گلچین معانی «..... یکصد و یک کتاب تألیف شیخ است، و شاهی قوی بر فضل او.....» (گ م، ج ۱، ص ۲۵۱) نام تعدادی از تألیفات او در کتب تراجم مذکور است که از تکرار آنها اجتناب می کنیم. اما چند تألیف عمده او که شهرت فراوانی دارند عبارتند از:

۱- تفسیر سواطع الالهام که در آن از حروف بی نقطه استفاده کرده است و دلیل تسلط وی بر زبان عربی است که «میر حیدر معمایی» نیز هنر نمایی کرده تاریخ اتمام آن را سورة اخلاص که بدون بسم الله الرحمن الرحیم (۱۰۰۲) می شود یافته است. ۲- موارد الکلم کتابی است در مباحث اخلاقی که در آن نیز از حروف منقوط استفاده نکرده است. ۳- نل و دمن که از داستانهای عاشقانه قدیمی هند است که گویند در چهار هزار و دو بیست بیت به نظم کشیده است. ۴- دیوان شعر اوست که حاوی حدود پانزده هزار بیت در انواع قالبهای شعری است و ..... مرگ شیخ فیضی در دهم صفر سال ۱۰۰۴ هجری در اکبر آباد و یا به روایت ریاض العارفین در لاهور اتفاق افتاده است.

از اوست:

این چه مستی است که بی باده و جامست اینجا      باده کز جام بنوشند حرامست اینجا  
ای که از بادیه عشق خبر می پرسى      پای بردار که کونین دوگامست اینجا  
زاهدا منتظر چشمه کوثر منشین      که به یک جرعه می کار تمامست اینجا  
هیچ کس نیست که در دایره حیرت نیست      صیدگاهيست که جبریل به دامست اینجا  
راز سر بسته خم پیش خرد مگشاید      سخن از پخته مگوید که خامست اینجا  
نام و ناموس ز ما خاک نشینان مطلب      این مقاميست که ناموس ز نامست اینجا  
چون شدى معتكف میكده «فیضی» هشدار      کز دم پیر مغان فیض مدامست اینجا  
برای او، ن ک. «گ م، ص ۲۴۷ به بعد» و «ری، ج ۳ ص ۲۴۶» و «بر، ج ۴ ص ۱۸۴» و «هر، ص ۱۲۱» و «ل، ذیل  
ابو الفیض» و .....

درو کسی که اقامت نکرد انس آن است  
کسی که رست ازین پیر زال مرد آن است  
که این خرابه سرانجام کار ویران است  
گدا که فارغ ازین منت است سلطان است  
که دیو نفس مسخر کند سلیمان است\*

جهان کهنه که ویران سرای انسان است  
به زال دهر تمایل طریق مردان نیست  
نزاع بر سر این خاکدان نشاید کرد  
شهی که منت گردون به زر کشید گداست  
به زور بازوی همت چو وحشتی هر کس

### سرابی

اگر چه رطب و یابس درهم می بافد اما بعضی وقت خیالاتش خالی از مزه و تازگی نیست  
چنانچه از این چند بیت مستفاد می گردد:  
در هر قدم این ره اگر چشمه آب است  
این هفت گره حامل یک نقد وفا نیست  
چون رهرو لب تشنه درین راه «سرابی»  
بر تشنگی خواهش من جمله سراب است  
مگشا که تهی تر ز گره های حباب است  
سیرابی چشم همه از موج سراب است\*\*

### لکهنو

شهری مختصر است و هوای نیک دارد و کمان را در آن مکان خوب می سازند از مردمش  
سید شاهی صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم است و با وفور فضیلت شعر را در غایت  
جودت انشا می نماید این بیت مراوراست:  
استغفر الله از دل بی چاشنی درد  
آورده اند که سید شاهی را برادری بوده خو کرده محنت و دل داده محبت.  
دردمندی نامرادی بیدلی  
مست عشق از خویشتن لا یعقلی  
ناگاه در رهگذری هند و زنی بدید هر هفت کرده چون ماه دو هفته.  
نگاه شرمگینش مایه ناز  
بلا پیچی ز زلف نیم تابش  
ستم خاری ز گلزار عتابش  
سید زاده را چون چشم بر جمال آن نازنین افتاد در اول نظر دل از دست بداد نصیحت به  
فضیحت انجامید، سودمند نگشت پند به بند کشید فایده نبخشید. معشوقه چون احوالش را

\*. غیر از آنچه که آمد چیزی از حالش معلوم نشد.

\*\* آگاهی دیگری از وی در دست نیست

بدین نسق ملاحظه نمود دل از آتش اشتیاق او گرم ساخت و تن به مواصلت او در داد و هر چند گاه چون شیرین سایه گلگونی بر فرهاد خود می انداخت و هر چند وقت مانند لیلی محمل عنایتی بر در خلوت مجنون خویش می گشود.

هر دو عشق یکدگر می باختند      هر دو با دل سوختن می ساختند

آخر این راز نهان در دهن عام افتاد و واقعه شب مثال روز روی گشت.

خوش است از بخردان این نکته گفتن      که عشق و مشک را نتوان نهفتن

بعد از آنکه این خبر به والد معشوقه رسید گنج حسن آن نازنین را به ویرانه جدایی جای داده روز روشن را بر دیده عاشق تاریک ساخت و عاشق را چون یوسف خاطرش در چاه فراق مبتلا گردید یعقوب وار ساکن بیت الاحزان مهجوری گردید و ذهاب خون از دیده راندن گرفت:

چنان شد دلش پر غم و دردمند      که گفتم کسی از تنش جان<sup>۱</sup> بکند

گشاد از ره دیدگان سیل خون      ز چشمش دل خسته آمد برون

چون مفارقت امتداد پذیرفت و شکیبایی به نهایت انجامید سوره مایوسی در مصحف بقا خوانده ورق حیات در نوردید:

گر خون کند فراق دلی را عجب مدار      هجر جمال دوست دل سنگ خون کند

مردن شگفت نیست جدا گشته را زیار      بی آب صبر ماهی بیچاره چون کند

چون خبر به معشوقه رسید که صبح حیات آن بیچاره به شام ممات انجامید در فور خود را به بهانه ای از خانه بیرون افکند و بر آیین ماتم زدگان و رسم مصیبت دیدگان متوجه آن افتاده شد.

که آمد در طریق عشق صادق؟      که نامد بر سرش معشوق عاشق

چون آن بیچاره را از عشق خود کشته و از درد خویش مرده یافت سرش را از خاک بر

داشته بر دامن گذاشت و رو بر رویش نهاده جان به حق تسلیم کرد.

چو جان با جان و تن با تن پیوست      تن از دوری و جان از داوری رست

چنین واجب کند در عشق مردن      به جانان جان چنین باید سپردن

نه هر کوزن بود نامرد باشد      زن آن مردست کوبی درد باشد

۱. ر، م: ..... دل بکند، متن مطابق دیگر نسخ.

الهی تازه دار این خاکدان را      بیامرز آن دو یار مهربان را

□

شاهد این حکایتی دارم      گوش کن تا تمام بگزارم

آورده‌اند که در هند شخصی از قضات پسری داشت به کمال استعداد موصوف و به استعداد کمال معروف. قضا را بر سر چاهی رسید، هند و زنی دید که از تاب خورشید جمالش صد سوخته چون خال عذارش بر آتش نشسته از کفر زلفش صد مسلمان دل در زنار بسته.

و زین مهپاره‌ای عابد فریبی      ملایک صورتی طاووس زیبی

طراوت بخش گلزار جوانی      تر و تازه چو آب زندگانی

قاضی زاده در اول نظر دل از دست بداد و دست از جان شسته دغدغه نام و ننگ از کف بگذاشت. آخر الامر پدرش مع اقربا و احبّاء در تدارک پریشانش جمع آمده صلاح در آن دیدند که یک بار آن جان جهان را بوی نمایند شاید در دردش آرامی و در آشفتگی سرانجامی پدید آید. تا آنکه روزی با جمیع احباب نزد شوهرش رفتند قضیه نهفته باز نمودند. چون آن شخص را یقین حاصل شد که دامان محبت آن بیچاره از اغراض شهوانی پاک است، از سر مرحمت رخصت فرمود.

طلب کردند یار نازنین پیش      که تا ماتم کند بر مرده خویش

و آن نازنین چون روح روان و عمر گذران آمده به نزدیک آن افتاده بنشست.

آشفته خاطری دید دل از حیات کنده      چون مرغ نیم بسمل نه مرده و نه زنده  
با وجود کافری از مشاهده آن حالت متأثر گشته پیش او بنشست و از احوال پرسید. چون عاشق آواز معشوق بشنید به مقتضی این معنی که:

شمع من هنگام رفتن خانه روشن می‌کند.

چشم بگشاد و نفسی چند در مشاهده جمال برآورد و در همان استغراق و مشاهده فرو رفت و آن زن از مشاهده این معنی چون چراغی که به اقتباس آتش درگیرد عشق صادق و صدق عاشق در وی سرایت کرده متوجه آن افتاده شد و سری که در هوایش به باد رفته بود از خاک برگرفته برکنار گذاشت<sup>۱</sup> و روبرو به رویش گذاشته<sup>۲</sup> جان تسلیم نمود.

۱. ر: گذاشته، متن - مطابق نسخه‌ها.

۲. و روبرویش گذاشته: از دیگر نسخ افزوده شد.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز      کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

### اوده

برکنار سرو واقع است و شهری با نام است از مردمش آنچه به نظر آمده یکی شیخ نصیر الدین است که خلیفه دوم شیخ نظام اولیا بوده و او را چراغ دهلی می گفته اند. از سخنان اوست، که نفس آدمی به منزله درختی است که به مدد هوای شیطانی در ذات این کس بیخ می گردد و محکم می شود. اگر آدمی به زور عبادت هر روز آن درخت را بجنباند بیخ او سست می شود و قابل قلع می گردد. و دیگری امیر سید علاء الدین است که همیشه کاشف اسرار مکاشفه و سالک طریق مراقبه بوده و گاهی شعری<sup>۱</sup> می گفته. از آن جمله است:

ندانم آن گل خود رو چه رنگ و بو دارد\*      که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

### کالپی

سرکار است و شهرش بر کنار آبِ جون واقع شده و نبات آن مقام با نام است. از مردمش کسی که زبان به شهد شعر می آلوده شیخ ابوسعید است که عبادت و ریاضت تمام به کار می برده و این بیت از جمله منظومات اوست:

آدمی و بهایم از خاک است      شرف آدمی به ادراک است

محمد یوسف هروی در رساله ای که غریب و عجایب هندوستان را نوشته، می آورد که وقتی در حدود ولایت کالپی به سرزمینی رسیدم، جماعتی دیدم با سرهای برهنه و مویهای ژولیده که هم طریق کفر و ضلالت می پیمودند و هم بر جاده اسلام ثابت قدم بودند. گاهی در پیش بت سجده می کردند و گاه سر به جانب قبله فرود می آوردند، هم تسبیح بر زبان و هم زنار بر میان. و اگر ایشان را باهم سوء مزاجی پیدا می شد یا نزاعی روی می داد، هر کدام به خانه خود رفته آتش در خانه می زدند و مادر و پدر و فرزند خود را به قتل آورده جلای وطن

۱. «ر»: ... و شعری گاهی... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. نسخه ها: ... این، اصلاح شد.

\*. مولانا صائب هم این غزل را استقبال و همین مصراع را تضمین کرده است:

جواب آن غزل است این که عارفی گفته است      ندانم آن...

«و منظور مولانا، شیخ علاء الدین جوذهنی است که گویا همین سید علاء الدین هفت اقلیم است.»

اختیار می نمودند چنانچه هرگز یاد یار و دیار خود نمی کردند. مخفی نماند که هندوستان مملکتی است در غایت طول و عرض. متوطنانش اکثریت بت پرستند و در میان ایشان نیز اختلاف بسیار است و حیوانات غریب الاشکال و عجیب التمثال از طیور و دواب و جانوران آبی بسیار است و معادن و نباتات نافعۀ لا تُعَدُّ ولا تُحصی و ایضاً چندان خوبی که در این دیار است در هیچ مملکتی نیست. از عبدالله بن سلام نقل است که شادی را ده جزو آفریده اند. نه جزو آن را به هندوستان و یک جزو را به باقی جهان داده اند و یکی از خوبیهای هندوستان آن است که مسافر را احتیاج به زاد و همراه نیست چه در هر منزل خوراک و علیق چهارپا و محل آسایش موجود است و سلسله آمد و رفت هیچ وقت از یکدیگر گسسته نمی گردد خصوص در زمستان که از غایت اعتدال هوا تردّد بیشتر است.

ای خوشا فصل دی به هندوستان  
 نه که از برف<sup>۱</sup> پنبه پشت شود  
 که شود خانه و چمن بستان  
 نه ز سرما شکنج مشت شود  
 نشود سبزه کم ز دشت فراخ  
 نه ز پوشش برهنه گردد شاخ

دیگر هر نوع که کسی<sup>۲</sup> خواهد باشد منعی و تکلیفی نمی باشد و استیفای لذت نفسانی آنچه هواپرستان و جوانان را در هند میسر است در هیچ دیاری نیست. و از میوه های هند آنچه قابل ایراد باشد انبه و نیشکر و آناناس و کویله است کیله و کتهل و نارنگی و امردفل و کهرنی و بیر و نارجیل نیز از میوه های معروف هند است و از گلها، کیوره و بهول سری و سیوتی و گل کوزه و پیل و چنبه است و چنبه سالی دو مرتبه گل می دهد و هر مرتبه ایامی ممتد می ماند و از نباتات نافعۀ یکی برگ تنبول است که مادام کسی آن را نخورد خوبی آن در ذهن متصوّر نگردد.

نادره برگی چو گل بوستان  
 خوردن آن بوی دهن کم کند  
 خوبترین میوه هندوستان  
 سستی دندان همه محکم کند  
 تیز چو گوش فرس تیزخیز  
 صورت و معنی به صفت هر دو تیز  
 تیزی او آلت قطع جزام  
 قول نبی رفته علیه السلام  
 در دهنش گیر و به صحت خرام  
 تا نگری فعل عجب و السلام\*

و آنچه از امور غریبه و رسوم عجیبه در هند دیده و شنیده شد از هیچ جهان دیده و

۲. ر: ... که کس... متن، مطابق چ.

۱. ر: نه از برف پنبه... متن، مطابق د.

\*. این ابیات از امیر خسرو دهلوی است.



سیاحی سماع نیفتاده اگر جمله در سلک بیان انتظام یابد مطالعه کنندگان را ملالت افزایش دهد و سخن دراز کشد، لاجرم به نکته‌ای چند که غرابت تمام دارد اختصار افتاد.

یک ره به سوی این سخن تازه گوش دار چون نیست لذتی سخنان شنوده را و یکی از جمله این است که چون هند و زنی را شوهر وفات می‌یابد در مصیبت وی زندگانی را بر خود حرام می‌گرداند و در آن روز مجمعی عظیم به وقوع می‌پیوندد و صاحب تعزیه لباسهای فاخر پوشیده و سر و موی را به عطرهای گوناگون معطر ساخته و گلها بر یمین و یسار حمایل کرده چون غزالان خرامان می‌چمد و مردوار از سر جان که متاعی است بس گران بر می‌خیزد.

شام وصل آگاه شد پروانه از سوز فراق سوخت خود را تا نبیند محنت روز فراق شخصی که صدق قولش ترجیح بر کذب داشت نقل می‌کرد که در حدود ولایت بنگاله زنی را آتش این واقعه شعله در خرمن انداخته بود و بدین‌گونه هنگامه گرم گردانیده و از اقبای زن جمعی در برابر او صف زده ایستاده بودند. آن سوخته دایره آتش را مرکز گردیده و شمع‌وار در کمال آرام و قرار به آتش پیوسته یک سر مو حرکتی که مُشعر بر عدم ثبات و وقار بوده باشد از او در وجود نمی‌آمد در محلی که جسدش را به آتش نسبت یکرنگی به هم رسید و وجود دویی معدوم گردید از آن زنان که در برابرش<sup>۱</sup> ایستاده بودند یکی را نام برده طلبید و آن زن را حال متغیّر گشته بی‌اختیار به جانب او روان گردید. چون به نزدیک او رسید پیاله‌ای که در دست آن محروقه بود بدو اشارت<sup>۲</sup> نمود و آن زن همچون باد صبا که بر ساحت لاله‌زاری گذرد در میان آتش درآمد و آن پیاله را مانند گل سوری از دست او گرفته شکفته و خندان برگردید. گویند در آن وقت هر کس را که آن محروقه می‌طلبید آن کس را این تهوّر و حالت دست می‌دهد که بی‌ترس و هراس بدان مهلکه در می‌رود و بی‌ضرر بر می‌آید.

مصراع:

آنجا مگر شمال رود یا صبارسد

از آن عورت نقل است که مرا از رفتن در میان آن گلستان آتش و گلی بدان رنگ برآوردن اصلاً خبری و شعوری نبود و در میان اهل هند اشتها دارد که چون آن زن به آتش در می‌آید و ملاقات او به آتش روی می‌دهد از غیب سخنان می‌گوید و خبرها می‌دهد که اکثر آنها به

۱. ر: ... در برابر... متن، مطابق دیگر نسخ. ۲. ر: ... بود اشاره... متن، مطابق دیگر نسخ.

ظهور می‌رسد.

محمد یوسف هروی که از مستعدان زمان می‌زیست در عجایب و غرایب مردم هند رساله‌ای نوشته از آن جمله آورده که در یکی از پرگنات هند بودم. شنیدم که جوکی پیدا شده می‌خواهد خود را در نظر راجه آن محل بسوزد و راجه آن پرگنه سه روز به سور و سرور پرداخت و روز چهارم علی الصبح که جوکی آفتاب از شهرستان مغرب سر برآورده بر نطع خاکستر متمکن گردید خلق عظیمی از ارباب اسلام و اصحاب اصنام جمع گشت و جوکی مزبور از هستی بی بقاگریخته و در نیستی بی فنا آویخته کسوت فنا در بر و کلاه ترک بر سر در برابر راجه آمد و مراسم تعظیم و لوازم تسلیم به جا آورد و غنچه وار لب از تکلم بسته و نرگس صفت نظر<sup>۱</sup> بر پشت پا داشته بایستاد و به ارشاد وی ملازمان راجه فضله گوسفند و گاو نرم ساخته بر گرد او می‌ریختند تا به سر و دوشش برآمد. بعد از آن از چپ و راست آتش در او زده به دامن باد کردن گرفتند تا آتش از همه طرف دست به هم داد و هنگامه گرم گردید. در وقتی که شمع وار آتش تا گلوی آن سوخته رسید به جانب راجه توجه نمود و حرفی چند بر زبان راند و نیازمندان سر فرود آورد و پیشانی بر همان روی آتش نهاد و چشم بپوشید و دم درکشید.

عاشق سرگرم او خستی که زیر سر نهاد سوخت چندانی که آخر سر به خاکستر نهاد بعد از ساعتی که تحقیق اجزای پیکرش نمودند غیر کف خاکستری چیزی در میان ندیدند.

ز هستیت رمقی تا به جان بود خامی بسوز شمع صفت جمله تا تمام شوی دیگر جمعی از جوکیان در هند می‌باشند که در حبس نفس می‌کوشند و مواظبت و مداومت را گاهی به جایی می‌رسانند که در هر چند روز یکبار نفس برمی‌آورند و این شیوه را کمال تکمیل و نهایت تحصیل می‌دانند از آن جمله در بنارس جوکیی بوده به این صفت موصوف چنانچه خان زمان یک مرتبه زیاده از ده روز در زیر خاکش داشته و کورت دیگر لنگر صفت قرب دوازده روز در ته آبش گذاشته که اصلاً بدو ضرری و آسیبی نرسیده و ایضاً در ولایت پنجاب شوریده‌ای بود از قید عالم آزاده و سودای دو عالم یک سو نهاده، نه به عالمش تعلق و نه به عالمیانش تملقی

از هر مژده سوزنی زده بر دیده چشم از بدو نیک دهر بر دوخته بود و عمرها گوشه زمینی را شکافته بود و پهلوی چپ را که مخزن گوهر دل است در آن شکاف نهاد. و دست از خوردن کشیده و چشم از غنودن پوشیده. محمد یوسف مزبور نوشته که من آن شخص را دیده‌ام و از مردمی که در نزدیک او می‌بودند شنیدم که بیست و دو سال است تا بدین نسق افتاده و در این مدت نه پاکشیده و نه دست افکنده و از غذا به بوی طعام قناعت کرده. والله ولی التوفیق. و براهمه هندوستان که جمهور اهل هند تابع اقوال و اعمال ایشانند می‌گویند که مدار گردش روزگار بوقلمون بر چهار دور است و دور اول را که مدت او هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است ست جگ گویند و در این دور اوضاع جهانیان فرداً فرد بر صلاح است و وضع و شریف و غنی و مسکین و صغیر و کبیر راستی و درستی را شعار خود ساخته در مرضیات الهی سلوک می‌نمایند و عمر طبیعی مردم این دور یک لک سال است و دور دوم که مسمی بر تریاست بقای آن دوازده لک و نود و شش هزار سال<sup>۱</sup> عرفی است و در این زمانه سه حصه از چهار حصه اوضاع آدمیان به مقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی مردمان در این دوره هزار سال است و دور سوم که به نام دواپر اشتها دارد امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال است و در این هنگام دو حصه از چهار حصه روش جهانیان در راست‌گفتاری و درست‌کرداری است. و عمر طبیعی آدمیان این زمان هزار سال است. و دور چهارم به کلجک شهرت دارد مدت آن چهار لک و سی و دو هزار سال است و مردم حال تعلق بدین دور دارند و در این دور سه حصه از چهار حصه<sup>۲</sup> اطوار جهانیان بر ناراستی و نادرستی است و عمر طبیعی مردم این روزگار صد سال است و این گروه جزم دارند که هر یک چندی حضرت هستی بخش جهانیان و پدیدآرنده عالمیان تجرد نهادی را و دانش نژادی را از مکمن ستر و خفا به موطن بروز و جلامی دارد و از ساحت غیب و عدم به جلوه گاه شهادت و وجود می‌آورد و او را وسیله آفرینش عالم می‌سازد و این بزرگ را برهما نام باشد و اعتقاد ایشان آن است که برهما صد سال عمر دارد که هر سالی از آن سیصد و شصت روز است و هر روزی مشتمل بر چهار هزار دور مذکور و هر شبی به دستور روز متضمن هزار ادوار مسطور است و به زعم ایشان عدد برهمایی که به وجود آمده‌اند علم بشری احاطه آن نمی‌کند. و می‌گویند که آنچه از ثقات شرح احوال برهما به ما رسیده است

۱. ر، م، ج: ... هزار عرفی.... متن، مطابق د، ج هـ.

۲. حصه: از دیگر نسخ افزوده شد.

برهمای حال یکم<sup>۱</sup> است و از عمر این شخص بدیع امروز پنجاه سال و نیم روز گذشته است و فارسیان شب و روز را بیست و چهار قسمت کرده‌اند و هر کدام را یک ساعت گفته‌اند و هر ساعت را شصت قسمت کرده هر کدام را یک دقیقه اعتبار کرده‌اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد و مقدار دقیقه آن است که کس فاتحه با بسم الله بخواند و اهل هند روز را چهار و شب را چهار قسمت کرده هر قسمی را پهرمی نامند و هر شبانه روزی را شصت قسمت کرد، هر کدام را یک کری می‌خوانند و هر کری را شصت حصه کرده هر یک را پل می‌گویند، که یک شبانه روز سه هزار و ششصد پل بوده باشد و مقدار پل را بعضی برابر یک چشم پوشیدن و باز کردن اعتبار کرده‌اند که شبانه‌روزی دو صد و شانزده هزار پل بوده باشد و ایضاً اهل هند هشت رتی را یک ماسه اعتبار کرده‌اند و چهار ماسه را یک تانک که سی و دو رتی بوده<sup>۲</sup> باشد و پنج ماسه یک مثقال است که چهل رتی باشد و دوازده ماسه یک تولچه است که نود و شش رتی بوده<sup>۳</sup> باشد و پنجاه تولچه را یک آثار اعتبار کرده‌اند و چهل آثار را یک من و دوازده من را یک مانی و صد مانی را یک میناسه گویند و دیگر صد هزار را لک خوانند و ده لک را پرپوت گویند و ده پرپوت را کرور و صد کرور را ارب و ده ارب را کهرب و ده کهرب را پکهرب و ده پکهرب را ماهاسروج و پدم می‌خوانند و ده پدم سنگه باشد و ده سنگه را سمدر و کورا کورا نیز نامند و چون در این کتاب التزام ذکر سلاطین غیر مشهوره نموده در این وقت صواب چنان نمود که مجملی از ملوک هندوستان خصوصاً سلاطین دهلی را که در تواریخ متداوله به واجبی مذکور نگشته مذکور سازد و زبان خامه را از صادرات افعال و واقعات احوال ایشان مورد و رطب اللسان گرداند. بمنه و کرمه.

مخفی نماند که ابتدا از پادشاهان اسلام کسی که به جانب هندوستان مبادرت نموده امیر ناصرالدین سبکتکین است و او چون از فتح بست و قصدار<sup>۴</sup> باز پرداخت به عزم جهاد کمر بست و جیپال که در آن وقت فرمانفرمای بعضی از دیار هندوستان بود به استقبال شتافته قتال صعب اتفاق افتاد و آخر صلح بدان قرار گرفت که پنجاه زنجیر پیل با چند لک تنکه به خدمت امیر ناصرالدین فرستد و چون به جای خود رسید نقض عهد کرده آن وجه را نفرستاد و امیر ناصرالدین به عزم انتقام روان گشته و به فتح و فیروزی اختصاص یافت و تالمغانات به

۱. ر، م: ... حال هزار و یکم... متن، مطابق د، چه ه، ج.

۲. ر: ... که رتی بوده باشد... متن، مطابق سایر نسخه‌ها.

۳. بوده: از دیگر نسخ افزوده شد.

۴. ر، م: قصدار. متن، مطابق د، ج ه، ج.

تصرّف او درآمد و بعد از آن به معاونت امیر نوح بن منصور سامانی به خراسان رفته بعد از معاودت در سیصد و هشتاد و هفت داعی حقّ را لیک گفت ایام حکومتش بیست سال بوده.

### سلطان محمود سبکتکین

بعد از فوت پدر بر برادر بزرگ خود امیر اسماعیل غالب آمده پادشاه شد و پس از آنکه ولایت خراسان را با سیستان ضمیمه دیگر ولایات ساخت متوجّه هندوستان گردید، در سال سیصد و نود و دو با راجه جیپال در پیشاور جنگ کرده غالب آمده و راجه با پانزده نفر از پسر و برادر اسیر گشته پنج هزار کس به قتل رسید و در گردن جیپال حمایل مرصعی بوده که مبصران یکصد و هشتاد هزار دینار قیمت کرده بودند. و در سیصد<sup>۱</sup> و نود و سه باز عزیمت هندوستان کرده خلق کثیری را به قتل آورد و دویست و هشتاد پیل غنیمت گرفت و چون حاکم ملتان از ملاحظه بود سلطان بر اثر آن وی را محاصره فرمود و او اجرای احکام شرعی را تعهد کرده توبه و بازگشت نمود و قبول کرد که هر سال بیست هزار درم پیشکش فرستد و در سیصد و نود و نه دیگر باره به هندوستان آمده اندپال را هزیمت داد و سی زنجیر پیل با دیگر غنایم از زر و سیم و جواهر گرفته معاودت نمود و در سال چهارصد و یک باز به ملتان رفته آن ولایت را متصرّف گردید و در چهارصد و چهار بر ترو جیپال مسلط گشته از برده و زر غنیمت بسیار به دست آورد و در چهارصد و نه به عزیمت تسخیر قنوج لشکر کشیده چون به برنه رسید اهل آن قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار بار درم که دو لک و پنجاه هزار روپیه باشد با سی زنجیر پیل پیشکش گذرانیده امان یافتند و از آنجا به قلعه مهاون رفته هشتاد و پنج پیل با غنیمت بی نهایت به دست آورد و از آنجا به متوره رسیده کسی به جهت جنگ بیرون نیامد و متوره<sup>۲</sup> شهری است مشتمل بر بتخانه‌های عظیم و مولد کشن بن باسدیو است که هنوز او را محلّ حلول واجب تعالی می‌دانند و لشکر سلطان آن شهر را غارت کرده بتخانه‌ها را سوختند و یک بت زرّین را که به فرموده سلطان شکستند نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و یک پاره یاقوت کحلی یافتند که چهارصد و پنجاه مثقال وزن داشت. گویند چند رای، که از راجه‌های معتبر هندوستان بود فیلی داشت بسیار قوی هیکل و سلطان آن را مکرراً به بهای گران خریداری می‌کرد و او مضایقه می‌نمود. بر حسب اتفاق در

۱. ر، م، چ: ... در نود و سه. متن، مطابق چ هـ.

۲. ر، د: متوره. متن، مطابق دیگر نسخ.

وقت مراجعت آن فیل بی فیلبان گریخته به سراپرده سلطان آمد و سلطان شادبها کرده خداداد نام نهاد و چون به غزنین رسید و غنایم آن سفر را شمار کردند بیست و اند بار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند پیل بود و در چهارصد و ده به قصد استیصال ندا باز متوجه هندوستان گردید و در کنار آب جون تروچیپال به معاونت ندا در برابر آمده لشکرگاه ساخت. اتفاقاً هشت نفر<sup>۱</sup> از غلامان خاصه سلطان از آب گذشته بر لشکر وی حمله آوردند و لشکری بدان شگرفی را پریشان ساختند و غلامان بدان اکتفانا کرده قصد شهری که در آن حوالی بود کرده آن را نیز متصرف گردیدند. پس از آن سلطان به ولایت ندا درآمده در برابر وی صف آرایی شد. گویند روزی سلطان بر بلندی برآمده لشکر ندا را به نظر درآورده هراس بی قیاس بدو راه یافت و از آمدن پشیمان گردید، لاجرم جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاد. از حضرت بی نیاز فتح و ظفر مسئلت نمود. چون شب درآمد خوفی در خاطر ندا راه یافته با چندی از مخصوصان راه فرار پیش گرفت و عالم عالم غنیمت باز گذاشت و سلطان به حسب اتفاق در بیشه پانصد و هشتاد پیل از پیلان لشکر ندا یافته آن را نیز ضمیمه غنایم گردانیده مراجعت نمود و در چهارصد و سیزده باز قصد ولایت ندا کرده چون به قلعه گوالیار رسید حاکم قلعه سی و پنج زنجیر پیل پیشکش نموده امان خواست و چون قلعه کالنجر محاصره شد ندا سیصد پیل پیشکش نموده زینهار جست و پس از آن شعری<sup>۲</sup> به زبان هندی در مدح سلطان گفته بیرون فرستاد و شعری که در خدمت بودند مضامین آن را تحسین نموده سلطان منشور حکومت پانزده قلعه دیگر را نوشته با تحف ایران و توران عوض صلح به وی فرستاد و ندا باز زر و جواهر بسیار بیرون فرستاده سلطان به غزنین مراجعت فرمود و بعد از چند وقت به مقتضای عادت با پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد پیل به قصد تسخیر سومنات متوجه گردید و بعد از جنگ بسیار قلعه مفتوح گشته لوازم غارت و تاراج به عمل آمد و بتخانه‌ها را شکسته از بیخ برکند و منات را که بت بزرگ‌تر آن بتکده<sup>۳</sup> بود به غزنین برده بر در مسجد جامع انداخت و پس از این قضیه به عراق رفته ری و اصفهان را گرفته به پسر خود امیر مسعود داد و در وقت برگشتن مرض دق به هم رسانیده در چهارصد و بیست و یک درگذشت، مدت سلطنتش سی و پنج سال بوده و دوازده کَرّت

۱. ر: هشت هزار نفر... متن مطابق د، م، چ، چ‌ها اگر هشت هزار نفر نسخه «ر» را نپذیریم حداقل هشتصد

یا هشتاد نفر معقول‌تر می‌نماید. ۲. ر: شعر به زبان... متن، مطابق دیگر نسخ.

۳. آن بتکده از چ‌ها افزوده شد.

سفر هند نموده.

چون سلطان محمد بن محمود در ایام سلطنت خود به هندوستان نیامد لاجرم از ذکر وی در گذشته شروع در مسعود بن محمود می نماید و او پس از تنسیق مهمات عراق و خراسان و خوارزم در چهارصد و بیست و چهار قصد هندوستان نموده قلعه سرستی را که در درّه کشمیر واقع است گرفته غنایم بسیار به دست آورد و در چهارصد و بیست و هفت باز لشکر به هند کشیده قلعه هانسی را گشاده متوجه بانی پت<sup>۱</sup> گردید و پس از آن امیر ابوالمحمد بن مسعود را طبل و علم داده در لاهور گذاشت و خود به غزنین مراجعت نمود و چون سجوقیان بر بعضی از شهرهای خراسان مستولی گردیده بودند در چهارصد و سی و یک اراده نمود که به هندوستان آمده و لشکری فراهم آورده در دفع ایشان کوشد چون به رباط ماریکله رسید جمعی از امرا با جمله غلامان متفق شده در چهارصد و سی و دو به قتلش رسانیدند و برادرش سلطان محمد را که در آن وقت از قلعه بر آورده همراه داشتند به سلطنت برداشتند و مودود بن مسعود و عبدالرشید بن مسعود و فرخ زاد بن مسعود را فرصت آمدن هندوستان نشد و نایبان ایشان در لاهور و دیگر پرگنات حکومت می نمودند تا نوبت به سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود رسید و او پادشاه عادل عابد بوده چون او را با سلجوقیان صلح افتاد به هندوستان آمد و بسیاری از بقاع و قلاع را مفتوح ساخت از آن جمله شهری بود در غایت آبادانی و افراسیاب در حین گرفتن ایران جمعی از مردم خراسان را اخراج فرموده به هند فرستاده بود تا در آن مکان ساکن شده بودند و سکنه آن شهر را خراسانیان می خواندند و راه آن شهر از وفور تشابک اشجار مرئی نمی شد. سلطان در اندک روزی آن شهر را مفتوح ساخته به غزنین معاودت فرمود و در چهارصد و هشتاد و یک فوت نمود. مدت حکومتش چهل و دو سال بوده و پس از وی پسرش مسعود بر سریر سلطنت نشست و شانزده سال حکومت کرد چون فوت گشت ولد ارشدش ارسلانشاه بر سریر حکومت استقرار جسته جمیع برادران را مقید ساخت مگر بهرام شاه که گریخته نزد سلطان سنجر رفت و سلطان به مدد وی به غزنین آمده بعد از جنگ ارسلان گریخته به هندوستان رفت و آن ولایت به بهرامشاه مقرر گشت و ارسلان شاه از هندوستان لشکری جمع آورده بهرامشاه را از غزنین بیرون کرد و بهرامشاه باز به مدد لشکر سلطان سنجر بر برادر مظفر

۱. ر: سانی پت. متن، مطابق د، چ ه.

گشته به قتلش پرداخت، مدّت سلطنتش سه سال بود. بهرام‌شاه پادشاه صاحب شوکت نیکو طبیعت بوده و همیشه با فضلا و شعرا صحبت می‌داشته شیخ سنایی **حدیقه** را به نام وی نوشته و **کلیله و دمنه** نیز مزین<sup>۱</sup> به نام وی گردیده و در روز جلوس او سید حسن قصیده‌ای گفته که مطلعش این است:

ندایی برآمد ز هفت آسمان      که بهرام‌شاه است شاه جهان  
و او چند کزّت لشکر به هند کشیده و لایاتی را که اسلاف او بر آن دست نیافته بودند مسخر ساخت و پس از آن یکی از امرای خود را به ضبط ممالک هندوستان گذاشته به غزنین مراجعت نمود و آن شخص کفران نعمت کرده راه عصیان سپرد و بهرام‌شاه به دفع او در حرکت آمده در ملتان طرفین را حرب صعب اتفاق افتاد و شامت بغی آن شخص را گرفتار ساخته به قتل رسانید و هندوستان مرتبه دیگر به تصرف او آمد تا به تاریخ پانصد و چهل و هفت از عالم نقل کرد. مدّت حکومت وی سی و پنج سال بوده.

### خسروشاه بن بهرام‌شاه

بعد از پدر به سلطنت رسید و چون شنید که علاء‌الدین حسین غوری متوجه غزنین است گریخته به هندوستان رفت و در لاهور حکومت می‌نمود تا در پانصد و پنجاه و پنج درگذشت مدّت حکومت او هشت سال بود.

### خسرو ملک بن خسروشاه

بعد از انتقال پدر در لاهور فرمانفرما شد و از بس که به عیش و طرب مشغول بود خللهای کلی در مملکتش راه یافت.

در آن تخت و ملک از خلل غم بود      که تدبیر شاه از شبان کم بود  
چون سلطان معزالدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخت لشکر به هند کشیده خسرو ملک را در پانصد و هشتاد و سه به دست آورد مدّت حکومتش بیست و هشت سال بود و دولت غزنویان سپری شده دولت از آن خانواده انتقال نمود و از ابتدای دولت سبکتکین که عبارت از سیصد و شصت و هفت است تا پانصد و هشتاد و سه دو بیست و شانزده سال سلطنت در آن دودمان

۱. ر: مزیل به نام... متن، مطابق دیگر نسخ.



ماند و سیزده نفر پادشاهی کردند و از پانصد و هفتاد و چهار که سلطان معز الدین غوری متوجه هندوستان گردید تا زمان تحریر که عبارت از سنه احدى والف (۱۰۰۱) هجری است سی و شش نفر در هندوستان رایت تسلط و اقتدار برافراشته‌اند<sup>۱</sup> چنانچه از سیاق آینده مستفاد می‌گردد.

سلطان معز الدین محمد سام که به شهاب الدین نیز اشتهار داشته به نیابت برادر خود در پانصد و هفتاد به حکومت غزنین رسید و در پانصد و هفتاد و چهار لشکر به آجه برده آن ولایت را از دست قرامطه بیرون آورد و بر اثر آن ملتان را نیز مفتوح ساخت و خواست که از راه ریگستان متوجه گجرات گردد که رای بهیم دیو حاکم آن ولایت در مقابله آمده وی را منهزم ساخت و سلطان به محنت تمام خود را به غزنین رسانید و پس از یک سال بر سر لاهور آمده خسرو ملک بن خسرو شاه را محاصره کرده و خسرو ملک پسر خود را با یک زنجیر پیل پیشکش فرستاده سلطان معز الدین مراجعت نمود و سال دیگر به طرف دیول که عبارت از تته باشد سواری نموده تمام آن بلاد را در ضبط آورده برگشت و در پانصد و هشتاد و دو باز به لاهور آمده خسرو ملک را به دست آورده نزد برادر خود به فیروزکوه فرستاد و غیاث الدین او را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد تا درگذشت و در پانصد و هشتاد و هفت با رای پتهورا که راجه اجمیر بود در کنار آب سرستی مقابله عظیم کرده شکست یافت و سلطان خود با برادر پتهورای که والی دهلی بود و کنده رای نام داشت معارض شده نیزه بر دهن وی زد و او نیز نیزه بر بازوی سلطان رسانیده چنانچه نزدیک بود که از اسب در غلتد که در این اثنا پیاده‌ای از خلج خود را بر عقب اسب سلطان گرفته او را از جنگ‌گاه بیرون برد و در پانصد<sup>۲</sup> و هشتاد و هشت تلافی را متوجه هندوستان شده در همان موضع که سابقاً محاربه شده بود با پتهورا رای جنگ کرده او را با برادرش به قتل رسانید و اجمیر که دار الملکش<sup>۳</sup> بود با سرستی و هانسی و دیگر پرگنات به تصرف آمد و ملک قطب الدین را به نیابت خود در هندوستان گذاشته به غزنین رفت و در سنه مذکور قطب الدین ایبک، دهلی و میرت را از تصرف خویشان پتهورای و کنده رای برآورده و در پانصد و هشتاد و نه دهلی<sup>۴</sup> را دار الملک

۱. ر: ...افراشته چنانچه... متن، مطابق دیگر نسخ.

۲. ر، م، د، ج: ...در هشتاد و هشت... متن، مطابق ج ه.

۳. ر: ...دار الملک بود... متن، مطابق سایر نسخه‌ها.

۴. ر: ...هشتاد و نه دار الملک... متن، مطابق، ج ه.

ساخت و از این تاریخ دهلی تختگاه سلاطین شد و در همین سال سلطان معز الدین باز به قصد قنوج به هندوستان آمد و والی قنوج با سیصد و چند فیل و لشکر بسیار در نواحی اتاوه و چندوار محاربه کرده شکست یافت و سلطان بعد از فتح باز به غزنین معاودت فرمود و ملک قطب الدین در غیبت وی گوالیار و بداون را مسخر ساخته لشکر به نهر واله گجرات برد و انتقام سلطان از رای بهیم دیو والی آنجا کشید و سلطان در این یورش خبر فوت برادر خود سلطان غیاث الدین که رسم پادشاهی بر او شنیده متوجه بادغیس شد و ممالک برادر را بر آل سام قسمت کرد و در آخران عمر از کهوکران نواحی لاهور عصیان ظاهر گردیده به انتقام ایشان کرت دیگر به هندوستان آمد و بعد از مالش معاودت نموده در دمیک نام دیهی از توابع غزنین به دست فدایی کهوکر شهید شد.

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین      کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک  
سوم زغرّه شعبان به سال ششصد و دو      فتاده در ره غزنین به منزل دمیک  
ایام سلطنتش از ابتدای غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بود. و خزاین بسیار از  
زر و جواهر از او مانده از آن جمله پانصد من الماس بوده.

سلطان قطب الدین ایبک غلام برگزیده سلطان معز الدین بوده و از اینکه انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک می‌گفته‌اند بعد از شهادت سلطان معز الدین سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد که سلطنت یافته بود از فیروزکوه جهت وی چتر و امارات پادشاهی فرستاده به خطاب سلطانش مخاطب ساخته و او در لاهور بر سریر سلطنت نشسته داد بخشش و سخاوت بداد چنانچه او را قطب الدین لک بخش می‌گفتند و او در هند کارهای بانام کرد و بسیاری از ولایات را به حیطة ضبط آورد و در ششصد و هفت از اسب افتاده قالب تهی کرد مدت حکومت از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال بوده و ایام سلطنتش چهار سال بود و چون بعد از وی جهان را از جهانبانی چاره نبود ارکان دولت پسرش آرام شاه را بر تخت نشانیدند و چون او از عهده ملک‌داری بیرون نتوانست آمد جمعی ملک التمش را که بنده و داماد و پسرخوانده سلطان قطب الدین بود از بداون به دهلی طلبیده سلطنت را بدو دادند.

## سلطان شمس الدین التمش

پادشاه شجاع با تدبیر بوده در اول سلطنت وی تاج الدین یلدوز که پادشاه غزنین بود به هوس تسخیر لاهور به هند آمده بعد از محاربه به دست افتاده به قتل رسید و همچنین او را با ملک ناصر الدین قباچه که داماد سلطان قطب الدین بود و سند و ملتان واچه و بهکر و سیوستان را به تصرف داشت مکرراً محاربه اتفاق افتاده هر کزت فتح التمش را بود و آخر او را مستأصل ساخته ولایتش را به حیطة ضبط کشید و پس ازین لکهنوتی و بهار را از تصرف غیاث الدین خلجی بیرون آورد و در ششصد و سی و یک اجین را گرفته بتخانه مهاکال را که [در] مدت سیصد سال تعمیر یافته بود خراب ساخت و تمثال بکرماجیت را که هنوز تاریخ از وی می نویسند آورده در پیش مسجد جامع دهلی در زمین فرش گردانید و پس از آن در وقتی که متوجه ملتان بود به سال ششصد و سی و سه به عالم عقبی خرامید مدت سلطنتش بیست و شش سال بود چون سلطان شمس الدین نماند اعیان دولت پسرش رکن الدین فیروزشاه را بر تخت دهلی جلوس دادند و او به لهو و لعب و شراب پرداخته هوای عیش و عشرت او را از کار ملک بازداشت. لاجرم بعضی امرا به سلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین التمش بود بیعت نمودند و این خبر به رکن الدین فیروزشاه رسیده به دفع وی در حرکت آمد و سلطان رضیه فوجی را به استقبال فرستاده او را به قید آورده محبوس داشتند تا فوت گردید. مدت سلطنتش شش ماه و چند روز بوده.

## سلطان رضیه

در همه باب تمام بوده پدر نیز وی را ولیه<sup>۱</sup> عهد کرده بود چون در سلطنت مستقل گشت قبای مردانه دربر کرده و کلاه بر سر نهاده از پرده بیرون آمد. در خلال احوال جمعی کفران نعمت کرده در مقام مخالفت شدند و سلطان رضیه در اندک مدت آن جماعت را منهزم و پریشان ساخت هنوز از آن باز نپرداخته بود که امرای ترک، معز الدین بهرامشاه بن شمس الدین التمش را به پادشاهی برداشته او را گرفته در قلعه تبرهنده محبوس گردانیدند و حاکم تبرهنده او را به عقد خود آورده باز زمین داران<sup>۲</sup> بسیار به جانب دهلی در حرکت آمد و معز الدین بهرامشاه، ملک بلبن خرد را به دفع ایشان مأمور ساخته آن جماعت منهزم گردیدند

۱. ر، م: ولی عهد... متن مطابق د، ج، چ هـ.

۲. ر: ...باز زمین دار بسیار... متن، مطابق د، ج هـ.

و بعد مدتی باز لشکری فراهم آورده در این کزت نیز شکست یافته به دست افتاد و به قتل رسید. مدت سلطنتش سه سال و شش ماه بود.

### سلطان معزالدین بهرام شاه

در ششصد و سی و نه بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد از یک سال افواج چنگیز خان به هند آمده لاهور را گرفته غارت نمودند و سلطان معزالدین نظام الملک وزیر را به دفع آن جماعت مأمور ساخت و او در راه امرار از سلطان برگردانیده به قصد سلطان به دهلی آمد و بعد از اندک محاصره وی را به دست آورده به قتل رسانید. مدت سلطنتش دو سال و چهل و پنج روز بوده و پس از وی سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش را که در قلعه سپید محبوس بود برآورده بر تخت سلطنت اجلاس دادند اگرچه نخست داد و عدل پیشه خود ساخت و ولایت را در میان امرا قسمت کرد اما آخر از طریقه انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت تا هر آینه امرا و ارکان دولت ناصر الدین بن سلطان شمس الدین را که در بهرایچ می بود و از همه خردتر بود طلب داشته علاءالدین مسعود شاه را گرفته مقید ساختند تا وقتی که درگذشت. مدت سلطنتش چهار سال و یک ماه و یک روز بود.

### ناصرالدین محمود

پادشاه عادل خیر بوده، صلحا و علما را دوست داشتی و اکابر و افاضل را نوازش فرمودی. طبقات ناصری به نام او تألیف شده و او چون بر تخت دهلی جلوس فرمود منصب وزارت را به ملک غیاث الدین بلبن که بنده و داماد پدر او بود مقرر گردانید و به خطاب الغ خانیش سرافراز ساخت. گویند در وقت تفویض مهمات به الغ خان گفت که من تو را نایب خود کردم و اختیار امور سلطنت را به دست تو دادم کاری نکنی که در حضرت بی نیاز از جواب آن درمانی و مرا و خود را خجل و شرمسار گردانی. گویند سلطان ناصر الدین در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن را در وجه قوت خود مصروف داشتی و همچنین او را هیچ کنیزی و خادمه ای نبوده و منکوحه اش همیشه طعام می پخته روزی به سلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای من افکار می گردد اگر کنیزی بخری صواب باشد. سلطان در جواب گفته که بیت المال حق بنده های خداست مرا نمی رسد که از آنجا کنیزی

بخرم صبر کن که خدای تعالی تو را در آخرت جزای خیر خواهد داد.

جهان خوابیست پیش چشم بیدار به خوابی دل نبندد مرد هشیار  
و پس از نوزده سال و سه ماه و چند روز که بدین نسق سلطنت نمود به تاریخ ششصد و  
شصت و چهار از دنیا به دار آخرت انتقال نمود و چون از سلطان ناصر الدین فرزندی و  
وارثی نماند هر آینه جمله امرا و سران ملک اتفاق کرده الغ خان بلبن را که بلبن خرد می گفتند  
و به عدل و داد و صفات مرضیه موصوف بود به سلطنت برداشتند.

### سلطان غیاث الدین بلبن

پادشاه دانای صاحب وقار تجربه کار بوده و کارها را از روی فهمیدگی و دانستگی و  
سنجیدگی کردی.

چه نیکو متاعی است کار آگهی      مبادا ازین نقد عالم تهی  
کسی سر برآرد به عالم بلند      که در کار عالم بود هوشمند

و او کار مملکت را جز به اکابر و مردم دانا نسپردی و اراذل را در کار دخل ندادی و  
مسخره و هزّال را در مجلس خود راه ندادی و همواره به مجلس و عظم حاضر شدی و اوامر و  
نواهی را کماینبغی رعایت کردی و در نشست و خاست آن چنان از روی ابهت و عظمت  
سلوک نمودی که بینندگان را از دیدن آن زهره بگداختی و در آراستن مجالس جشن از  
بساطهای منقش و اوانی زر و نقره و پرده‌های زردوزی و انواع اطعمه و اشربه و تنبول مبالغه  
کردی و هرگز به قهقهه در مجلس لب نگشوده و دیگری هم در مجلس او زهره خندیدن  
نداشته و می گفته آن قدر رعب و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلیق می روید از  
سیاست نمی روید و بلبن را دو پسر بود یکی سلطان محمد که قآن خطاب داشت و ولی عهد  
بود و ملتان مع مضافات به اقطاع او مقرر بود و دیگری ناصر الدین بقراخان که در لکهنوتی  
حکومت می نمود و سلطان محمد به کمالات صوری و معنوی آراسته بوده و همه وقت با  
اهل فضل و کمال مجالست و مصاحبت می نمود. میر خسرو و میر حسن پنج سال در خدمت  
او به سر بردند و او دو کزّت کس به طلب شیخ سعدی به شیراز فرستاد و مبلغها از نقد و  
جنس به وی ارسال داشت و شیخ به واسطه ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو نوبت دیوان  
خویش را به خط خود به سلطان محمد فرستاد. در خلال احوال آیت‌مور نامی از مغول بالشکر  
عظیم به هند آمد و سلطان محمد به محاربه او لشکر کشیده در مابین لاهور و دیبالپور به

شهادت رسید و عمر سلطان بلبن در آن وقت از هشتاد متجاوز بود و این مصیبت اضافه علت شده بود، روز به روز در تنزل بود تا به جوار رحمت حق پیوست. ایام سلطنتش بیست سال و چند ماه بود و چون بقراخان در لکهنوتی بود هر آینه معز الدین کیقباد پسر وی را که در خدمت سلطان به سر می برد به سلطنت برداشتند و او به حکم جوانی استیفای لذات نفسانی را بر مصالح امور جهانبانی مقدم داشت و بقراخان پدر سلطان معز الدین که ولایت لکهنوتی داشت چون شنید که پسرش دائم به لهو و لعب مشغول است اراده نمود که به پسر ملاقات نماید و بعد رسل و رسایل سلسله شوق از طرفین محترک شده هر دو لشکر بر کنار آب سرو بر دو جانب فرود آمدند و قرآن السعدین، میرخسرو داستان ملاقات پدر و پسر است، القصه سه روز در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت و آخر قرار یافت که پسر بر تخت نشیند و پدر شرایط تعظیم به جای آورد. چون پدر سه جا شرایط زمین بوس به جای آورد و برابر تخت رسید پسر را طاقت نمانده از تخت فرو دوید و پدر را در کنار گرفته، گریه بسیار کرد و بعد از آن با پدر بر زبر تخت برآمده در غایت ادب بنشست و بعد از زمانی سلطان ناصر الدین برخاست و به بارگاه خود رفت و چند روز پدر متواتر به خانه پسر آمد و هر دو پادشاه صحبتها داشتند و مجلسها ساختند و چون روز وداع نزدیک شد سلطان ناصر الدین به پسر گفت که من چندین راه که زحمت کشیده آمده ام مقصود همین است که گوش هوش تو را به دُرر نصایح گرانبار گردانم و تو را از خواب غفلت که لازمه جوانی و هواپرستی است بیدار سازم و کلیه نصیحت آن است که ترک خوردن شراب نمایی:

نشاید پادشا را مست بودن	درین عشق و هوس پیوست بودن
بود شه پاسبان خلق پیوست	خطا باشد که باشد پاسبان مست
شبان چون شد خراب باده ناب	رَمه در معده گرگان کند خواب

و دیگر ملک نظام الدین را به قتل برسانی که عنقریب او تو را به قتل خواهد رسانید اگرچه به موجب وصیت پدر نظام الدین را از میان برداشت اما ترک شراب نتوانست کرد تا آخر بیمار گشت و لقوه و فالج اضافه آن گردید و چون امرای بلبنی سلطان معز الدین را بدین حالت مشاهده کردند جهت دفع فساد پسر او را که خرد سال بود، سلطان شمس الدین گفته بر تخت نشانند، در خلال احوال ملک ایتمر کجی باربک و ملک ایتمر سرجه که وکیل در بود باهم اتفاق نمودند که بعضی امرای بیگانه را از میان بردارند و سر تذکره آن جماعت ملک جلال الدین فیروز خلجی بود و چون جلال الدین از این معنی آگاه شد امرای خلجی را یکجا

جمع ساخت در این اثنا ایتمرکجی سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده از بهاپور بیاورد و کار او را بسازد. چون به در سرای وی رسید مردم جلال الدین او را از اسب فرود آورده پاره پاره ساختند.

مزن در وادی مکر و حیل گام      که در دام بلا افتی سرانجام  
مگر نشیندی از سیاح این راه      که هر که چاه کند افتاد در چاه

و پسران ملک جلال الدین که به مردانگی اتصاف داشتند، سوار شده سلطان شمس الدین را از تخت برداشته نزد پدر خود بردند و ملک ایتمر سرخه که تعاقب ایشان نمود در راه به قتل رسید و پس از این قضیه ملکی که پدر او را سلطان معز الدین کیقباد کشته بود در قصر رفته سلطان را که از ورمقی بیش نمانده بود لگدی چند زده در آب انداخت. مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بوده و روز دیگر، سلطان جلال الدین از بهاپور سوار شده در قصبه کیلوکهری فرود آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود. و چون مردم شهر به پادشاهی وی راغب نبودند هر آینه در کیلوکهری به ساختن قصری اشاره فرمود و امر او ملوک نیز خانه‌ها ساختند تا در اندک روز آبادانی به هم رسانده به شهر نو موسوم گشت. و دهلی نو، عبارت از آن است. و چون خبر خداترسی و حیا و عدل و احسان او انتشار یافت مردم شهر آمده با وی بیعت نمودند، و نوازشها یافتند و در سال دوم از جلوس جهجو برادرزاده سلطان بلبن که اقطاع کره داشت لوای مخالف برافراخته، با بسیاری از ملوک بلبنی به جانب دهلی در حرکت آمد و سلطان جلال الدین، ارکلیخان پسر خود را در مقدمه لشکر گردانیده از پیش روان ساخته و در حمله اول جهجو شکست یافته؛ با بسیاری گرفتار گردید. و ارکلیخان اسیران را بر شتران سوار کرده با غل و طوق آهنین به خدمت پدر فرستاد و چون نظر سلطان بر ایشان افتاد، فرمود تا بند از ایشان برگرفتند و چند کس را از آن میان که نزد سلطان بلبن قدر و منزلت داشتند فرمود تا به حمام بردند و خلعتهای سلطانی در ایشان پوشانیده به مجلس شراب درآوردند و پس از آن ملک جهجو را به ملتان فرستاده فرمود تا او را به حرمت تمام نگاهدارند و اسباب عیش و طرب آنچه خواهد مهیا دارند. و باقی را در بودن و رفتن مختار ساخت. و بعد از این قضیه ملک علاء الدین را که داماد و برادرزاده او بود اقطاع کره داده و رخصت فرمود و علاء الدین به اشاره سلطان بر سریر ولایت بهنیه رفته غنایم بسیار آورد و این خدمت مستحسن افتاده، ولایت اوده نیز اضافه اقطاع او گردید. و ملک علاء الدین چون سلطان را به خود مهربان یافت، عرضه داشت نمود که در ولایت چندیری از مال و اشیاء

مملوّ و معمور است اگر رخصت باشد، مجدداً خدمتی کرده آید. و سلطان اجابت کرده، علاء الدّین تا دیوگیر که عبارت از دولت آباد دکن است عنان باز نکشید. و رام دیو ضابط آنجا را مطیع خود ساخته از زر و نقره و جواهر و اقمشه و پیل چندان غنیمت به هم رسانید که عقل از حصر و ضبط آن عاجز آمد. چون این خبر انتشار یافت، ملک احمد چب که به درستی رای و استقامت اندیشه اتّصاف داشت هر چند سلطان را نصیحت نمود که او را استقبال نماید و نگذارد که او خود را راست سازد، صورت نیافت. تا هر آینه علاء الدّین به کره آمده عرضه داشت نمود، که فیل و مال بسیار آورده‌ام و می‌خواهم همه را به درگاه آرم، اگر فرمانی که متضمّن تسلی خاطر من باشد صادر شود بی دغدغه به درگاه حاضر توانم شد. و غرض این بود که سلطان را فریفته ساخته استعداد رفتن لکهنوتی نماید و سلطان جلال الدّین ساده لوح عهدنامه به خطّ خود نوشته به دست مردم اعتمادی خود بدو فرستاد. و ملک علاء الدّین آن دو کس را محافظت نموده عرضه داشت دیگر به سلطان نوشت و به برادر خود الماس بیگ که او نیز داماد سلطان بود نامه نوشت که ابنای روزگار مرا متهم ساخته‌اند و چون من سلطان را بنده و فرزندم، اگر به ایلغار آمده دست مرا گرفته ببرد، جز بندگی و خدمت چاره نیست. و الاّ به زهر قصد خود نمایم، یاسر در عالم نهاده آواره شوم. الماس بیگ آن نامه را به جنس به سلطان گذرانید. سلطان فرمود که تو زودتر رفته تسلی ملک علاء الدّین نمای، که من بر اثر تورسیدم. و چون سلطان جلال الدّین را اجل نزدیک رسیده بود گوش به سخن دولتخواهان ناکرده با چندی از خواصّ و یکهزار سوار به کشتی درآمده، روان شد. و احمد چب را با باقی لشکر و حشم به راه خشکی روان ساخت.

نیوشنده چون گوش نهد به پند خورد گوشمال از سپهر بلند

چون سلطان به کره رسید ملک علاء الدّین برادر خود الماس بیگ را فرستاد تا به هر حيله که داند، سلطان را از لشکر جدا سازد. و الماس بیگ به خدمت رسیده، معروض داشت که اگر علاء الدّین سلطان را با این جماعت مستعدّ بیند احتمال دارد که از کمال توهم قصد آوارگی کند. سلطان سخن او را صواب پنداشته، فرمود تا مردم سلاحها از خود دور کردند. و چون لشکر ملک علاء الدّین را مسلّح و مستعدّ دیدند دانستند که الماس بیگ ایشان را فریب داده. و سلطان به حکم إذا جاء القضا عمی البصر هیچ از غدر ایشان به خاطر نیاورده مصحف



می خواند. تا وقت عصر هفدهم رمضان علاء الدین بر زورقی نشسته سلطان را استقبال نمود و سلطان طیانچه از روی محبت بر روی وی زده گفت: این همه تربیت که در حق تو کرده‌ام، الحال بدی خواهم کرد که تو این مقدار واهمه می کنی؟ و این بگفت و علاء الدین را به جانب کشتی خود کشید. درین اثنا، محمود سالم که از اجلاف سامانه بود، شمشیری به سلطان انداخت. و سلطان بر زبان آورد که ای علاء الدین بدبخت چه کردی، و بدان زخم درافتاد و از عقب وی اختیار الدین هور که پرورده نعمت سلطان بود سرش را از بدن جدا کرده نزد علاء الدین برد. و علاء الدین فرمود تا سر آن پادشاه مظلوم را به نیزه کرده در کره و مانکیور بگردانیدند. و جمله مخصوصان سلطان را که در کشتی بودند به قتل رسانیدند و روز دیگر چتر سلطان جلال الدین بر سر ملک علاء الدین افراشته ندای سلطنت در دادند. و ملک علاء الدین در عین برسات از کره متوجه دهلی گشته خلق را به مال و زر آنچنان فریفته خود گردانید، که قبح قتل سلطان جلال الدین از نظرها و خاطرها بالکلیه محو گردید.

سخاوت مس عیب را کیمیاست سخاوت همه دردها را دواست

و چون ملک علاء الدین آب جون را عبره نمود، رکن الدین ابراهیم که خردترین پسران سلطان جلال الدین بود، و خبری از امور جهانبانی نداشت، در برابر صف آرای شده، بعد از اندک طعن و ضربی راه فرار پیش گرفته به جانب ملتان در حرکت آمد. مدت سلطنت سلطان جلال الدین هفت سال و چند ماه بوده.

### سلطان علاء الدین

در ششصد و نود و پنج بر تخت دهلی جلوس نموده به مراتب و اقطاع مردم افزود و غیر از مواجب تمام حشم را شش ماهه انعام فرمود و به مقتضای این مضمون که:

سر وارث ملک تا بر تن است تن ملک را فتنه پیراهن است

ابتدا برادر خود الماس بیگ را که الغ خان خطاب داده بود، به دفع پسران سلطان جلال الدین که در ملتان می بودند تعیین فرمود و ایشان بعد از دو ماه بنابر بیوفائی حشم مضطر گشته، از قلعه به پایان آمدند و سلطان علاء الدین گرفته دیده<sup>۱</sup> جهان بین ایشان را از دیدن بازداشته، در حصار هانسی محبوس گردانید. و امرای سلطان جلال الدین که از روی

۱. ر: ...الدین جهان بین... متن مطابق، چ هـ.

بیوفایی به وی پیوسته بودند همه را گرفته بعضی را میل کشید و برخی را محبوس ساخت. و در سال سوم الغ خان را با نصرت خان جالیسری به گجرات فرستاد و ایشان آن ولایت را نهب و غارت کرده دختر رای کرن ضابط نهر و اله را که دولرانی نام داشت، با خزانة و پیل بسیار به دست آورده مراجعت نمودند. بعد از چند وقت سلطان علاء الدین فتح زنتنور<sup>۱</sup> را که از قلاع مشهور هندوستان است، پیشنهاد همت ساخته، بدان جانب نهضت نموده و در اثنای راه هر روز به امر شکار اشتغال می نمود. روزی شکار قمرغه نموده با چندی در گوشه‌ای نشسته بود که، ناگاه اکتخان که برادرزاده سلطان می شد، با چندی آمده قصد سلطان نموده و تیری چند بر او انداخت و خواست که پایان آمده سرش را از تن جدا سازد، که جمعی پایگان که<sup>۲</sup> در خدمتش بودند، عرض کردند که کار او تمام شده. و اکتخان به قول ایشان اعتماد کرده به تعجیل تمام به لشکرگاه شتافت و مردم بی آنکه تحقیق نمایند، به خدمت مبادرت نمودند. و اکتخان بی حوصلگی کرده خواست که به درون حرم رود که ملک دینار که صاحب اختیار دروازه حرم بود، با مردم خود مستعد شده او را از درون رفتن مانع آمد. سلطان علاء الدین چون به هوش آمد، جانب سراپرده خود روان گردید. و مردم چون او را از دور دیدند، اکتخان را گذاشته به خدمت پیوستند، سلطان بر تخت جلوس نموده اکتخان را به قتل رسانید و هم در این سال برادرزاده‌های سلطان در بداون بغی ورزیده، هر دو کور گشتند. و چون در مملکت به تواتر فتنه‌ها حادث شد، سلطان در اصلاح کوشیده هر پرگنه و دیهی که به صیغه اقطاع و ادرار و وظیفه در تصرف مردم بود همه را به خالصه ضبط فرمود و هر کس که زر داشت به هر بهانه که دانست و توانست، گرفته داخل خزانة ساخت. و حکم کرد که امرا و ارباب دولت به هم اختلاط و آمیزش ننمایند و به خانة یکدیگر نروند و فرامین در منع شراب به اطراف مملکت فرستاد و نیز حکم کرد که از روی مساحت نصف محصول را از رعایا باز یافت نمایند و چودری و مقدم و باقی رعایا را در گرفتن مال واجبی برابر اعتبار کنند، تا تسلط چودری و مقدم بر رعیت زیر دست بر طرف شود. و همچنین در قیمت غله ضابطه‌ای چند اختراع نمود که با وفور امساک باران تفاوتی در قیمت غله راه نیافت. و در ایام سلطنت او همیشه گندم به هفت چیتل و نخود به پنج چیتل و شالی به پنج چیتل و ماش به پنج چیتل و موت به سه چیتل بوده و در قیمت پارچه نیز ضابطه‌ای چند وضع نموده بود که شیرین بافت

۱. ر: زنتنوبو. متن، مطابق د، چ ه.

۲. ر: پالگان. متن، مطابق دیگر نسخ.

باریک به پنج تنگه و میانه به سه تنگه و سلاحتی اعلا به چهار تنگه و میانه به سه تنگه و کرباس باریک یک تنگه و کرباس کوره چهل گز به یک تنگه خرید و فروخت می شد و ایضاً در قیمت اسب نیز ضابطه ای چند قرار داده بود و هر چیزی را که در بازار به خرید و فروخت احتیاج بودی، سلطان در حضور خود آورده آن را ملاحظه کردی و نرخ قرار دادی و نظر بر حقارت جنس، مثل شان و سوزن و کفش و موزه و کاسه و کوزه نینداختی و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات انتعاش سپاه ارزان شد نوعی ابواب درآمد مغول را مسدود ساخت که هر که در عهد او به هندوستان آمد به قتل رسید، یا منهزم گشته معاودت نمود چنانچه یک مرتبه علی بیک نسه چنگیزخان با چهل هزار سوار به جانب کوه سوالک درآمد، و سلطان، ملک باریک<sup>۱</sup> را نامزد ساخته، اکثر ایشان را به قتل رسانید و باقی را زنده گرفته با بیست هزار اسب نزد سلطان آورد. و مرتبه دوم کپک نامی آمده، او را نیز با اتباعش به قتل آورده از سرهای ایشان مناره ساخت. و ایضاً قریب سی هزار سوار در زمین سوالک آمده دست به غارت گشادند. و مردم سلطان راه بازگشت ایشان را گرفته، جمع کثیری را عرصه تیغ تلف گردانیدند. و اولاد و اتباعشان را نزد سلطان بردند. سلطان فرمود، تا به بازار برده جمله را به معرض بیع آوردند. و بعد از این چند فتح خوف و رعب در خاطر مغولان چنان استیلا یافت<sup>۲</sup> که نقش تسخیر هندوستان از دل ایشان محو گشت. و چون خاطر از جانب مغول<sup>۳</sup> جمع ساخت، شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود. و ملک نایب کافور هزار دیناری را که منظور نظرش بود با امرای بسیار به دیوگیر فرستاد، تا حاکم آن دیار با پسرانش اسیر ساخته با خزاین موفور به دهلی روان ساخت. و پس از آن به ارنگل رفته، از ضابط آنجا صد زنجیر فیل و هفت هزار اسب پیشکش گرفته مقرر ساخت، که هر سال پیشکش می فرستاده باشد. و پس از آن به جانب معبر تعیین شده از رایان آنجا نیز پیشکشهای کلی گرفته، با سیصد و دوازده زنجیر فیل و بیست هزار اسب و نود و شش هزار من طلا و صندوقهای جواهر و مروارید و دیگر غنایم معاودت فرمود. آن قدر فتوح که او را روی داده هیچ یک از سلاطین هند را میسر نشده و چون هر کمالی را زوالی لازم است هر آینه کارهایی که سبب زوال ملک و منافی بقای دولت تواند بود از او به وجود آمد از آن جمله آنچنان شیفته جمال ملک نایب کافور هزار دیناری شد که، عنان جمله کارها را به دست او داد. و خضرخان پسر خود را بی آنکه رشدی

۱. ر: بابک. متن، مطابق د، چ ه.

۲. ر: ...موجل. متن، مطابق دیگر نسخ.

۳. ر: یافته... متن، مطابق دیگر نسخ.

در او احساس کند، چتر داده ولی عهد گردانید. و باز به اغوای ملک نایب او را گرفته در قلعه کوالیار محبوس ساخت. و بعد از چندگاه مرض استسقا عارض وی شده، فوت گشت. مدت سلطنتش بیست سال و چند ماه بوده و روز دوم از وفات سلطان علاء الدین، ملک نایب امر او اعیان ملک را حاضر ساخته نوشته‌ای ظاهر ساخت که خضرخان از امر ولی عهدی معزول بوده سلطان شهاب الدین به جای وی باشد. هر آینه طفل خردسالی را بر تخت نشانیده، خود به نیابت سلطنت مشغول شد. و جمعی را فرستاد تا چشم خضرخان را میل کشیدند. و ملک نایب هر روز یک دو ساعت آن طفل را بر تخت نشاندی، و پس از آن به اندرون حرم فرستادی و خود همه وقت در برانداختن خاندان سلطان علاء الدین با خاصان خود مشورت نمودی. اما، چون تقدیر بر آن نرفته بود شبی جمعی از پایگان به خرگاه او درآمده، پاره پاره‌اش ساختند.

اگر بد کنی چشم نیکی مدار      که هرگز نیارد گز، انگور بار

و امر صباحش، شاهزاده مبارک خان را از زندان برآورده به جای ملک نایب به نیابت سلطان شهاب الدین نشانیدند و شاهزاده امر او ملوک را از خود کرده بعد از دو ماه به سلطان قطب الدین شاه مخاطب گشت.

### قطب الدین مبارکشاه

سلطان قطب الدین در هفتصد و هفده بر تخت دهلی جلوس نموده زندانیان را بالتمام خلاص ساخت و حشم را شش ماهه انعام داد. و اقطاع امر او ملوک را اضافه گردانید، و علما و فضلا را وظیفه و ادرار زیاده کرد و مدت چهار سال و چهار ماه که ایام سلطنت او بود، غیر از عیش و کامرانی و بخشش کاری دیگر نکرد. اما آخران دولت غروری در وی پیدا شد که در اجرای احکام و پرداخت امور به کسی مشورت نکردی و اگر کسی از روی دولتخواهی سخن گفتمی اعراض کردی و زبان به دشنام و اهانت گشادی. و اکثر اوقات خود را به زیور زنان می‌آراست و در مجمع حاضر می‌گشت. و زنان هزّاله را می‌فرمود تا به امرای کبار به طریق مطایبه و هزل اهانت می‌رسانیدند و عریان شده در برابر ایشان می‌آمدند و بر جامه‌های<sup>۱</sup> ایشان بول می‌کردند و حسن نام بروابچه‌ای را به اختصاص خود سرافراز ساخته

۱. ر: ...جامه‌های... متن، مطابق چ ه.

خسروخان خطاب داد و از غایت محبتی که بدو داشت روز به روز بر تربیتش بیش<sup>۱</sup> می‌فزود، تا صاحب طبل و علم و خیل و حشم گردید. و مهم وزارت نیز اضافه آن گشت. و خسروخان چون مستقل شد، اراده سلطنت نمود جمعی از مفسدان را با خود متفق ساخته منتظر فرصت می‌بود تا شبی با چندی از سفاک بی‌باک به درون قصر سلطان درآمدند و سلطان بر حقیقت مطلع شده خواست که به حرم رود که خسروخان از عقب موی وی را گرفته فروکشیده یکی از خویشان خسروخان به دشنه خونریز پهلویش شکافته سرش را از بام قصر به زیر انداخت و پس از آن به حرم سلطان درآمده فریدخان و منکوخان پسران سلطان علاءالدین را از مادران به ستم جدا ساخته گردن زدند. و دست به تاراج دراز کرده آنچه یافتند گرفتند و پس از آن امرای معتبر را به بهانه‌ای طلب داشته بعضی را مقید و محبوس ساختند و برخی را به قتل رسانیدند. و چون روز شد خسروخان اکابر و علمای شهر را طلب داشته خطبه به نام خود خواند و به سلطان ناصرالدین مخاطب گشت. و خویشان خود هر یک را به خطابی ممتاز ساخته حرمهای سلطان را در میان ایشان تقسیم کرد. و غازی ملک را که امیر دلیر خداترس بود غیرت در کار شده در انتقام خون ولی نعمت زاده‌های خود کمر همت بر میان بست و به امرای اطراف و نواحی نامه و پیغام فرستاده متوجه دهلی گردیدند و آن کافر نعمت، لشکر را دونیم ساله از آینده مواجب داده مستعد قتال شد. چون دولت مساعد وی نبود هر آینه بعد از اندک کزّی و فرّی حق بر باطل غالب آمده هزیمت یافت و روز دیگر جمعی او را گرفته، به خدمت غازی ملک آوردند. فرمود تا قطعه قطعه‌اش کرده هر قطعه را به مملکتی فرستادند.

گرت بار خارست خود کشته‌ای و گر پرنیانست خود رشته‌ای

و چون از سلطان علاءالدین کسی نمانده بود که به سلطنت بردارند هر آینه سران سپاه و اعیان مملکت وی را بر سریر سلطنت نشانیده سلطان غیاث‌الدین تغلق شاه خطاب دادند. سلطان غیاث‌الدین در هفتصد و بیست بر تخت نشسته ندای عدل و انصاف در داد و در حق سپاه و رعیت عنایت مبذول داشت. در خلال احوال بعضی مردم از تعدّی و بدسلوکی حکام بنگاله به عرض رسانیده سلطان را بر عزیمت لکهنوتی ترغیب و تحریص نمودند و سلطان ضابط لکهنوتی را تابع و منقاد ساخته و با غنیمت موفور به جانب دهلی در حرکت آمد. و

۱. بیش: از چ‌ها افزوده شد.

سلطان محمد که<sup>۱</sup> ولی عهد بود در عرض سه روز قصری در دو گروهی تغلق آباد ساخت که سلطان در آنجا اقامت نموده، روز دیگرش در ساعت سعد با کوبه و دبدبه پادشاهی به شهر آید. چون سلطان به قصر رسید و مایده کشیده شد، مردم به مظنه آنکه سلطان فی الفور سوار خواهد شد، دست ناشسته بیرون آمدند. و سلطان به دست شستن مشغول بود که یک رکن خانه افتاده سلطان یکبارگی دست از پادشاهی بشست. ایام سلطنتش چهار سال و چند ماه بود. و پس از آن سلطان محمد به جای پدر به سلطنت نشسته به سلطان، محمد تغلق شاه مخاطب گردید. وی از عجایب مخلوقات بود گاه خواستی که سکندروار اقلیم سبعة را مسخر گرداند، و گاه همت بر آن گماشتی که سلیمان آسا جن و انس را به طاعت خود آورد و در قهر و سیاست به مرتبه‌ای بود که جهان را از خلق خدای خالی خواستی و سخاوت به حدی داشت که در طرفه العینی خزینه<sup>۲</sup> را خالی کردی چنانچه وقتی سلطان بهادر سنارکامی را رخصت می داد آنچه نقد که در خزینه داشت به وی عطا کرد. همچنین ملک غزنین را صد لک تنگه داد و قاضی غزنین را نیز همین قدر بخشید و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنگه عنایت کرده و غرض ازین تنگه، تنگه نقره است که به هشت تنگه حال رایج بوده. آورده‌اند که مولانا جمال الدین بن حسام الدین قصیده‌ای جهت وی بگفت که مطلعش این است:

الهی تا جهان باشد نگه‌دار این جهانبان را  
 محمدشاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را  
 و چون مطلع را بخواند، سلطان باقی را منع فرمود که: من از عهده صلۀ جمیع اشعار بیرون نمی توانم آمد. و فرمود تا صرّه‌های<sup>۳</sup> زر آوردند و در گرد او گذاشتند چون نزدیک به سر او رسید برخاست و بایستاد و سلطان را از آن خوش آمد و فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا به قد او رسید.

و سلطان محمد در سلاست کلام و لطافت بیان و انشا و اختراع مضامین ضرب المثل بوده و در علم تاریخ مهارت تمام داشت. و همیشه مطالعه کتب<sup>۴</sup> حکمت و معقولات می نمود. و از بس که سلیقه مخترعه داشت می خواست که احکام مجدد احداث نماید و ضوابط سلاطین سابق را منسوخ گرداند و چون احکام او خلاف قرارداد سلاطین سلف بود موجب تنفر عام می شد و خللهای عظیم در مملکت راه می یافت. و از جمله کارهای وی یکی این بود که

۱. که: از دیگر نسخ افزوده شد.

۲. ر: ...خزینه خالی... متن، مطابق د، چ ه.

۳. ر: ...تا صرّه‌های... متن، مطابق دیگر نسخ.

۴. کتب: از دیگر نسخ افزوده شد.

دیوگیر را وسط مملکت انگاشته دار الملک ساخت و دهلی را خراب کرده متوطنان آن را حکم فرمود که بدانجا روند و خرج راه و بهای خانه هر یک را از خزانه داد و مبلغهای کلی صرف این کار شد و اراده دیگر اینکه ربع مسکون را خواست در تصرف آرد، و چون خزانه او به این اراده وفا نمی نمود جهت تحصیل مرام فرمود، تا مس را مانند زر و نقره سکه زده رواج دهند و سلطان چون دید که این حکم از پیش نمی رود، فرمان داد که هر کس تنگه ای مس داشته باشد به خزانه آورده در عوض تنگه زر و نقره بستاند. و آن خود رواج نیافت و خزانه خالی گردید و دیگر به واسطه تسخیر عراق و خراسان سه لک و هفتاد هزار سوار نگاه داشت و دو سال علوفه داد چون فرصت آن نشد که آن حشم را کار فرماید هر آینه در خزانه چیزی نماند، و لشکر نیز متفرق گردید. و همچنین خواست که کوه هماجل که مابین هند و دیار چین حایل است ضبط نماید و جهت این امر لشکر گران نامزد فرمود و چون مردم به درون کوه درآمدند زمین داران تنگی ها را مضبوط ساخته آنچه توانستند به قتل رسانیدند و بقیة السیفی را که رخصت انصراف دادند سلطان آنها را به سیاست رسانید. چون روز به روز احکام شاق و تکلیفات مالا یطاق از سلطان به صدور می پیوست و مردم از تحمل آن عاجز می آمدند، ناچار کار ملک از نظام و التیام افتاد و هر طرف فتنه ها متولد شد و هر کس هر جا که بود دم از استقلال زد از آن جمله حسن گانگویه در دیوگیر چتر برگرفته بر تخت نشست و خود را سلطان، علاء الدین خطاب داد و سالها سلطنت در آن سلسله ماند. و سلطان خواست که به دیوگیر رفته دفع حسن گانگویه نماید که قضیه ای پیش آمد و بالضروره متوجه سند گردید. و در سی گروهی تته بیمار شده در محرم هفتصد و پنجاه و دو فوت گشت. مدت سلطنتش بیست و هفت سال بوده. و پس از وی سلطان فیروز شاه که عم زاده سلطان می شد به موجب وصیت سلطان محمد به سلطنت رسید.

چنان بساخت جهان را هوای معدلتش که از طبیعت اضداد رفت ناسازی و پس از آنکه سکنه سیوستان را به عنایات<sup>۱</sup> اختصاص داد متوجه هندوستان گردید در اثنای راه شنید که احمد ایاز که سلطان محمد او را به نیابت خود در دهلی گذاشته بود طفل مجهول النسبی را به پادشاهی برداشته سخن از مخالفت می گوید هر آینه سلطان به جناح استعجال طی مسافت نموده او را به دست آورده در قلعه هانسی محبوس گردانید و پس از آن

۱. ر: به عنایت... متن، مطابق دیگر نسخ.

عزیمت لکهنوتی کرده از الیاس حاجی که خود را سلطان شمس الدین نامیده بود پیشکش گرفته معاودت نمود و شهر فیروزآباد دهلی را بنا کرد و پس از آن جویی از آب ستلج<sup>۱</sup> کشیده تا جهجر که پنجاه گروه است رسانید و ایضاً نهری از آب جون جدا کرده با هفت نهر دیگر به هانسی و رایسین برد و در آنجا قلعه‌ای بنا فرمود موسوم به حصار فیروز و نهری<sup>۲</sup> دیگر از آب کگهر جدا کرده از پای حصار سرستی<sup>۳</sup> بگذرانید و کزت دیگر به جانب لکهنوتی رفته باز به صلح بازگشت و در آن وقت تمام بلاد هند در تصرف بود الا لکهنوتی و دکن پس از آن سهرند را از سامانه جدا کرده پرگنه علی حده ساخت و در هفتصد و هشتاد و هفت به هفت گروهی بداون حصار برآورده، فیروز پور نام نهاد و در این سال بنا بر شدت ضعف و پیری شاهزاده محمدخان<sup>۴</sup> را وکیل مطلق العنان ساخته اسباب ملک‌داری را بدو حواله نمود و پس از چند روز از پسر به اغوای جمعی از مفسدان رنجیده معامله به حرب انجامید و پسر را طاقت مقاومت با پدر نبوده راه فرار پیش گرفت و در همان زودی سلطان فوت گشت. ایام سلطنتش سی و هشت سال و چند ماه بود و سلطان فیروز شاه خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب نمودی و عمال متدین خداترس تعیین کردی و هیچ بدنفس و شریر را امیر و حاکم نساختی و خدمت نفرمودی و مسجدی که در فیروزآباد دهلی ساخته مثنی است و هر طرف آن را بعضی از وقایع احوال خود در سنگ نقش کرده. از آن جمله آورده که در ازمنه سابقه به واسطه اندک جریمه اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پا و کوفتن استخوانهای اعضا و سوختن اندام به آتش و زدن میخ بر دست و پا و سینه و کشیدن پوست و دیگر چیزها به عمل می‌آوردند و من جمله آن افعال را منسوخ ساختم و دیگر بعضی وجوهات نامعقول را که ظلمه داخل مال واجبی کرده بودند مثل چرایبی و گل‌فروشی و نیل‌گری و ماهی‌فروشی و ریسمان‌فروشی و ندافی و کوتوالی و دیگر چیزها همه را برطرف کردم که بزرگان گفته‌اند:

دل دوستان جمع بهتر که گنج خزینه تهی به که مردم به رنج

و مقرر داشتم هر مالی که خلاف سنت پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم نگیرند. دیگر، جامه حریر پوشیدن و استعمال طلا و نقره که مردان را عادت شده بود منع نمودم و دیگر عورات که به مزارات و بتخانه‌ها می‌رفتند و منشأ اقسام فساد می‌شدند منع کردم. دیگر جماعتی را که مخدوم من سلطان محمد به جهت سیاست کشته بود و قطع اعضا نموده

۱. ر: ستلج. متن، مطابق د، چ هـ.

۲. ر: نهر دیگر. متن، مطابق سایر نسخ.

۳. ر: سرست. متن مطابق دیگر نسخ.

۴. ر: محمد خان که وکیل.... متن، مطابق دیگر نسخ.



من فرزندان و وارثان ایشان را به انعام وادرار خوشدل ساخته خط ابرای ذمه از ایشان گرفتم و عماراتی که سلطان فیروز<sup>۱</sup> در ایام سلطنت ساخته بدین موجب است:

مسجد، چهل، مدرسه، سی. خانقاه، بیست. رباط، دویست. شهر، سی. حوض، صد. بند آب، چهل. کوشک، صد. چاه، صد و پنجاه. پل، صد و پنجاه.<sup>۲</sup> حمام، ده. دار الشفا، پنج. مقبره، صد. مناره، ده. و باغات، از حدّ و حصر زیاده بوده و با این حالت طبع شعر نیز داشته این ابیات از وی می آید:

زهی کمال لطافت که یار ما دارد	که هم ملاححت و خوبی و هم وفا دارد
مگر فتاده ز روی تو پرتوی بر مهر	و گر نه مهر چنین چهره از کجا دارد
حکایت از لب لعل تو می کند فیروز	از آن سبب سخن خوب دلربا دارد

و چون سلطان فیروز شاه وفات یافت سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را به سلطنت برداشتند. و او به عیش و کامرانی مستغرق شده سرانجام ملک و کار سلطنت را مهمل گذاشت و از روی بی خردی و قلت تجربه برادر حقیقی خود را گرفته محبوس ساخت. هر آینه ابو بکر پسر ظفرخان که برادرزاده او می شد و اهمه کرده راه فرار پیش گرفت و پس از آنکه چندی از امرا بدو پیوستند آمده سلطان غیاث الدین را به دست آورده به قتل رسانید. ایام سلطنتش پنج ماه و سه روز بوده. چون سلطان ابو بکر شاه پادشاه شد، سلطان محمد بن فیروز شاه که از پدر فرار نموده و در نکرکوت مستحکم شده بود با پنجاه هزار سوار به جانب دهلی آمده شکست یافت. و پس از چند وقت، باز لشکری فراهم آورده چون هنوز نوبت سلطنت به وی نرسیده بود در این کثرت نیز انهزام یافت و آخر بعضی امرای ابو بکر شاه از وی برگشته پنهانی محمد شاه را به دهلی طلب داشتند و ابو بکر شاه از شنیدن این قضیه بی دست و پا شده راه فرار پیش گرفت مدت سلطنتش یک سال و نیم بوده.

### محمد شاه بن فیروز شاه

در رمضان هفتصد و نود و دو به دهلی رسیده بر تخت نشست. و ابتدا دفع ابو بکر شاه را پیشنهاد همت ساخته با جمعیت تمام به کوتله بهادر ناهر رفته وی را محاصره نمود و پس از چندگاه به دست آورده به قلعه میرث فرستاد تا در آن حبس فوت گشت و پس از آن

۱. ر: ...سلطان فیروز شاه. متن، مطابق سایر نسخ.

۲. چ ه، د، چ: پل صد و پنجاه را ندارد.

بی مواعی سلطنت می‌راند تا در سال هفتصد و نود و شش وفات یافت. مدّت سلطنتش شش سال و هفت ماه بود. و امرا پس از شرایط تعزیت پسر دوّم وی را که همایون خان<sup>۱</sup> خطاب داشت، سلطان علاء الدّین سکندر شاه خوانده بر تخت سلطنت جلوس دادند. و هنوز سلطنتش استقامتی نیافته بود که، بدرود این جهان بی بود نمود. مدّت حکومتش یکماه و شانزده روز بوده پس از آن پسر خردسال محمدشاه، سلطان محمودشاه را بر او رنگ پادشاهی اجلاس داده، ناصر الدّین محمدشاه خطاب دادند. و او هر یک از امرا را خطابی تازه داده اقطاعات ایشان را مضاعف ساخت. از آن جمله خواجه سرور را که خواجه جهان شده بود، ملک الشّرق خطاب داده، از قنوج تا ولایت بهار بدو حواله فرمود. و سلطان الشّرق جونپور را دار الملک ساخته جمیع زمین داران را مطیع و منقاد ساخت و از رای جاجنگر و پادشاه لکهنوتی هدایا و پیشکش گرفت. و از آن سلسله چند نفر سلطنت کردند و مقرب الملک را مقرب خان خطاب داده ولی عهد ساخته به جای خود در دهلی گذاشت. و خود با سعادت خان به جانب کوالیار در حرکت آمد. در خلال احوال ملوی<sup>۲</sup> افغان با چندی دیگر غدّری اندیشیدند، و سلطان از آن غدر واقف گشته، ملوپناه به مقرب خان برد و سلطان به سرعت مراجعت کرده چون مقرب خان غبار خاطر سلطان را به خود از ملو استنباط نمود، هر آینه خود را به شهر انداخته رایت مخالفت برافراخت. و سلطان با سعادت خان به امر محاصره مشغول شد. بعد از چند وقت مقرب خان سلطان را فریب داده با چندی از خدمتکار به شهر درآورد و سعادت خان مضطرب گشته نصرت شاه بن فیروز خان بن فیروزشاه را از میوات طلبیده در فیروزآباد بر تخت نشانید و پس از چند روز امرایی که با سعادت خان همراه بودند ترک موافقت داده نصرت شاه را از سعادت خان جدا ساختند. و سعادت خان از روی اضطرار نزد مقرب خان رفته به قتل رسید و پس از آن از<sup>۳</sup> دهلی تا فیروز آباد دو پادشاه به هم رسیده و امرای دور دست هر ولایتی را که داشتند به نام خود کردند و تا سه سال حال بدین منوال بود. و به تدریج ملو، که اقبال خان خطاب یافته بود، مقرب خان را به قتل آورده سلطان محمود را نمونه ساخته خود سلطنت میراند. در این اثنا صاحبقران امیر تیمور گورکان از آب چون گذشته به فیروز آباد نزول فرمود. و ملو روز دوم حرکت المذبوحی نموده در اوّل حمله ترک عیال و اطفال داده به قصبه برون رفت. و سلطان محمود نیز با قلیلی از نزدیکان و

۱. خان: از دیگر نسخ افزوده شد.

۲. ر: مملوی افغان. متن، مطابق دیگر نسخ.

۳. ر: آن دهلی تا... متن، مطابق دیگر نسخ.

مختصان خود راه گجرات پیش گرفت و تا دو ماه دهلی نوعی خراب بود که نافخ ناری به هم نمی‌رسید. و پس از چند وقت سلطان محمود و ملو خان یکجا جمع<sup>۱</sup> شده به حرب سلطان ابراهیم روان گردیدند. و چون سلطان محمود از ملو خان و اهماه داشت شبی تنها از اردو برآمده به لشکر سلطان ابراهیم پیوست. و به واسطه بد سلوکی از آنجا نیز فرار نموده به قنوج آمد و بدان مایه ولایت قناعت نمود و ملو خان بر زین ملک‌ستانی نشسته میان دو آب را تا ولایت پنجاب به تصرف آورده عزیمت ملتان داشت که به دست خضرخان که به فرموده صاحبقران امیر تیمور گورکان حکومت می‌نمود به قتل رسید و پس از این واقعه محمود شاه را کزت دیگر از قنوج طلب داشته بر تخت سلطنت نشاندند و خضرخان بعد از کشتن ملو خان مستقل گشته بسیاری از ولایات<sup>۲</sup> محمود شاه را به تصرف آورد و دو مرتبه وی را محاصره کرد بی نیل مقصود برگردید. و محمود شاه بدین نهج روزگار می‌گذرانید تا در هشتصد و چهارده فوت نمود. ایام پادشاهی اش که به جز نامی نبود، بیست سال و دو ماه امتداد داشته. و چون از آن سلسله کسی که قابل پادشاهی باشد نمانده بود، هر آینه به خضرخان منتقل گردیده رایات اعلی خضرخان در زمان سلطان فیروز شاه حاکم ملتان بوده و صاحبقران نیز در حین مراجعت آن ولایت را بدو عنایت فرمود و او با وجود استعداد سلطنت و اسباب جهانداری<sup>۳</sup> اسم پادشاهی بر خود اطلاق نکرده و به رایات عالی مخاطب بود و سکه و خطبه ابتدا به نام امیر تیمور و آخر به نام میرزا شاهرخ مقرر داشت و او در اندک روزی چمن مملکت هند را از خار و خاشاک مفسدان و متمرّدان پاک و صافی گردانیده، در غایت عدالت و خداترسی روزگار می‌گذرانید، تا در جمادی الآخر هشتصد و بیست و چهار هجری به رحمت حق پیوست. مدت ایالتش هفت سال و دو ماه و دو روز بوده بعد از یک روز ولد ارشدش بر مسند سلطنت تکیه زده به سلطان مبارکشاه ملقب گشت. و در ایام سلطنت او از اطراف و جوانب خللها روی نمود و مدار کار او بر جنگ و پیکار بود. ابتدا بغی شیخا کهوگر است، که هوای سلطنت هندوستان و گرفتن دهلی در سر او جای گرفته اکثر پرگنات را تاخت و غارت نمود و لاهور را خراب مطلق<sup>۴</sup> گردانید. و بر اثر آن سلطان هوشنگ به قصد گوالیار از مالوه در حرکت آمد و هنوز آن مهم صورت نیافته بود، که سلطان ابراهیم شرقی بالشکرهای آراسته به کالپی آمده آن ولایت را متصرف گردید. و مبارکشاه نیز

۱. جمع: از چها افزوده شد.

۲. ر: ولایت. متن، مطابق دیگر نسخ.

۳. ر: ملک‌داری. متن، مطابق دیگر نسخ.

۴. ر: ...مطلق خراب... متن، مطابق سایر نسخه‌ها.

لشکری جمع آورده به جانب وی روان گشت. و بعد از دو شبانه روز جنگ بی آنکه کسی در میان افتد هر یک مراجعت کرده به ولایت خود توجه نمودند و بعد از این قضایا شیخ علی بیک که ایالت کابل داشت به طمع دو لک تنگه که فولاد ترکبچه بدو قبول نموده بود، به ولایت هند درآمده و از قتل و غارت چیزی باقی نگذاشت. و سال دیگر حوالی ملتان را تاخته و سکنه تلبنه را به اسیری گرفته و علم مراجعت برافراشت و کزّت اخیر لاهور را گرفته تاراج فرمود. و چون مبارکشاه نزدیک رسید، زین بر مرکب فرار نهاده، به ولایت خود درآمد. سلطان مبارکشاه در این یورش ملک کمال الدین را که مرد سنجیده کاردان بود شرف دیوان ساخته با سرور الملک که وزیر می‌زیست شریک ساخته و آن شریر با سلطان در مقام نفاق آمده به سال هشتصد و سی و هفت وقتی که سلطان به اهتمام عمارت مبارک‌آباد که در کنار جون بنا نهاده بود، می‌رفت، به زخم تیغ پیکرش را ریز ریز ساخت ایام سلطنتش سیزده سال و سه ماه و نیم بود.

سلطان محمد شاه بن مبارکشاه به اتفاق امرا بر تخت نشست. اما در زمان وی در هر سری سودایی و در هر دلی تمنایی پدید آمد. سلطان ابراهیم شرقی بعضی از پرگنات را متصرف گشت و سلطان محمود خلجی از مالوه آمده، قصد دهلی نمود. و چون شنید که سلطان احمد گجراتی قصد مالوه نموده هر آینه حرف صلح در میان آورده رایت معاودت برافراشت و این صلح باعث زبونی وی شده در نظرها سبک و در دلها گران آمد. و ملک بهلول لودی که اول جوانی و شجاعتش بود ایشان را تعاقب نموده پاره‌ای از اسب و اسباب به غنیمت گرفت و این خدمت در معرض قبول افتاده محمد شاه او را فرزند خواند و حکومت لاهور و دیبالپور در عوض صله عنایت فرمود. و به تدریج ملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده، در مقام جمعیت شد و در مدت اندک کس بسیاری بر وی جمع آمده، محمد شاه را مدتی محاصره نمود و روز به روز سلطنت محمد شاه در تنزل می‌بود، تا در هشتصد و چهل و هفت و دیعت حیات سپرد. ایام سلطنتش ده سال و چند ماه بود.

چنین است آیین گردنده دور گهی مهربانی از و گاه جور

دو روز است چون بوالهوس مهر او نشان وفا نیست در چهر او

چون محمد شاه فوت شد، پسر او را سلطان علاء الدین خطاب کرده بر تخت سلطنت نشاندند. و چون بر جهانیان ظاهر شد که وی از پدر در کار سلطنت سست تر و عاجز تر است هر آینه سودای سلطنت ملک بهلول قوی گشت.

جو بیند که در اژدها نیست رنج خردمند نگذارد از دست، گنج و سلطان علاء الدین آب و هوای بداون را موافق مزاج یافته به عیش و عشرت مشغول گشت و به سخن ارباب فتنه و فساد قصد حمیدخان که وزیر مملکت بود نمود و او فرار نموده به دهلی رفت و ملک بهلول را به سلطنت طلب داشت. و چون سلطان بر قضیه آنها یافت چیزی به ملک بهلول نوشت که چون پدر من تو را پسر خوانده و مراسم و برگ سلطنت نیست به همین بداون قناعت کرده سلطنت را به تو گذاشتم.

بی دردسر نیزه و آمد شد شمشیر کامی که تمنای ملک بود برآمد و ملک بهلول قبای سلطنت را بر قامت خود چست یافته، سلطان بهلول خطاب یافت. و سلطان علاء الدین روزی چند به لهو و لعب پرداخته فوت گشت. مدت حکومتش هفت سال و چند ماه بود. گویند که ملک بهلول قبل از امارت روزی به سامانه رسید و در آن وقت سداین نام عزیزی در آن پرگنه بوده به زیارت وی رفته، آن درویش اشاره به مجمع کرده و گفته از شما کسی هست که پادشاهی دهلی را به دو هزار تنگه بخرد؟ بهلول یکهزار و هشتصد تنگه همراه داشته، برآورده در پیش آن عزیز نهاده و آن بزرگ قبول کرده فرموده، پادشاهی مبارک باشد.

سالکان ره همت چو ارادت بینند ملک کاووس و فریدون به گدایی بخشند و این اراده همیشه در خاطر داشت تا در هشتصد و پنجاه و پنج بر سریر حکومت نشست. سلطان بهلول در کلّ حال سلوک بر مسالک شرعیّه نمودی و در داد و عدل مبالغه فرمودی. بیشتر اوقات، به مجالست علما و مصاحبت فقرا گذرانیدی و تفقّد حال محتاجان و بینوایان را واجب شناختی.

القصّه چون سلطان بهلول به دهلی آمد حمیدخان قوت و مکنت تمام داشت. بنابر صلاح وقت هر روز به سلام او می رفت و به وی مدارا می نمود تا وقتی که او را به دست آورده، خطبه و سگّه به نام خود کرد. و او را مکرّر با سلطان محمودشاه و محمد شاه شرقی مقاتله و محاربه دست داد و چون نوبت به سلطان حسین شرقی رسید، صلح بدین نسق قرار گرفت که تا چهار سال هر کدام به ولایت خود قانع باشند. بعد از چهار سال باز میان آن دو پادشاه نزاع قایم شده آخر به صلح قرار گرفت که تا سه سال باهم جنگ نکنند و چون سه سال منقضی گشت، سلطان حسین با هزار پیل و لشکر عظیم به دهلی توجّه نمود، و وقتی

بین الجانبین مواد نزاع و عناد<sup>۱</sup> در هیجان بود و به صلاح دولت خواهان باز معامله به مصالحه انجامیده سلطان حسین اردو را گذاشته به خاطر جمع ایلغار نموده و سلطان بهلول فرصت غنیمت دانسته به تعاقب پرداخت و چهل نفر سران سپاه را که یکی از آن جمله قتلغ خان وزیر بود و اعلم العلمای وقت می زیست اسیر کرده با چند پیل که زربار داشت به دست آورده معاودت فرمود و بعد از چند وقت سلطان حسین تلافی را با لشکر عظیم بر سر سلطان آمده پس از محاربه صعب هزیمت خورده راه فرار پیش گرفت و در این جنگ اموال بی قیاس به دست لودیان افتاد و سال دیگر سلطان بهلول بر سر وی رفته چند ماه در کالپی مهم به محاربه و مقاتله گذشت آخر سلطان حسین هزیمت یافته به جونپور درآمد و سلطان بهلول از عقب رفته از آنجا نیز او را بی جا ساخت و بدان اکتفا ناکرده تا قنوج و بهرایج وی را تعاقب نمود و در قنوج نیز مقابله روی داده بعد از جنگ هزیمت که طبیعی سلطان حسین شده بود، به قتل آمده خاتونش که دختر سلطان علاء الدین و نبیره خضر خان می شد با جمله اسباب و حشم به دست افتاده و سلطان بهلول جونپور را به پسر خود باربک شاه داده به جانب دهلی روان گردید. و چون به نزدیک سکیت رسید، در هشتصد و نود و چهار وفات یافت. مدّت سلطنت وی سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بوده.

گر افراسیاب است و گر پور زال      بیابد ز دست اجل گوشمال  
اگر پادشاه است و گر خس فروش      رساند اجل صوت مرگش به گوش

چون سلطان بهلول ودیعت حیات به قابض ارواح سپرد، شاهزاده نظام خان که ارشد اولاد بود از دهلی خود را به قصبه جلالی رسانیده پادشاه شد و به سلطان سکندر مخاطب گشت. ابتدا عالمخان برادر خود را که در اتاوه حصارى شده بود به دست آورده باز همان ولایت را بدو عنایت فرموده و بر اثر آن بر سر برادر دیگر باربک شاه رفته پس از کارزار بسیار او را به چنگ آورده به دستور سابق جونپور را مع مضانات به اقطاع او مقرر داشت. و پس از آن به ضبط ولایت مشغول گشت و دو کزّت به واسطه استیلای زمین داران به جانب جونپور در حرکت آمد و در کزّت ثانی که اسبان مردم سلطان ضایع شده بودند، سلطان حسین جمعیت نموده با صد زنجیر پیل از بهار بر سر وی آمد و در حوالی بنارس جنگ دست داده، سلطان حسین هزیمت یافت و سلطان سکندر از عقب او به بهار رفته آن ولایت

۱. «و عناد»: از چ افزوده شد.

را متصرف گردید. و چون شنید که سلطان حسین به لکهنوتی رفته، هر آینه به تکامشی وی در حرکت آمد و او را با سلطان علاء الدین پادشاه بنگاله محاربت روی داده آخر صلح بدان شرط قرار گرفت که مخالفان یکدیگر را پناه ندهند و در مملکت یکدیگر مزاحمت نرسانند. و بعد از صلح چند ماه دیگر در بهار توقف کرده به واسطه قحط و غلایی که روی داده بود، معاودت به دهلی نمود و در نهصد و سیزده قلعهٔ نرور را که در غایت محکمی است و هشت گروه طول آن است به دست آورده به جای بتخانه‌ها مساجد بنا فرمود. و پس از آن به قصد تسخیر قلعهٔ رنتهنبور رفته بی نیل مقصود بازگشت. و در حین معاودت مرضی بر وی عارض شد که آب و نان به گلوی او نمی رفت تا رفته رفته نفسش منقطع گردید.

ساقیانند درین بزم بدان بی رحمی      که چو هنگام طرب جام مزور گیرند  
کاس عشرت ز گل خاک سکندر سازند      بادهٔ عیش ز خون دل سنجر گیرند

و در ذیقعهٔ نهصد و بیست و سه رخت هستی به باد فنا داده عالم باقی را منزل ساخت. ایام سلطنتش بیست و هشت سال و پنج ماه بود. و سلطان سکندر به جمال ظاهری و کمال معنوی پیراسته بوده و هر روز بار عام داده خود به دادخواهی رسیدی. و هر ساله دوبار اسم فقرا و مستحقین ولایت را نوشته به نظر او در آوردندی و او شش ماهه فراخور حال هرکس عنایت کردی و هر که به جهت ملازمت نزد او آمدی از نسب پدران او پرسیده فراخور آن بدو پرداختی و تعصب اسلامش به حد افراط رسیده بود چه در متوره<sup>۱</sup> کسی را مجال غسل نبود و حجام در سر و ریش تراشیدن هندوان جرئت نمودی و در هر زمستان جامه‌ها<sup>۲</sup> و شالها جهت فقرا فرستادی و هر روز طعام پخته و خام چند جا در شهر تقسیم نمودندی. و خبرداری احوال رعیت و سپاهی را به جایی رسانیده بود که خصوصیت خانه‌های مردم بالتمام به وی رسیدی و هر روز روزنامجات نرخ و واقعات پرگنه و ولایات به نظر او آمدی و همه وقت به سرانجام ملک و رفاهیت خلق مشغول بودی و شعر فارسی را نیکو گفتی و گلرخی تخلص کردی. این بیت مر او راست:

مرا از تیرهای او پر از پر گشت هر پهلو      کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو\*  
و چون سلطان سکندر به رحمت حق پیوست، اعیان مملکت منصب عظیم القدر سلطنت را به پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که به حسن فراست و کیاست و شجاعت معروف

۱. ر: ...متهوره. متن مطابق دیگر نسخ.

۲. ر: جامها... متن، مطابق چ ه.

\* این بیت در تذکرهٔ روز روشن به نام جمالی دهلوی (م ۹۴۲) آمده است بنگرید: (ص، ص ۱۸۰ - ۱۷۹).

و موصوف بود قرار دادند و او چون به تخت سلطنت برآمد ولایت جونپور را به برادر خود شاهزاده جلال خان عنایت فرمود و در عرض اندک روزی شاهزاده ترک مدارا و زمانه سازی داده سکه و خطبه به نام خود کرد و چون سلطان ابراهیم از احوال او اطلاع یافت پنج برادر خود را که در خدمت می بودند مقید ساخته به هانسی فرستاد و خود جهت رفع جلال خان در حرکت آمد. و شاهزاده جلال خان متعلقان خود را با چندی از امرا در کالی گذاشته با سی هزار سوار به جانب اگره روان گردید. و سلطان ابراهیم ملک آدم را با چند میر دیگر به ضبط اگره فرستاده خود کالی را محاصره فرمود تا هنگامی که مسخر ساخته شیوه تاراج به عمل آورد و شاهزاده جلال خان در اگره کاری نساخته به جانب سلطان محمود حاکم مالوه رفت و از آنجا خواست که باز میان ولایت درآید که در اثنای راه کوندان گرفتار گشته نزد سلطان ابراهیمش فرستادند تا به قتل رسید.

خون آزرده دلان را ز پی ملک مریز      که تو را نیز همان جرعه به ساغر ریزند  
 شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است      که شهان از پی آن خون برادر ریزند  
 و پس از چند وقت با امرا<sup>۱</sup> انحراف مزاجی به هم رسانیده میان بهوه<sup>۲</sup> و اعظم همایون سروانی را که امیر الامرا بود گرفته در قید نگاه داشت تا هر دو وفات یافتند و از این سبب دریاخان لوحانی<sup>۳</sup> حاکم بهار سر از اطاعت پیچیده لوای مخالفت برافراخت و در خلال این احوال دریاخان فوت نموده پسرش بهادرخان به جای پدر نشسته به سلطان محمد مخاطب گردید و قرب یک لک سوار بدو جمع گشته، تا ولایت سنبل به تصرف آورد و دولت خان لودی حاکم لاهور نیز از قهر و سیاست وی اندیشه مند گشته به کابل رفت و فردوس مکانی بابر پادشاه را به هندوستان آورد، اگر چه در اثنای راه دولت خان فوت شده و اسباب تسخیر هندوستان به کلی مرتفع شده بود اما حضرت پادشاه توکل به محض تأیید الهی نموده رایت مقاتله و محاربه برافراخت و در حوالی بانی پت با سلطان ابراهیم که قرب یک لک سوار و هزار پیل داشت مصاف داده مظفر گشت و پس از کارزار سلطان ابراهیم با جمعی از امرا کشته گشته سلطنت هندوستان از طبقه افغان بدین دودمان سعادت نشان انتقال یافت. ایام سلطنتش هفت سال و چند ماه بود.

**ظهير الدين محمد بابر پادشاه بن ميرزا عمر شيخ بن ميرزا سلطان ابوسعيد بن سلطان**

۲. ر، م: بهوه، چ: بهوده، متن، مطابق د، چ هـ.

۱. ر: به امرا... متن، مطابق دیگر نسخ.

۳. ر: نوحانی متن، مطابق د، چ هـ.



محمد بن میرزا میران شاه بن امیر تیمور صاحبقران، پادشاهی بود به زیور فضایل و کمالات آراسته و به فرط سخاوت و شجاعت پیراسته.

که روح چرخ منقش شدی چو پشت پلنگ  
 گه شکار چنان خون چکاندی از دل شیر  
 چو می نهاد به شاخ گوزن تیر خدنگ  
 ز بیم لرزه در اندام کوه می افتاد  
 به کدام زبان دُر مدحت او توان سفت و به چه طریق محامد ذات او توان گفت. صفحه  
 آفتاب جهانتاب را چه احتیاج به آرایش و عذار کثیر الانوار ماه را، چه حاجت به ستایش.  
 وصف خورشید ار نگوید هوشمند  
 فیض نور او بود مدحش بسند<sup>۱</sup>  
 ولادت با سعادتش در محرم هشتصد و هشتاد و هشت بوده.

اندر شش محرم زاد آنشه مکرم تاریخ مولدش هم آمد «شش محرم»  
 نقل است که وقتی فردوس مکانی در مجلسی می فرموده‌اند که تاریخ تولد ما شش محرم است و شیخ زین الدین خوافی که در حاشیه آن مجلس نشسته بود بر سبیل بدیهه گفت: که شش محرم شش حرف است و لفظ شش حرف نیز از تاریخ خبر می دهد و آن جناب در دوازده سالگی به ولایت فرغانه پادشاه شده میان او و بایسنقر میرزا و سلطان علی میرزا<sup>۲</sup> پسران سلطان محمود میرزا مخالفتها دست داد و آخر الامر سمرقند را به تصرف آورده صد روز سلطنت کرد و در خلال احوال شنید که بعضی از امرا میرزا جهانگیر برادر وی را به پادشاهی برداشته‌اند هر آینه سمرقند را گذاشته به جانب فرغانه در حرکت آمد و چون به خجند رسید و شنید که تسخیر آن مملکت ممکن نیست لاجرم متوجه کابل گردید چه در وقت معاودت محمد خان شیبانی آمده سمرقند را محاصره داشت و محمد مقیم پسر امیر ذوالنون از قلعه کابل برآمده بعد از اندک طعن و ضربی هزیمت یافته رخصت قندهار طلبید و پادشاه او را امان داده کابل را متصرف گردیده و پس از چند وقت لشکر به قندهار کشیده آن ولایت را نیز از شاه بیک پسر مهتر امیر ذالنون گرفته به سپر زر به مردم بخش کرد و پس از معاودت قندهار جمعی از مردم خسرو شاه عبدالرزاق بن الغ بیک کابلی را که پسر عم آن حضرت می شد به پادشاهی برداشته لوای مخالفت برافراشتند و با آنکه در خدمت پادشاه زیاده از پانصد کس نبود با آن جمات که از سه هزار متجاوز بودند مصاف روی داده فایق آمد و خود با پنج کس مقابل شده هر یک را به لعبی از اسب درانداخت. و به واسطه تسخیر

۱. نسخه‌ها: «پسند» اصلاح شد. بسند: مخفف، بسنده است.

۲. ر: ... علی میرزای ... متن، مطابق دیگر نسخ.

ولایت موروثی خان میرزای حاکم بدخشان را که پسر عم وی می شد نزد خسرو ایران به خراسان فرستاد. و شاه اسماعیل خان میرزا را معزز داشته، احمد بیک صوفی اوغلی و شاهرخ بیک افشار را بدو همراه ساخته و پادشاه پیش از آنکه خان میرزا بیاید بالشکر قندهار و کابل و زابلستان متوجه گردیده بود و حکام حصار از عزیمت وی خبر یافته با جنود موفور به عزم کارزار رایت اقتدار برافراختند و در حوالی و خش شعشعه تیغ آفتاب درخش پادشاه بدیشان تافته، حمزه سلطان و مهدی سلطان گرفتار گشته به قتل رسیدند و حصار شادمان با ولایت ختلان و قندز و بقلان ضمیمه دیگر ولایات گشت و در آن اثنا خان میرزا رسیده متوجه سمرقند گردیدند و حاکم آن دیار محمد تیمور سلطان و والی بخارا مرکز دولت را خالی گذاشته به جانب ترکستان شتافتند و ماهجه رایت نصرت آیت پادشاهی از افق دار السلطنه سمرقند طالع شده اطراف آن مملکت را اضاءت بخشید. و چون در امر سلطنت مستقل گشت احمد بیک اوغلی و شاهرخ بیک را رخصت مراجعت داده باقی سپاه را جهت ضبط ولایت متفرق ساخت و پس از هشت ماه سلاطین اوزبک خیال تسخیر ماوراءالنهر نموده عنان نهضت به جانب بخارا منعطف گردانیدند و این خبر به پادشاه رسیده بی آنکه حرفی به کار برد و لشکری جمع<sup>۱</sup> سازد باقلیلی که در خدمتش بودند متوجه مخالفان گشت و در حوالی بخارا استماع نمود که سلاطین اوزبک چند منزل باز پس نشسته اند لاجرم دلیرتر شده عنان به تکامیسی ایشان انعطاف داد. چون دو سه منزل مطوی گشت به یک ناگاه سپاهی بیکران پدید آمده آتش رزم مشتعل گردید، و پادشاه قدرت مقاومت در خود ندیده راه کابل پیش گرفت و کزّت دیگر با امیر نجم بیک به ماوراءالنهر درآمده بی نیل مقصودی معاودت فرمود و چون نقش تسخیر آن ولایت در آینه مراد چهره گشایی ننمود هر آینه فروغ همت بلند نهمتس برگرفتن هندوستان تافت و از زمانی که پادشاه فتح کابل نموده بود، چهار کزّت به هندوستان آمده و از ممر قلّت سپاه مطلبش به حصول نییوسته تا در مرتبه پنجم به تاریخ نهصد و سی و دو چنانچه گذشت بر سلطان ابراهیم افغان مستولی گردید و چندان خزاین و دفاین وی را میسر شد که عقل از احصای آن عاجز ماند و پادشاه خزاین چندین ساله ملوک هند را نوعی انعام فرمود که بعد از یک سال [که] اراده تسخیر ولایت بنگاله داشت، چندان زر در خزانه موجود نبود که به علوفه توپچیان وفا کند. و آن زر را به مردم خوب هر ولایت

۱. ر: ... لشکری جمعی... متن، مطابق سایر نسخ.

فرستاد خصوص به مردم سمرقند و فرغانه که خاص و عام ایشان از خزانه هندوستان منفعت یافتند و بعد از آنکه نسیم فتح بر چمن اقبال پادشاه وزید، شاهزاده محمد همایون میرزا را به اگریه فرستاد تا خزاین آنجا را ضبط نماید و در اگریه بکرماجیت که از اولاد حکام کوالیار بود الماسی بدان جناب پیشکش کرد که هشت مثقال وزن داشت و جوهریان قیمت آن را نصف خرج روزمره تمام ربع مسکون گفته بودند و یکی از شعرا تاریخ آن فتح را «فتح به دولت» ۹۳۰ یافته و چون اگریه محلّ نزول پادشاه گردید، راناسنکا، با سه لک سوار و پیاده آمده مصاف داد و به توفیق الله تعالی آن فتح نیز که فهرست فتوحات کاینات و دیباجه محاربات روزگار است به ظهور آمده صیت جلادت و مردانگی به اطراف و اکناف عالم رسید و پس از آن به خاطر جمع مملکت هندوستان را از خس و خاشاک مفسدان پاک می ساخت تا در نهصد و سی و هفت از محنت سرای انس به عالم قدس خرامید. ایام سلطنتش سی و هشت سال بوده و از آن جمله پنج سال در هند گذرانیده و در پنجاه سالگی در گذشته.

شاه خسروان شاه بابر که داشت	دو صد بنده مانند جمشید و کی
محمد همایون به جایش نشست	چو طومار عمرش اجل کرد طی
چو پرسند تاریخش از تو بگو	«همایون بود وارث ملک وی (۹۳۷)»

و بعضی خصوصیات این پادشاه از غرایب امور است. چنانچه، با موزه دو پاشنه بر روی کنگره های قلاع چون صبا و شمال می گذشته و گاه بوده که دو کس را در بغل گرفته از ربضی به ربضی می جسته و در علم هیئت به غایت مستحضر بوده و در موسیقی و ادوار خود سرآمد می زیسته. از مؤلفاتش رساله ای است در عروض و رساله ای است در فقه حنفی و تاریخی است در وقایع احوال خود و صحبت علما و فضلا را بسیار دوست می داشته و خود نیز طبع شعر داشته و شعر همواری می گفته، از آن جمله است:

آمد بهار و دلشده ای را که یار نیست	پروای لاله زار و هوای بهار نیست
در روزگار فتنه بسی دیده ام ولی	چشم تو فتنه ای است که در روزگار نیست

منه

هلاک می کندم فرقت تو دانستم و گر نه رفتن از ین کوی می توانستم  
 مولانا شهاب الدین معمایی رساله ای در تبیین و توضیح علم معما نظم کرده بدیشان فرستاده. و پادشاه بعد از مطالعه این رباعی گفته با صله لایق به وی روان ساخته:  
 نامت ز عجم رفته به ملک عربست و ز نامه تو در دل محزون طربست

هر کس به در آرد از معماً نامی نام از تو برآورده معماً عجیبت\*  
 و از آن جناب به وقت رحلت چهار پسر مانده، محمد همایون میرزا، و کامران میرزا، و  
 عسکری میرزا، و هندال میرزا. و محمد همایون میرزا به حکم وصیت و قابلیت از سنبل  
 باکره آمده بر اورنگ سلطنت متکی گردید. «خیر الملوک (۹۳۷)» تاریخ است.<sup>۱</sup>  
**ابوالغازی محمد همایون پادشاه**، خسروی بود به لطف طبع و حدت ذهن موصوف و به  
 کسب فضایل نفسانی و کمالات انسانی معروف. تکلم بدیع و منطق فصیحش خط ترقین بر  
 بلغای عرب و عجم کشیده و مهارتش در اکثر علوم خصوصاً ریاضی به درجه‌ای که حکمای  
 مجسطی دان را در پیل بند عجز نشانیده.

کم کسی بر سریر جاه و جلال همچو او کرده اکتساب کمال  
 شکل حکمت از کمالش حل منطق او بیان هر مجمل  
 در شجاعت و دلیری و نصفت و ملک‌گیری چون سکندر و فریدون و در رای ثاقب و  
 تدبیر صایب از جمشید و کیخسرو افزون.

آنکه چون در مدحش اندیشد مقال ناطقه حیران بماند عقل لال  
 به صحبت درویشان و گوشه‌نشینان میل فراوان داشت و رایت عزت دانشمندان و  
 مستعدان به احسن وجهی می‌افراشت. تاریخ ولادت با سعادتش نهصد و سیزده بوده و لفظ  
 «پادشاه صف شکن (۹۱۳)» و کلمه «خوش باد (۹۱۳)» تاریخ است. چون عقود دولتش در  
 سلک سلطنت انتظام یافت، ارکان دولت را به عواطف پادشاهانه اختصاص داده هر یک را به

\*. درباره پادشاهان تیموری به ویژه بابر شاه که از شاخص‌ترین آنهاست در تواریخ و کتب تراجم و تذکره‌ها به  
 حد کافی و وافی سخن رفته است، لذا طالبان آگاهی بیشتر را بدان کتب به ویژه مآخذی که در صفحه ۷۴  
 فرهنگ سخنوران مذکور است حواله می‌دهیم و در اینجا تنها به ثبت غزلی از بابر شاه که امیر علیشیرنویسی  
 به روایت از مولانا «خزانی» در تذکره خود آورده است بسنده می‌کنیم. و آن غزل این است:

در دور ما ز کهنه سواران یکی می‌است	و انکو دم از قبول نفس می‌زندنی است
دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست؟	کز گوشه‌هاش دود دل خلق در پی است
سنگ محک می‌است، می‌آرید در نظر	پیدا کننده کس و ناکس همین می‌است
این سلطنت که ما ز گدایش یافتیم	دارا نداشت هرگز و کاووس راکی است
«بابر» رسید ناله زارت به گوش یار	لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است

(نوا، ص، ۳۷۸)

مناصب مناسب ممتاز ساخت. و تمام ولایت پنجاب و کابل و قندهار و غزنین را به میرزا کامران مسلم داشت و سنبل به میرزا عسکری عنایت شد و به میرزا هندال که از بدخشان آمده بود دو خزانة انعام شد و میوات نیز به اقطاع او مقرر گشت. و چون در آن روز زر<sup>۱</sup> به کشتی تقسیم می کردند، «کشتی زر (۹۳۸)» تاریخ شد.

از نعمت او بدی به هر شهری دراند هزار خانه مهمانی<sup>۲</sup>

و پس از تنسیق مهمام رعیت و عسکر ابتدا رایات جلال به جانب کالنجر و جونپور در حرکت آمد، چه سلطان محمود بن سلطان سکندر با بسیاری از امرای افغان لوای استیلا برافراخته بودند. و پادشاه به فتح و فیروزی منسوب همکاب نصرت و ظفر به اکره معاودت نموده و جشنی ترتیب یافته، دوازده هزار کس به شرف خلعت مشرف گشتند که از آن جمله دو هزار بالاپوش زردوزی تکمه مرصع بود. و به واسطه خاطر میرزا محمد زمان به میرزا بدیع الزمان بن سلطان حسین میرزا، که از پادشاه فرار نموده، به سلطان بهادر گجراتی پیوسته بود. میان پادشاه و او مهم به نزاع و جدال انجامید و عزم گجرات، و گوشمال سلطان بهادر در ضمیر<sup>۳</sup> الهام پذیر تصمیم یافت. و هراول سلطان بهادر ابتدا از صدمه افواج قاهره شکست خورده جنگ صف نتوانست نمود. لاجرم لشکر پادشاه قرب دو ماه وی را محاصره داشت، و سلطان بهادر چون دانست که توقف موجب گرفتاری است، هر آینه با پنج کس از امرای معتبر برآمده به مندو گریخت و تاریخ این واقعه را «ذل بهادر» یافته اند<sup>۴</sup> و پادشاه از فرار مخالف آگاه شده تا پای قلعه مندو عنان باز نکشید و بعد از چند روز سپاه ظفر پناه به قلعه دویده قهراً قهراً بر آن استیلا یافتند، و سلطان بهادر مضطرب گشته با شش هفت سوار متوجه جانپانیر گردید و هر جواهری که در آن قلعه بود همراه گرفته به جانب احمد آباد رفت و پادشاه نیز از عقب وی روان شده احمد آباد را به تصرف درآورد و بی آنکه مضبوط سازد، به تکامیشی وی در حرکت آمد و سلطان بهادر از کنبایت اسبان تازه زور گرفته به بندر دیپ رفت. و پادشاه از کنبایت مراجعت کرده جانپانیر را مفتوح ساخت. و چندان زر و مال به دست آورد که در آن سال احتیاج به تحصیل ولایت گجرات نشد. در این اثنا شنیده شد که عماد الملک غلام سلطان بهادر با پنجاه هزار سوار آمده احمد آباد را متصرف گردید، همانا

۱. ر: ... آن روز بکشتی... متن مطابق سایر نسخه ها.

۲. ج: این بیت را ندارد. ر: ضمن... متن، مطابق سایر نسخه ها.

۴. یافته اند: از دیگر نسخ افزوده شد.

جانپانیر را به تردی بیک سپرده متوجّه وی گردید و میرزای عسکری با چندی از امرا که هراول بود در حملهٔ اوّل عماد الملک را شکست داده به احمد آباد متصرّف گردید، و پادشاه احمد آباد را به میرزا عسکری و نهر واله را به میرزا یادگار ناصر و بروج را به میر هندو بیک داده باقی ولایت را به امرا تقسیم کرده خود رفته در مند و سکونت نمود. و پس از چند وقت مردم گجرات جمعیت کرده، میرزا عسکری را از احمد آباد بیرون کردند. و پادشاه چون شنید که به خیال مخالفت اند گجرات را گذاشته به جانب اگره در حرکت آمده، هر آینه به سرعت تمام متوجّه اگره گردید و در غیبت پادشاه شیرخان افغان ولایت بهار و بنگاله را متصرّف گشته قلعهٔ چنار را محکم ساخته بود. و پادشاه دفع فتنهٔ او را اهم دانسته، ابتدا قلعهٔ چنار را فتح نمود و پس از آن به جانب شیرخان که در بنگاله بود روان گردید و شیرخان طاقت مقاومت نیاورده از راه چهار کند به جانب رهتاس رفت. و آن حضرت بعد از سه ماه بنگاله را به جهانگیر بیک سپرده متوجّه اگره گردید چه منهی خبر رسانید که میرزا هندال به اغوای واقعه طلبان خطبه به نام خود خوانده. و در آن یورش به واسطهٔ بدی هوای بنگاله و امتداد سفر اکثر اسبان سپاه پادشاه تلف شده بودند.

و چون به چوسا رسیدند، شیرخان از پریشانی لشکر آگاه شده با جنود موفور به عزم مقاتله در حرکت آمد. و چون مدت مقاتله به سه ماه کشید، شیرخان شیخ خلیل را که مرشد وی بود نزد پادشاه فرستاده عرضه داشت نمود که اگر پادشاه ولایت بنگاله را به بنده گذارد باقی ولایات را به ملازمان ایشان می سپارم. و جنت آشیانی قبول نموده شرایط احتیاط به جای نیاورد و شیرخان غافل بر لشکر پادشاه حمله آورده کس بسیاری را به قتل آورد و چون افغانان پل را ویران کرده کشتیها را متصرّف گشته بودند، هر کس که خود را به آب می انداخت آن جماعت که بر کشتیها نشسته بودند، به نیزه و تیر غریق بحر فناش می ساختند. و پادشاه ناچار خود را بر آب زده نزدیک بود که غرق شود که به مدد سقایی از آن ورطه برآمده متوجّه اگره گردید. و در آن وقت میرزا کامران در اگره و میرزا هندال در الور بود. و بعد از آنکه شش ماه کنکاج و مشورت نمودند، میان برادران نفاق به هم رسیده میرزا کامران با مردم خود به جانب لاهور روان گردید. و شیرخان دلیر گشته به کنار گنگ آمد و پادشاه نیز قرب یک لک سوار به هم رسانیده متوجّه وی گردید. اما، هر روز جمعی از لشکر پادشاه جدا شده متفرّق می گردیدند تا آنکه محمّد سلطان میرزای نبیرهٔ ابو الغازی سلطان حسین میرزا که در رکن ارکن آن سپاه بود طریق بی وفایی مسلوک داشته با پسران خود راه فرار پیش گرفت

و از رفتن وی نقصان فاحش بدان لشکر راه یافت.

به بودن چون شود کاری سزاوار مهیّا گردد اسبابش به ناچار و چون برسات بود و محلّ نزول لشکر بر آب شده بود هر آینه رای پادشاه بدان قرار گرفت که از آنجا کوچ کرده به موضع مرتفعی فرود آیند در وقت کوچ که اکثر مردم به اسباب خود گرفتار بودند شیرخان فوجهاراست کرده از اطراف لشکر روان گردید و مردم اکثر مضطّر گشته بی جنگ فرار نمودند و چون کار از دست رفته بود، پادشاه اسب بر آب رانده به گنگ درآمد و در اثنای راه از اسب جدا شده، شمس الدین محمد غزنوی که در ثانی الحال به خطاب خان اعظمی امتیاز یافته بود، او را بیرون آورد و بسیاری از گردنکشان و بهادران در آن روز غریق دریای ناامیدی گردیدند.

بقا بقای خداست و ملک ملک خدا توتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممّن تشاء

□

از خروش کوس شاهان این ندا آید به گوش کاین سرا هر پادشاهی را به نوبت می رسد و بعد از این قضیه ملک هندوستان چون نگین سلیمان چند روزی در دست افغانان ماند و این واقعه در روز عاشورای نهصد و چهل و هفت روی داد. و چون پادشاه به آگره رسید، توقف را صلاح ندیده متوجّه لاهور گشت و کورت دیگر برادران جمع شده شروع در مشورت نمودند و آخر صلاح در رفتن [به] به کزوتته دیدند و چون به نواحی پهره رسیدند میرزا کامران و عسکری جدا شده به کابل رفتند و در بکر میرزا هندال نیز جدا گشته به جانب قندهار روان گشته و پادشاه در اطمینان خاطر میرزا یادگار ناصر کوشیده با آنکه به غیر از بکر ولایتی نداشت<sup>۱</sup> آن را نیز به وی عنایت نمود و چون از میرزا شاه حسن ارغون حاکم تته غیر از نفاق و نادولتخواهی چیزی ظاهر نشد هر آینه قصد ولایت مالدیو که یکی از زمین داران معتبر هندوستان بود نمود. چه مکرراً عرایض فرستاده بوده. و پادشاه بعد از محنت بسیار به ولایت او درآمده شنید که شیرخان کس به نزد او فرستاده و به وعده و وعید او را موافق خود ساخته و الحال قصد گرفتن پادشاه دارد هر آینه معاودت را صواب و انطباق دانسته، مراجعت نمود. و در آن راه اسب پادشاه سقط شده چند وقت به شتر سواری نمود. و با آنکه امرا اسبان متعدّد داشتند مضایقه نمودند و سپاه در این سفر بنا بر کمی آب محنت بسیار کشیدند تا به

۱. «نداشت» از «ج» افزوده شد.

ولایت تته درآمدند. و در این کزّت میرزا یادگار ناصر طریق مخالفت پیموده دیگر پادشاه را ندید و چون پادشاه دانست که دیگر توقّف در آن ملک صلاح نیست، عزیمت قندهار نمود. و میرزا کامران از آن عزیمت اطلاع یافته چیزی به میرزا عسکری نوشت که به قدم ممانعت پیش آمده اگر تواند، پادشاه را به دست آورد. و میرزا عسکری کفران نعمت کرده از قندهار ایلغار نمود و پیش از رسیدن وی منهی آن خبر رسانیده پادشاه با قلیلی سوار شده به تعجیل روان گردید. و شاهزاده جهانبانی اکبر شاه را که یک ساله بود به واسطه حرارت هوا در اردو گذاشت. و میرزا عسکری بعد از لحظه‌ای به اردو رسیده چون شنید که پادشاه به دولت رفته‌اند به ضبط اموال مقید گشت و روز دیگر شاهزاده را گرفته به قندهار مراجعت نمود. و پادشاه با بیست و دو کس بی آنکه راهی مشخص سازند روان شدند و پس از محنت موفور، بلوچی قاید گردیده ایشان را به مشقت بسیار به سیستان رسانید. و از سیستان صورت حال را به شهریار ایران شاه تهماسب صفوی قلمی فرمود و چون مکتوب جنّت آشیانی به شاه ایران رسید اظهار بشاشت کرده فرامین و احکام به سلاطین هر مرز و مقام نوشته به دست مسرعان فرستاد تا به لوازم بندگی و خدمتکاری پردازند و پادشاه چون به هرات رسید، سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه تهماسب، با محمدخان شرف الدین اوغلی که منصب اتالیقی داشت به استقبال آمده در لوازم تعظیم و تکریم دقیقه‌ای فرو نگذاشت. و محمدخان مایحتاج اسباب سلطنت پادشاه را نوعی سامان نمود که تا به وقت ملاقات شاه احتیاج به چیزی نشد و چون جمله باغات و منزهات هرات که قابل تماشا بود به نظر آن حضرت درآمد، متوجه عراق گردید و پادشاه در هر شهر و مقام که می‌رسید حکام شرط استقبال به جای آورده لوازم خدمتکاری به جای می‌آوردند. تا در بیلاق سوریق<sup>۱</sup> ملاقات واقع شد و شاه مزبور مقدم پادشاه را گرامی داشته در غایت تعظیم و حرمت آشنایی نمود. و پس از چندگاه در مقام روان ساختن پادشاه آمده، شاه مراد نام یکی از فرزندان خود را که طفل شیرخواره بود با ده هزار سوار به کمک آن حضرت تعیین فرمود و پادشاه بعد از سیر تبریز و اردبیل متوجه قندهار گشت و قلعه را محاصره نمود در خلال احوال جمعی از میرزا کامران جدا شده به پادشاه پیوستند و از قلعه قندهار نیز چندی گریخته به پایان آمدند و میرزا عسکری از شنیدن این اخبار مضطر شده بعد از سه ماه امان خواسته ملازمت نمود.

۱. ر: سورتق. متن، مطابق دیگر نسخ.



چو روشن شود روی خورشید و ماه ستاره کجا بر فروزد کلاه  
 و پادشاه قندهار را گرفته به بداغ خان سپرد و چون الوس جغتای<sup>۱</sup> را در آن زمستان مأمونی  
 نبود هر آینه در بحر حیرت افتادند قضا را در همان روزها، شاهزاده مراد فوت گردیده امرا  
 قرار بدان دادن که قندهار را از قزلباش به حکم ضرورت باید گرفت. و بعد از تسخیر کابل و  
 بدخشان، دیگر باره بدیشان باید داد. و بداغ خان چون چاره نداشت قلعه را تسلیم نموده  
 رخصت عراق یافت و پادشاه قندهار را به بیرم خان سپرده متوجه تسخیر کابل گردید در  
 اثنای راه، میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر از میرزا کامران گریخته به ملازمت آمدند. چون  
 حوالی کابل محلّ نزول آن حضرت گردید جمله سپاه از میرزا کامران برگشته به پادشاه  
 پیوستند.

آوخ که چو روزگار برگشت از من دل و بخت و یار برگشت  
 و چون شب شد میرزا کامران با چندی از مخلصان برآمده به طرف تته روان گردید.  
 مصراع

«بی جنگ گرفت ملک کابل از وی» تاریخ است. و پادشاه به شهر آمده، دیده به دیدار  
 شاهزاده جلال الدین محمد که چهار ساله و دو ماه و پنج روزه بود روشن ساخت. و چون  
 میرزا سلیمان با وجود طلب به ملازمت نیامده بود هر آینه عزیمت بدخشان تصمیم یافت. و  
 به وقت کوچ<sup>۲</sup> میرزا یادگار ناصر باز خیال خلاف به خاطر راه داده به قتل رسید. و چون  
 رایات عالی از عقبه هندوکش بگذشت میرزا سلیمان لشکر بدخشان را جمع ساخته در  
 حمله اول انهزام یافته به کوهستان دور دست گریخت. و میرزا کامران در غیبت پادشاه آمده  
 کابل را متصرف گردید و همچنین مکرراً او را به پادشاه مقابله و مقاتله روی داد چنانچه در  
 تحت میرزا کامران نوشته خواهد شد. و چون از ممر میرزا کامران فراغت حاصل شد. اراده  
 هندوستان نمود آورده اند که روزی سوار شده فرمودند که چون عزیمت هندوستان در خاطر  
 است، الحال از سه کس که متعاقب یکدیگر می آیند نام پرسیده فال گرفته می شود. قضا را اول  
 کسی که پیدا شد، دولتخواجه نام داشت. چون پاره ای برفتند، دهقانی پیش آمد که مراد  
 خواجه نام داشت. پادشاه فرمودند که چه خوش باشد که شخص سیوم را سعادت خواجه نام  
 باشد. بعد از ساعتی شخصی پیدا شد که نام او سعادت خواجه بود. و پادشاه از این قضیه

۱. نسخه ها: جغتای.

۲. نسخه ها: کوچ.

غریبه تعجب کرده بشاشت بسیار فرمود، و بر فتح هندوستان امیدوار شده در ذی حجه نهد و شصت و یک پای سعادت در رکاب دولت آورده عازم تسخیر هندوستان گردید. و در پشاور بیرم خان به ملازمت رسیده به اتفاق خضر خواجه خان و تردی خان و اسکندر سلطان به رسم منقلا<sup>۱</sup> روان شد و پادشاه کوچ بر کوچ تا لاهور عنان باز نکشید و اسکندر از قضیه اطلاع یافته<sup>۲</sup> تاتارخان و حبیب خان را با سی هزار سوار از پیش روان ساخت. و امرای منقلا در جالندر به آن گروه رسیده آغاز کمانداری کردند. و به واسطه ظلمت شب افغانان طاقت مقاومت نیاورده فرار نمودند. و فیل و اسب بسیار به دست سپاه جغتای افتاده، تا سرهند به تکامیشی پرداختند و در آنجا توقف نمودند تا رایات عالی بدیشان ملحق گردید. و اسکندر چون بر شکست لشکر مطلع گشت، با هشتاد هزار سوار و توپخانه بسیار به عزم انتقام روان گشت و بین الجانبین نیران شور و شین در هیجان آمده، بعد از تلاش و کوشش موفور توفیق رفیق الوس جغتای گشته، افغانان شکست یافتند و قادر مختار فتحی را که از اعظم فتوحات بود، آن پادشاه را کرامت فرمود.

دشمن آتش پرست باد پیما را بگو  
خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد به جو  
و تاریخ این فتح را چنین یافته اند:

منشی خرد طالع میمون طلبید  
انشای سخن ز طبع موزون طلبید  
تحریر چو کرد فتح هندوستان را  
تاریخ ز «شمشیر همایون» طلبید (۹۶۱)

و بعد از وقوع این واقعه جمعی از خوانین و سلاطین به حکومت و حراست پنجاب و ملتان تعیین شده خود به دولت و اقبال متوجه دهلی گشتند. و کرات دیگر در اکثر سواد هندوستان خطبه به نام ایشان خوانده شد. و چون اسکندر به کوهستان سوالک گریخته جمعی به وی همراه گشته بود، لاجرم بیرم خان را به آتالیقی شاهزاده جلال الدین محمد سرافراز ساخته در رکاب آن جناب به دفع اسکندر روان ساخت و بقیه آن سال را به عیش و فراغت پرداخت تا در جمعه هفتم ربیع الاول نهد و شصت و سه بر بالای کتابخانه برآمده لحظه ای بایستاد و در حین فرود آمدن، مؤذن شروع در اذان نموده پادشاه در زینه دوم جهت تعظیم بنشست و به وقت برخاستن پای ایشان لغزیده، چون نور آفتاب به زمین افتاد. و بعد از دو روز زبان به کلمه طیبه گویا ساخته داعی حق را لبیک اجابت گفت.

۱. ر: منقلای. متن، مطابق دیگر نسخ.

۲. ر: گشته. متن، مطابق چ ه، ج.

«همایون پادشاه از بام افتاد (۹۶۳)»\*

تاریخ است. و دیگری:

«همایون کجا رفت و اقبال او (۹۶۳)»

تاریخ یافته. و چون این خبر در کلانور به بیرم خان که سپه سالار بود رسید، بعد از تقدیم تعزیت جشنی ترتیب داده، شاهزاده جلال الدین محمد را بر مسند فرمانفرمایی نشانیده جهان و جهانیان را از حادثات ایمن گردانید ایام زندگانی آن پادشاه پنجاه و یک سال بوده و بیست و پنج سال و کسری سلطنت کرده چون مجملی از دیگر صفات آن جناب مذکور ساخته الحال از لطف طبع او نیز قلیلی مذکور می سازد، تا حقیقتش به واجبی معلوم<sup>۱</sup> مطالعه کنندگان گردد. اگر چه از همه قسم شعر می گفت اما بنا بر اقتصار بدین چند رباعی اختصار می افتد:

یارب که رضای دل درویشان ده	این ریش دل شکسته را درمان ده
حد نیست که گویم این بده یا آن ده	چیزی که رضای تو در آنست آن ده

منه

جمع است دلم با تو درون خانه	در تفرقه ام بی تو به هر ویرانه
چون با تو شدم با خودم و هشیارم	چون بی تو شدم بی خودم و دیوانه

منه

یارب به کمال لطف خاصم گردان	عارف به حقایق خواصم گردان
از عقل جفاکار دل افگار شدم	دیوانه خود خوان و خلاصم گردان**

\* (تاریخ وفات همایون شاه را که بعد از ظهیر الدین بابر شاه به تخت نشست مولانا قاسم گاهی چنین گفته:

همایون پادشاه ملک معنی	ندارد کس چنو شاهنشهی یباد
ز بام قصر خود افتاد ناگاه	و ز آن عمر عزیزش رفت بر باد
پی تاریخ او «گاهی» رقم زد	«همایون پادشاه از بام افتاد» (۹۶۳)

«نخ، ص ۲۷۹»

۱. معلوم: از دیگر نسخ افزوده شد.

\*\* همه آگاهیهای لازم از تاریخ تولد گرفته تا وقایع روزگار و اتفاقات ایام سلطنت و نیز چگونگی و زمان مرگ این پادشاه کریم الطبع و سلیم النفس و فاضل در متن آمده است و کسانی را که خواهان اطلاع بیشتری از زندگی وی می باشند به مآخذ مذکور در «فر، ص ۶۶۳» حواله می دهیم و به آوردن این رباعی از آن پادشاه

و چون ذکر تغلب و تسلط شیرخان و سلیم خان بر ایام سلطنت حضرت شاهنشاهی مقدم است بالضروره و ترتیب زمان را منظور داشته نخست قلم به ذکر ایشان جاری می‌گردد. مخفی نماند که شیرخان که در السنه وافواه به شیر شاه مذکور است، فرید نام داشته و از طایفه سور است. و جد وی ابراهیم در زمان سلطان بهلول از روه که مسکن افاغنه است به هندوستان آمده در خدمت امراروزگار می‌گذرانیده و پدرش حسن نیز در کومکی جمال خان که در زمان سلطان سکندر اقطاع جونپور داشته به سر می‌برده و سهرام و خواص پور بجایگیر او مقرر بود و او را دوازده پسر بوده و با فرید و مادرش چندان توجهی نداشته و فرید از این جهت از پدر رنجیده به جونپور رفته و کافیه را با حواشی مطالعه کرده و از سیر و تواریخ بخشی فراگرفت. و بعد از دو سال که حسن به جونپور آمد خویشان در میان آمده فرید را به خدمت پدر برده رفع کلفت نمودند. و حسن داروغگی جایگیر خود را بدو مفوض داشت و با او چون پیاده‌ای چند بودند و مردم آن پرگنه متمرّدی و سرکشی می‌نمودند در بحر حیرت افتاده که چه سازد، آخر فرمود تا دویست زین اسب ساختند و از مقدم هر موضع یک اسب به عاریت طلب داشته مردم پیاده خود را سوار ساخت. و جمعی دیگر نگاه داشت و هر روز بر سر ایشان سواری می‌کرد، تا جمله رامطیع و منقاد گردانید. و با این نیکو خدمتی، پدر داروغگی اقطاع خود را به دیگر برادران تفویض فرمود و فرید ترک خدمت پدر کرده ملازمت دولتخان را که از کبار امرای سلطان ابراهیم بود ملازم گرفت و چون حسن فوت نمود دولتخان باعث شده اقطاع پدر را به نام فرید کرد و فرید به سرانجام سپاه و رعیت مشغول بود تا خبر کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بابر پادشاه شیوع پذیرفت. هر آینه به ملازمت بهادر خان نوحانی که سلطان محمد خود را خطاب داده بود، رفته ملازم گردید. روزی در شکار شیری از پیش سلطان محمد برخاسته، فرید به زخم شمشیر آن شیر را هلاک ساخته به خطاب شیرخانی سرافراز گردید. و پس از چندگاه رخصت جایگیر گرفته به حسب اتفاق از میعاد زیاده ماند و سلطان محمد از وی رنجیده حکم کرد که بعضی اقطاع او را جدا ساخته، به برادرش سلیمان دهند. و محمد خان که از امرای بزرگ بود و ذخیره

→

بسنده می‌کنیم:

هستیم همیشه شاد با یاد علی

کردیم همیشه ورد خود ناد علی

ماییم ز جان بسنده اولاد علی

چون سر ولایت از علی ظاهر شد

خاطری بدو داشت، خواص پور را از او انتزاع نموده حواله سلیمان نمود و چون قوت مقاومت با محمد خان نداشت به خدمت سلطان جنید برلاس که از جانب بابر پادشاه حکومت کره و بانکپور می نمود رفته ملازم گردید. و پس از چندگاه فوجی از مغول همراه گرفته بر سر محمد خان آمد. و محمد خان بی جنگ هزیمت یافته به کوهستان رهتاس متواری گردید. و شیرخان پرگنات محمد خان را با پرگنات خود متصرف گشته کومکیان را با تحف و هدایا نزد سلطان جنید فرستاد، و به محمد خان پیغام داد که غرض من انتقام از برادران بود شما جای پدرید از تنگی کوه برآمده پرگنات خود را متصرف گردید. و محمد خان مرهون منت وی شده جایگیر خود را متصرف گشت. و پس از چندگاه برادر خود را در جایگیر گذاشته به خدمت سلطان جنید رفت. اتفاقاً در آن ایام سلطان جنید به خدمت بابر پادشاه می رفت، او را نیز همراه برده ملازمت فرمود و داخل دولت خواهان شد و چون [جنید] چند روز روش و سلوک مغول را مشاهده کرد، با یاران خود گفت که هندوستان را از مغول گرفتن بسیار آسان است. گفتند: به چه دلیل می گویی؟ گفت: پادشاه ایشان به معاملات کمتر می رسد و مهمات را به وزرا می گذارد و ایشان به مقتضای رشوت حق سلطنت به جای نمی آورند. القصه روزی در مجلس پادشاه طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند و در خوردن آن خود را عاجز می دیده در فور کاردی کشیده آن را ریزه ریزه ساخته پس از آن به کار برد. و پادشاه از این حال واقف شده به میر خلیفه گفته که این افغان غریب کاری کرد چون از احوال پیش او اطلاع داشتند بر فرّ و بزرگی او اشارت کردند. و شیرخان از آن همزبانی آگاه شده از واهمه‌ای که داشت همان شب به جایگیر خود رفت و چون از جانب مغول مایوس و متوهم بود هر آینه باز پیش سلطان محمد رفت و سلطان محمد او را نوازش فرموده اتالیق پسر خود جلال خان ساخت و در همان ایام سلطان محمد فوت کرده جلال خان قایم مقام پدر شد. و شیرخان با والده اش حکم می راند تا قضا مادرش را نیز هم آغوش پدر ساخت و حکومت من حیث الاستقلال به شیرخان قرار گرفت. در خلال احوال حاکم بنگاله را با مخدوم عالم که حکومت حاجی پور می کرد نقار خاطری به هم رسیده، قطب خان نامی را با سپاه موفور جهت استیصال وی فرستاد. و مخدوم عالم ملتجی به شیرخان شده هر چند شیرخان در صلح زد و ملایمت نمود فایده نکرد آخر دل بر مرگ نهاده چندان تلاش و کوشش نمود تا فایق آمد و این فتح موجب ازدیاد قوت و ترفع شأن او گردید. و نوحانیان که از استقلال او در آتش حقد و حسد بودند، جلال خان را برداشته نزد سلطان

بنگاله رفتند و ولایت بهار را بدو پیشکش کرده خودشان ملازم شدند. و سلطان بنگاله ابراهیم خان پسر قطب خان مزبور را با لشکر موفور همراه نوحانیان ساخته بر سر شیر خان فرستاد و شیر خان در این کزت نیز فتح کرده ابراهیم خان را به قتل آورد و تمام فیل و توپخانه بنگالیان را متصرف گردید. در خلال احوال تاج خان حاکم چنار کشته شده، چنار نیز به وی منتقل گردید.

چو هنگام رسیدن در رسد تنگ به مردم خود کند کام دل آهنگ

و پادشاه بعد شکست دادن سلطان محمود بن سلطان سکندر، هندو بیک را پیش وی فرستاده طلب قلعه چنار نمود و شیرخان قطب خان پسر خود را به خدمت فرستاده اظهار عبودیت و دولتخواهی نمود. و چون استیلای سلطان بهادر گجراتی مکرراً به مسامع عز و جلال رسیده بود در این وقت مدارا را لایق دانسته زیاده در آن باب گفتگو ننمود و پادشاه بعد از مراجعت گجرات چنانچه نوشته شد قلعه چنار را گرفته از عقب وی به بنگاله درآمد. و شیرخان بنگاله را خالی کرده به چهار کند رفت و به راجه قلعه رهتاس پیغام داد که چون مغولان از عقب من می‌رسند، توقع می‌دارم که به سالی مرا در قلعه جای دهی و یکهزار دولی ترتیب داده در هر دولی جوان افغان مردانه انتخابی را با سلاح درآورده به قلعه فرستاد و در چند دولی اول عورات را درآورد چون دربانان قلعه به تفحص مشغول شدند و چند دولی را که دیدند شیرخان پیغام داد که دیدن عورات سبب کسر عزت این جانب است، و راجه منع تفحص فرموده چون دولیها بالتمام به قلعه درآمد، افغانان حربه‌ها گرفته چندی متوجه راجه گردیدند، و چندی به دروازه آمده باقی سپاه را به درون رسانیدند و قلعه بدان محکمی را بدین آسانی متصرف شدند. و بعد از سه ماه که پادشاه در بنگاله بگذرانید و خواست که به اگره رود شیرخان در گذر چوسا سر راه گرفته چنانچه گذشت کس بسیاری به قتل رسانید. و بعد از آن به بنگاله رفته جهانگیر بیک را با پنج هزار مغول علف تیغ ساخت و بر اثر آن با پادشاه جنگ کرده مظفر گردید. و چون خاطر از جانب پنجاب جمع ساخت در نهصد و چهل و نه به عزیمت تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد و مرملو خان که یکی از نوکران سلاطین خلج بود، از راه صلح آمده، آن ولایت را پیشکش کرد. و شیرخان آن ولایت را به شجاع خان داده متوجه زنتهنوری گردید. و آن قلعه را نیز به صلح گرفته به اگره آمد و همچنین بسیاری از ولایات را مفتوح ساخته به جانب کالنجر که محکم‌ترین قلاع هندوستان است نهضت کرد. و در حینی که محاصره نموده بود، می‌فرمود که از اطراف حقه‌ها را پر از

داروی تفنگ کرده به اندرون می انداختند. اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده در میان دیگر حقه‌ها افتاد. و آتش در گرفته شیر خان را با چندی از مخصوصان بسوخت. گویند که تا نفسی و رمقی در او بود لشکر را بر جنگ ترغیب و تحریض می فرمود و در آخران روز خبر فتح شنیده و دیعت حیات نمود. «ز آتش مُرد (۹۵۲)» تاریخ است. پانزده سال به امارت و پنج سال به فرمانفرمایی هندوستان گذرانیده و او به عقل و دها و تدبیر صایب امتیاز تمام داشته از اقصای بنگاله تا آب نیلاب که یک هزار و پانصد کرو هست بر هر گروه سرایی ساخته بود. و چاه و مسجدی از خشت پخته بنا نهاده و مقری و امام تعیین فرموده، و بر یک دروازه آب و طعام خام و پخته جهت مسلمانان و بر دروازه دیگر جهت هندوان مقرر کرده بود و در هر سرایی دو اسب یام که به زبان هند داکچوکی گویند گذاشته بود که هر روز خبر نیلاب به بنگاله می رسید. و مابین هر سرا را حکم کرده بود که خیابانی از درخت میوه و غیره به بار آورند که خلاق در سایه آمد و شد می کرده باشند. و به همین طریق از اکره تا مندو در هر گروه سر او مسجد ساخته بود و امنیت راه به مرتبه‌ای بود که اگر زالی سبدی پر از طلا داشتی و در صحرا تنها خواب کردی، حاجت پاسبان نبود. گویند چون آینه دیدی گفتی: حیف که نماز شام به سلطنت رسیدم.

پس از مرگ هر کس کز و نام ماند همانا که در زندگی کام راند  
و چون شیر خان فوت نمود، عادل خان پسر کلان که ولی عهد بود در قلعه زنتهنبور اقطاع داشت و جلال خان پسر خرد نزدیک بود. امرا چون دیدند که آمدن عادل خان زود میسر نمی شود، و وجود حاکمی ضروری است، جلال خان را طلب داشته در نهصد و پنجاه و پنج بر سریر سلطنت نشانده و مخاطب به اسلام شاه گردانیدند. اما به میان مردم به سلیم شاه و سلیم خان اشتها یافت. سلیم خان، چون قایم مقام پدر گردید مکتوبی از روی محبت به عادل خان نوشته، طلب ملاقات نمود. و او در جواب نوشت، که هر گاه قطب خان و عیسی خان و خواص خان و جلال خان جلو آمده مرا تسلی دهند<sup>۱</sup> من به ملازمت می توانم آمد و سلیم خان این چهار نفر را نزد وی فرستاده عادل خان به عهد و قول ایشان نزد برادر رفت. و بعد از ملاقات بیانه مع مضافات به اقطاع او مقرر گشته رخصت جایگیر شد. و بعد از دو ماه سلیم خان غازی محلی را که از محرمان بود فرستاد تا عادل خان را مقید سازد، و

۱. ر: دهد. متن مطابق دیگر نسخ.

عادلخان از آن خبردار شده نزد خواص خان که در میوات بود برفت و خواص خان لوای مخالفت برافراخته متوجه سلیم خان گردید. و بعد از تقارب فریقین تأیید آسمانی سلیم خان را نوازش نموده هزیمت بر عادل خان افتاد و عادلخان از جنگ گاه بیرون رفته، دیگر کسی از وی نشان نداد. و خواص خان با عیسی خان به جانب میوات در حرکت آمد. و سلیم خان لشکری به تکامیشی ایشان تعیین نموده منهزم برگردیدند. و پس از آن قطب خان را بالشکر عظیم به دفع ایشان نامزد ساخته، ایشان به کوه کمایون رفته محکم گردیدند. و پس از آن سلیم خان چهارده کس از امرای معتبر خود را به مظنه آنکه در فتنه عادلخان داخل بوده‌اند، گرفته در کوالیار محبوس گردانید. هر آینه اعظم همایون نیازی که حاکم لاهور بود و اهمه کرده سر از اطاعت پیچید. و چون سلیم خان به جانب وی در حرکت آمد، او نیز خواص خان را با خود متفق ساخته تا انباله استقبال نمود. و در شبی که صباحش جنگ می‌شد، در باب نصب حاکم میان ایشان نزاع به هم رسیده خواص خان بی‌جنگ راه فرار پیش گرفت. و نیازیان حسب المقدور تردد کرده، به جانب رنکوت که نزدیک روه است روان شدند. و سلیم خان، خواجه اویس سروانی را از عقب ایشان فرستاده، خود به دهلی مراجعت فرمود. در خلال احوال شجاع خان حاکم مالوه را شخصی خنجری رسانیده او آن را بر اغوای سلیم خان حمل کرده، او نیز به مالوه گریخت. و سلیم خان تا مندو تعاقب کرده، چون اثری از وی نیافت، عیسی خان را با بیست هزار سوار در مالوه گذاشته مراجعت کرد. و خواجه اویس که به تعاقب نیازیان رفته بود شکست خورده برگشت و کرات دیگر لشکر به دفع ایشان نامزد گشته در این مرتبه شکست بر نیازیان افتاده، پناه به ککهران بردند. و سلیم خان بالشکر گران آمده، مدت دو سال با ککهران مجادله داشت و پس از آن ایشان را منکوب و مغلوب ساخته، نیازیان به کشمیر درآمدند. و حاکم کشمیر، در تنگیها سر راه بر ایشان گرفته جمله را به قتل رسانیدند. و سلیم خان بعد از جمعیت خاطر به دهلی رفته قرار گرفت. در این اثنا خبر رسید که جنّت آشیانی همایون پادشاه به کنار نیلاب آمده. گویند در آن ساعت سلیم خان خوان کشیده بود. چون این خبر شنید، فی الفور سوار شده به جانب لاهور روان شد. و چون گاوان از ابه حاضر نبود، حکم کرد تا پیاده رجاله به جای گاوان ارابه می‌کشیدند. و چون به لاهور رسید، و شنید که همایون پادشاه برگشته او نیز معاودت نموده در کنار کوالیار قرار گرفت. و چندی از امرای خود را که به قوت و غلبه گمان می‌برد گرفته مقید ساخت، تا در نهصد و شصت دنبلی بر مقعد او برآمده، از شدت وجع آن درگذشت. مدت سلطنتش نه سال بوده و



در همین سال سلطان محمود گجراتی و نظام الملک بحری نیز وفات یافتند و تاریخ این واقعه را «زوال خسروان (۹۶۱)»<sup>\*</sup> یافته‌اند. چون سلیم خان درگذشت پسرش، فیروزخان را به پادشاهی برداشتند. روز سیوم، مبارز خان ولد نظام خان برادرزاده شیرخان که خواهرش در منزل سلیم خان می‌بود، در محلّ خواهر آمده، قصد فیروزخان نمود خواهر هر چند شفاعت پسر کرد و زاری نمود به جایی نرسید و آن طفل بیچاره را با قبج و جهی کشته، به اتفاق وزرا و امرا بر سریر ایالت متمکن شد و سلطان محمد عادل خطاب یافت و پس از آن عوام الناس او را عدلی خواندند. روزی در دیوانخانه نشسته، تقسیم جایگیر می‌نمود که، بر سر جایگیر میان سکندر خان قرملی و سرمست خان سربنئی گفتگو شده، سکندر خان خنجری بر سرمست خان زد که به همان جرعه از دست رفت. و پس از آن بر عدلی حمله کرده او خود را به درون حرم انداخت. و او مانند دیوانگان به هر جای می‌رفت می‌زد و می‌کشت تا از اطراف و جوانب درآمد به قتلش رساندند. و در آن روز تاج خان کرانی از دیوانخانه برخاسته، عازم بنگاله شد. و به برادران خود عماد و سلیمان و خواجه الیاس که پرگنات کنار گنگ داشتند ملحق شده در مقام مخالفت آمد. و عدلی از عقب وی آمده، در کنار دریا تلاقی فریقین دست داد. در خلال احوال ابراهیم خان ولد غازی خان که از بنی اعمام شیرخان می‌شد و خواهر عدلی در حبالة او بود و اهمه کرده نزد والد خود به بیانه و هندوان رفت و در آنجا مردم بسیار بدو جمع آمده، به دهلی رفته خطبه خواند و تا اگره به تصرف خود درآورد. و عدلی بعد از این خبر دست از کرانیان بازداشت. بر سر ابراهیم خان رفت. و

\* چنانچه در متن تصریح شده مرگ «اسلام شاه» مشهور به سلیم خان به سال نهصد و شصت اتفاق افتاده اما این ماده تاریخ که از مولانا «قاسم کاهی» است بیانگر سال نهصد و شصت و یک می‌باشد. دور نیست که این خطا از طرف (کاهی) روی داده باشد مرحوم نخجوانی چنین آورده است: (تاریخ وفات سه نفر از سلاطین هند [را] که در یک سال از جهان رخت بر بستند مولانا قاسم کاهی چنین گفته است:

سه خسرو را قران آمد به یکسال	که هند از عدلشان دار الامان بود
یکی محمود شاهنشاه گجرات	که همچون دولت خود نوجوان بود
دوم اسلام شه سلطان دهلی	که در هندوستان صاحبقران بود
سوم آمد نظام الملک بحری	که در ملک دکن خسرو نشان بود
ز من تاریخ فوت این سه خسرو	چو می‌پرسی «زوال خسروان» بود

«نخ، ص ۲۸۰»

ناگفته نگذاریم که یک سال کم یا زیاد را در ماده تاریخ‌ها قابل اغماض می‌دانسته‌اند و نظایر بسیار دارد.

چون به آب جون رسید، ابراهیم خان کس نزد عدلی فرستاد که اگر رای حسن جلوانی و بهادر خان سروانی را جهت عهد و میثاق به حضور فرستید، بنده به خدمت می‌آیم. و عدلی آن جماعت را فرستاده ابراهیم خان جمله را با خود متفق ساخت. عدلی چون از این معنی آگاه گشت، تاب مقاومت در خود ندیده به جانب چنار مراجعت نمود. در این اثنا احمد خان که او نیز از بنی اعمام شیرخان بود و خواهر دوم عدلی در منزل او بود، به معاونت و امداد تاتارخان کانسی و چند امرای دیگر خود را به سلطان سکندر مخاطب ساخته علم فتنه و فساد برافراخت. و بر سر ابراهیم خان رفت و در ده گروهی اگره به موضع فره فریقین را مقابله دست داده، اسکندر چون شنید که با ابراهیم هفتاد هزار سوار همراه است، و جمیع مردم وی به ده هزار نمی‌رسد از در صلح آمده، التماس نمود که، پنجاب را بدو گذارد. و ابراهیم خان بر کثرت حشم و لشکر خود اعتماد کرده به تملقات وی التفات ننموده و عاقبت اسکندر غالب و ابراهیم خان مغلوب شده، به سنبل گریخت. و اسکندر کامیاب شده، اگره و دهلی را متصرف گشت. در این وقت خبر رسید که جنت آشیانی، همایون پادشاه از کابل به هندوستان آمده. اسکندر با لشکرهای آراسته متوجه شده در سهرند چنانچه نوشته آمد منهزم گردید. و ابراهیم خان در سنبل لشکری درهم کشیده متوجه کالپی گردید. در این وقت عدلی هیموی بقال ساکن میوات را که از شحنگی بازار به وزارت رسیده بود با لشکر بسیار و پانصد پیل به جانب دهلی فرستاده بود. چون هیمو به نواحی کالپی رسید، دفع ابراهیم خان را اهم دانسته، به مقاتله او شتافت. و بعد از جنگ عظیم هیمو غالب آمده، ابراهیم خان به بیانه گریخت و هیمو تعاقب کرده بیانه را محاصره نمود و مدت محاصره به سه ماه کشید. در این وقت عدلی هیمو را جهت محمد خان سور حاکم بنگاله که با لشکر موفور متوجه تسخیر جونپور و کالپی و اگره شده بود، طلب داشت و هیمو ترک محاصره داده روان شد، چون به شش گروهی اگره رسید، ابراهیم از قلعه برآمده جنگ در پیوست. و پس از اندک تردیدی شکست یافته دیگر کمر نبست تا آخر در اودیسه سلیمان کررانی او را به عهد آورده به قتل رسانید. و هیمو به عدلی پیوسته با محمد خان سور در پانزده گروهی کالپی صف قتال آراسته، محمد خان کشته گشت. و عدلی به فتح مخصوص گشته به جانب چنار رفت و هیمو را به اگره و دهلی فرستاد. اسکندر خان اوزبک و قیاخان کُنک و باقی امرای حضرت شاهنشاهی که در اگره بودند تاب مقاومت نیاورده، متوجه دهلی گردیدند. و هیمو در دهلی با تردی

بیک خان که او نیز در سلک اولیای دولت<sup>۱</sup> قاهره انتظام داشت، جنگ کرده غالب آمد و آخر به دست بندگان حضرت شاهنشاهی به قتل رسید. و عدلی در نواحی چنار به سر<sup>۲</sup> محمدخان که سکه و خطبه به نام خود کرده بود و خود را سلطان بهادر نامیده رفته به قتل رسید و دولت افغانه سپری شده کوکبه عظمت و ابهت حضرت شاهنشاهی ممالک هند را فروگرفت. ایام حکومت وی سه سال بود.

چون شاه نطق دست به تیغ زبان کند  
 فتح سخن به مدح شه کامران کند  
 چون خسرو سخن ز قلم برکشد علم  
 اول ستایش شه گیتی ستان کند

بر ضمائر مرآت نظایر مطالعه کنندگان، مخفی و مستتر نخواهد بود که اگر بر نهج سلاطین سلف بنده خواهد که ذکر جمله احوال حضرت سلیمان حشمت سکندر مرتبت ظلّ اللّهی خلائق پناهی شاهنشاهی **جلال الدین محمد اکبر پادشاه** غازی لازال ملکه و دولته نماید از مطلب بازماند و هرچند در اختصار کوشد ناچار سخن دراز شود و تألیفی دیگر به حصول پیوندد. لهذا بقلیلی از روی تیمّن اکتفا می نماید و به جرعه‌ای باطن متعطش را سیراب می گرداند.

کجا رسد سخن من به صدر مجلس او  
 گذر نکرده هنوز از فراز علیین  
 مخفی نماند، که چون جنت آشیانی به منصب غفران فایز گردید، در ربیع الاول نهصد و شصت و سه به طالع جوزا آن برگزیده خدا در قصبه کلانور بر سریر سلطنت و فرمانفرمایی قرار گرفت. و جناح عدل و احسان بر مفارق جهانیان مبسوط ساخت.

همانا که بود آفتاب بلند  
 که شد عالم از نور او بهره مند

چون صیت ظهور ابدی الاتّصالش در اطراف عالم سمت شیوع پذیرفت، در اندک روزی از کریوه هندوکش تا اقصای دریای شور از سه طرف گردنکشان و سرداران را استقلالاً در ظلّ اطاعت و انقیاد خود آورد. خصوصاً تنبیه افغانان سباع سیرت قطع سریرت که در راه کابل و قندهار سنگ راه بازرگانان و خارپای مسافران بودند و اعظم این فتوحات استخلاص ولایت دلپذیر کشمیر است که از زمانی که سمت آبادانی یافته تا این روزگار جهت اشتداد طرق و تراکم اشجار و وفور کریوه و مغاک هیچ پادشاهی بدان مملکت مسلط و چیره نگردیده و متوطنان هندوستان را از آفرینش جهان تا این زمان این دولت و رفاهیت دست

۱. دولت: از د، چ هافزوده شد.

۲. نسخه‌های دیگر... چنار با پسر محمدخان...

نداده چه اکابر و اهالیس به مناصب ارجمند ممتازند و سایر الناس از علت جزیه و زکات و دیگر اخراجات مرفه و فارغ البال.

ملک مصون است و حصن ملک حصین است      منّت وافر خدای را که چنین است  
و دیگر پیوسته این سده سنیه جهت دورافتادگان و بینوایان هر شهر و دیار باز است و هیچ  
کس از آن حضرت محروم و ناامید نگردیده. و هر کس در خور استعداد خود مستفیض  
گشته، چه سلسبیل اکرامش سبیل است و خوان انعامش عام.

فضل ایزد شناس کارش را      که مر او را پدید نیست کنار

شربت جود او دهد صحت      هر که را نیستی، کند بیمار

و امروز آن قدر شاهان و شاهزادگان و بزرگان و دانشمندان و مستعدان که در این آستانند،  
در هیچ حضرتی عشر عشیر آن نبوده و نیست.

زهی تاب این آفتاب بلند      که از شرق پرتو به مغرب فکند

ز بهر فتوحش همه ماه و سال      زحل دیده در شانه جدی فال

بر اهل جهان کامران چون سپهر      چو خورشید بر عالمی گرم مهر

چنان خوش به عهدش زمان و زمن      که هنگام گل بلبل اندر چمن

خسروی که در آیین مرحمت و قوانین مکرمت و اسالیب ملکداری و آداب شهریاری  
زبده سلاطین و عمده خواصین آمده. صفدری که سطوت جلادت و صفوت شجاعتش،  
داستان هفتخوان رستم دستان را خوار و مبتذل ساخته سکندر سیری که به مواعد کرم و  
محامد شیم طومار اشتهار خاقان و اوراق قآن را در کریوه نسیان انداخته.

داور گردون جلال الدین خلیفه ذو الجلال      گوهر قدسی ز کان کن فکان انگیخته

شاه مشرق آفتاب گوهر تیمور آنک<sup>۱</sup>      صبح عدل از مشرق این خاندان انگیخته

آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر      آفت هرچ<sup>۲</sup> آفتاب از کوه و کان انگیخته

هر تدبیر که از برای سرانجام امور ملک و مال بر لوح ضمیر نگاشت، موافق نسخه تقدیر  
آمد. و صورت هر اندیشه که در باب انهدام مبانی قصر زندگانی اعدای دولت، بر ورق خیال  
تصویر نمود، مطابق اقتضای قضا افتاد. هر مدبری که خفّاش وار در مقابل خورشید این  
دولت روزافزون به مقابله برخاست، از تاب اشعه تیغ جهانگیرش فی الحال در زاویه انتفا

۱. ر: آنکه. متن، مطابق چ.

۲. نسخه‌ها: هر چه. متن، اصلاح شد.

منزوی شد و هر که سر از طوق انقیاد این خلیفه خدا بیرون برد، ابلیس وار طوق لعنت در گردن دید.

آنچه بر سُدّه عالیش نباشد سر نیست زحمت مغفر و عار کله و دستار است  
 نهیب سیاستش به مرتبه‌ای که جز جام مدام که غارت عقول و افهام کند کسی را مجال  
 دست و پایی نیست. وصیت عدالتش به درجه‌ای که به غیر از نعمه‌آغانی و غمزه‌آوانی هیچ  
 کس را یارای راه زدن و بیراهی نه به دورش فریاد جز از مرغان چمن برنیاید و بیداد غیر از  
 غمزه معشوق به عاشق ننماید. به جز ابروی مهوشان کرامجال که کمان فتنه به زه آرد؟ و به  
 غیر از مژگان خوبان که را یارا که تیغ عدوان کشیده دارد؟ گریبان دریده‌ای به غیر از صبح  
 نتوان دید. و در خون نشسته‌ای به جز از شفق نتوان شنید. زمزمه‌الله اکبر فتحش قاف تا قاف  
 عالم را فرو گرفته و کوبه انعام عامش چون فیض نیسان به اطراف و اکناف رسیده.

آن ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته هر چه خواهد جز نظیر از فضل یزدان یافته  
 محاسن خصایل و مکارم شمایل این خسرو خسرو نشان او فر و اکثر از آن است که طوطی  
 شیرین مقال قلم کیفیت اندکی از آن را مرقوم تواند ساخت.

هر چه در مدحش گویند رواست جز دوان لم یزل و سبحان است  
 رمزی از لطفش صد تألیف است سطری از وصفش صد دیوان است  
 من چه گویم شرف و رتبت<sup>۱</sup> آنک<sup>۲</sup> عقل در ماهیتش حیران است

امید که حضرت کردگار بی چون ذات میمون و عنصر همایونش را که واسطه عقد جهان و  
 رفاهیت عالم و عالمیان است از آفات گردون دون و نوایب روزگار بوقلمون، تا دامن قیامت  
 محفوظ و مصون دارد.

خدایا تو این شاه درویش دوست که آسایش خلق در ظلّ اوست  
 بسی بر سر خلق پاینده دار به دنیی و عقبی مرادش برآر  
 و این پادشاه گردون بارگاه گاهی بنابر موزونی طبع و آزمون خاطر دُرری از بحر قریحت  
 به ساحل بروز می‌رساند. چنانچه این بیت:  
 گریه کردم ز غمت موجب خوشحالی شد ریختم خون دل از دیده دلم خالی شد  
 و این رباعی که بین الجمهور مشهور است، از آن جناب بر زبانها مذکور است:

۲. ر، م، د، چ ه: آنکه. متن مطابق چ.

۱. نسخه‌ها: مرتبت، اصلاح شد.

من یار غمم ز دست مهجوری او  
عکسی است نمایان شده از چوری او

منه

دوشینه به کوی می فروشان  
اکنون ز خمار سر گرانم

پیمانۀ می به زر خریدم  
زر دادم و دردسر خریدم\*

پوشیده نماند که چون از ذکر سلاطین هند فارغ گردید، الحال عنان اشهب قلم را به جانب جمعی که سلیقه شعر دارند و به لطف طبع و جودت اندیشه مخصوص اند، معطوف می گرداند.

### میرزا کامران

به مکارم ذات و محاسن صفات اتّصاف داشته. در شجاعت عدیم المثل و در سخاوت منقطع النظیر می زیسته.

بودی از رادیش نام حاتم طایی هبا  
بودی از مردیش ذکر رستم سجزی هدر  
و در زهد و تقوا به مرتبه ای بود، که فردوس مکانی بابر پادشاه در فرامین بدو فرزند شیخ محمّد می نوشت. و در حیات آن حضرت، حاکم قندهار بود و با وجود قلّت سال به خودی خود من حیث الاستقلال به تمشیت مهمّات ملک و مال می پرداخت. و در وقت ارتحال آن جناب جنّت آشیانی، همایون پادشاه، لاهور را با کابل بدو عنایت فرمود و وی پیوسته ابواب یگانگی را مفتوح داشته، سر از ربقه اطاعت و انقیاد نمی پیچید. تا لاجرم روز به روز صنوف عنایات و تفقّدات اختصاص می یافت از جمله وقتی غزلی گفت، پادشاه به صله آن پرگنه

۱. در حاشیه برگ ۳۷۷ نسخه «ر» در مورد «منیار» چنین آمده است: (منیار، شخصی است که از شیشه الوان از عالم یاره چیزی سازد که عورات هند جهت زیب و زینت در ساعد خود جای دهند و به اصطلاح زبان هند آن را چوری گویند).

\*. رباعی زیبای ذیل نیز از آن پادشاه خوش ذوق و ادب پرور می باشد که همواره مشوقّ علما و فضلا و شعرا می بوده و طیّ بیش از نیم قرن سلطنت خود این طایفه را مشمول انواع الطاف خود می کرده و خود نیز به مصداق «خذ العلم من افواه الرّجال» بر اثر مجالست و معاشرت با این قوم دارای اطلاعات وسیعی بوده است.

از بار گنه خمیده پشتم چه کنم  
نه در صف کافر نه مسلمان جایم

نه راه به مسجد نه کنشتم چه کنم  
نه لایق دوزخ نه بهشتم چه کنم

حصار فیروزه را بدو عنایت فرمود. این چند بیت، از آن جمله است.

دولت دم به دم افزون بادا	طالعت فرّخ و میمون بادا
هر غباری که ز راهت خیزد	کحل چشم من محزون بادا
هر که گرد تو چو پرگار نگشت	او ازین دایره بیرون بادا
«کامران» تا به جهان هست بقا	خسرو دهر همایون بادا

در خلال این احوال دو مرتبه جهت دفع لشکر قزلباش به قندهار رفته، یک مرتبه با سام میرزای ابن شاه اسماعیل صفوی جنگ نموده غالب آمد.\* و اگر لوراکه از امرای عظیم الشان بوده به قتل رسانید و کزّت دیگر بوداغ خان را بیرون کرده قندهار را متصرف گشت. و چون امر ناگزیر حضرت جنّت آشیانی پیش آمد، مخالفت را به موافقت بدل کرده، از حوالی پهره به جانب کابل رفت و چون شنید که قراچه خان، میرزا هندال را طلب داشته، سر مخالفت دارد به قندهار نهضت نموده بعد از شش ماه بر آن قلعه دست یافت. و خواجه حسین مروی تاریخ فتح را «هفدهم جمادی الثانی یافته.» و پس از آن میرزا عسکری را در قندهار گذاشته، میرزا هندال را به کابل برده جلال آباد را به اقطاع او مقرر داشت. و به جهت آثار خلافتی که از میرزا سلیمان به ظهور رسیده بود، بدخشان را از وی گرفته به پسرش میرزا ابراهیم عنایت فرمود. و چون جنّت آشیانی از عراق آمده قندهار را متصرف گردید، و از آنجا به جانب کابل در حرکت آمد، میرزا کامران گریخته، متوجّه تته گردید و میرزا شاه حسن دختر خود را به عقد وی آورده، روزی چند در آن دیار به سر برد و در وقتی که پادشاه به جانب بدخشان رفته بود، باز شبی بی خبر به کابل آمده آن شهر را متصرف گشت. و این خبر به جنّت آشیانی رسیده، کوچ بر کوچ متوجّه کابل گردید و میرزا کامران شیرافکن بیک را با مردم بسیار به عزم رزم بیرون فرستاد. در دیه افغانان بعد از جنگ عظیم به قتل رسید. و پس از آن پادشاه آمده وی را محاصره نمود و میرزا کامران از روی بی مهری می فرمود تا شاهزاده اکبر شاه را بر کنگره قلعه جایی که توپ و تفنگ بسیار می انداختند می نشانیدند و حضرت حق سبحانه او را محافظت می نمود. چون طاقتش طاق گردید دیوار قلعه را سوراخ کرده بیرون رفت و پس از محنت بسیار به بلخ رفته، پیر محمد خان حاکم آنجا به بدخشان آمده، غوری و بقلان را گرفته به وی تسلیم نمود و در اندک روزی باز جمعی به وی همراه شده، تمام بدخشان را

\* تاریخ این فتح را «والی بیک» شاعر، چنین یافته: «زده پادشاه کامران سام را» (= ۹۴۲) «نخ، ص ۱۳۴»

متصرف گشت. قراچه خان و دیگر امرا که خدمات نیک به تقدیم رسانیده بودند، مغرور شده توقعات غیر مقدور از پادشاه نمودند. و چون مطلب ایشان به حصول نیوست با قرب دو هزار سوار لوای بی حقیقتی برافراشته به جانب میرزا کامران روان گردیدند. و پادشاه نیز سامان سفر بدخشان نموده از عقب ایشان در حرکت آمد. و بعد از تلاقی فریقین چون چشم میرزا کامران بر رایت پادشاه افتاده. توقف ناکرده به طرف طالقان گریخت. و پادشاه آمده طالقان را محاصره کرد. و چون مدتی بگذشت، از روی عجز جمعی را فرستاد رخصت مکه طلبید. آن حضرت ترخم فرموده التماس او قبول شد. و میرزا کامران بعد از آنکه ده فرسنگ رفته بود، مراجعت کرده اراده ملازمت نمود و پادشاه انبساط فرموده به وقت ملاقات نهایت مهربانی را به جای آورد و سه روز در آن موضع طویها و جشنها ترتیب یافت. و بعد از آن سامان سلطنت وی کرده کولاب را باز به اقطاع او مقرر داشت. و در آخرین سال پادشاه به عزیمت تسخیر بلخ از کابل روان شده کس به طلب میرزا کامران و میرزا عسکری فرستاد و ایشان دیگر باره مخالفت کرده، به ملازمت نیامدند. در خلال این احوال به مردم بدخشان در او فتاده بعد از تردّد بسیار شکست یافته، خواست که از راه ضحاک و با میان میان هزاره رود، که باز قراچه خان و قاسم حسین سلطان و دیگر امرای بی وفا کسان فرستاده او را باز طلبیدند و او بعد از یأس به امیدواری تمام به جانب پادشاه روان شد. چون سپاه وی نمودار گشت، جماعت مذکور از پادشاه جدا شده به میرزا کامران ملحق گردیدند. و با آنکه اندک مردم با پادشاه بودند، پای ثبات افشرد، چندان کوشش نمود که زخم شمشیری بر سر برداشت. و آخر به ضرب تیر مخالفان را از خود دور ساخته به جانب بدخشان روان گردید. و بار دیگر کابل به تصرف میرزا کامران درآمد. و پادشاه بعد از چهل روز با میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم و میرزا هندال متوجه کابل گردید. و میرزا کامران با قراچه خان و لشکر کابل در برابر آمده، بعد از اندک ساعتی انهزام یافته، به دامن کوه مندرود<sup>۱</sup> گریخت. و میرزا عسکری دستگیر شده، قراچه خان به قتل رسید. و بار دیگر جمعی از سپاهیان واقعه طلب فرار نموده، میرزا کامران را به میان افغانان در آوردند. و پادشاه دیگر باره عازم دفع او گشت و میرزا کامران به اتفاق افغانان شبی شبیخون آورده میرزا هندال در آن شب به شهادت رسید.<sup>۲</sup> و پس از آن گریخته نزد سلیم خان به هندوستان رفت. و چون از

۱. ر: هندرود. متن، مطابق دیگر نسخ.

۲. تاریخ شهادت میرزا هندال را مولانا نیازی در قطعه‌ای چنین یافته: «دریغا مرد شمعی در (شباخون ۹۵۸)»



حاکم هندوستان معاونتی و روی دلی نیافت، به محنت تمام خود را به ولایت سلطان آدم ککهر رسانید. و سلطان آدم او را محافظت نموده، حقیقت را به پادشاه عرضه داشت نمود. و پادشاه از کمال مروّت که جبلی وی بود از جرایم وی گذشته، او را طلب داشت. اما امرای جغتای که به واسطه مخالفت وی انواع محنت و پریشانی کشیده بودند، عرضه داشتند که بقای عرض و ناموس الوس جغتای منحصر در فنای میرزا کامران است. و مادام که او در حیات است این فتنه قایم است. پادشاه<sup>۱</sup> عرق شفقّت جبلی را به حرکت آورده، بدان امر همداستان نگشت لیکن بنابر انتفای خاطر ایشان هر دو جهان بین وی را از حلیه بینایی عاطل گردانید. و میرزا بعد از این واقعه رخصت حجّ یافته، در منا به تاریخ ذی الحجّه نهصد و شصت و چهار به عالم بقا انتقال فرمود. «پادشاه کامران به کعبه بمرد»<sup>۲</sup> تاریخ است. و دیگری چنین یافته: «بگو شاه محروم در مکه ماند».

و میرزا کامران در مضممار شاعری برد و مرکب سواری نموده، چون التزام شعر ترکی در این نسخه نشده بدین چند بیت فارسی اکتفا کرده آمد:

چشم بر راه تو داریم و شد ایّامی چند	وقت آن شد که نهی جانب ما گامی چند
بهر صید دل ما دانه خال تو بس است	هر دم از زلف منه بر سر آن دامی چند
آنکه هرگز نفرستد سوی ما پیغامی	چه شود گر کنم شاد به دشنامی چند
ما خراباتی و رندیم تو با ما منشین	حیف باشد که نشینی تو به بدنامی چند
«کامران»، این غزل تر به همایون بفرست	باشد ارسال کند سوی تو انعامی چند

وله ایضاً

باز دامان خود آن سرو به بالا زده است	کس بدامانش مگر دست تمنّازده است
بسته سلسله غم نشود هر که چو من	چنگ در حلقه آن زلف سمن سازده است

منه

زین سان که جمال خود، آراسته می آیی	در زهد شکست آری، در عشق بیفزایی
چون چهره بیار آیی، رخساره برافروزی	خود گو که کجا ماند؟ آیین شکیبایی

→

۱. ر: پای! متن، مطابق نسخه‌ها.

«ن ک: نخ، ص ۲۸۸»

۲. این ماده تاریخ رانیز طی قطعه‌ای «قاسم کاهی» سروده است. «ن ک، نخ، ص ۲۸۲».

سودای کسی دارد باز این سر بی سامان      جای هوسی دارد باز این دل هر جایی\*  
 و از میرزا کامران یک پسر مانده بود موسوم به میرزا ابوالقاسم در غایت فطنت و ذکا و در  
 نهایت ملاححت و صفا. هنوز اول جهان‌افروزی او بود که در نهصد و هفتاد و چهار در قلعه  
 کوالیار از این جهان غدار رخت به عالم پایدار کشید. «نماند از کامران نام و نشانی» تاریخ  
 است. و میرزا ابوالقاسم به شعر گفتن میل تمام داشته و به سخن نیک می‌رسیده. و «شوکتی»  
 تخلّص می‌کرده. این دو بیت مر او راست:

یار هر شانه که در زلف سمن سا زده است      نشتر غم به دل غمزده ما زده است  
 منه

قضا، به کشتن من این قدر شتاب مکن      بخواهم از سمت مرد اضطراب مکن\*\*

### میرزا عسگری

به وفور جلادت و تهوّر و سخاوت و تکبر موصوف بوده، به اتفاق میرزا کامران همیشه  
 لوای مخالفت حضرت جنّت‌آشیانی می‌افراشت. و در آن باب خود را معاف نمی‌داشت  
 چنانچه در وقت توجه آن حضرت، به جانب عراق، بخار پندار به کاخ دماغ جای داده، اراده  
 نمود که دست عصیان به عداوت آلاید و به قدم ممانعت بلکه مقاتلت پیش آید. اما بنا بر  
 مشیت حضرت عزّت، نهال مطلبش به بار نیامده خجل و شرمسار به قندهار مراجعت نمود.  
 و چون آفتاب دولت جنّت‌آشیانی از کسوف محنت برآمده، قندهار را محاصره فرمود، بعد  
 از سه ماه به قدم اعتذار مجرم و گنه کار بیرون آمده امان خواست. و پادشاه رقم عفو بر جریده  
 جریمه‌اش کشیده، قامت احوالش را به خلعت لطف و احسان بیاراست. چون به کابل توجه  
 فرمود، باز دامان شغل خود را به پارگین نفاق آلوده ساخته، مکرراً طریق مخالفت و معاندت  
 پیمود تا کثرت دیگر به دست افتاده بنا بر مصلحت سلطنت مقید و محبوس می‌بود تا هنگامی  
 که فرصت یافته به بلخ گریخت و از آنجا متوجه زیارت حرمین الشریفین گردیده در وادیی  
 که میان شام و مکه است، بدرود این جهان بی‌بود نمود. «عسگری پادشاه دریادل» تاریخ  
 است. و سلیقه میرزا عسگری به شعر مناسبت تمام داشته و شعر را نیک می‌گفته این بیت و

\*. برای آگاهی بیشتر، رجوع شود به مأخذ مذکوره در صفحه ۴۸۱، فرهنگ سخنوران.

\*\* برای او ن ک: «ق، ج. ۴. ص ۲۸۸۱» و «خوشگو. ذیل حرف ش».

رباعی از آن جمله است:

گوشه میخانه جای دلگشایی بوده است      بی تکلف گوشه میخانه جایی بوده است

منه

ای «عسگری» ار مست مدامی خوش باش      ور معتقد باده و جامی خوش باش  
گفتی به خرابات نباشم بی او      بایار اگر درین مقامی خوش باش\*

### میرزا هندال

پادشاهزاده حمیده خصال نیکو افعال بوده و صحیفه ضمیر خود را پیوسته به نقوش دولتخواهی حضرت جنت آشیانی آراسته طریق متابعت و انقیاد را به قدم اخلاص می پیمود و از این سبب همیشه به عواطف بی دریغ اختصاص یافته در مامن فراغت و عافیت می غنوده تاریخ مولدش از این بیت مستفاد می گردد:

چیست دانی سال تاریخ شه فرخنده فال      «کوکب برج شهنشاهی» (۹۲۴=) بود تاریخ سال  
و شهادتش در موضع جیریار به تاریخ نهصد و پنجاه و هشت وقتی که تمامی قبایل افغان  
مهمند و خلیل به موافقت میرزا کامران بر عساکر جنت آشیانی شیخون آورده بودند روی  
داده و «شیخون (۹۵۸)» که لفظ مناسب تاریخ است. و مولانا امامی هروی «سروی از بوستان  
دولت رفت» یافته. و میرزا هندال نیز طبعی به شعر و انشا موافق داشته این رباعی که بین  
الجمهور مذکور است از وی مشهور است:

زان قطره شبنم که نسیم سحری      از ابر جدا کند به صد حيله گری  
تا بر رخ گل چکاند ای رشک پری      حقا که هزار بار پاکیزه تری  
و این بیت نیز مر او راست:

سرو قد تو مایل اهل نیاز نیست      نازیست در سر تو که در سرو ناز نیست\*\*

\*. عسگری میرزا، از اولاد امجد بابر میرزا است. در زمان سلطنت همایون پادشاه، بعضی از اوقات حکومت قندهار به او تعلق داشته... به هر حال این مطلع در آن شبی که جوان او «اختیار» نام از او جدا شده بود بی اختیار از او سر زده.

چنان بی خود شدم از دوری آن گل‌گذار امشب      که هر دم گریه ام رو می دهد بی اختیار امشب  
«سام، ص ۲۳»

\*\* برای وی نک (فر، ص ۶۳۵) و (گک، ج ۲ ص ۱۵۴۵)

## الامیر الاعظم محمد بیرم خان

الملقب به خان خانان، امیری بود به نفایس خصایل انسانی آراسته و حق سبحانه تقوا و طهارت و شفقت و مرحمت و معدلت و مکرمت و شجاعت و کم آزاری و بردباری و محبت علما و تربیت فصحا را با دیگر معانی گزیده و آثار پسندیده که از لوازم خوش ذاتی و نیکو صفاتیست در ذات شریف وی ودیعت نهاده وصیت او را بر صبا سبقت داده و همت بلند او را وسیلت ثروت و نعمت ساخته.

نکو سیرتش بود و روشن قیاس سخن سنج و خوشخوی و مردم شناس و آن جناب از احفاد علی شکر بیک بهار لو است بدین ترتیب، محمد بیرم خان بن یوسف علی بیک بن یار بیک بن پیر علی بیک بن علی شکر بیک و علی شکر بیک امیری بوده در غایت جلادت و شجاعت و آداب لشکرکشی و سرداری را نیک دانستی. در زمان ارتفاع دولت بهار لو بر مسند ایالت تکیه زده، ولایت همدان و دینور و کردستان و توابع به اقطاع او مقرر بوده. چنانچه آن ولایت تا حال [به] قلمرو علی شکر بیک مشهور است. و بهار لو از اعظم طوایف ترکمان قراقوینلو بوده و چند کس از ایشان به پادشاهی رسیده اند مثل قرایوسف و پسرش قراسکندر و پسر دیگرش، میرزا جهان شاه. و در زمان شاه اسماعیل صفوی، یار بیک با ولد خود، سیف علی بیک از عراق برآمده در بدخشان سکونت نمود. و قولی آنکه پیر علی بیک در زمان حسن پادشاه به حصار شادمان آمده در خدمت سلطان محمود میرزا، روزی چند به سر برد و پس از آن در فارس او را با حاکم شیراز محاربه دست داده منهزم برگشت و بر اثر آن بر دست امرای سلطان حسین میرزا به قتل رسید. ولدش<sup>۱</sup> یار بیک به قندز رفته با امیر خسرو شاه می بود تا وقتی که دولتش سپری شده آمده ملازمت فردوس مکانی بابر پادشاه را ملازم گرفت و بیرم خان در بدخشان متولد شده و بعد از فوت پدر، به بلخ افتاده در آنجا تحصیل نموده و در شانزده سالگی به خدمت جنّت آشیانی آمده روز به روز در ظلّ عنایت و عاطفت آن حضرت تربیت می یافت، تا به سعادت قربت و مؤانست رسیده مرتبه مصاحبت را دریافت و در حینی که جنّت آشیانی از سواد اعظم هند به جانب سند متوجه گردید، خان مزبور در گجرات بود. بعد از دو سال که به انواع تعب و محنت روزگار گذرانید، خود را به شرف ملازمت آن حضرت رسانیده، در رفتن و آمدن سفر

۱. ر، م: مولدش. متن، مطابق دیگر نسخ.

عراق همه جا همراه بوده و شاه تهماسب آثار نجابت و خردمندی و کیاست و هوشمندی از جبینش مشاهده کرده لقب خانی با طبل و علم بدو کرم فرمود. و جنت آشیانی چون اعلام معاودت برافراخت، ابتدا حکومت قندهار بوی تفویض گشت. و چون عنان توجه به جانب هندوستان منعطف ساخت، خان مزبور اقبال‌وار در رکاب آن حضرت بوده سپه‌سالاری عساکر نصرت مآثر بدو رجوع شد. و چون در فتح باجیواره و فتح سهرند، نهایت مردانگی و جلادت ظاهر ساخت هر آینه به خطابهای عالیه، مثل یار وفادار و برادر نیکو سیر و فرزند سعادت‌مند و خان خانان ممتاز و سرافراز گردید. و در زمان حضرت شاهنشاهی متعهد امر وکالت شده به خطاب خان باباشرف اختصاص یافت. و تا مدت پنج سال که زمان عنفوان شباب و ابتدای نشو و نمای نهال اقبال شاهنشاهی بود و خاطرش به نشاط سیر و شکار و دیگر مستلذات مشعوف بود، زمام مهمام جمیع فرق انام از خاص و عام در کف کفایت آن خان عالی مقام بوده از مقتضای رای ملک آرایش هیچ کس تخلّف نمی‌ورزید و در بیستم جمادی الثانی نهصد و شصت و هفت جهت بعضی امور از وی انحراف مزاجی به هم رسانیده به بهانه شکار به دهلی متوجه شد. و شهاب الدین احمد خان آن حضرت را به قلعه درآورده، در استحکام قلعه کوشید. و چون خاطر نشین مردم دور و نزدیک گردید، که از طرف خان مغفور غباری بر حاشیه خاطر شهنشاهی نشسته، سپاه بالکلّیه از وی جدا شده در دهلی مجتمع گشتند. خان مزبور نیز اسباب سلطنت را مصحوب حسین قلی بیک ذوالقدر روانه درگاه نموده خود متوجه ناگور شد، که تا از راه گجرات به مکه معظمه رود. اما باز به سخن بعضی کوتاه‌اندیشان که بوی استیلا یافته بودند بی‌اختیار مراجعت فرموده خود به دامن کوه لاهور کشانید. و شاهنشاهی خان اعظم را با جمعی از امرا بر سر ایشان تعیین فرموده خود نیز از عقب روان گردید. و بعد از تقارب فریقین جنگی عظیم روی داده همان جماعت که باعث این فتنه بودند، کشته گشته خان مزبور با بعضی مخصوصان به درون کوه درآمده، بعد از آن کسان از جانب شاهنشاهی رفته ایشان را تکلیف آمدن نمودند و خان مزبور بلا توقّف به خدمت روان گردید. و حضرت شاهنشاهی جمیع امرا و خوانین را به استقبال فرستاده باعزاز و اکرام تمام به شرف ملازمت استسعاد یافت. و بعد از دو روز رخصت حج طلبیده التماس وی به درجه قبول افتاد. چون به نهر واله که عبارت از پتن گجرات است رسید، روزی در کولی که به سهلنگ اشتهار دارد بر کشتی نشسته سیر می‌نمود، که مبارک نوحانی که پدرش در یکی از حروب به دست مغولان کشته شده بود انتقام را پیش

آمده در وقت مصافحه خنجری به وی رسانید، که بدان درگذشت و این واقعه در نهصد و شصت و هشت روی داده و تاریخ را عزیزی چنین یافته :

بیرم به طواف کعبه چون بست احرام  
در واقعه هاتفی پی تاریخش  
در راه شد از شهادتش کار تمام  
گفتا که «شهید شد محمد بیرام (۹۶۸)»

و در آن وقت میرزا عبدالرحیم که الحال به خطاب خان خانانی ممتاز است، چهار ساله بود. محمد امین دیوانه و بابا زنبور و چندی از خدمتکاران او را برداشته، به درگاه جهان پناه آوردند. و او روز به روز منظور نظر شفقت و عنایت می شد، تا به شمع دولت جای والد خود را روشن ساخته، خان خانان گردید. و خان مغفور گاه گاه از برای امتحان طبع و تشحیذ خاطر قصیده یا غزلی گفتی و به الماس بیان گوهری سفتی این ابیات از آن جمله است :

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او	اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
علی عالی امیر عرش جناب	که هست خسرو خاور کمینه چاکر او
در مدینه علم آنکه از کمال شرف	فتاده اند سران همچو خاک بر در او
ز قید خسروی هر دو کون آزاد است	کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او
به عهد هیچ پیمبر کسی نبود که بود	برادر و خُسر <sup>۱</sup> و ابن عم پیمبر او
بلی ز مادر دهرش نژاد طفل نظیر	کسی که همچو پیمبر بود برادر او
عنایت حق و لطف رسول و قوت روح	کمال رتبه بود در غزای خبیر او
خدا کمال عجایب ازو نمود که بود	ظهور ناد علی شمه ای ز مظهر او
ز تاب تشنگی حشر خلق را چه ضرر	اگر نصیب شود رشحه ای ز کوثر او
به زور فضل ید الله چو ز رشدش همه کار	که سگنه اسدالله زدند بر در او
شه ستاره چشم آفتاب ماه علم	که مهر، یگه سواری بود ز لشکر او
سموم قهر تو بر هر قبیله ای که گذشته	ز قوم عاد خبیر داد باد صرصر او
محبت تو بود بر حرام زاده حرام	به نزد آنکه حدیث نبی است باور او
درین حدیث یکی سفته گوهر عجیبی	که باد جوهر جانم نثار گوهر او
محبت شه مردان مجوز بی پدری	که دست غیر گرفتست پای مادر او
سخنوری که به جان آمدست نطق مسیح	به پیش فیض لب لعل روح پرور او

۱. چ ه، «ج»، «د»، پدر. متن مطابق: «ر» «م» خُسر = پدر زن و پدر شوهر در بیت معنی اول مراد است.

شود دو نیم دل شیر چرخ دربر او  
 شود شکاف شکاف از نهیب خنجر او  
 سیاه رویتر از دشمن مکدر او  
 غبار خاک ره مشهد منور او  
 شمیم رایحه مرقد معطر او  
 که گشته سلطنت ظاهری میسر او  
 از آن چه سود، که بر چرخ سود افسر او  
 ز گردش فلک و اختر ستمگر او  
 نظر دریغ نداری ز حال ابتر او

وله ایضاً

اگر خضر وقتی که جانی نداری  
 ز داغ محبت نشانی نداری  
 اگر میل ابرو کمانی نداری

دلاوری که چو تیغ دو سرکشد ز غلاف  
 به کوه قاف چو خنجر کشد به روز مصاف  
 نیامده به نظر مالکان هاویه را  
 خوش آن زمان که شود توتیای دیده من  
 هزار بار بود بهترم ز بوی بهار  
 شها غلام تو «بیرم» که از عنایت توست  
 ولی به خاک جناب تو روی خویش نسود  
 ز هجر خاک درت حال ابتری دارد  
 امیدوار چنانم که از کمال کرم

منه

ما را به زبان قلمی یاد نکردی  
 ویرانه ما بود که آباد نکردی  
 چون طبع لطیف خویشتن موزونی  
 آیا تو به یاد من محزون چونی؟

از هر چه تو را وصف کنم افزونی  
 چون می‌پرسی که در فراقم چونی؟

وی روی تو قبله عبادت ما را  
 وارسته ز قید رسم و عادت ما را

منه

وی در همه حال راز دان همه کس

دلاگر غم دلستانی نداری  
 اگر سینهات لاله‌سان داغ نبود  
 نداری ز سهم سعادت نشانی

حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی  
 آباد شد از لطف تو صد خانه ویران  
 زمانی که در قندهار بود، حضرت جنت آشیانی این رباعی گفته به وی فرستاده:  
 ای آنکه انیس خاطر محزونی  
 بی یاد تو من نیم زمانی هرگز  
 و خان مزبور در جواب این رباعی گفته:

ای آنکه به ذات سایه بیچونی  
 چون می‌دانی که بی تو چون می‌گذرد  
 و این رباعیات نیز مر او راست:

ای کوی تو کعبه سعادت ما را  
 خوش آنکه به جذبه عنایت سازی

ای واقف اسرار نهان همه کس

بی یاد تو من نیم زمانی هرگز ای ذکر تو بر سر زبان همه کس

منه

ای در دلم از هر خم زلفت بندی هر بندی را به جان من پیوندی  
در هر چه نظر کنیم مانند تو نیست مانند تو کس نیست تو بی ماندی\*

### امیر الاجل سپهسالار عبدالرحیم میرزاخان

الملقب به خان خانان دُر آن درج و در آن برج<sup>۱</sup> است. خوبی ذاتش زیاده از چند و چون، و نیکویی صفاتش از سرحد اندیشه بیرون.

با خلق لطف او عجب آید اگر کسی ذکر بهار و یاد گل و گلستان کند  
و امروز آنچه از مبداء فیاض در شان او به وصول پیوسته دیگری را دست نداده، چه تیغش در هیجا کلف از روی ماه زدوده و مایده انعامش برای غربا نهاده و در سرایش بر اصناف فضلا گشاده. همیشه افاضل کرام در صحبتش می‌باشند و مدام فصحای عالی مقام در خدمتش به سر می‌برند. تقویت علما و رواج فصحا در این روزگار از اوست و آنکه<sup>۲</sup> به زرفانی نام باقی می‌خرد هم اوست.

زهی به جودش ایام مکرمت مشهور خهی ز جاهش اعلام محمدمت منصور  
بهر دیار علامات لطف او پیدا بهر بلاد مقامات تیغ او مذکور  
و در امور لشکر داری و اعداشکنی نوعی عالم و ماهر گردیده که واضع این شیوه را  
دوشش طرح داده و به هر امری که اقدام نموده کلک تقدیر بر وفق تدبیر او جاری بوده و بر  
هر مطلبی که توجه نموده، قضا بی‌رضای او یک قدم نیموده.

ز طبع او هنر زاید بدان سیرت، که دُر از یم ز تیغ او ظفر زاید بدان گونه که زر از کان  
و از جمله فتوحات وی یکی فتح گجرات است که با پنج هزار کس پنجاه هزار سوار را در

\* گر چه اطلاعاتی را که دربارهٔ بیرم‌خان در کتب تواریخ هند به ویژه اکبرنامه و مآثر رحیمی و منتخب التواریخ و... مشروحا آمده است به اجمال از زبان امین احمد رازی در متن هفت اقلیم خواندیم ولی اگر باز کسانی خواهان آگاهی دقیق‌تر و طالب مطالعه آثار بیشتر از این خان ادب پرور و سخن‌شناس باشند می‌توانند به مآخذی که در صفحه ۹۸ فرهنگ سخنوران آمده است رجوع نمایند.

۱. نسخه‌ها: ... درج و دری آن... اصلاح شد.

۲. نسخه‌ها: ... و اینکه به... اصلاح شد.



غوغای هزیمت افکنده و به صله آن فتح به خطاب خان خانانی و منصب پنجهزاری سرافراز گردید. و دیگری تسخیر ولایت سند است که آن مطلب نیز به اندک مایه مردی به حصول پیوست. الحال عنان سعادت نشان را بقاید وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ سپرده سرگرم فتح دکن است. امید که مفتح الأبواب فتح و فیروزی بدین عزیمت مقرون گرداناد.

باد امروزش به رغم<sup>۱</sup> دشمنان بهتر زدی باد امسالش به کام دوستان خوشتر ز پار و با این صفات لطف طبع وی را باعث می آید که گاهی نظمی چون آب زلال و شعری چون سحر حلال پردازد و اوراق لیل و نهار را بدان زیب و زینت بخشد. این ابیات که صورت تحریر می پذیرد از آن جمله است:

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است	جز این قدر که دلم سخت آرزومند است
نه زلف دانم و نه دام این قدر دانم	که پای تا به سرم هر چه هست دربند است
خیال دشمن جان گشت و خواب دشمن چشم	بلاى نیم شب است این نه مهر و پیوند است
ادای حق محبت عنایتی است ز دوست	و گر نه خاطر عاشق به هیچ خرسند است
به دوستی، که به جز دوستی نمی دانم	خدای داند و آن کو مرا خداوند است
از آن خوشم به سخنهاى آشنای رحیم	که اندکی به اداهاى عشق مانند است

وله ایضاً

دویی به مذهب فرمان بران دل کفر است	خدا یکی و محبت یکی و یار یکی
------------------------------------	------------------------------

منه

غمت مباد چه می پرسی از حکایت من	دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد
---------------------------------	-------------------------------

منه

گر به دلداریت فتد سر و کار	همه اعضای من دل آرد بار
----------------------------	-------------------------

وله فی الرباعی

در راه وفا نیازمندی چه خوش است	دل سوختگی و دردمندی چه خوش است
زلف تو که دل شکاری لاغر اوست	از دل صیدی ازو کمندی چه خوش است

منه

ای آتش سینه شعله باری بس کن	وی اشک نیاز دُر نثاری بس کن
-----------------------------	-----------------------------

چون داده و ناداده نه از امروز است  
 داری بس کن و گر نداری بس کن  
 منه

جاسوس دلم بسوی تو بوی تو بس  
 دربان مجازیان همین خوی تو بس  
 مشاطه روی تو همین روی تو بس  
 منه

سرمایه عمر جاودانی غم تو  
 بهتر ز هزار شادمانی غم تو  
 گفتمی که چنین واله و شیدات که کرد  
 دانی غم تو و گر ندانی غم تو  
 منه

آنم که حیات خود به سایل دهمی  
 از دست دل آنچنان به تنگم کامروز  
 که سر طلبد به تیغ قاتل دهمی  
 گر خاک طلب کنند من دل دهمی\*

\*. رحیمی، اسمش عبدالرحیم خان مشهور به خان خانان خلف بهرام خان بهارلو ترکمان که به هندوستان رفته  
 الحق جوانی مستعد بوده، اکثر اهل کمال که به هند رفته‌اند از دولت او خوش گذرانیده‌اند. از اوست:  
 به جرم عشق توام می‌کشند و غوغاییست تو نیز بر لب بام آکه خوش تماشاییست

□

بهای خون من و صد هزار همچو من است  
 که من به خون تپم و قاتلم نظاره کند  
 «آت، ص ۱۴»  
 (....) و بعد رونق افروزی جهانگیر پادشاه بر تخت سلطنت به خدمات لایقه مأمور بوده به ترقیات عظیمه سر  
 عزت و اعتبار به اوج افتخار کشیده آخر کار در سنه خمس و ثلاثین و الف «۱۰۳۵» در عمر هفتاد و دو سالگی  
 سفر آخرت گزید...

نیم فضول که جویم وصال همچو تویی  
 بس است همچو منی را خیال همچو تویی

رباعی

ای دوست نه دشمنی دل آزاری چیست  
 چشم تو نه بخت ماست در خواب چراست  
 خوی تو نه دهر است ستمکاری چیست  
 بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست

«نت، ص ۲۶۶-۲۶۷»

در جای جای کتاب ارزشمند کاروان‌هند شرح الطاف و نوازش‌های سخاوتمندانه این خان ادب‌پرور به شعرا  
 که از ایران به هند رفته و به حضور وی راه یافته‌اند آمده است لذا مطالعه این اثر سترک استاد گلچین معانی را به  
 علاقمندان این گونه مباحث توصیه می‌کنیم.

برای او، ن ک: «فر، ص ۲۲۵»

### علیقلی و محمد سعید

مخاطب به خان زمان و بهادرخان دو برادر بودند که به زیور سخاوت و استعداد و به زیور شجاعت و استبداد از اقران و امثال امتیاز فراوان داشتند.

دروغا از غیرت رخشیدن شمشیرشان دست موسی را قضا سر در گریبان یافتی  
هر کجا نوک سنانشان روی بنمودی به رزم دشمنان را چون سر پرچم پریشان یافتی  
و ایشان ولد حیدر سلطان اوزبک اند. و حیدر سلطان در جنگ جام به قزلباش درآمده، امارت یافت. و در حینی که جنّت آشیانی از سفر عراق معاودت فرمود آن دو برادر شرف ملازمت یافته، در رکاب ظفر انتساب به قندهار آمدند. و از آن روز باز در هر مرتبه‌ای از مراتب محاربه انواع مردی و شجاعت را به جای آوردند، خصوص در جنگ هیمو که مساعی جمیله به ظهور رسانیدند. و بعد از فتح هیمو ولایت سنبل به اقطاع ایشان مقرر شده ایشان را در آن ولایت با افغانان محاربات روی داده همه وقت غالب آمدند. و تا حوالی بهار فتح نمودند. و حضرت شاهنشاهی بجلدوی آن نیکو خدمتی ولایت جونپور را به جایگیر ایشان مقرر داشت و در آنجا نیز ایشان را با افغانان محاربات صعب روی داد تا بدان ولایت مستولی گردیدند. و همچنین در دفع و رفع مخالفان می‌کوشیدند و کارهای بانام می‌کردند تا هر آینه امری سانح شد که جنایت در افعالشان ظاهر گشت و مرغ فتنه در خاطرشان بیضه نهاده سالک طریق ضلالت گردیدند.

با ولی نعمت ار برون آیی      گر سپهری که سرنگون آیی

چون حقیقت احوال مسموع حضرت شاهنشاهی گردید، جهت تأدیب ایشان، بدانجانب نهضت فرمود. و خان زمان از توجه رایات عالی خبر یافته، والده خود را به شفاعت فرستاده، اظهار پشیمانی و ندامت نمود و بندگان حضرت عفوّ جبلّی را شامل حال ایشان گردانیده جریمه ایشان را نابود انگاشت. و چون ایامی چند برآمد دیگر باره طریق خلاف پیش گرفته قدم از جاده سلامت بیرون نهادند. و حضرت شاهنشاهی مکرراً دفع ایشان را بر ذمه همت واجب ساخته در نهصد و هشتاد و چهار به جانب جونپور در حرکت آمد و از رای پردلی، ایلغار بر سر ایشان برده در موضع سکر اول من اعمال الله آباد که الحال به فتحپور مشهور است هر دو برادر را به دست آورده به قتل رسانید.

فلک را سرانداختن شد سرشت      نشاید کشیدن سر از سرنِشت  
که داند که این خاک انگیخته      به خون چه دلهاست آمیخته

و تاریخ ایشان را عزیزی چنین یافته  
 قتل علیقلی و بهادر ز جور چرخ  
 جستم ز پیر عقل ز سال وفاتشان  
 و دیگری چنین یافته  
 چون خان زمان ازین جهان رفت به باد  
 تاریخ وفاتش از خرد جستم گفت  
 اگر چه هر دو برادر را طبع شعر بوده، اما خان زمان در آن شیوه رغبت بیشتر داشته و  
 «سلطان» تخلص می کرده از آن جمله است:

صبا به حضرت جانان به آن زبان که تو دانی  
 بکویش ار گذاری ای نسیم وصل بگوش  
 نیازمندی من عرضه ده چنان که تو دانی  
 به دست هجر گرفتار شد چنان که تو دانی

منه

آنکه در آینه حسن بتان ناظر نیست  
 همه جا با همه کس هست تجلی رخت  
 از تجلی جمال تو مگر حاضر نیست  
 لیک در دیده هر کج نظری ظاهر نیست

منه

جانا نبود مثل تو جانانه دیگر  
 ای باد اگر گوش کنی قصه «سلطان»  
 مانند من دلشده دیوانه دیگر  
 هرگز ننهی گوش بر افسانه دیگر\*\*

این رباعی بهادرخان راست

آن را که به کوی خویشتن جاش دهی  
 بویی ز سر زلف سمن ساش دهی  
 از ساغر لب می تمنّاش دهی  
 دیوانه کنی و سر به صحراش دهی\*\*\*

### میرزا جانی

از طبقه ارغون است. آبا و اجداد وی همه وقت در خدمت سلاطین معزز و محترم بوده

\*. هر دو ماده تاریخی که امین احمد رازی نقل کرده برابر با ۹۷۵ می باشد که با تاریخ که چند سطر پیش نقل شده مغایر است دور نیست که این خطا از طرف کاتب نسخه روی داده باشد.

\*\*\*. برای وی بنگرید: «فر، ص ۲۷۲» و «گ، ک، ج ۱ ص ۵۶۲-۵۶۵»

\*\*\*. برای وی ن ک: «ص، ص ۱۰۳»

مرتبه امارت داشته‌اند و میرزا عیسی که جدّ اعلاّی میرزا جانی است، رکن السلطنه میرزا شاه حسین بوده صاحب اعتبار و اختیار می‌زیسته چنانچه میرزا وی را عمو می‌گفته. و چون میرزا شاه حسین در نهصد و شصت و دو فوت نمود، و از وی فرزندی موجود نبود هر آینه میرزا عیسی بر مسند حکومت تکیه زده، با خاص و عام آن مرز و مقام شفقت آغاز نهاد و قرب ده سال از روی تدبیر راست و عقل درست ملک راند و بعد از او فرزند ارشدش محمّد باقی که به حسن تدبیر و اصابت رای ائصاف داشت، همّت بر ترفیه احوال سپاهی و رعیت گماشته قرب سی سال رایت ملک داری برافراشت. و از او دو پسر به وجود آمد یکی موسوم به محمّد صالح و دیگری به میرزا پاینده. و محمّد صالح در ایام حیات پدر به دست مجهولی کشته گردید. و میرزا پاینده چون نشاء خبطی بر مزاجش مستولی شده بود، هر آینه میرزا باقی همگی همّت را در تربیت نسله خود مصروف می‌داشت. بعد از میرزا باقی اگر چه میرزا پاینده روزی چند به امر حکومت پرداخت امّا، چون دانست که آن مهمّ از وی متمشّی نمی‌گردد، لاجرم فرزند خود میرزا جانی را از یهوان که به اقطاع او مقرر بود طلب داشته زمام مهام حکومت را به قبضه اختیار او نهاد. و میرزا جانی سالها حلال احوال سپاه و رعیت را به جواهر رعایت و احسان مکملّ و مرصّع می‌داشت تا آنکه، حضرت شاهنشاهی بنا بر خلاف حکمی که از وی سرزده بود، سپهسالار عبدالرحیم خان خانان را فرستاد تا آن ولایت را از تصرّف او بیرون آرد. و میرزا جانی بنا بر مفارقت از وطن مألوف و مقام مأنوس ابتدا اقدام در معرکه ممانعت و مبارزت نهاد روزی چند کزّ و فر نمود امّا، چون بازوی قوّتش از کشیدن کمان مقاومت سست گردید، چاره‌ای غیر از اطاعت و انقیاد ندیده به اتّفاق سپهسالار خان خانان بتقبیل عتبه علیه مشرّف گشت. و پرتو التفات پادشاهی بر صفحات احوالش تافته، باز آن ولایت را بدو عنایت فرموده و او از روی اخلاص نقش عقیدت و دولتخواهی را بر سجدّ ضمیر و صحیفه خاطر نگاشته شرایط ملازمت به جای می‌آورد و چون می‌داند که عمر را وفایی و دولت را بقایی نیست هر آینه مجلس کامرانی و اوقات زندگانی را بی‌راح ریحانی و نغمه اغانی حرام می‌پندارد. و هر چه صحبت اهل درک و فهم حاصل می‌کند آن را از جمله عمر می‌شمارد و بنا بر لطف طبع شعری نیز می‌گوید از آن جمله است:

خوش آن وقتی که عشق غمخوارم بود	آه شب و گریه سحر کارم بود
بد کردی چرخ بین که با من نگذاشت	کالای غمی که زیب بازارم بود

منه

عشقی خواهم که از خودی پاک کند  
 پایبی که بیابان امل را سپرد  
 آب مژه‌ای که دهر نمناک کند  
 دستی که گریبان هوس چاک کند\*

### زین خان کوکلتاش

به علو قدر و رفعت شان در این آستان دولت آشیان بر بسیاری از خوانین بلند مکان رایت امتیاز می‌افزاید. و به صفت فراست و کاردانی بر همگان رجحان دارد. و از ایام صبی تا الحال همواره مزاج اشرف شاهنشاهی متوجه تربیت و رعایت وی بوده، مشمول مکارم و عواطفش می‌دارد خصوص در این ایام که به عنایت طبل و علم معزز و محترم ساخته، صوبه کامل را مع مضافات که جای یک پادشاه ذو شوکت است بدو ارزانی داشته، و آن جناب به تمهید اساس عیش و عشرت و انبساط بسط لهو و مسرت رغبت بسیار دارد و هرگاه که از تنظیم امور حکومت و تنسیق مهام مملکت فراغت می‌یابد بدان شغل می‌پردازد و در راگ و کیت هندی مهارت تمام به کار می‌برد و اکثر سازها را نیک می‌نوازد و طبع شعر نیز دارد. این ابیات از وی می‌آید:

رو ببر مسیح من لطف کن ای صبا بگو  
 ناله دل تمام شد چاره کار ما بگو  
 نامه و قاصدم تویی چون بررسی به نزد او  
 گفتنی و نوشتنی هر دو جدا جدا بگو

منه

گریان به کوی دوست نشینم به روز غم  
 چندانکه رحم در دل کافر در آورم  
 آتش زند بیک دو رقم خامه نامه را  
 گر حرف دوستی به نوشتن در آورم

منه

دیده سلامت رواست دل تو تماشا بکن

چشم ز حسرت نسوخت این به جهان روشن است\*\*

\*. میرزا جانی بیک متخلص به «حلمی» چنانچه گذشت پس از نیای خود میرزا محمد باقی به ولایت ایالت سند رسیده و پس از وقایعی که شرح آن گذشت به سال «۱۰۰۹» در برهانپور به مرض سرسام درگذشت. برای او نک: «رحیمی، ج ۲. ص ۳۴۴-۳۴۹» و «گک، ج ۱ ص ۵۸۶» و....

\*\* «زین خان کوکلتاش، پسر خواجه مقصود علی هروی و برادر همشیره اکبرشاه و از امرای پنجهزاری وی،... چون

## قلیچ محمد خان

از طایفه جانی قربانی است. آبا و اجدادش در خدمت سلاطین جغتای صاحب نسبت بوده‌اند، خصوص جدش که در ملازمت ابو الغازی سلطان حسین میرزا مرتبه‌ای قوی داشته، و خان مزبور امروز در سلک امرای عظام انتظام دارد و از غایت درایت و فرط کیاست، دو مرتبه قدم بر مسند وزارت نهاده و با وفور شغل ملازمت و مهم ایالت همیشه هنگامه درس و بحث را گرمی داده نقش افاده بر الواح طلبه علوم می‌نگارد و گاهی شعری می‌گوید. و الفتی تخلص می‌کند. این رباعی و بیت مر او راست:

عاشق هوس وصال در سر دارد      صوفی زرهی<sup>۱</sup> ز خرقه در بردارد  
من بنده آن کسم که فارغ ز همه      دایم دل گرم و دیده تر دارد

\*\*\*

تاز عارض آفتاب من نقاب انداخته      ذره‌سان خورشید را در اضطراب انداخته\*

→

مادرش بیجه‌جان، اکبر شاه را شیر داده بود، به لغت مغولی مشار الیها را (انگه) و شوهرش را (انگه) و زین خان را (کوکه یا کوکلتاش) می‌گفتند. وی در اواخر حیات چندگاه حاکم کابل و غزنین شد و به سال هزار و دوازده «۱۰۱۲» در آگره وفات یافت و مقدار نه کروور روپیه (هر کروور هند ده میلیون) متروکات که به خط خود نوشته حواله فرزندان کرده بود تا به نظر پادشاه برسانند، داخل خزانه بزرگ شد و مابقی به فرزند رشید او ظفرخان مرحمت گردید. از اوست:

به یک شب، چه عشرت توان کرد با تو؟      تماشا کنم؟ می‌خورم؟ راز گویم؟

□

از امتداد هجر بدان خوشدلم که یار      گوید تو کیستی که فراموش کرده‌ام

«گ، ک، ج ۲. ص ۱۵۲۵»

۱. نسخه‌ها: زررقی. متن مطابق، گ. ک. ص، ۴۰۲.

\* «قلیچ محمدخان جان قربانی اندجانی که در اوایل حال «الفتی» تخلص می‌کرد و در آخر به «لامعی» قرار داد. از امرای معتبر اکبر و جهانگیر و به فضایل علمی و حکمی آراسته بود. چند سال منصب جمله الملکی داشت و مدتها در کابل، گجرات، لاهور، صاحب صوبه بود و در اواخر به اتالیقی دامادش شاهزاده دانیال بن اکبر منصوب شد و در شعبان سال هزار و بیست و دو (۱۰۲۲) در پیشاور وفات یافت و منصب شش‌هزاری داشت. از اوست:

از ادب دور است رفتن بی طلب در کوی دوست      ورنه پای شوق را مانع در و دیوار نیست

\*\*\*

←

## خان عالم

در سلک شجاعان زمان انتظام داشته و در اکثر معارک دلاوری‌های شگرف به تقدیم رسانیده. خصوص در جنگ داوود افغان که به مشاطگی تیغ آبدار عروس معرکه را از خون مخالفان گلگونه بخشیده اما چون ایام حیاتش به سر رسیده بود آن همه مردی و جلادت به کار نیامد، و به زخم تیغ یکی از مخالفان از پای درآمد.

چنین است رسم سرای سپنج      نمانی درو جاودانی مرنج  
 نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ      نه جنگ آوران زیر خفتان و برگ  
 با و فور شجاعت شعری در غایت سلاست و همواری می‌گفته. این ابیات از آن جمله است:  
 ای که کردی به هرزه ریش سفید      یک به یک می‌کنی ز بهر نمود  
 به زیان داده‌ای جوانی را      ریش‌کندن دیگر ندارد سود

منه

لباس آل به برکرده شوخ سرکش من      به جلوه آمده و تیز کرده آتش من  
 و خان عالم ولد همدم کوکه است و همدم کوکه و مراد کوکه هر دو کوکلتاش میرزا کامران  
 بوده‌اند و هر دو سلیقه شعر داشته‌اند. این بیت همدم کوکه است:  
 نیست جز سودای خوبان حاصلی در دل مرا      تا چه آرد بر سر این سودای بی‌حاصل  
 و این بیت بین الجمهور از مراد کوکه مشهور است:  
 جامه گلگونی در آمد مست در کاشانه‌ام      خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه‌ام!

## ثانی خان

از بندگان قدیم الخدمت این آستان بوده. و آخر به مرتبه امارت رسیده. بنابر لطف طبع شعری می‌گفته. مر او راست:

ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد      بیداد از این رسم و ازین قاعده فریاد\*

→

عالمی را کشته و خود را به خواب انداخته»

کشته آن نرگس مستم که در عین خمار

\* «گ، ک، ج، ۱. ص ۴۰۲»

\*. برای او: ن. ک. به «فر، ص ۱۲۲».



### عشقی خان

از احفاد قدوة الاولیا اسماعیل اتاس است، که در میان اتراک شهرت تمام دارد. بنا بر جودت خط و حسن خلق چند سال همت بر بخشیدگی حضرت شاهنشاهی گماشت. و آخر از آن منصب معزول گشته بنا بر لطف طبع شعری می گفت از آن جمله است:

عکس چشمم از خمارت در شراب افتاده است      همچو مستی کز سرمستی در آب افتاده است\*

### سقای جفتایی

تجرّد منشی بوده که فنا فی‌نای شهرستان وجود او بودی و عنا عبای زینت او گردیدی. در آخر عمر شورشی به وی استیلا یافته، متوجه سفر سران‌دیب گردید و در آن راه داعی حق را لبیک اجابت گفت. از رفیقی که در آن سفر با او همراه بوده نقل است که بعد از رحلت وی شخصی بر جنازه وی حاضر شده گفت: سه شب است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه به من اشاره نموده که در فلان منزل یکی از دوستان ما وفات یافته خود را به نماز جنازه او برسان. و چون نماز گزارده شده از نظر غایب گردید. و سقادر ترکی و پارسی اشعار دارد این چند بیت پارسی از آن جمله است:

ز خال عارضی در هر نظر حیرانسی دارم      به دور نقطه چون پرگار سرگردانی دارم  
گر از خیل گدایانم ولی بی منت دونان      به خون دل قناعت کرده‌ام سلطانی دارم

منه

شد روزگار ما سیه از دود آه ما      یارب کسی مباد به روز سیاه ما\*\*\*

### محمد یوسف

سالها در خدمت حضرت شاهنشاهی به خدمت بالمش نویسی مأمور بوده هم در ریعان جوانی فوت گشته. «کجا شد یوسف مصرای عزیزان» تاریخ است. و این دو بیت از واردات اوست:

خوش آنکه جای خویش به میخانه ساخته      در پای خم به ساغر و پیمان ساخته  
آن کس که داد شیوه مستی به چشم یار      مستم از آن دو نرگس مستانه ساخته\*\*\*

\*\*\*. غیر از آنچه که آمد فعلاً چیزی از حالش معلوم نشد.

\*. برای او ن ک: (فر، ص ۳۹۴)

۱. ر، م: یاتس، متن، مطابق دیگر نسخ.

\*\*\*. «محمد یوسف بیک ابن شاه بیک خان کابلی است. اگر چه مولد یوسف کابل است لکن در هندوستان به ظل

### خواجه محمد رحیم عهدی

ابتدا در سلک پروانچیان حضرت شاهنشاهی انتظام داشته، و بعد از آن از دلیران مضمار و غاو  
هژبران معرکه هیجا گردیده، بدان نام برآورده. و بنابر لطف طبع شعری نیز می گفته از آن جمله است:  
صد آرزو گره به دل از تار موی توست      دل نیست در برم گره آرزوی توست\*

### مولانا یادگار حالتی

در سلک مستعدان زمان انتظام داشته و شعر همواری می گفته. و این دو بیت مر او راست:  
در ناله ز رعنائی آن گل شده ام باز      گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز  
منه  
شب فراق نگشتم به هیچ پهلویی      که یاد آن مژده تیز در دلم نخلید\*\*

### محمد حسین

ولد یادگار حالتی است. و بقایای تخلص می کرده. هنوز از باغ زندگانی برنخورده بود که  
خبطی بر مزاجش غالب گشته منجر به جنون گردید و پدر خود را به جرعه بی مهری مسموم

→

عاطفت اشرف خان میر منشی تربیت یافته و جوهر قابل برآمده. مگر در ربیعان شباب سنه تاسع و خمسین از  
مانه عاشر «۹۵۹» از کنعان فانی به مصر جاودانی شتافته اشرف خان که زلیخای کمال جمالش بود صدمه عظیمه  
برداشته و ماده تاریخ وفاتش چنین یافته:

محمد یوسف آن مصر ملاح      برفت از دهر اشک از دیده ریزان  
پی تاریخ او گفته عزیزی      «کجا شد یوسف مصر عزیزان (۹۵۹)»

ازوست

گفتم که جا به دیده من کن به ناز گفت      در رهگذار سیل کسی خانه ساخته؟»

«ص، ص ۹۵۲-۹۵۳»

\*. مؤلف تذکره روز روشن نیز بیت فوق را از «عهدی» ثبت کرده و می نویسد: «خواجه محمد رحیم بدایونی  
معاصر شیخ عبدالقادر بدایونی بود و در دهلی به ملازمت حکیم عین الملک اکبری می گذرانید.»

و نیز برای وی، ن. ک. «بهادر، ص ۲۹۶»

\*\* برای وی، ن. ک. «منتخب، ج ۳. ص ۲۲۱-۲۲۳» و «بهادر، ص ۱۲۵-۱۲۶» و «خوشگو، ذیل حرف ش» و  
«اکبرنامه، ج ۲، ص ۵۱۳-۵۱۴» و...

گردانیده در عوض به قتل رسید. این بیت مر او راست :

تا غمزه خونریز تو غارتگر جان است چشم اجل از دور به حسرت نگران است\*  
بر ضمیر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده و پنهان نماند که چون پاره‌ای از احوال هندوستان و سلاطین آن مرز و بوم نوشته آمد، الحال عنان بیان را به صوب وقایع احوال شام و مصر معطوف می‌گرداند و ختم این اقلیم می‌نماید.

### شام

ولایتی وسیع است و حق تعالی آن را ارض مقدسه خوانده. رسول صلی الله علیه و آله و سلم به زبان معجز بیان گذرانیده که نیکویی ده قسم است. نه قسم آن به شام است و یک قسم آن به تمام جهان. و از خواص شام یکی آن است که هرگز از ولی خالی نبوده و ابدالان که هفتادتن اند در شام می‌باشند. در عجایب المخلوقات آمده که یک ارش زمین نیابند که جبرئیل بدانجا نزول نکرده باشد و یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر از آن دیار برخاسته‌اند. صاحب مسالک و ممالک آورده که غربی و شمالی شام روم است و شرقی اش بادیه ابله است تا فرات و جنوبی اش حد مصر و تیه بنی اسرائیل است.

جسمی است زمین به هفت اندام	نافس عرب است و پشت او شام
شام است سفرگه ملایک	بیعتگه صادقان سالک
هم مکتب علم انبیا اوست	هم مشرب جان اصفیا اوست

و بهترین ولایات شام ولایت فلسطین است. و ابتدای شام نیز از اوست. و دارالملکش بیت المقدس است. بیت المقدس مهبط وحی و محلّ توطن انبیای بنی اسرائیل بوده و آن شهر را به عبری ایلیا می‌خوانده‌اند و اورشلیم نیز می‌گفته‌اند. در عجایب المخلوقات آورده که در آخر الزمان تمام عالم خراب گردند الا مکه و مدینه و بیت المقدس و در قیامت حشر عالمیان در آن موضع کنند. و بنی اسرائیل بعد از فوت والد خود از کنعان هجرت کرده در بیت المقدس توطن گزیدند. چون نوبت بداوود رسید، در صدد آبادانی آن شهر گردید. به اتفاق عظمای بنی اسرائیل مسجد اقصی را بنا نهاد. و چون دیوار آن بقدر آدمی رسید، خطاب مفتوح الابواب در رسید که اکنون دست از اتمام آن عمارت بازدارید که آن مسجد به اهتمام

\*. برای او، ن. ک. «گلشن، ص ۶۷» و «اکبرنامه، ج ۲، ص ۵۱۵» و «عرفات خطی» و...

دیگری زینت اختتام خواهد یافت. چون سلیمان بر سریر نبوت نشست در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس اهتمام فرموده شهری ساخت مشتمل بر دوازده<sup>۱</sup> سور و بنای آن شهر را از سنگ رخام نهاد. آورده‌اند که هر روز صد هزار سنگ تراش در آن شهر کار می‌کرده و سی هزار کس از جبال سنگ می‌بریده‌اند. و هفتاد هزار پیل و شتر، سنگ را بار کرده به شهر می‌آورده‌اند. و بعد از اتمام شهر، دیوان به معادن و بحور شتافته، جواهر موفور و دُرر غیر محصور جهت زینت و تزئین مسجد اقصی آورده‌اند. و مسجد اقصی در شرقی بیت المقدس واقع شده و اول مسجدی که در عالم ساخته شد، این مسجد است. از ابن عباس مروی است که در تمام مسجد اقصی یک کف دست زمین نیابی که در آن پیغمبری نماز نگزارده باشد. یا آنکه فرشته‌ای مقام نکرده باشد. در عجایب المخلوقات مسطور است که یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر در آن مسجد نماز گزارده‌اند. طول آن مسجد هفتصد و هشتاد و چهار ذرع است و عرضش چهارصد و پنجاه و پنج ذرع و ششصد و هشتاد و چهار استوانه دارد. و هر شب چهار هزار قنديل روشن می‌کرده‌اند و هزار هزار گز حصیر هر سال صرف فرش آن می‌شد و هفتصد فرّاش همیشه خدمت آن مسجد می‌کرده و پنجاه خم زرّین جهت آب کردن در آنجا گذاشته بودند. و چهارصد منبر داشته و ده صحن مسجد مصطبه است که ارتفاع آن پنجاه ذرع است. و در میان مصطبه قبه عظیمی است مثنی که آن را قبه الصخره گویند و در درون قبه سنگی است که اثر قدم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم بر یک طرف آن ظاهر است. و آن حضرت در شب اسری، از آنجا به معراج رفته و یک طرف آن سنگ به موافقت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قرب ده ذرع از زمین برخاسته بود که آن حضرت فرموده‌اند که قف. همچنان به حال خود مانده. محراب مریم و محراب ذکر یا که نماز می‌گزارده‌اند و کرسی که سلیمان در آنجا خدای را یاد می‌کرده در بیت المقدس است. و محراب داوود در بیرون شهر است و معتبرترین محرابهاست. و مقام خلیل در سیزده میلی واقع است. در صور اقلیم آمده که در دو فرسنگی بیت المقدس، دیهی است که آن را ناصرة الخلیل خوانند. ولادت عیسی آنجا بوده و ترسایان را از این جهت نصرانی خوانند. و بعضی گفته‌اند که عیسی در بیت اللحم که در شش میلی بیت المقدس است تولّد نموده و هم از بیت اللحم به آسمان رفته. قبر ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ساره

آنجاست. و در عهد اسلام خلیفه اول محراب مسجد اقصی را بر سمت کعبه راست ساخت. و در چهارصد و هفتاد و نه فرنگیان بر آن شهر مستولی شده محرابهای اهل اسلام را خراب ساختند. و نود و پنج سال در تصرف داشتند، تا در پانصد و هشتاد و پنج آل ایوب آن را به حوزه اسلام در آوردند و شعار مسلمانی آشکارا کردند و از آن زمان تا حال در تحت تصرف سلاطین اسلام است. حضرت داوود و سلیمان و یونس و شعیا و ارمیا و دانیال و عزیر و ذکریا و یحیی بن ذکریا و عیسی سلام الله علیهم جمله در بیت المقدس و مضافات بیت المقدس متولد شده‌اند. و چون احوال ایشان در اکثر کتب متداوله مسطور است از آن جهت به ذکر ایشان مبادرت ننمود.

### دمشق

الحال دارالملک بلاد شام است و نخست ارم بن سام بن نوح در آن حدود باغی ساخت و به اعتقاد بعضی باغ ارم که در میان طوایف امم اشتهار دارد، عبارت از آن است. و زمره‌ای گفته‌اند که دمشق بن فانی بن مالک بن ارفحشد بن سام بن نوح همت بر آبادانی آن شهر گماشته. و قولی آنکه پدر ابراهیم خلیل دمشق را احداث نموده اما اسکندر رومی در صد معموری آن آمده. و جمعی بر این رفته‌اند که از مستحدثات ضحاک بیور اسب است. به هر تقدیر شهری بدان لطافت کس نشان نداده.

همه شهر گرمابه و رود و جوی به هر برزنی رامش و رنگ و بوی

و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چند کثرت از نزدیک دمشق گذشته و قدم در آن شهر نگذاشته و بر زبان معجز بیان گذرانیده که دمشق بهشت دنیاست قدم من آن را نسپرد. و در آن شهر هیچ منزل و برزن و اسواق بی آب روان نیست. و عمارات عالی و اسواق به تکلف و حمامات نیکو چندان دارد که زبان از کمیت و کیفیت آن عاجز و مضطر می‌ماند.

زرشک حلقه حلقه آب کاندرا جوی او غلتد همی بر خویشتن زنجیر گردد هر زمان جیحون

و از جمله عمارات مشهور آن شهر، یکی مسجد بنی امیه است که ولید بن عبدالملک در هشتاد و هفت هجری آن را بنا نهاده. و بعد از مسجد اقصی بدان عظمت و لطافت مسجدی ساخته نشده. بعضی پنج ساله و برخی هفت ساله خراج شام را نوشته‌اند که صرف آن مسجد شده و این مسجد دو طبقه است. و تمام فرش و ستونهای آن از سنگ رخام است و سقف و جدار آن را از لاجورد و طلا منقوش به نقوش غریبه و تصویرات عجیبه گردانیده‌اند که اگر

کسی عمر طبیعی خود را صرف صنایع و بدایع آن نماید عشر عشر آن را ملاحظه نکرده باشد.

القصة نه مسجد آن بهارست      یا آنکه بهشت زرنگارست  
گل‌های درش که بی حسابست      هر شمشه ازو چو آفتابست

و حاصل اوقاف آن هر روزه هزار و دویست دینار زر سرخ بوده و دویست دینار هر شب صرف روشنایی آن می شده و در ظاهر دمشق کوهی است مملو از مقابر انبیا و اولیا و در آنجا مغاره‌ای است که آن را مغارة الجوع خوانند. گویند که چهل پیغمبر از گرسنگی در آنجا مرده‌اند. و زعم بعضی آن است که قابیل، هابیل را در آنجا به قتل آورده و ایوب پیغمبر در یکی از مضافات دمشق به وجود آمده و آن موضع الحال بدیر ایوب شهرت دارد. و چشمه‌ای که از اثر قدم آن جناب پیدا شده امروز جاری است. محمد بن جریر الطبری آورده که من در سال سیصد و سی بدان چشمه رسیدم و از آن آب آشامیدم. و هر بیماری که از آن آب آشامید سقمش به شفا مبدل شد. از مردمش آنچه به نظر آمده این چند نفر است که صورت تحریر می پذیرد.

### شیخ ابو سلیمان عبدالرحیم دارانی\*

یگانه وقت بوده و او را از غایت لطف، ریحان القلوب گفتندی. در تذکرة الاولیا از وی نقل است که شبی حوری دیدم از گوشه‌ای می خندید و روشنی روی او به حدی بود که صفت نتوان کرد. گفتم این روشنی جمال از کجا آوردی؟ گفت: شبی قطره‌ای چند از دیده باریدی. از آن آب روی من شستند. این همه بها و کمال از آن است که آب چشم شما گلگونه حوران است. گفت: دوستی داشتم که هر چه خواستمی بدادی، یک بار چیزی خواستم گفت: خواهی؟ حلاوت آن از دلم برفت. از سخنان اوست: که چون آدم سیر شود همه اعضای او به شهوت گرسنه گردد. گفت: رضا آن است که از خدای تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ پناه نطلبی. گفت: هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در آخرت ثمر نبخشد.

### ابو عمر\*\*

از اجله مشایخ شام بوده. وی گفته چنانچه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و

\*\* برای او بنگرید: «جا، ص ۱۵۹»

\* برای وی بنگرید (جا، ص ۳۵)

معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلقی در فتنه نیفتد.

### ابراهیم بن داوود\*

قبله اتقیا و قدوة اصفیا بوده. نقل است که درویشی در وادی می رفت شیری قصد او کرد. چون چشم شیر بر خرقة او افتاد روی بر خاک نهاد و برفت. درویش بر جامه خود نگاه کرد، پاره ای از خرقة ابراهیم دید که بر جامه خود دوخته بود دانست که حرمت داشت شیراز، برکت آن است. از سخنان اوست که آنچه کفایت است به تو می رسد اما جمله مشغولی و رنج تو در زیادت طلبیدن است. و گفت راضی آن است که سؤال نکند و گفت توکل آرام گرفتن بود بر آنچه خدای عزوجل ضمان کرده است.

### کفشیری\*\*

بسیار بزرگ بوده. از وی نقل است که در تیه بنی اسرائیل می رفتم، مرانان پر زده و باقلی آرزو شد، آواز باقلا فروش شنیدم. خواجه عبدالله گوید که این نه کرامت است بلکه بیگاره ای است در طریق تصوف و از درویشی نقل کرده که روزی در بادیه نشسته بود وی را از آسمان قدحی فروگذاشتند از زر و در او آب سرد بود. درویش گفت: به عزت و جلال تو که آب نخورم مگر از دست اعرابی که مراسیلی زند و شربتی آب دهد و اگر نه به کراماتم آب نباید از بیم غرور که کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود.

### شیخ سلیمان ترکمانی\*\*\*

اگرچه در رمضان روزه نمی گرفته و نماز نیک نمی گزارده اما از مغیبات خبر می داده و علمای ظاهر به خدمت او می رفته اند و به ادب با وی سلوک می کرده اند.

\*. ایضاً «جا، ص ۷۴۷»

\*\* ایضاً «جا، ص ۴۸۳»

\*\*\* وی از مشایخ دمشق بوده که: (کهنه عبایی دربر، از جای خود کم برخاستی و سخن کم گفתי. بعضی از علمای ظاهر با جلالت و بزرگی خود پیش وی نیازمندی می کرده اند.) و در مورد نماز نگزاردن او در نفعات آمده (...امام یافعی می گوید که می تواند که آن از قبیل ستر حال و تلبیس بوده باشد و در اوقاتی نماز کرده باشد که کسی ندیده باشد...) وفات او به سال ۷۱۴ بوده است.

«جا، ص ۵۷۷»

### شیخ علی کردی\*

از عقلای مجانبین بوده و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر می شده و اهل دمشق همه مرید و معتقد وی بوده اند. داوود بن احمد دارانی و احمد بن ابی الحواری که در جمله علوم عالم بوده و در طریقت بیانی عالی داشته و ابو عبدالله مکحول هذلی که عمرها به فتوا و قضا مبادرت می جسته و محمد بن حسن الشیبانی که پسر خاله فرا بوده و سالها منصب اقاضی القضاتی داشته و شمس الدین عبدالله معروف به ابن اللسان که مصنفات جلیله بر اوراق روزگار نگاشته<sup>۱</sup>. و جلال الدین محمود که نخست به خطابت بلده دمشق اشتغال داشته و در زمان ملک ناصر اقاضی القضاات شام گشته و ابو القاسم علی بن الحسن بن عساکر که محدث می زیسته و تاریخی نوشته هفتاد و دو مجلد و ابوالمعالی محمد بن ابی الحسن که خداوند فقه و ادب و شعر و دیگر فضایل بوده و قضای دمشق همیشه بدو تعلق می داشته و علاء الدین علی بن الحرام القریشی که در تمام مصر و شام بلکه در تمام امصار جهان مثل او طبیعی نبوده و از تصانیفش «موجز» متداول است و ابونواس حسن بن هانی که در سلک افاضل شعرا انتظام داشته و خدمت هارون الرشید می نموده از نیکان آن ولایت و مکان اند.

### بعلبک

در نزدیکی دمشق واقع شده و قلعه ای در غایت حصانت داشته و از مردمش کسی که به نظر رسیده مؤذن بعلبکی است. ابن خلکان در تاریخ خود آورده که بعد از قتل مروان، حمار عبدالحمید کاتب و سلام حاوی و مؤذن بعلبکی را که از جمله اصحاب مروان بودند گرفته پیش ابوجعفر منصور دوانقی آوردند و ابوجعفر به قتل ایشان اشاره فرمود. سلام گفت: یا امیر المومنین مرا مکش که من بهترین حدی گوینم. منصور گفت: غایت حدی گفتن تو تا کجاست؟ گفت: تا جایی که اگر شتری را سه شبانه روز آب ندهند و او را به کنار آب برند و چون خواهد که دهان بر آب نهد من آواز برآرم او از آب خوردن باز ایستد و آب نخورد تا وقتی که من خموش نشوم. پس منصور فرمود تا شتری را سه شبانه روز تشنه بداشتند و بیاوردند چون دهن بر آب نهاد، سلام حدی گفتن آغاز کرد. شتر سر برآورد و حیران بماند و تا هنگامی که خاموش نشد شتر آب نخورد. منصور سلام را ملازم ساخته مواجب فرمود.

۱. ر: نگاهداشته. متن، مطابق دیگر نسخ.

\*. برای او بنگرید: (جا، ص ۵۷۷)



چون مؤذّن بعلبکی را پیش آوردند فرمود: یا امیر مرا مکش که چون من مؤذّن نیابی. گفت: حدّ مؤذّنی تو تا کجاست؟ گفت: تا بدانجا که اگر کنیزکی در غایت زیرکی باشد آب در دست تو ریزد چون من بانک نماز بنیاد کنم آفتابه از دست او بیفتد که او را خبر نباشد و چون منصور او را نیز امتحان فرمود بنواخت و جایزه نیکو داد و چون نوبت به عبدالحمید رسید گفت: یا امیر مرا مکش که همچون من رسولی و مترسلی نیابی. گفت: آری تو آنی که به یک نامه جهانی را زیر و زبر می کردی و آنچه کردی و نوشتی هیچ در آن تقصیر نبود. پس بفرمود تا او را بکشتند و به موجب روایت بعضی مورّخان در زمان الیاس پیغمبر علیه السّلام فرمانفرمای بعلبک شخصی بوده احبّ نام و او را صنمی بوده از طلا موسوم به بعل شیطان. از تجاویف آن بت به مردم تکلم می نموده و آن شهر را نخست بک می خوانده اند، پس از آن بعل را با بک ترکیب کرده بعلبک خواندند و برخی گفته اند که در آن زمان زنی بوده اربیل نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده هفتاد پسر داشته که همواره با انبیا در مقام عداوت می بوده احبّ به اغوای او از طریق هدایت دور افتاده پرستش بعل مشغول شد و چون الیاس هفت سال به دعوت ایشان پرداخت و کسی بدو نگوید مفارقت ایشان را از بارگاه کبریا مسئلت نموده از نظر خلق پنهان گشت و الحال محل اقامتش در صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و گم شدگان را راه نماید. در حبیب السیر آمده که خضر و الیاس هر سال روز عید اضحی در مسجد قبا یک ساعت با یکدیگر ملاقات نموده پس از آن به تمشیت شعار خود قیام نمایند.

## غزّه

به لطافت آب و هوا و نضارت کوه و صحرا زیادتی بر بسیاری از ولایات شام دارد و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که شما را بشارت دادم بدو عروس که یکی غزّه و دیگری عسقلان است.

## ابو عبدالله محمّد بن ادریس

مشهور به شافعی از غزّه است در فراست و کیاست یگانه بوده و در مروّت و فتوت اعجوبه زمانه، در سیزده سالگی به حرم گفته که (سلونی ماشئتم) و در پانزده سالگی فتوا نوشته. احمد حنبل که سیصد هزار حدیث یاد داشته به شاگردی نزد او می آمده. از وی نقل

است که هر که کاغذ و قلم به دست گرفت شافعی بدو منت دارد. از ثوری نقل است که عقل شافعی را اگر وزن کنند با عقل یک نیمه جهان را جح آید. نقل است که جمعی به هارون الرشید رسانیدند که شافعی قرآن حفظ ندارد، هارون خواست تا امتحان نماید. ماه رمضان بود امامتش فرمود. شافعی هر روز جزوی از قرآن مطالعه می کرد و در تراویح می خواند. چون رمضان تمام شد جمله قرآن در حفظ داشت. به مذهب احمد حنبل هر که نماز عمداً ترک کند کافر شود و به مذهب شافعی نشود اما او را عذاب کنند. شافعی احمد را گفت: چون کسی نماز نگذارد و کافر شود چه کند تا مسلمان شود؟ گفت: نماز کند. شافعی گفت: نماز کافر چون درست باشد؟ احمد خاموش ماند. گویند: مادرش زاهده‌ای بود از بنی هاشم و مردم امانت خود بدو می سپردند. روزی دو کس بیامدند و جامه دانی به وی سپردند و بعد از آن یکی از آن دو کس بیامد و جامه دان خواست. مادر شافعی به وی داد. بعد از یک چند دیگری بیامد و جامه دان طلبید. گفت: به یار تو دادم. گفت: نه قرار کرده بودیم که تا هر دو حاضر نباشیم ندهی؟ وی شرمنده شد. شافعی در آن وقت شش ساله بود چون از دبیرستان بیامد ما در حال بازگفت شافعی مدعی را گفت چمدان برجاست برو یار خود را بیاور و جامه دان بستان مرد را عجب آمد و موکل قاضی که آمده بود حیران گشته باز گردید و شافعی در صد و پنجاه و پنج روزی که ابوحنیفه رحلت نموده به وجود آمده<sup>۱</sup> و فوتش در دویست و چهار بوده.

## حلب

از مشاهیر بلاد شام است و آب و هوای نیک دارد، چون ابراهیم خلیل علیه السلام در روزهای جمعه گوسفندان خود را در آن موضع می دوشیده و شیر آن را به فقرا قسمت می نموده هر آینه به حلب موسوم گردیده. چه در لغت عرب حلب به معنی شیر دوشیدن باشد. گویند: در نواحی آن شهر چاهی است که هر که را سنگ دیوانه بگیرد و از آن آب بیاشامد شفا یابد. و در ششصد و بیست و چهار اژدهایی در حلب پیدا شده بود که دوازده فرسنگ از تف نفسش گیاه نمی رست. تا آنکه به قدرت الله تعالی ابری پیدا شده آن اژدها را در هم پیچیده از نظر مردم غایب ساخت از مردمش کسی که به نظر آمده ابوالبقا بعیش بن

۱. خاقانی فرموده:

علی\* است المقلب به موفق الدین نحوی که از کَمَل فضلا بوده شرح مفصل زمخشری و شرح تفسیر ملوکی از مؤلفات اوست.

### منیح

میان حلب و فرات واقع شده و انوشیروان همت بر بنای آن گماشته و هارون الرشید نیز در تعمیر آن کوشیده.

### ابو عباده ولید بن عبیده المعروف بیحتری

از آن شهر است صاحب مناظره الانسان از بحتری آورده که من وقتی مدحی جهت ابی سعید محمد بن یوسف گفته بگذارنیدم ابی سعید خوش وقت گردیده تحسین بسیار فرمود و در حاشیه مجلس مردی دیدم نشسته و در بر روی لاونعم بر بسته چون آن قصیده به آخر رسید زبان بگشود که ای امیر این قصیده ای است که من عمرها گفته ام و شروع کرد و از اول تا آخر بخواند. مرا دود حیرت به دماغ صعود نموده به غایت آزرده و دلگیر شدم و خواستم که بر آشوبم. ابو سعید در صدد دلجویی من آمده گفت: خاطر جمع دارد که صله این شعر به تو خواهد رسید. گفتم یا امیر این شخص کیست که به من این چنین عنف و جور روا می دارد؟ ابو سعید گفت: این ابن عمّ توست. ابو تمام برخیز و وی را تعظیم کن. برخاستم، مرا معانقه کرد و گفت: خاطر خویش مجموع دار که من به تو فراح می کردم و پس از آن در وصف شعر من سخنان گفت و بعد از این قضیه در خدمت او می بودم و هم از بحتری نقل است که روزی بیتی چند از خود به ابو تمام خواندم در فور به گریه شد و بر خود بگریست چنانچه بر مرده گریه کنند و پس از گریه گفت: که عمر من به آخر انجامید. گفتم: حق تعالی تو را سالها بدارد چرا چنین می گویی؟ گفت: عادت قبیله بنی تمیم<sup>۱</sup> است که هر گاه شاعری تازه قدم در مضمار شاعری نهد متقدم البته بمیرد و الحال که همچو تویی برخاست دیگر زیستن من صورت ندارد و آخر چنان شد که او گفته بود و پس از وی ملک الشعرا بی به

\* نژاد وی از قبیله بنی اسد بوده و اصلاً به بلده موصل منسوب است وی در رمضان پانصد و پنجاه شش (۵۵۶)

در حلب متولد و به سال ششصد و چهل و سه در همان شهر وفات کرده است. «دانش، ج ۴، ص ۷-۱۳»

۱. ر: بنی قبیله تمیم. متن، مطابق دیگر نسخ.

بحتری قرار گرفت. ابو علی مغری را پرسیدند که میان ابو تمام و بحتری و متنبی اشعر کیست؟ گفت: ابو تمام و متنبی حکیم‌اند و بحتری شاعر است و شعر بحتری را شعرای عرب به سلسله زر تشبیه کرده‌اند و او به بیست و چهار پشت به یعرب بن قحطان طایی دمی پیوندد و فوتش در صد و هشتاد و شش بوده.

### عسقلان

بر ساحل بحر شام واقع شده. بعضی گویند که مشهد سر امام مظلوم ابی عبدالله الحسین علیه السلام در آنجاست و آن مقام الحال زیارتگاه خاص و عام است. عبدالله سلام گوید که تاج دنیا شام است و تاج شام عسقلان، از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که: هر که از عسقلان به نیت غذا بیرون رود و بعد از شصت سال بمیرد درجه شهدا را یافته باشد. ابو یعقوب خرّاط و شیخ ابو الخیر هر دو از نیکان آن مکانند.

### طرطوس

به فتح طاء مهمله و را و ضمّ سین مهمله و سکون و او شهری است به ساحل دریای شام و مهدی عبّاسی در صد و شصت و هشت آن را بنا نهاده و از مردمش آنچه به نظر آمده، ابو عبید بن القاسم بن سلام است که در اصناف علوم ماهر بوده و بیست و اند کتاب تصنیف کرده در *مناظره الانسان* آورده که اول کسی که در غربت حدیث چیزی نوشته وی بوده. طلال علاقی گوید: خدای تعالی بر این امت به چهار نفر منت نهاد: یکی شافعی که فقه را از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استخراج نمود. دوم احمد حنبل که در خلق قرآن محنت فراوان کشید. سیوم یحیی بن معین که کذب از احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دور کرد. چهارم ابو عبد بن قاسم که غرایب احادیث را تفسیر کرد. اسحاق بن راهویه آورده که ابو عبید در علم اوسع از من و در ادب اکثر از من و در جمیع تصنیف زیادت از من است و از پنج بحری که در ربع مسکون است یکی بحر شام است که آن را بحر الرّوم و بحر افریقیّه و بحر الکبیر نیز خوانند طولش هزار و ششصد فرسخ است و در بعضی جا عرض وی دویست فرسخ باشد چون به حدود شام رسد دویست و شصت فرسخ گردد و دیار اندلس بر شمال و بلاد مغرب بر جنوب این دریاست و اکثر رودها که از روم آید بدین بحر پیوندد و دو شعبه از این دریا به میان اقلیم درآمد. یکی را خلیج ادریس و دیگری را خلیج یونان گویند و

در این بحر دویست و شصت و دو جزیره معمور است و مساحت این جزیره‌ها از دو فرسخ تا پانصد فرسخ است مخفی نماند که شام ولایات وسیعی است اگر در صدد ذکر جمله آید سخن دراز کشد و مطالعه کنندگان را ملالت افزاید لهذا به قلیلی از بسیار اختصار افتاد.

### مصر

به مصر بن ابیم بن حام بن نوح علیه السّلام منسوب است و از ندرتش یکی رود نیل است که از جنوب به شمال می‌رود برخلاف دیگر آبها و ابتدای آن از پس خط استواست من جبال القمر و به بحر روم منتهی می‌شود و هر گاه که تمام آبها در نقصان باشد آن آب در افزایش بود و سبب را چنین گفته‌اند که چون در این بلاد تابستان شود در پس خط استوا زمستان باشد چه آفتاب از سمت الرّأس ایشان دورتر افتد و به این بلاد نزدیک‌تر شود چون اینجا زمستان روی نماید آنجا تابستان باشد و صاحب روضة الصّفا از عبدالصّمد ابراهیم رقاعی که صاحب تألیف اسباب العجایب است نقل می‌کند که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل آن است که بحر روم در فصل خزان هیجان کند و موج زند و از موضع خود مرتفع گشته در پیش آب چون سدّی شود و نگذارد که آب نیل در وی ریزد هر آینه رجعت نماید و اهل مصر را مقیاسی بود که به آن مقادیر زیاده و نقصان آب را معلوم کنند و آن در میان نیل موضوع است و بر آنجا خطی چند است که از آن دستور کفاف اهل مصر معلوم می‌شود چون به شانزده رسد خیر و منفعت بسیار حاصل آید و غایت زیاده هیژده خط بود هر گاه از این بیشتر شود به مصر خرابی راه یابد. گویند این مقیاس از موضوعات یوسف صدیق است علیه السّلام. و دیگری اهرام است و آن عبارت از سه گنبد است که حکمای سلف ساخته‌اند. صاحب عجایب المخلوقات از ابن غفیر نقل کرده که اهرام را حمیر المؤمنی بنا نهاده و در مدّت هفتاد سال به اتمام انجامیده و هفتاد هزار مرد در آنجا کار کرده و بعضی گفته‌اند که حضرت ادریس را به وحی معلوم شده بود که در عهد نوح توفانی خواهد شد که همه عالم را آب فرو گیرد هر آینه قبر چندی از آبا و اجداد خود را بازر و جواهر بسیار در آن مکان دفن فرمود و بر زبر آن قبه‌ها بساخت. گویند به هیچ وجه آهن و فولاد در آن اثر نکند. پادشاهی به طمع زر و جواهر سعی موفور در ویرانی یکی از آنها به تقدیم رسانیده و آخر بی نیل مقصود دست باز داشته و برخی را اعتقاد این است که آن طلسم است و هر که را که از آن بهره‌ای بوده بخشی یافته اگر چه این سخنان چندان معقولیتی ندارد اما چون نوشته یافته بنابر غرابت نوشته می‌شود. نقل است که:

شخصی از بزرگ زادگان مصر را پریشانی دریافت و فقر و درویشی وی را بی سپر گردانید به مظنه آنکه شاید او را از آن طلسم نصیبی باشد. هر روزه به قبه‌های هرمان رفتی و نظر را وقف اطراف آن ساختی تا روزی ورق پاره‌ای یافت که بر آنجا نوشته بود که از فلان طرف قبه کوچک چون هشت ذرع پیمایند البته چیزی یابند و او بدان عمل نموده، صندوقی ظاهر شد از آهن، چون سر آن باز کرد کاسه‌ای ظاهر شد که قرص طلائی در میان آن بود. صندوق را رها کرده کاسه را با قرص طلا برگرفت و به شهر آمد و طلا را به صراف برده زری چند در عوض بستد و چون به خانه آمد طلا را در میان زر خود مشاهده نمود و دیگر بار به صرافی فروخت و باز طلا را در میان زر دید. دانست که این طلا را خاصیت این است که هر چند فروشد باز پس آید و از این سبب مالی بی قیاس حاصل کرد و کاسه خاصیتی داشت که چون آب درو کردنش شرابی شدی که در همه مصر مثل آن نبودی پس در کنار نیل خانه‌ای بساخت و خمر فروشی اختیار نمود و چون خمرش بهتر بودی و ارزان‌تر فروختی هر آینه مردم روی نهاده کسادی در متاع دیگر خمر فروشان افتاد و ایشان در تفحص احوال کوشیده حقیقت را به ملک مصر عرض نمودند و ملک او را حاضر ساخته آن کاسه و طلا از وی بستد. در آثار البلاد آورده که شخصی را در مصر طلسم گشایی به دست افتاد. و در حوالی قبه کلان زمین را حفر کرده چاهی ظاهر شد، که هر که نظر در آن افکندی چندین اژدها به نظرش آمدی. او طلسم گشایی که داشت در آن چاه افکند، همه ناپدید شدند. پس باده تن از خاصان بیرون آن چاه رفت. چهار صقه به نظرش درآمد که در هر صقه ده خم زرین پر از زر نهاده بودند و بر سر هر خمی شیری از زر نشسته که هر که دست پیش آن خم بردی، شیران به پنجه دستش را مجروح ساختندی و همچنین در هر صقه خرمنی از جواهر بود شخصی از آن جماعت جرأت کرده سه دانه از آن برداشت در فور از نظر این جماعت غایب گشت. پس از ساعتی دیوار خانه شکافی به هم رسانیده بر اثر آن سر بریده آن مرد ظاهر گردید و آن جماعت چون طریق تصرف آن را نمی دانستند به محرومی تمام بازگشتند. صاحب تاریخ الفی از ابن کبیر شامی نقل کرده که به عهد ملک عادل به سال پانصد و هشتاد و هفت در مصر قحطی روی داده که در عرض یک ماه دویست هزار کس از گرسنگی هلاک شدند. و ملک عادل همه آنها را از مال خود کفن پوشانید. و جمعی که احوال ایشان به ملک نرسیده، از قیاس بیرون بوده و آخر کار به جایی انجامید که در مصر گربه و سگ نماند و بعد از آن مردم فرزندان خود را می خوردند و چون فرزندان نماند شروع در خوردن اطبا نمودند، چه به بهانه

بیماری هر طبیعی را که به خانه می بردند از اطراف و جوانب کاردها کشیده هر عضو آن بیچاره را مانند گوشت قربانی از هم می ربودند. و در تمام مصر آب روان نیست مگر رود نیل. و برف اصلاً نباشد و باران نیز احياناً بارد و هرگاه بسیار بارد علامت قحط باشد، زیرا که حبوبات در زمین پوسیده گردد و در بعضی جاها گیاهی است که ریسمان کشتیهای کلان از آن کنند و آن مانند شمع روشنایی بخشد و چون بمیرد چند مرتبه بگرداند باز روشن شود. و ایضاً حوضی است و چشمه‌ای که آب آن چشمه بدان حوض آید. هرگاه حیاض و جنب دست به آب چشمه کنند آب چشمه باز ایستد و آب حوض<sup>۱</sup> بدبوی گردد و تا آب حوض را بیرون نکنند آب چشمه روان نشود و در مصر خران و استران بیش بها بسیار بود و چون از گورگشن گیرند از آن جهت دونده و چابک باشند. و در یکی از ناحیه مصر خربزه‌ای است که دو عدد آن را بر یک شتر بار می کنند. و سری پیچیده دارد به هیئت مار قریب به نیم گز و دنباله او نیز کشیده است چنانچه میان دنبال و شکم فرق بسیار است و بر زمین مصر دریاچه‌ای است که آب آن شور است چون رود نیل غلبه کند آب آن دریاچه شیرین شود و هرگاه رو به کمی نهد، باز شور گردد. و در آن دریاچه چند قسم ماهی باشد که در دیگر جا نباشد. و از حد این دریاچه تا ولایت شام همه ریگ روان است و آن مابین را جفّار خوانند و در جفّار ماران گزنده جهنده بسیار است که اگر کسی در محمل باشد، جسته خود را به درون محمل اندازند و گزیدن آن ماران مهلك باشد. و جفّار حدی به دریای روم و حدی به تیه بنی اسرائیل دارد. مسافت تیه بنی اسرائیل چهار فرسنگ است و ریگ بوم است و پارچه سنگها نیز دارد و آن را بادیه العرب نیز خوانند. و در او دو درخت است که اوراق آن طیور می باشند، مثل چکاوک و این حال تا چهل روز امتداد می یابد و بعد از آن منقطع می شود. و تیه مابین فلسطین و ابله و اردن و مصر واقع شده. و مدت ابتلای اسرائیلیان به بلای تیه چهل سال بود و عدد آن جماعت را ششصد هزار گفته اند. چون قوت ایشان به پایان رسید، رزاق علی الاطلاق من و سلوی بدیشان کرامت فرمود. من مشابه ترنجبین چیزی بوده و سلوی، مرغابی که به کبک تشابهات داشته. و به صحت پیوسته که در اوقات تیه جامه‌های بنی اسرائیل کهنه و پاره نشده و هر فرزندی که متولد شده با جامه بوده و چندانکه نشو و نما می یافته، جامه نیز موازی قامت او می افزوده. و مسافت طول و عرض مصر چهل شبانه روز راه است و شهری که در

۱. ر: چشمه، متن، مطابق دیگر نسخ.

زمان سابق دارالملک بوده، قسطنطین است و بر شمال نیل واقع است. و در این شهر کوچه‌ها و محله‌های عالی است که چندین مردم از هر قبایل می‌باشند و عماراتش جمله سه مرتبه و چهار مرتبه است و مزار شافعی در قسطنطین است. صاحب مسالک و ممالک آورده که قسطنطین منقسم به دو قسم است. علیای آن را صعید و سفلی را زلف خوانند. در غرایب الاسرار آمده که صعید در جنوبی قسطنطین واقع است و در صحرای آن مغارهاست که مردگان در آنجا افتاده‌اند و اموات را از کتانهای ستبر کفن کرده‌اند و ادویّه‌ها در آن مالیده که پاره و پوسیده نشوند. گویند نوبتی جامه را از آن مردگان باز کردند اصلاً تغییر به بدنش راه نیافته بود و اثر حنا در دست و پای آن میت باقی بود. در عجایب البلدان مسطور است که مومیای مصری از آن مردگان حاصل می‌شود، و آن بهترین مومیایهاست و در نزدیکی قسطنطین کوهی است که آن را معظم خوانند و از آن کوه زبرجد حاصل شود. و الحال دارالملک مصر، قاهریه معزیه است. در حبیب السیر آمده که در زمان المعزّ لدین الله اسماعیل جوهر خادم که در سلک غلامانش انتظام داشت، در سیصد و پنجاه و هفت مصر را به تصرف آورده میان قسطنطین و عین الشمس شهری بنا نهاد موسوم به قاهریه معزیه گردانید و در سیصد و شصت و یک المعزّ لدین الله از افریقیّه به قاهریه آمده آن بلده را دارالملک ساخت و در وقت آمدن پانزده هزار شتر و ده هزار استر را زربار کرده همراه آورده بود و هر روز چندین صندوق زر پیش بارگاه وی می‌نهادند که او به سکنان و متوطنان آن شهر و مکان می‌داد. و چون نوبت به آل ایوب رسید، در آن بلده بقاع خیر و عمارت عالی بسیار ساخته شد. قاهریه بر کنار نیل واقع است و عماراتش چهار طبقه و پنج طبقه ساخته شده و منقش و ملون مشتمل بر طاقهای بدیع و رواقهای دلکش. و اقسام عمارات از رخام الوان است و بازارش که قرب پنج فرسنگ است تمام از رخام است. و تعداد منازلش خود از حدّ و حصر بیرون است و دیگری از شهرهای معروف مصر اسکندریّه است که آن نیز در کنار نیل واقع شده و تمام عمارات آن شهر از رخام الوان است و حصارش چهار دروازه دارد که یکی همیشه مسدود است و دیگری را باب الرّشید و سیوم را باب البحر گویند از این جهت که به جانب دریای روم باز می‌شود و در کنار این دریا نیز حصاری در کمال متانت ساخته‌اند که سفاین مغرب و روم و شام بدین بندر آمد و شد می‌نمایند. و از امتعه و اقمشه نفیسه آنچه خواهند در این بندر یافت می‌شود. و از این دریا به قسطنطنیه که از خشکی سه ماه راه است به پنج روز می‌روند و دروازه چهارم را باب سدره گویند چه درخت سدّری در پیش آن دروازه واقع است. گویند



که این درخت از زمان سکندر مانده. در *عجایب المخلوقات* آمده که در ازمنه سابقه آن شهر را به مدت سیصد سال ساختند و هزار سال آبادان بوده، پس از آن خراب گردیده. از خواص آن شهر یکی آن است که موزیات مثل مار و کژدم در آنجا نباشد و هر صباح که اهل آن دیار برخیزند منازل خود را پاکیزه و رفت و روب داده ملاحظه می نمایند و دودی که بر هوا تصاعد نماید، اثر آن مرئی نگردد. و در آن شهر بلیناس به فرموده ذوالقرنین میلی ساخته بود و آینه‌ای به قدر هفت ذرع در آن میل نشانیده که هر کشتی در قسطنطنیه بر روی آب حرکت کردی در آینه پدید آمدی و این بر مردم فرنگ بسیار دشوار می آمد تا عاقبت اعیان فرنگ جمعی را به اسکندریه فرستادند، تا در لباس زهد و تقوا خود را به خلق ظاهر ساختند و چون ایشان را در خاطرها قبولی پیدا آمد آواز در دادند که اسکندر در پس آینه گنجی نهاده و عمرو عاص با آن همه ذکا و فطنت، بدان سخن فریفته شد و فرمود تا آینه را از آن موضع برکنند و چون به غیر از مکر و حیل چیزی نیافتند باز آینه را به موضع اصل نصب کردند اما آن خاصیت ندیدند و از مردم اسکندریه یکی، بطلمیوس است، که در هندسه و نجوم منفرد بوده. و چندین کتاب تألیف نموده از آن جمله کتابی است در منطق که به لغت تازی آن را *مجسطی* گویند. و او قلیل الاکل و کثیر الصوم بوده. از سخنان اوست: که نیک بخت آن است که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه از حال او دیگران پند گیرند. و هم او راست که: هر که از خرد بهره ور است، داند که ظل غمام و مدّت عوام و ظلم اهل ظلام در گذر است و دیگری قدوة العارفین، شیخ علی بن عبدالله الشاذلی است که از کمال اکابر آن عصر بوده و در علم و فضیلت و زهد و عبادت درجه‌ای داشت که مافوق آن متصور نبوده و در ایام سلوک کرامات و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر می شده و نسب آنجناب به امام ثانی حسن بن علی علیهم السلام می پیوندد. و در تمام عمر به اسکندریه اقامت داشته. در وقتی که به حج می رفته در صحرا بی آب شور داشته فوت نموده پس از آنکه او را دفن کرده اند آب آن بیابان شیرین شده.\*

### إخمیم

در بیابان واقع شده و اطراف آن ریگ است و نخلستان بسیار دارد و ارتفاعش نیک به

\*. علی بن عبدالله بن عبدالجبار... مکنی به ابوالحسن استاد گروه شادلیه صوفیه اسکندریه... در سنه ۵۹۱ و به قولی ۵۹۳ در قریه غمارة از قراء افریقیه در نزدیکی سبته ولادت یافت. سپس به تونس منتقل گردیده. و در شادله از قرای افریقیه سکونت گزید... و به سال ۶۵۶ در ماه ذی القعدة یا شوال در صحرای عذاب درگذشت... «ل، ذیل شاذلی»

حصول نپيوندد اما، مردم نيك از آن شهر برخاسته‌اند مثل: ذوالنون كه صاحب سلوك اهل طريقت و سالك راه حقيقت بوده. و روشي كامل و نظري دقيق داشته و بيشتر اهل مصر او را زنديق مي‌دانسته‌اند. و بعضي در كار او متحير بودند، تا وفات نكرد كسي واقف حال او نشد. وقتي در كشتي بود، گوهری از آن بازرگانی گم شد. همه اتفاق کردند كه نزد اوست. و او را مي‌رنجانيدند و استخفاف مي‌کردند. چون از حد بگذشت. دیدند كه از دريا هزار ماهی سر برآوردند هر يكي گوهری در دهان گرفته. ذوالنون يكي از آنها را بگرفت و بدان بازرگان داد. اهل كشتي چون اين بديدند، همه در پای وی افتادند و عذر خواستند. از ذوالنون نقل است كه: در سفر زنی را دیدم سؤال كردم غایت محبت چیست؟ گفت: محبت را نهايت نيست گفتم: چرا؟ گفت: از اينكه محبوب را غايت نيست. از سخنان اوست كه دوستي با كسي كن كه به تغير تو متغير نشود و گفت كه خوف آتش در جنب خوف قرآن به منزله يك قطره است كه در دريای اندازند. پرسيدند كه عارف كه باشد؟ گفت: مردی باشد از انسان و جدا از انسان. گفت: عبوديت آن است، كه بنده او باشی به همه حال چنانچه او خداوند توست در همه حال. گفت: توبه عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت. گفت: توكل ترك تدبير باشد. گفتند: اندوه كه را بيشتر؟ گفت: بدخوی ترين مردمان را. گفتند: دنيا چیست؟ گفت: هر چه تو را از خدای مشغول كند. شخصي از وی وصيتي خواست. گفت: همت خود را پيش و پس مفرست. گفتند: اين را شرح بايد. گفت: از هر چه گذشت و از هر چه نيامده اندیشه مكن و نقد و فارا باش. و او در دويست و چهل و پنج از عالم رفته. آن شب هفتاد كس پيغمبر صلی الله عليه وآله وسلم را به خواب دیده‌اند كه می‌گفته: امشب ذوالنون خواهد آمد. به استقبال او آمده‌ام و چون جنازه وی را برداشتند گروهی مرغان پر در پر بافته بودند چنانچه همه خلق در سايه می‌رفتند و تا آن زمان كس بدان صورت مرغی ندیده بود. و در راه كه جنازه او می‌بردند، مؤذن بانك نماز می‌گفت. چون به كلمه شهادت رسيد، ذوالنون انگشت برآورد مردم را مطنه شد كه زنده است. جنازه او بنهادند و انگشتی كه برداشته بود، هر چند خواستند كه فرو گیرند فرو گرفته نشد. و چون وفات یافت، بر پيشانی او به خط سبزی نوشته دیدند، كه هذا حبيب الله مات بسيف الله في حب الله. اما، در نوحات آمده كه روز ديگر بر سر قبرش نوشته يافتند كه ذوالنون حبيب الله من الشوق قتيل الله هر گاه آن نوشته بتراشيدندى باز نوشته يافتندى.\*

\*. از طبقه اولی است. نام وی ثوبان بن ابراهيم است. كنيته وی ابو الفيص و ذوالنون لقب است و غير از اين نيز

و از مردم آن شهر دیگری، ابوطالب است که در سلک مشایخ عظام انتظام داشته. از ابو عثمان مغربی نقل است که: ابوطالب همیشه با مرغان سخن گفتی و سخن ایشان فهم کردی. و او در مناجات گفتی: الهی اگر نه فرمان تو بودی کرا زهره بودی که نام تو بر زبان راندی. و دیگر از شهرهای معروف مصر عبدالشمس است. و در جنوب قسطنطین واقع شده و دارالملک فرعون یوسف بوده. و قصری که زلیخا جهت یوسف ساخته در این شهر است و درخت بلسان گویند در این موضع است. و خاصیت آن را از آب چاهی می دانند که حضرت عیسی در آن چاه غسل کرده و پیوسته آن درخت را از این چاه آب دهند. و از عجایب آن شهر مناره ای است از یک پارچه سنگ سرخ که نقطه های سیاه دارد. و طول این مناره زیاده از صد ذرع است و بر سر آن صورت انسانی است از مس و بر زمین و یسار آن دو صورت دیگر است که پیوسته آب از آن تمثالها ترشح کند و به هر جا که رسد سبزه روینده شود. گویند دیوان در زمان سلیمان این مناره ساخته اند. و ایضاً حمر است که دارالملک احمد طالون بوده و خرما ی آن شهر با نام است. و نوعی است که آن را مرجوسی گویند و یک ماه پیش از دیگر خرماها پخته شود. و درختش راست بالا بود و خم نشود. گویند مرجوس نام درویشی بوده که از اثر ولایت او این صفات به هم رسانیده و دیگری فرما است. اگرچه شهری کوچک است اما نهایت حضرت و نصرت و آبادانی را دارد و قبر جالینوس حکیم در این شهر واقع است و از فرما تا تلیس دو فرسنگ است و تلیس بر زمین رفیعی واقع شده و بر یک طرف آن تلی است ترکوم نام. و باعث رفعت وی آن است که بر بالای یکدیگر مردم را دفن کرده اند، تا بدان مرتبه رسیده. و این رسم گویا پیش از زمان موسی علیه السلام شایع بوده و همچنین، قیوم شهری است در غربی نیل از نواحی صعید و زمینش مسطح است و افیون مصری در آنجا حاصل می شود و خشخاش آن سیاه است و از شهرهای مصر آنچه حقیقتش به نظر آمده این چند شهر بوده که نوشته آمد باقی را بنا بر عدم وقوف موقوف داشته شروع در مردم مصر نمود. شیخ کامل عمر بن علی المعروف به ابن الفارض. از کاملان عصر بوده. روزی از

→

گفته اند اما اصح این است. و وی به إخمیم بود آنجا که قبر شافعی است رضی الله تعالی عنه. و پدر وی نوبی بوده از موالی قریش. و نوبه بلادی است میان صعید مصر و حبشه و وی را برادران بوده یکی از ایشان ذوالکفل است... و ذوالنون شاگرد مالک انس بوده و مذهب وی داشته...

مدرسه خود بیرون آمد، پیری را دید که به غیر ترتیب وضو می‌کرد. گفت: ای شیخ تو با این سن هنوز وضو کردن نمی‌دانی؟ پیر گفت: ظاهراً تو را در مصر گشاد نخواهد شد و او را از این سخن حالتی به هم رسیده گفت: گشاد من در کجا خواهد شد؟ پیر گفت: در مکه. ابن فارض گفت: رسیدن من به مکه دشوار است. پیر گفت: هیچ دشواری نیست و انگستان خویش بگشاد و گفت: اینک مکه و در فور حجاب از پیش برخاسته. شیخ گفت: برو و ابن فارض در ساعت به مکه رسیده، دوازده سال در آنجا اقامت کرد و حق تعالی گشاد کار بدو نمود، تا در علوم حقیقت به درجه کمال رسید. پس از دوازده سال آوازی شنید که آن شیخ می‌گوید که ای عمر بر فوت من حاضر شو. ابن فارض بدانجا که گفته بود، حاضر شد. آن شیخ گفت: این مبلغ برگیر و تجهیز و تکفین من کن و مرا در فلان محل بنه و منتظر باش. ابن فارض گوید: بعد از وفات او را برداشتم و به جایی که گفته بود برده نهادم پس دیدم مردی از هوا بیامد و با او نماز بگزاردم و ایستادم تا چه امر پیدا خواهد شد. ناگاه دیدم هوا به جملگی از پرندگان سبز پر شد و یک پرنده بزرگ از میان آن پرندگان بیامد و شیخ را فرو برد و پیرید و من از آن متعجب گشتم. آن مرد گفت: از این عجب مدار. و ابن فارض را دیوانی است مشتمل بر عنون<sup>۱</sup> معارف و فنون لطایف که یکی از آن قصاید قصیده تاییه است. و بسی نکات لطیفه از حقایق و لطایف در آن درج ساخته و تا حال کسی را آنچنان نظمی دست نداده. و بسیاری از صوفیه بر آن شرح نوشته‌اند. هر وقت که وی را جذبه رسیدی روزها و هفته‌ها کمابیش از حواس خود غایب شدی و چون به خود باز آمدی بیتی چند از آن املا کردی و بعد از آن ترک می‌کردی تا وی را چنان حالتی دست دادی.\*

### ابو علی الکاتب

از کبار مشایخ است و بزرگی وی بغایتی بوده که هرگاه چیزی برو مشکل شدی حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم به خواب دیدی و آن را پرسیدی.

۱. د، چ، ج، ه: عیون، متن مطابق ر، م، و، ج، ص ۵۴۱.

\*. ابن الفارض الحَمَوِی المَصرِی قَدَس اللهُ تَعَالَى سِرَهُ: کنیت وی ابو حفص است و نام او عمر. از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه، مَرُضَهُ رسول الله صلی الله علیه و سلم. حَمَوِی الأَصْل بود و مصری المولد و المَحْتَد. پدر وی از اکابر علمای مصر بود... توفی، رضی الله عنه فی الثانی من جمادی الاولی سنه اثنتین و ثلاثین و ست مائة (۶۳۲). «جا، ص ۵۳۹»

ابو علی مشتولی\* از نیکان زمان خود بوده وی گفته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به خواب دیدم که گفت: یا ابا علی می بینم تو را که درویشان را دوست می داری و صحبت ایشان را طالبی گفتم: چنین است یا رسول الله گفت: چون است که تو را به وکالت، کفایت مهم ایشان به پای دارم. گفتم: یا رسول الله به شرط عصمت. گفت: چنین باشد و پس از آن وی را کاری برخاست و درویشان روی به وی نهادند.

شیخ معمر بنده ای بود حبشی و او را در آن حال جذبه ای رسید که شش ماه نه طعام خورد و نه شراب آشامید. مردم را مظنه شد که دیوانه شده هر آینه وی را گرفته در زندان کردند بعد از ساعتی او را در بیرون زندان یافتند و به قدم اعتذار پیشی آمدند و چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند اشاره به آنها کرد که پیرید، همه زنده شدند و پیریدند.

ابو شعیب المقنع هفتاد حج پیاده گزارده و هر حجی را از صخره بیت المقدس احرام بسته و به توکل در بادیه رفته گویند که: در حج آخرین سگی را دید که از تشنگی زبانش از دهان بیرون افتاده فریاد برآورد که کیست تا هفتاد حج به یک شربت آب بخرد؟ شخصی یک شربت آب به وی داد و او آن را به سگ داد.

### ابو الحسن القرافی

یگانه دنیا بوده و در تفحات مسطور است که ابو سلیمان نیلی به قرافی آمد و قرافی به وی نگریست و گفت: یا ابا سلیمان اگر چه تو را بس خلق جامه می بینم اما در میان دو ابروی تو حکومت می یابم چند وقت نگذشت که وی را به مغرب حاکم کردند و همچنین ابو بکر دُقی به قرافی آمد وی را گفت: یا ابو الحسن امروز از تو مجردتری در جهان نیست، اما تو را در میان گهواره می بینم، چندانی بر نیامد که زنی بخواست و او را فرزندان به هم رسید.

شیخ نورالدین عبدالرحمان در وقت خود قبله طالبان بوده در تفحات آمده که در خدمت شیخ جمال الدین یوسف کورانی وی را کمتر از بیست روزگار به نظام رسیده و اجازت ارشاد یافته و در اجازت وی را برادر نوشته بود از آنکه معمر بود.

شیخ ابو العباس دمنهوری بسیار بزرگ بوده وی می گفته که دریا در دست راست من است و بیابان در دست چپ من.

\* نام وی حسن بن علی بن موسی است. شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است. مشتول دهی است بر

ده فرسنگی مصر، وی آنجا در سنه اربعین و ثلاث مائة (۳۴۰) برفته از دنیا... «جا، ص ۲۰۸»

ابوعبدالله البرقی از کملّ مشایخ مصر است. وقتی بیمار بود شربت آبی به وی آوردند نخورد و گفت: در مملکت حادثه‌ای افتاده و پس از آن سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتادند و خلقی را بکشتند و حجر الاسود را شکستند و بازگشتند و بعد از آن خورد.

### ابوجعفر حدّاد

شاگرد ابن عطا بوده در نفحات آمده که ابوجعفر حدّاد دواند، یکی کبیر که در بغداد می‌بوده و دیگری صغیر که مصری است. از ابوتراب نقل است که: روزی ابوجعفر را در بادیه بر سر چاهی دیدم نشسته بر آب می‌نگریست. گفتم: یا اباجعفر چه می‌کنی گفت شانزده روز است تا آب نیافته‌ام حال که رسیدم نشسته‌ام میان یقین و علم تا هر کدام غلبه کند بر آن جانب روم. عارف باری گوید یقین آن بود که اکنون نه تشنه‌ام به آب حاجت نیست و صبر می‌توانم کرد و علم آن بود که خدای را سبحانه می‌باید پرستید و روا نبود که در خون خود باشم آب بر باید گرفت شاید که آب نیابم. ابوجعفر معاد گوید که از ابوجعفر حدّاد پرسیدم که تصوّف چیست گفت: تصوّف اثر اوست بر زمین گاه آشکارا کند و گاه پنهان سازد.

### اخى على

در روم و شام بسیار بوده و مرید بسیار داشته اما پیری و مرشدی ندیده. چون آوازه شیخ علاء الدّوله عالم‌گیر شد با مریدان خود رفته در حلقه مریدان وی داخل شد. روزی حکایت منصور حلاج در افتاد. اخى على از حال وی استفسار نمود. شیخ فرمودند که وقتی مرا حال گرم بود به زیارت وی رفتم، چون مراقبه کردم روح او را در علیین یافتم. مناجات کردم و گفتم: خداوندا این چه حالت است که فرعون انا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى گفت و منصور انا الحق گفت و هر دو دعوی خدایی کردند. اکنون روح منصور را در علیین و روح فرعون را در سجین می‌بینم. در سر من ندا دادند که فرعون به خودبینی در افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و منصور همه ما را دید و خود را گم کرد پس فرق بسیار باشد.

و ایضاً بنان عبدالله و شیبان که مستجاب الدّعوه بوده و ابو بکر زقاق که استاد ابوبکر رقاق صغیر است و ابو بکر مغازلی که استاد سیروانی است و شیخ عمران ثلثی که او چیز بی میهمان نخوردی از مشایخ آن دیارند.

ابو ابراهیم اسماعیل بن یحیی مازنی در مصر مجتهد بوده و در مذهب شافعی تصانیف دارد و شافعی در حق وی گفته که او ناصر مذهب من است و از جمله مصنفاتش یکی مختصر است که هیچ غواص در آن دریای عمیق غوص ننموده و آن کتاب را در غایت اشکال نوشته چنانچه ابوالعباس شریح گفته که مختصر مازنی از دنیا بکر رفته و او هر وقت که مسئله‌ای در آن کتاب درج کردی اول دو رکعت نماز گزاردی و پس از آن بدان شغل پرداختی.

### محمد بن عبدالله بن عبدالحکیم

در فقه شافعی نهایت مهارت را داشته. از ابو ابراهیم مازنی نقل است که ما هرگاه پیش شافعی جهت سماع حدیث می‌رفتیم بر در می‌نشستیم تا هنگامی که بر می‌آمد. به خلاف محمد که چون می‌آمد شافعی او را به درون خانه می‌طلبید و دیری باهم می‌بودند و طعام با یکدیگر می‌خوردند و در وقت رخصت، می‌فرمود که تا مرکب او را به نزدیک می‌آوردند و محمد را سوار کرده بعد از آن بر دیگر شغل مشغول می‌شد و همیشه می‌گفته، که کاش مرا همچو محمد پسری بودی و هزار دینار قرض بی‌وجه داشتمی، ولادت محمد در صد و هشتاد و دو بوده و هشتاد سال عمر داشته.

### ابو یعقوب یوسف بن یحیی البوسیطی

بعد از وفات شافعی در درس و فتوی قایم مقام وی می‌زیسته و شافعی را بدو عنایت موفور بوده و همیشه می‌گفته که سزاوار صحبت من به غیر از یوسف بن یحیی کسی نیست و امروز در میان اصحاب من اعلم اوست در مناظرة الانسان آمده که الواثق بالله عبّاسی که معتقد به خلق قرآن بود بوسیطی را از مصر طلب داشت تا قرآن را مخلوق گوید و او امتناع آورده. خلیفه فرمود تا زنجیری چهل رطل از آهن ساخته بر دست و پای او نهادند که به حساب اهل هند یک من و ده آثار بوده باشد. از ربیع بن سلیمان نقل است که: روزی من و بوسیطی و مزنی در خدمت شافعی نشسته بودیم که ناگاه شافعی به مانگریسته به من اشاره کرد که تو در خدمت بمیری و مزنی را اگر شیطان با وی منازعت نماید مقطوع گردد و بوسیطی در قید زنجیر میرد و آخر آنچنان شد که او گفته بود و بوسیطی در دو بیست و سی و دو در محبس بغداد وفات یافت.

ابو بکر محمد بن احمد بن جعفر کتابی المعروف بابن الحدّاد در فقه شافعی نظیر و عدیل نداشته و عمرها قاضی و مدرّس بوده سلاطین به دیده تعظیم در وی می نگریستند و در حوادث با وی کنکاج و مشورت می نمودند. از جمله مصنفاتش یکی کتاب الفروع است اندک حجم بسیار فایده که بسیاری از فضلا مثل قفال مروزی و قاضی ابو الطیب طبری و شیخ ابو علی سنجی بران شرح نوشته اند.

### عبدالملک بن ابوالقاسم

المعروف بالمیحی<sup>۱</sup> در خدمت حاکم بن عزیز قرب و منزلت موفور داشته و از این ممرّ مکنت و ثروت بسیار بهم رسانیده و مقدار سی کتب تصنیف کرده که یکی از آن جمله تاریخی است متضمّن سخنان غریب به مقدار سیزده هزار ورق و ایضاً کتاب الغرب والشرق است دویست ورق، قصص الانبیاست هزار و پانصد ورق، کتاب المفاتحة والمناکحة است در اصناف جماع هزار و دویست ورق. ولادتش در سیصد و شصت و شش و فوتش در چهارصد و بیست و سه بوده. عبدالرحمان المخولانی که قاضی مصر بوده و هر سال هزار دینار وظیفه داشته و در هشتاد و سه اجلش به انصرام پیوسته و سلیم بن یحیی که او نیز قاضی مصر بوده و زهادت موفور داشته و در تذکیر بی نظیر می زیسته و در هفتاد و پنج به حکم قضا از منصب حیات معزول گشته و هیبت الله بن علی که در حدیث سماعات عالیه و روایات منفرده دارد و قطب الدین عبدالکریم بن عبدالنور که تاریخ مصر و شرح صحیح بخاری از تصانیف اوست و در هفتصد و سی و سه فوت گردید. و ابوالحسین بن یحیی بن ابی علی که در خطّ و سیاق و انشاء ید بیضا داشته و منصب انشای ملوک مصر همیشه بدو متعلق می بوده و شعر را نیز در غایت جودت می گفته. و ابو العزّ مظفر بن ابراهیم غیلانی که در سلک شعرای مشهور انتظام داشته و با آنکه اعمی بوده در علم ادب و عروض شهرتش زیاده از حدّ بوده و در ششصد و بیست و سه مهلت معینش از حیات به انقطاع پیوسته از بزرگان و نیکان مصر بوده اند و احوال بعضی از سلاطین بدین موجب است که نوشته می شود.

آورده اند که پیش از زمان اسلام میان اهل فارس بر سر مصر مکرراً محاربات روی داد، آخر بدان قرار یافت که خراج آن را مناصفه نمایند پس از چند گاه حاکم روم مصر را من حیث

۱. ر، م: بالمسحی. متن، مطابق دیگر نسخ.



الاستقلال متصرف گشته مقوفش نامی را به نیابت خویش به مصر فرستاد و مقوفش تا زمان خلیفه ثانی در آن دیار حکومت می نمود و عمرو عاص آن ولایت را داخل حوزه اسلام گذرانید تا نوبت به خلفای بنی عباس رسید. گویند روزی هارون الرشید قرآن می خواند چون به این آیه رسید که قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مَلِكٌ مُّضِرٌّ وَهَذِهِ الْانْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي تَرَى تَلَوَاتٍ كَرْدَةً بِه بَارِغَاهُ أَمَدٌ وَاعْيَانٌ مَمْلُوكَةٌ رَا طَلْبِيْدَةً كَقَت: فرعون عجب دون همّتی بوده که به مصر ورود نیل مباهات می کرده و با این دون همّتی دعوی الوهیت و ربوبیت می نموده من به خاطر آورده ام که مملکت مصر را به فروترین کسی دهم. پس بفرمود تا در تمام ممالک بگردند و کسی پیدا سازند که از او زبون تر نباشد و هزار کس جهت این کار تعیین یافت و آن جماعت بعد از چهار ماه که گرد ممالک برآمدند شخصی یافتند طولون نام که همیشه با سگان همکاسه و همخوابه بودی و جامه ای داشت در غایت خلقانی و شوخگینی و او هرگز موی و ناخن نچیده بود و سر و تن در آب نشسته. چون به هارون عرض کردند فرمود تا به حضور آوردند و بعد از دیدن تحیر و تعجب کرده به حمامش فرستاد تا سرش را تراشیدند و بدنش بشستند و به خلع ملوکانه آراسته اش ساخته به بارگاه آوردند، مردی بغایت وجیه و با مهابت و متانت ظاهر شد و هارون در همان مجلس نشان حکومت مصر را به نام او در قلم آورده او را به مصر فرستاد و او مدّتی حکومت آن دیار کرده بساط عدل و داد بگسترده و رسمهای نیکو نهاد و بعد از او احمد بن طولون به جای پدر تکیه زده امور ایالت را چنانچه باید و شاید به تقدیم رسانید. گویند: هر روز جامه ای پوشیدی که بهای آن هزار درم بودی و آخر روز آن را بخشیدی، وکلا و وزرا از سامان آن نوع جامه عاجز آمدند هر آینه از صاحب خلعت همان جامه را خریداری نموده به نظر وی در می آوردند و احمد از آن اطلاع یافته هر خلعتی که بخشیدی انگشت در دوات زده نقطه ای از سیاهی بر آن جامه نهادی تا کافیان دیگر آنچنان عملی نتوانند نمود و پس از او پسرش ابوالجیش نیز در زمان معتضد بالله سالها حکومت کرده در رعایت رعیت کار را از پدر و جد بگذرانید و چون نوبت به المقتدر بالله رسید محمّد نامی را از متجنده خود برگزیده ایالت ولایت دمشق داد و چون القاهر بالله پای بر مسند خلافت نهاد حکومت مصر را نیز به اقطاع او منضم ساخت و چون الرّاضی بالله مقلّد قلادّه خلافت گشت زمام امامت حرمین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضه اقتدار او نهاد و او را اخشید لقب داد چه والد وی که طغچ نام داشت از ولایت فرغانه بود و اهالی فرغانه در آن وقت پادشاه خود را اخشید می گفتند، یعنی پادشاه پادشاهان و او قدم بر مسند عظمت

نهاده حشمت و مکنشش به جایی رسید که شصت هزار غلام زر خرید پیدا کرد و چون شصت و شش سال از عمرش بگذشت به تاریخ سیصد و سی و چهار وفات یافته دو پسر صغیر از او به یادگار ماند یکی ابوالقاسم و دیگری ابوالحسن و بعد از وی ابوالمشک کافور که غلام حبشی الاصل بود به منصب اتابکی ابوالقاسم سرافراز گشته در مصر متصدی امور سلطنت گردید و بنابر وفور عقل و شجاعت و فرط عدل و کیاست جمله امرا غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند. در سیصد و پنجاه و چهار ابوالحسن نیز وفات یافت و کافور به حکومت منتقل گشته قرب دو سال در جمله بلاد مصر و شام و حجاز بر منابر دعای او بر زبان خطبا می گذشت تا در سیصد و پنجاه و شش زمان حکومت به نهایت انجامید مدت عمرش شصت و اند سال بوده و بعد از کافور در سیصد و شصت و یک مصر به بنی فاطمه منتقل گشت. در حبیب السیر آمده که چون خاطر المعز لدین الله اسماعیلی از ضبط ممالک موروثی که ولایت مغرب زمین بوده باشد فراغت حاصل کرد. ابو الحسن جوهر بن عبدالله را که به کاتب رومی اشتهار داشت تربیت کرده به اقصی بلاد مغرب فرستاد و جوهر تا سواحل دریای اقیانوس و جزایر خالدات که انتهای معموره جهان است و حکما ابتدای اقلیم را از آنجا گرفته اند رفته آن ولایت را به تحت تصرف آورد و بعد از آن او را به مصر فرستاد مصر را نیز متصرف گشته، نام عباسیان را از خطبه افکند و این کلمات را بر خطبه آورد که اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة البتول والحسن والحسین سبطی الرسول اذهب عنهم الرجس و يطهرهم تطهیرا وصل علی ائمة الطاهرین و پس از آن لشکرها به اطراف و جوانب فرستاده اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه و فلسطین و دمشق را از تصرف عباسیان بیرون آورد و در سیصد و شصت و یک المعز الدین الله از افریقیه به قاهریه آمده چهار سال به دولت و اقبال بگذرانید و پس از آن پسر خود نزار را ولی عهد ساخته فوت گشت و نزار بر سریر سلطنت نشسته العزیز بالله لقب یافت. عمش حیدر و عم پدرش ابوالفرات و عم جدش از جمله بیعتیان او بودند. گویند: به غیر از عزیز و هارون الرشید هیچ یک از خلفا را این معنی اتفاق نیفتاده. مدت عمرش چهل و دو سال و ایام خلافتش بیست و یک سال بوده و بعد از وی پسرش الحاکم بامر الله به حکومت نشست و حاکم بغایت عادل بوده و همیشه بی کوبه سلطنت بر حماری نشسته در کوچه و بازار سیر کردی و در امر معروف و نهی منکر مبالغه بسیار فرمود تا حدی که چون مردم از خوردن شراب متقاعد نشدند به تخریب باغات انگور حکم فرمود و ایضاً فرمان داد که نصاری بر اسب سوار نشوند

و بر استر و حمار هر گاه سوار گردند از رکاب آهنین احتراز نمایند و زنگی چند قلاده سازند و به حمام به خلخال آیند تا از اهل اسلام امتیاز داشته باشند و در ایام خلافت خود حکم کرد که شب دروازه‌های مصر را نبندند و به جهت بیع و شری ابواب دکانین مفتوح باشد و بر در خانه‌ها و سرک‌ها شموع و مشاعل برافروزند و در ایام شبها مردم در اسواق و محلات آمد شد می‌کردند و خود نیز با عامه خلایق در سیر موافقت می‌نمود و دیگر یکی از عادات حاکم این بود که رُقعها نوشته و مهر بر آن نهاده در روز باربر افشاندی مضمون بعضی آنکه حامل نوشته را این مبلغ دهند و فحوای برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند و هر کس را آنچه نصیب بودی بدو رسیدی. زمان حکومتش بیست و پنج سال بوده و بعد از او پسرش الظاهر لدین الله افسر سروری بر سر نهاده در زمان او قیصر روم با ششصد هزار مردم به عزم رزم متوجه شام گردید و در حدود حلب به واسطه حرارت هوا تشنگی بر آن جماعت غلبه کرده بی تاب گشتند و حلبیان بر ایشان شبیخون برده بسیاری از ایشان به قتل آوردند و باقی فرار نموده معاودت را غنیمت دانستند. زمان حکومتش شانزده سال بوده بعد از وی پسرش المنتصر بالله در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و به تدریج کارش به جایی رسید که چون بساسیری القایم بالله عباسی را محبوس ساخت قرب یک سال در بغداد خطبه به نام او خواندند. و در ایام او شبی ستاره‌ای ظاهر شد که از پرتو آن تمام شهر روشنی گرفت و مقارن آن حال عسرتی روی داد که هر روز قرب صد هزار کس از فقدان نان جان می‌دادند و همچنین زلزله‌ای به وقوع انجامید که ماهیان در دریا مضطرب گشتند. ناصر خسرو و حسن صباح در خدمت مستنصر بودند و مستنصر نخست پسر بزرگ‌تر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گرداند و بعد از چندگاه، از وی رنجیده پسر دوم المستعلی بالله احمد را قایم مقام ساخت و بنا بر آن بعد از فوت وی اسماعیلیه دو فرقه شدند، زمره‌ای بنا بر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد به امامت نزار قایل گشتند. حسن صباح و اتباع او و نزاری قهستانی آن مذهب داشتند و طایفه‌ای جانب خلاف گرفته بر خلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند. المستعلی بالله بر طبق وصیت بر تخت نشسته برادر خود نزار را به قتل رسانید و بعد از هفت سال و دو ماه که حکومت نمود در سنه ۴۹۵ به دست هواداران نزار کشته گردید. الامر باحکام الله بن المستعلی بالله در پنج سالگی بر تخت صعود نموده در زمان وی حسن صباح که امر نزار بود قوی گشته به مرتبه اعلی رسید و در سنه ۵۱۵ فدائیان وی امیر الجیوش ملک افضل را که راتق و فاتق امور سلطنت بود به قتل رسانیدند. آورده‌اند که جمله متروکات

امیر الجیوش ششصد هزار دینار سرخ و دویست و پنجاه ارب مملو از نقره و هفتاد و پنج هزار اطلس بوده به غیر پانصد صندوق اقشمه و تنسوقات و دوات مرصعی بوده که مقومان دوازده هزار دینار قیمت کرده بودند اسب و شتر خود حساب نداشته، گاو و گاو میش و گوسفند چندان بوده که از شیر آنها هر سال هزار دینار حاصل می‌شده. و بعد از نه سال در سنه (۵۲۴) کار امر را نیز به آخر رسانیدند و بعد از امر، الحافظ لدین الله بن المستنصر بالله پای بر تخت خلافت نهاده منصب وزارت را به احمد بن امیر الجیوش داد. و او نیز به دست فدائیان کشته گشته دیگری متصدی آن منصب گردید. و او نیز به زخم ملاحظه از پای درآمده پس از آن حافظ پسر خود حسن را وزارت داد و او در یک شب چهل کس از امرای مصر را به دست آورده به قتل رسانید. و باقی امر اتفاق کرده به حاکم پیغام دادند که اگر پسر خود را به ما سپاری فبها و الا تو را از میان برداریم. و حافظ مضطر گشته یکی از اطبای یهود را گفت: تا او را زهر داد. مدّت حکومتش<sup>۱</sup> بیست سال بوده و در پانصد و چهل و چهار در گذشته.

### الظاهر بالله بن الحافظ لدین الله

بعد از پدر مالک تخت و افسر گردید. و ظاهر را با نصر پسر عباس که وزیر مملکت می‌زیست میلی به هم رسید. وزیر را غیرت شده او را به ضیافت طلبید و در خلوت فرمود تا به زخم تیغ و خنجر رسم ضیافت به جای آوردند. مدّت ایالت ظاهر پنج سال و کسری بوده و الفایز بنصر الله بن الظاهر بالله را در پانصد و پنجاه و پنج به جهان جاودان انتقال نمود. در روز قتل پدر جهانبان شد. مدّت خلافتش شش سال و چند ماه بوده.

### العاضد لدین الله بن الفایز بنصر الله

به معاضدت ارکان دولت به وصول مرتبه خلافت فایز گشت. و در ایام او کفار فرنگ، قاصد تسخیر مصر گشتند و عاضد از نور الدین بن عماد الدین زنگی که والی شام بود، طلب امداد نمود و نور الدین اسد الدین شیر کوه را با هشتاد هزار سوار بدان جانب فرستاد و فرنگان از توجه شیر کوه خبر یافته، معاودت نمودند. و توجه اسد الدین جهت فرنگان مکرراً روی داد و در نوبت سیوم، شیر کوه در پانصد و شصت و چهار سرانجام امور ملک و

۱. ر: حکومت. متن مطابق دیگر نسخ.

مال عاضد را از پیش خود گرفت اما، زیاده از شصت و پنج روز در آن مهمّ دخل نفرمود و از این جهان به عالم مخلّد انتقال فرمود. پس از وی، صلاح الدّین یوسف بن نجم الدّین ایوب که برادرزاده اسد الدّین بود خلعت و وزارت پوشیده در آن امر مستقلّ گشت. در خلال احوال عاضد در پانصد و شصت و هفت فوت گشته، صلاح الدّین به فرموده نور الدّین خطبه و سکه به نام المستنصر بالله عبّاسی کرد. و بعد از آن صلاح الدّین بر مملکت مصر مستولی گشته هفت نفر از اولاد وی سلطنت کردند. ایام ملک ایشان از پانصد و هشتاد و یک تا ششصد و چهل و هشت بوده. و طبقه اسماعیلیّه که در ممالک مصر و افریقیّه و مغرب سلطنت کرده اند، چهارده نفر بوده اند. و مدّت دولت ایشان دویست و شصت و شش سال امتداد داشته و از این جمله دویست و هشت سال خطّه مصر دارالملک ایشان بوده و اوّل کسی که از آن طبقه مالک زمام امور جهانبانی شده، ابوالقاسم محمّد بن عبدالله است که او را مهدی می گفتند. و مهدی خود را منسوب به اسماعیل بن جعفر الصّادق می داشت علیهما السّلام و حمدالله مستوفی اسامی آباء او را بدین موجب نقل کرده که المهدی محمّد بن الرّاضی عبدالله بن المتقی قاسم بن الوافی احمد بن الوصی محمّد بن اسماعیل بن جعفر الصّادق علیهم السّلام. و اکثر اهل سنّت و جماعت و مغربیان مهدی را از ذریّت عبدالله بن سالم بصری شمرده اند و زمره ای از عراقیان او را از عبدالله بن میمون قداح اعتقاد کرده اند و زعم اسماعیلیّه آن است که مهدی آخر الزّمان عبارت از محمد بن عبدالله مذکور است. و از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت می کنند که فرموده علی رأس ثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها و گویند لفظ شمس در این حدیث، کنایت از محمّد بن عبدالله است و مهدی به قول امام یافعی در سنه «۲۹۹» و به روایت روضة الصّفا در سنه (۲۹۶) در ولایت افریقیّه خروج کرده، گماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و مملکت اندلس و قیروان و طرابلس بلکه اکثر دیار مغرب را مسخّر ساخت و چون بیست و شش سال به دولت و اقبال بگذرانید در سنه ۳۲۲ در قلعه مهدیه که بنا کرده همّتش بود به عالم آخرت توجّه نمود. اوقات حیاتش شصت و دو سال بوده. بعد از فوت وی القایم بامر الله احمد بن محمّد قایم مقام پدر گشته، افسر حکومت بر سر نهاد. و در ایام او مکتب داری ابو یزید نام جمعی را به خود متفق ساخته رایت مخالفت برافراخت. و قایم بر محاربه او قیام نموده منهزم به قلعه مهدیه شتافت و ابو یزید از عقب رفته وی را محاصره نمود، و در گزیده آمده که اسماعیلیّه را عقیده این است که دجال کنایه از ابو یزید مذکور است و حدیثی روایت کنند که دجال به مهدی خروج خواهد

کرد. اما پیش از آنکه فتنه ابو یزید مندفع گردد قایم در سنه ۳۲۴ فوت گردید. امرا و ارکان دولت و فاتش را پنهان داشته با پسرش اسماعیل بیعت نمودند. مدت دولت قایم دوازده سال بوده.

### المنصور بقوة الله اسماعیل بن القایم بامر الله

چون علم حکومت برافراشت، از قلعه برآمده با ابو یزید مصاف داده او را منهزم ساخت و پس از آن او را به دست آورده در قفسی آهنین با بوزینه اش قرین گردانید. و بعد روزی چند بنیاد حیاتش را برانداخت. و منصور حکومت می راند، تا در سیصد و چهل و یک وفات یافت زمان حیاتش سی و نه سال و مدت خلافتش هفت سال بوده.

### المعزّ لدین الله ابو تمیم بن المنصور بقوة الله

در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشسته. در ایام دولت خود بسیاری از ولایات را تسخیر نمود و بعد از انتشار فوت کافور اخشیدی چنانچه قبل از این نوشته آمد خورشید دولتش از افق مملکت مصر به اعانت جوهر خادم طلوع نمود. در حبیب السیر آمده که جدّ ملک صلاح الدین، شادی نام داشته و در زمان سلطان مسعود سلجوقی کوتوال تکریم بوده و بعد از فوت وی پسر بزرگ ترش نجم الدین ایوب به جای وی نشسته به واسطه خونی که کرده بود از تکریم گریخته با برادر خود اسد الدین متوجه موصل گردید. عماد الدین زنگی ایالت بعلبک را در قبضه اختیار او نهاد و نجم الدین و برادرش اسد الدین بعد از فوت عماد الدین نزد پسر نور الدین اعتبار و اختیار به هم رسانیده هر یک به منصبی لایق ممتاز گشتند و در حینی که عاضد التماس امداد از نور الدین نمود، نور الدین اسد الدین را که منصب سپهسالاری داشت به مصر روان ساخت و چنانچه گذشت اسد الدین در مصر مانده وزیر عاضد گردید و بر اثر او برادرزاده اش صلاح الدین بدان خدمت قیام نمود، تا وقتی که اقبال خلفای اسماعیلیه به نهایت انجامیده به جای وی تکیه زد. در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله تنسوقات عاضد که به دست صلاح الدین افتاد عصایی بود از زمرد و صد هزار کتاب از کتب نفیسه، و در پانصد و شصت و نه نور الدین فوت شده، صلاح الدین استقلال تمام یافت و در اندک زمانی مملکت شام مرا نیز به تحت تصرف آورد و او پادشاه فاضل عادل باذل بوده و علما و فضلا را دوست می داشته و در ایام سلطنت چند نوبت با کفار

فرنگ محاربت نموده و بیت المقدس و قدس خلیل را از تصرف ایشان بیرون کرده گویند در آن زمان از انصاری زیاده بر شصت هزار مرد در بیت المقدس اقامت داشتند، چون آثار فتح ظاهر شد، صلاح الدین فرنگان را امان داده مقرر گردانید که هر یک از رجال بیست دینار و هر فرد از نسوان پنج دینار جواب گفته مطلق العنان گردد و هر که از عهده آن وجه بیرون نتواند آمد در دست اهل اسلام اسیر باشد و صلاح الدین این زر را گرفته در میان سپاه و علما تقسیم کرد و بدین نهج روزگار می گذرانید تا در پانصد و هشتاد و نه فوت گشت. گویند سخاوتمند به مرتبه ای بوده که با وجود بسطت مملکت در هنگام فوت زیاده از چهل و هفت درم موجود نبوده. آورده اند که، صلاح الدین را برادری بوده ابی بکر نام که در حلب حکومت می نموده و برادر دیگرش عمر نام داشته و در حما، رایت ایالت می افراشته و برادر دیگرش علی در دمشق می بوده و پسرش عثمان در مصر به نیابت مشغولی داشته. چون وفاتش نزدیک رسید، امرا به خدمت رفته وصیت خواستند. جواب گفت: چه وصیت کنم که بعد از خود ابابکر و عمر و علی و عثمان را می گذارم. پسرش ملک عزیز ابوالفتح عثمان روزی چند بر مسند سلطنت نشسته در پانصد و نود و پنج روی به وادی خاموشان نهاد و او در ایام حکومت دمشق را از برادر خود ملک افضل انتزاع داده سرحد را به وی عنایت نمود و ملک افضل بعد از فوت برادر به دمشق آمده، بر مسند عزت متکی گردید و پس از ملک عزیز، عمش ملک عادل ابی بکر با سپاه موفور آمده او را از دمشق به شمیاط فرستاد تا در آنجا عمرش به سال ششصد و بیست و دو به نهایت انجامید و پس از آن در سلطنت مستقل گشته زمام رتق و فتق مصر را به ولد ارشد خود ملک کامل سپرد و ولایت دمشق را به ولد دیگر ملک معظم تفویض نمود. و ولایت جزیره را به پسر سیوم ملک اشرف ارزانی داشت. و مملکت اخلاط را به پسر چهارم ملک اوحد که ایوب نام داشت سپرده و خود به فراغ بال سلطنت می راند تا در پانصد و نود و هشت عازم عالم عقبی گردید. چون او نماند ملک کامل بن ملک عادل که به جودت ذهن و لطافت طبع اتصاف داشت پادشاه شده همیشه مجلسش به وجود علما و فضلا مشحون بودی و در شبهای جمعه به نفس نفیس خود با آن طایفه معارضه و مباحثه نمودی و در ششصد و بیست و پنج یمن و حجاز را نیز ضمیمه مصر و شام ساخته، دمشق را از ملک معظم ناصر الدین برآورده به ملک اشرف عنایت نمود و ولایت کوک و شوبک و تابلس به اقطاع ملک ناصر الدین مقرر گردانید و ملک اشرف پادشاهی بود در غایت حلم و کرم و رافع اساس عدل و قانع ستم. سالها به استمالت سپاهی و رعیت

پرداخت تادر ششصد و سی و پنج مرکب به عالم دیگر تاخت. و ملک کامل نیز در همین سال رایت ممت برافراخت و پس از فوت ملک کامل پسرش ملک عادل در مصر به سلطنت رسیده بعد از یک سال امرا و اعیان مملکت از اطاعتش متنفر گشته برادرش ملک صالح را که ایوب نام داشت به پادشاهی برگرفتند و ملک عادل را به قلعه‌ای فرستادند. و ملک صالح از روی استقلال افسر اقبال بر سر نهاده بساط نصفت بگسترد و چون از ضبط مصر فارغ گردید، به جانب دمشق توجه نموده عم خود اسماعیل را که ملقب به ملک صالح بود از بعلبک طلب داشت و اسماعیل اطاعت نموده از مجاهد حاکم حمص استعانت جست. و به امداد او از راه غیر معهود غافل بر سر ملک صالح رفته او را هزیمت داد و ملک صالح با قلیلی برآمده به جانب کرک توجه نمود. و جمعی از ملازمان حاکم کرک به ملک صالح باز خورده او را نزد صاحب خود ملک ناصر برده مقید ساختند در خلال احوال ملک عادل از حبس برآمده کزت دیگر به مصر پادشاه شد و قاصدی نزد ملک ناصر فرستاد که اگر ملک صالح را به من سپاری صد هزار دینار خدمت می‌کنم. ملک ناصر دست رد بر سینه ملتمس وی نهاده با ملک صالح بیعت نمود و به موافقت او روی به جانب مصر آورد و امرای آن مملکت به سلطنت ملک صالح راضی شده نوبت دیگر عادل را محبوس ساختند تا حیاتش در محبس به نهایت رسید و ملک صالح حکومت می‌راند تا در ششصد و چهل و هفت وفات یافت و پس از وی پسرش ملک معظم را قائم مقام پدر ساختند. در خلال احوال غلامان ملک صالح بر ولی نعمت زاده خروج کرده وی را به قتل رسانیدند. و عز الدین نام ترکمانی را مقدمه سپاه ساختند و ملک ناصر حاکم کرک از قضیه واقف گشته لشکر به جانب مصر کشید و امرای مصر استقبال کرده بعد از جنگ هزیمت یافتند و ملک ناصر به قاهره آمده خطبه [به نام] خود خواند و غلامان بعد از شکست به جانب شام گریختند و در اندک روزی جمعیت بسیار بر سر ایشان جمع شده ملک اشرف بن عادل را که حاکم حمص بود با برادرش ملک صالح که حکومت دمشق می‌نمود از میان برداشته در آن ولایت مستقل گردیدند. چون این اخبار به ملک ناصر رسید در مصر مجال اقامتش نمانده ناچار عروس مملکت را بر وجهی که رجعت امکان نداشت طلاق داده به حدود بعضی از ولایات شام شتافت و در سال ششصد و پنجاه و دو امرا عز الدین ترکمانی را که مملوک ملک صالح ایوب بود به سلطنت برداشتند و او را ملک معز لقب دادند. و از آن تاریخ، پادشاهی تعلق به غلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب از آن دیار صفت انقطاع پذیرفت. و عز الدین و غلامی چند که بعد از او در مصر بر سریر عزت



و حکومت نشستند با سلاطین چنگیزیّه معاصر بودند و همیشه با هلاکو و اولاد او مقاتله و مجادله می نمودند و ایشان را جراکه نیز گویند. اول ایشان ملک عزّ الدّین ایبک بود و ابتدای ملک ایشان ششصد و چهل و دو و مدّت ملکشان دویست و بیست و یک سال بوده و سیزده نفر حکومت کرده اند تا در نهصد و بیست سلطان سلیم بن سلطان بایزید در حوالی حلب با قانضوغوری که آخرین سلاطین جراکه است صف قتال و جدال آراسته قانضو با اکثری از امرا کشته گشته مصر و شام به تصرّف سلطان سلیم درآمد و از آن زمان تا حال در تصرّف آل عثمان است. بر ضمیر ذرّاک اهل ادراک مخفی نماند که چون به موافقت رفیق توفیق مجملی از احوال اقلیم سیّوم در سلک تحریر کشیده آمد الحال عنان بیان به صوب اقلیم چهارم معطوف می دارد و دماغ جان مطالعه کنندگان را از بخور عنبر و بان سخنان تازه آن معطر و موزّد می سازد.

بساقم یکی دیبۀ شاهوار	ز معنیش پود و ز گوهر نگار
بسازم یکی بوستان چون بهشت	که خلدش ببینی در اردیبهشت
گلش سر به سر درّ گویا بود	درخت و گیا مشک بویا بود

گلستانی آرایم از خوش سخن  
که هرگز نگارش نگردد کهن

